نام کتاب:راه و روش جلد اول

ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

نویسنده : مولى محسن فيض كاشانى (قدس سره)

مترجم: سيد محمد صادق عارف

## گفتارى از مترجم

از آنجا كه فاضل گرامى جناب آقاى على اكبر غفّارى در مقدّمه سودمند خود كه مشتمل بر افادات پر ارج علّامه بزرگوار آية الله امينى قدّس سرّه مؤلّف كتاب گرانقدر الغدير است اشاره اى به چگونگى احوال ابو حامد امام محمّد غزّالى نكرده اند، ناگزير شمّه اى از حالات و خصوصيّات او با مراجعه به مآخذ معتبر، براى آگاهى بيشتر خوانندگان عزيز در زير نگاشته مى شود.

## نام و نسب غزّالى

زين الدّين ابو حامد محمّد بن محمّد بن محمّد بن احمد طوسى غزّالى ملقّب به حجّة الاسلام در سال ٤٥٠ هجرى قمرى در طابران از توابع طوس به دنيا آمد. پس از گذراندن دوران كودكى در طوس، جرجان و نيشابور نزد احمد رادكانى و ابو نصر اسماعيلى جرجانى و ابو المعالى جوينى ملقّب به امام الحرمين و ديگر اساتيد آن زمان به تحصيل دانش پرداخت. در سال ٤٧٨ كه استادش ابو المعالى درگذشت به درگاه خواجه نظام الملك وزير سلجوقيان پيوست وى غزّالى را در سال ٤٧٨ به منصب تدريس در نظاميّه بغداد كه عاليترين مناصب علمى آن زمان بود منصوب گرديد. غزّالى تا سال ٤٨٨ به تدريس در نظاميّه بغداد ادامه داد. در اين سال در احوال روحى او دگرگونى پديد آمد به گونه اى كه آن دانشمند فقيه و متكلّم برجسته يكباره به يك تن صوفى وارسته تبديل شد. او در اين زمان همه مناصب و مقامات ظاهرى خود را ترك و برادرش احمد غزّالى را در نظاميّه بغداد جانشين خويش كرد، و به بهانه سفر حجّ از بغداد بيرون رفت. از آن تاريخ تا سال ٤٩٨ در كشورهاى شام، جزيره، بيت المقدّس و حجاز به سر برد، و مانند صوفيان خرقه پوش و قلندران خانه بدوش همه جا مى گشت، و اوقات خود را به زهد و رياضت و تأليف و تصنيف مى گذرانيد. نزديك دو سال در جامع دمشق كه به جامع اموى معروف است معتكف بود و رفت و روب مسجد و زباله كشى طهارتگاه آن را انجام مى داد. پس از آن از دمشق خارج و رهسپار بيت المقدّس شد.

بنا به گفته مورّخان بيشتر سالهاى مسافرتش در بيت المقدّس گذشته و سرانجام در سال ٤٩٨ از آن جا به حجاز رفته و پس از اداى مناسك حجّ به طوس بازگشته و ارمغان او در اين سفر ده ساله كتاب احياء العلوم بوده است.

در سال ٤٩٣ كه صليبيان بيت المقدّس را فتح كردند غزّالى در قلمرو اين فتنه و احتمالا در بيت المقدس در قبة الصّخرة مشغول رياضت و ذكر و فكر بوده است. صليبيان در اين شهر قتل عام فجيعى به راه انداختند كه بر اثر آن دهها هزار تن مسلمان در خون خود غلتيدند. يك اسقف مسيحى در اين باره مى نويسد: «وقتى من وارد مسجد الاقصى در بيت المقدّس شدم پاى من تا قوزك در خون فرو رفت و از مشاهده اجساد كشتگان و لاشه كودكانى كه در ميان آنها ديده مى شدند دچار اندوه شدم. امّا مسلمانانى كه در قبّة الصّخرة پناهنده شده بودند جان سالم بدر بردند و شايد غزّالى هم يكى از آنها بوده است». دور نيست كه يكى از اسباب بازگشت غزّالى به طوس گريز از ميدانهاى جنگ صليبى بوده است. امّا او پس از اين سفر با اين كه ديده و يا دست كم شنيده بود كه صليبيان چگونه همكيشان او را از دم تيغ گذرانيدند فريادى برنياورد و چيزى ننوشت. شايد وى همان گونه كه لعن يزيد را فتوا نمى داد طعن بر صليبيان را هم جايز نمى دانست.

غزّالى پس از مراجعت از اين مسافرت طولانى مدّت كوتاهى در نظاميّه نيشابور به تدريس پرداخت سپس به طوس بازگشت و در كنار خانه اش مدرسه اى براى طلّاب و خانقاهى براى صوفيان بنا كرد و ديرى نگذشت كه در سنّ ٥٥ سالگى يعنى در سال ٥٠٥ هجرى زندگى را بدرود گفت و در زادگاهش طابران به خاك سپرده شد.

واژه غزّالى

اين واژه با تشديد منسوب به غزّال به معناى ريسنده است كه شغل پدر غزّالى است، و با تخفيف منسوب به غزاله است كه نام روستايى در طوس بوده است. اكثر مورّخان غزّالى را با تشديد زاى نقطه دار صحيح دانسته اند. مؤلّف روضات الجنّات در ذيل ترجمه احمد غزّالى برادر ابو حامد مى گويد: «غزّالى با تخفيف مشهور نيست، و مؤلّف غزّالى نامه آن را با تشديدزا، اصّح شمرده است.»

## مذهب غزّالى

غزّالى در اصول اشعرى و در فروع شافعى و در طريقت پيرو شيخ ابو على فارمدى بوده است. مؤلّف ريحانة الادب ضمن ترجمه احوال او مى نويسد:

«قاضى نور الله شوشترى مؤلّف مجالس المؤمنين مطابق مرسوم خود او را شيعه شمرده است ليكن تشيّع و تسنّن او مورد خلاف ارباب تراجم است» مؤلّف روضات الجنّات در ذيل حالات غزّالى مى نويسد: «ما اگر از هر گونه خطايى كه مؤلّف مجالس المؤمنين مرتكب شده بگذريم از اين خطا كه غزّالى را شيعه شمرده چشم پوشى نخواهيم كرد.» و نيز درباره اين كه نوشته اند غزّالى در پايان عمر مستبصر شده و كتاب سرّ العالمين را در همين هنگام تأليف و در آن تشيّع خود را اظهار كرده است مى گويد: «كتاب سرّ العالمين و كشف حقيقة الدّارين از آثار قلمى غزّالى نيست، و ابن خلكّان كه از دقايق آثار او با خبر بوده كتاب مزبور را در ذيل آثار او نام نبرده و ممكن است اين كتاب تأليف يكى از امامى مذهبها يا ديگرى از منتسبان به غزّالى باشد و بنا به اظهار بعضى كتاب المنقذ من الضّلال را در اواخر عمر نوشته و از اين كتابش پيداست علاقه اى به اهل بيت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نداشته و هر كجا رافضه را نام برده خذلهم الله را به دنبال آن آورده است». مؤلّف غزّالى نامه نيز المنقذ من الضّلال را آخرين كتاب غزّالى دانسته و انتساب سرّ العالمين را به او به طور قاطع ردّ كرده است.

تأليفات غزّالى

غزّالى داراى تأليفات بسيارى به زبان عربى و فارسى است، وى دو سال پيش از مرگ خود گفته است: «هفتاد جلد كتاب در علوم مختلف دينى تصنيف كرده ام». بعضى تأليفات كوچك و بزرگ او را نزديك به دويست جلد نوشته اند. مهمترين كتاب او احياء العلوم است، اين كتاب از همان زمان كه تأليف شده مطمح نظر علما و دانشمندان بوده است. گروهى با آن موافق و دسته اى مخالف بوده اند. مخالفان، آن را بدعت دانسته و به مبارزه با آن برخاسته اند، چنان كه در سال ٥٠٢ غالب علما و قضات اندلس و مغرب به سوزانيدن كتاب احياء العلوم فتوا دادند و همه نسخه هاى آن را جمع آورى كردند و در صحن مسجد قرطبه طعمه آتش ساختند و ورود كتابهاى غزّالى را به آن جا ممنوع و مطالعه آنها را تحريم كردند. آرى آرا و افكار غزّالى بويژه فتواى او بر منع لعن يزيد پليد نه تنها شيعه را تا ابد نسبت به او خشمگين ساخت بلكه تصويرى كه غزّالى از اسلام ارائه داد بسيارى از علماى حنبلى، مالكى، حنفى و حتّى شافعيهاى هم مذهبش را به اعتراض و مخالفت با او برانگيخت.

به هر حال آنچه از بررسى نظريّات محققّان و صاحبنظران درباره غزّالى و آثار او برمى آيد، اين است كه در روزگارى كه تصوّف مردود و محكوم بوده و صوفيان را ملحد و زنديق مى گفتند و مشايخ آنان را مرتّد شمرده تكفير مى كردند غزّالى كه پدر و مربّى او صوفى بوده اند با استفاده از دانش وسيعى كه داشت به يارى صوفيان شتافت و با فقه خود و بسيارى احاديث غير مستند و اقاويل نامعتبر ميان تصوّف و فقه پيوند برقرار كرد. و به تصوّف رنگ اسلامى بخشيد، و به آرا و افكار صوفيان مشروعيّت داد. صوفيان هم از هر مذهب و هر طريقه اى كه بودند او را در سلسله مشايخ خود وارد كردند، و از اقطاب عمده خود به شمار آوردند. و الحمد للّه اوّلا و آخرا.

سيّد محمد صادق عارف ١/ ٩/ ١٣٧١

ترجمه مقدّمه آقاى على اكبر غفّارى مصحّح محترم كتاب المحّجة البيضاء

## پيشگفتار

بسم الله الرّحمن الرّحيم ستايش ويژه خداوند است، و درود فراوان بر پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم ) و خاندان او باد.

پيوسته در اين انديشه بودم كه بر اين كتاب بزرگ و ارزشمند، بنابر آنچه امروز مرسوم است، پيشگفتارى بنويسم و اندكى در لجّه هاى اين درياى ژرف و موّاج غوطه ور شوم، و در مباحث آن كه سرشار از حقايق است به تفصيل سخن گويم. امّا با سرمايه اندك علمى خود راهى براى بيان اين مقصود نمى يافتم. در اين ميان كه اوقات خود را با اين خيال مى گذراندم چاپ جلد نخست اين كتاب پايان يافت، و جزوات آن به دستم رسيد. خوشبختانه در اين هنگام توفيق مرا به منزل علّامه بزرگ، پرچمدار علم و دانش، قهرمان تحقيق و بحث و پژوهش، حجّت مجاهد آية الله امينى، مؤلّف كتاب گرانقدر الغدير كشانيد. ايشان از من پرسيدند چه كارى را در دست دارم. ناگزير سخن از كتاب حاضر به ميان آمد، و آنچه به خاطر داشتم اظهار كردم، آن بزرگوار فرمودند: كار بسيار دشوارى را بر عهده گرفته اى، و تنها كسانى اين نوع كارهاى مشكل را بر عهده مى گيرند كه به سختى خو گرفته اند. بسيار پسنديده است كه ما براى شناخت اهميّت هر كتاب از نظر صحّت و سقم و جايگاه آن بر اساس ارزشها به مقياسى كلّى رو آوريم به طورى كه بتوانيم هر كتابى را با آن بسنجيم، و تنها همين مقياس مى تواند تفاوت احياء العلوم با تهذيب آن المحجة البيضاء را مشخّص كند. من خواهش كردم اين مطلب را روشن بيان كنند. ايشان پس از تأمّل و دقّت بياناتى ايراد كردند كه عينا در زير ذكر مى شود.

شكّ نيست سعادت انسان و حيات روحى و قدر و منزلت او بر پايه معيارهاى اسلامى بستگى به اصول و قواعد و معارفى دارد كه از كتاب خدا و سنّت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) اخذ شده باشد و اسلام است كه مى تواند اين هدفها را تأمين و بشر را به سمت زندگى سعادتمندانه و انسانيّتى والا و رستگارى جاويد رهبرى كند، بعثت خاتم پيامبران (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مكارم اخلاق را به كمال رسانيده، و راههاى خوشبختى را شناسانده است و پيوسته بشر را به سوى صلح و سلامت و سعادت جاويد دعوت مى كند. بى شكّ با پندار و ادّعا به چيزى از اين هدفها نمى توان رسيد، و با وهم و خيال نمى توان به آنها دست يافت.

عابد نادان مانند دانشمند بى پروا پشت را مى شكند او به سوى نيكبختى و بدبختى راهى نمى يابد مگر آنگاه كه روى خود را به سوى حقيقت بگرداند، و به سمت آن رو آورد. او هر گامى كه برمى دارد وى را در پرتگاهى عميق قرار مى دهد، به گونه اى كه بيم هلاك او مى رود زيرا وى فرمانبردار هواها و هوسها و شهواتى است كه بر وجود او چيره است. جهالت در برابر حقايق ثابت و لا يتغيّر جهان ماهيّتى موهوم براى او آفريده كه پيوسته او را از راه حق و سعادت دور مى سازد راه و روش صحيح را اختيار نمى كند، و به موارد درست و صواب نمى رسد، و در حالى كه گمان مى كند كار نيك انجام مى دهد در اعماق بدبختى فرو رفته، و نفس بد سرشت او در تمام دوران زندگى و تا واپسين دم او را به بندگى خود گرفته است.

دانش آدمى را به سوى حقّ رهنمون مى شود و راه درست را برايش هموار مى سازد و پايه هاى سعادت و نيكبختى را براى او برپا و استوار مى كند او را به صراط مستقيم دلالت، و به راه روشن دعوت مى كند، و به روش اعتدال فرا مى خواند، و به طرق صدق و عدل رهبرى مى كند و عابد نادان مى پندارد اوست كه در پايان كار رستگار و رو سفيد بوده و از آثارى روشن برخوردار خواهد بود.

يگانه راه سعادت جاويد همان است كه پيامبر بزرگوار (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به امّت خود نشان داده، و با وصيّتهاى پياپى كه در هر موقع آنها را تكرار مى فرمود اين راه را هموار ساخته است. وصيّت آن حضرت اين بود كه كتاب خدا و عترت وى جانشين اويند و اين دو هرگز از يكديگر جدا نخواهند شد تا در كنار حوض بر او وارد شوند. هر كس از آنها پيروى كند هدايت پيدا كرده و رشدش را بازيافته، و هر كس از راه آن دو منحرف شود گمراه و هلاك شده است.

اين همان راهى است كه به روى خلايق گشوده شده و جز اين راهى نيست اين همان باب مدينه علم است و بس كه هر كس بخواهد به اين مدينه درآيد، بايد از دروازه آن وارد شود. در آن جا حقيقت، طريقت، حكمت، فقه، عرفان، روايت، درايت، علم، ادب و فضيلت است. خبر دهندگان اين خبر را تصديق كرده اند كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: من شهر علمم و على (عليه السلام) دروازه آن است، من خانه حكمتم و على در آن است، من خانه علم هستم و على باب آن است، من شهر فقه هستم و على دروازه آن است، من ترازوى علم هستم و على دو كفّه آن است، من ترازوى حكمتم و على زبانه آن است على دروازه علم من است، و پس از من روشنگر رسالت من براى امّتم مى باشد، و امثال اين گونه اخبار بسيار است.

امير مؤمنان (عليه السلام) به سبب علاقه شديد به صلاح دينى جامعه، حفظ مصالح عمومى، نجات امّت و حركت دادن آن در مسيرى خوش فرجام از پاره اى مواهب كه خداوند به خاندان پاكش مرحمت كرده و به احدى از جهانيان عطا نفرموده پرده برمى دارد، و مى فرمايد:

آرى، آل محمّد (عليهم السلام) زنده كننده علم و ميراننده جهل مى باشند بردباريشان از داناييشان، ظاهرشان از باطنشان، سكوتشان از درستى گفتارشان خبر مى دهد با حقّ مخالفت نمى كنند، و در آن اختلاف ندارند آنان ستونهاى اسلام و پناهگاههاى آن هستند به وسيله ايشان حقّ به پايگاه خود بازمى گردد، باطل از جاى آن دور و نابود مى شود، و زبانش از ريشه قطع مى گردد دين را از روى دانايى و رعايت آن شناختند، نه از طريق شنيدن و روايت، زيرا روايت كنندگان علم بسيار و رعايت كنندگان آن اندكند.

و نيز: ما از شجره نبوّت و از خاندانى هستيم كه رسالت الهى در آن فرود آمده و رفت و آمد فرشتگان در آن خاندان بوده است ما كانهاى دانش و سرچشمه هاى حكمتيم ياران و دوستان ما در انتظار رحمت خداوند، و دشمنان و بدخواهان ما منتظر خشم پروردگارند.

و نيز: ما اهل بيت چون پيراهن (تن پيامبر ص) و اصحاب او مى باشيم، و گنجوران و درهاى (علوم و معارف او) هستيم، و نمى توان به خانه درآمد مگر از در آن و هر كس از غير در خانه داخل شود دزد گفته مى شود.

و نيز: آيات قرآن درباره آنها (آل محمّد ص) نازل شده است. آنها گنجهاى خداوند رحمان مى باشند. اگر سخن گويند راست گفته اند، و اگر خاموشى گزينند، ديگرى بر آنان پيشى نگرفته است.

و نيز: اهل بيت (عليهم السلام) محلّ راز، پناه فرمان، خزانه دانش، مرجع حكمتها و حافظ كتابهاى او، و مانند كوههايى براى نگهدارى دينش هستند و به كمك آنان پشتش راست و لرزش بدنش برطرف شد.

و نيز: هيچ كس از اين امّت با آل محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مقايسه نمى شود، و كسانى كه همواره از نعمت و بخشش ايشان بهره مندند با آنان برابر نيستند آنان اساس دين و ستون ايمان و يقين هستند.

و نيز: ما خاندان پيامبر، جايگاه رسالت، محلّ آمد و رفت فرشتگان، عنصر رحمت و كان علم و حكمت هستيم.

و نيز: كجايند آنانى كه به دروغ و از روى حسد ادّعا كردند آنها راسخان در علم هستند نه ما چون خداوند ما را برترى داد و آنها را پست گردانيد و به ما بخشش فرمود و آنها را محروم كرد و ما را در اسلام داخل و آنها را خارج ساخت. به واسطه ما هدايت طلب مى شود، و كورى برطرف مى گردد، همانا امامان از قريش هستند، و در نسل هاشم قرار داده شده اند.

و نيز: در كجا سرگردانيد و چگونه راه خود را گم كرده ايد در حالى كه عترت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در ميان شماست؟ آنها زمامداران حق و نشانه هاى دين و زبانهاى راستين مى باشند، پس آنها را به نيكوترين منازل قرآن فرود آوريد.

و نيز: پرچم ايمان را در ميان شما استوار كردم شما را به حدود حلال و حرام آگاه ساختم از عدل و داد جامه عافيت به شما پوشانيدم با گفتار و كردار خويش معروف را گسترانيدم و اخلاق پسنديده را به شما نشان دادم، پس رأى خود را در چيزى كه ديده بينش عمق آن را درنمى يابد، و فكر و انديشه به آن راه ندارد به كار نبريد.

رواياتى كه ذكر شد اندكى از بسيار است. بنابراين سعادتمند واقعى، الهى راستين، دارنده اخلاق كريم، اندرزگوى موفّق، سالك عارف، حكيم بصير نقّاد هشيار و عابد شايسته آنهايى هستند كه از خاندان پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) پيروى و به آثار آنها اقتدا كنند، و در پى آنها گام بردارند دعوت آنان را اجابت كنند و سيره و روش آنها را سرمشق خود قرار دهند.

حكمت بالغه، موعظه حسنه، دانش سودمند، عرفان كامل، اخلاق كريم، معالم و معارف، ظرائف و طرائف، غرر و درر انوار و ازهار، دادگرى و راستگويى، پارسايى و پرهيزگارى، حقّ و حقيقت، اصول و فروع متبّع، حكم و آثار، سخنان پاكيزه، گفتار بليغ، منطق سليم، راه مستقيم، رأى درست، انديشه سنجيده و پخته همه در گفتار كسانى است كه از سرچشمه زلال علوم اهل بيت (عليهم السلام) سيرآب مى شوند، و از انوار آنها روشنى مى گيرند، و معارف دين را از معدن آن اخذ مى كنند، و در راههاى ديگر كه موجب پراكندگى است گام برنمى دارند، و تنها آثار امامان اهل بيت (عليهم السلام) را دنبال مى كنند و سعادت و رستگارى و پيروزى را در اقتداى به آنها دانسته، از هدايت آنها بهره برده و در پرتو انوار آنها حركت مى كنند.

سخنگويى كه از هدايت آنها بهره مند نيست از آن كه به شب در بيابان هيزم گرد مى آورد. و يا شبكورى كه شبانه طىّ طريق مى كند گمراهتر است، و مانند كسى كه تيرانداز را از شكارچى تميز ندهد پيوسته مسائل را به هم در آميخته و بر مردم مشتبه مى كند و اصلاح طلبى كه در راه آنها حركت نمى كند همچون كسى است كه در ميان آب در جستجوى پاره اى آتش است و عارف پارسايى كه متمسّك به هدايت آنها نباشد در وادى حيرت سرگردان است. سالك راه خدا اگر جز در طريق آنها قدم بردارد، رشد و صلاح خود را از دست مى دهد، هواى نفسانى بر او چيره مى شود، و او را به دنبال خود مى كشد، شيطان بر او استيلا مى يابد، انواع سختيها و بدبختيها به او رو مى آورد، و سرانجام او را در وادى تيره بختى و نابودى سرنگون مى كند و دچار بدنامى و ننگ مى سازد.

كتاب احياء العلوم نوشته غزّالى و تهذيب آن المحجة البيضاء تأليف مرحوم ملّا محسن كاشانى نمونه ملموسى از اين حقيقت مى باشند.

ما جز در پى حقيقت گام برنمى داريم و جز از معيارهاى عدل پيروى نمى كنيم، و حقّ صاحب حقّى را ضايع نمى گردانيم و بسيار اهميّت مى دهيم كه رسم ادب و حدود حرمت را رعايت كنيم: حرمت علم و دين، ادب احتجاج و استدلال، حرمت كتاب و ادب گفتار. ما از كسانى نيستيم كه از ارزش آنچه مردم دارند بكاهيم، و بدگويى درباره يكى از دانشمندان امّت مسلمان را جايز بشماريم، و نسبت دروغ و فريب و گستاخى به او را روا بدانيم، و سخنى كه با حرمت و حيثيت مصنّفى برخورد كند و چيزى از مقام و منزلت او بكاهد هرگز خوشايند ما نيست بلكه ما مردان علم و فضيلت را هر كس و هر عنصر و از هر ملّت و مذهب و از هر كشور كه باشد بزرگ مى شماريم، و حقّ او را چنان كه بايد مراعات مى كنيم و لكلّ منهم مقام معلوم. جز اين كه حقّ به پيروى سزاوارتر است، و دين و عقل و منطق و حقيقت روا نمى دانند كه حقايق پرده پوشى و از آنها اعراض شود، و در ردّ باطل سكوت اختيار، و از جلب نظر جامعه دينى به واقعيّتها چشم پوشى گردد. ما چاره اى نداريم جز اين كه حقّ را آشكار و صحيح را اظهار كنيم، و پرده از چهره شبهات برداريم، از اين رو مى گوييم: هر چند گردآورنده احياء العلوم در فقه، دانش و عرفان، حكمت، بيان و انديشه، روايت و اخلاق دانا و متبحّر بوده ليكن كتاب مذكور پر از موهومات مشقّت زايى است كه نويسنده آن را گرفتار تنگناهايى كرده، و موضعگيريهايش را بر او مشكل ساخته، و بحث را برايش دشوار گردانيده، و مانند دردى كه علاج آن پزشك را خسته و درمانده كرده باشد راه خروج را بر او طاقت فرسا ساخته است.

چنان كه مى بينيم غزّالى در اين كتاب حقّ را بر پايه هايى قرار داده كه زيربناى آنها سست و در شرف ويرانى و ادّعاهاى خود را به سخنان و اقوالى مستند كرده كه از ارزش عارى است. بى مقدّمه و ناانديشيده سخن مى گويد، و به هر كس و ناكس و به دلايل نامرتبط تمسّك مى جويد. از اين رو كتابش مجموعه اى از لغزشها و سفسطه ها و پر از خرافات مى باشد، در لابلاى اين كتاب گزافه و بيهوده بسيار، و سخنان بى ارج و ياوه فراوان است. ابن جوزى در ردّ بر آن به تأليف كتابى جداگانه پرداخته و آن را اعلام الأحياء بأغلاط الإحياء نام نهاده، و نيز در بخش نهم كتاب المنتظم، و هم در كتاب تلبيس ابليس، در ردّ آن به طور گسترده سخن گفته است و ما در جلد يازدهم كتاب الغدير خود قسمتى از سخنان او را ذكر كرده ايم.

مصحّح كتاب مى گويد: در اين جا ضرورى است بخشى از لغزشهاى ابو حامد غزّالى را در كتاب احياى او كه شيخ اجلّ امينى بدانها اشاره فرمودند ذكر كنيم، و سپس به بقيّه بيانات ايشان در اين مورد باز گرديم:

غزّالى در بخش رياضت نفس كتاب احيا گفته است: برخى از مشايخ در آغاز كار خود از برخاستن در شب براى عبادت احساس كسالت مى كردند، ناچار خود را ملتزم ساختند كه در تمام طول شب سر را بر زمين نهند و پاها را به هوا بلند كنند تا ايستادن روى پاها براى آنها آسان گردد.

مى گويم (علّامه امينى) آيا براى اين عمل طاقت فرسا از نظر عقل و طبيعت و ارزش مجوّزى وجود دارد؟ اين كتاب خداست كه به پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) خطاب مى كند: طه ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى . ما حكم اين عمل پوچ و مسخره، و نيز افسانه هاى خرافى ديگرى را كه پس از آن ذكر كرده به عقل سليم و شريعت سهله سمحه و طبع عامّه و مقدّم بر همه اينها به سنّت الهى كه تبديلى براى آن نيست واگذار مى كنيم.

همچنين در همين بخش كتاب گفته است: برخى از اين مشايخ دوستى مال و دارايى را بدين گونه معالجه كردند كه همه اموال خود را فروختند و بهاى آنها را به دريا ريختند.

در بخش ترتيب اوراد گفته است: ابراهيم تيمى به سبب خوابى كه ديد چهار ماه تمام نخورد و نياشاميد و داستان آن را نقل كرده است.

و نيز گفته است: كهمس بن منهال در هر ماه نود بار ختم قرآن مى كرد، و هر كجاى قرآن را نمى فهميد برمى گشت و آن را دوباره مى خواند.

و نيز گفته است: كرز بن وبره در مكّه مقيم بود. وى در هر روز هفتاد بار و در هر شب نيز هفتاد بار طواف به جا مى آورد (هر طواف هفت دور گرد خانه خدا گرديدن است) با اين حال در هر شبانه روز دو بار ختم قرآن مى كرد.

طوافهاى او را حساب كردند بالغ بر ده فرسخ بود. بنابراين چون در هر طواف دو ركعت نماز است او در هر شبانه روز دويست و هشتاد ركعت نماز گزارده و دو ختم قرآن كرده و ده فرسخ طواف به جا آورده است.

در بخش توحيد و توكّل احياء مى گويد: ابو سعيد خرّاز گفته است: به بيابان در آمده بودم بى آن كه توشه اى به همراه داشته باشم در نتيجه دچار درماندگى شدم. چون نيك نگريستم به نظرم آمد كه در فاصله دورى از من منزلگاهى است. خوشحال شدم كه به آن خواهم رسيد. سپس در اين انديشه فرو رفتم كه من به غير خدا آرامش يافته و اعتماد كرده ام، از اين رو سوگند خوردم كه به آن منزلگاه در نيايم مگر آن كه مرده مرا به آن حمل كنند.

پس گودالى در شنزار براى خود حفر كردم و بدنم را تا سينه در آن فرو برده و پنهان ساختم، در نيمه شب آواز بلندى به گوشم رسيد كه مى گفت: اى مردم قريه! خداوند را دوستى است كه خود را در درون اين شنزار زندانى كرده است زود به او برسيد، لذا جماعتى آمدند و مرا از درون شن بيرون كشيده به قريه بردند.

همچنين مى گويد: ابو حمزه خراسانى گفته است: در يكى از سالها به زيارت خانه خدا رفتم، در آن ميان كه راه مى پيمودم ناگهان به چاهى درافتادم، با خود در كشمكش بودم كه فرياد كنم و كمك بخواهم، ليكن به خود گفتم: نه به خدا سوگند از كسى استمداد نمى كنم، هنوز اين تصميم در خاطرم جا نگرفته بود كه دو نفر از بالاى چاه عبور كردند، يكى از آنها به ديگرى گفت: بيا تا سر اين چاه را مسدود كنيم كه كسى در آن نيفتد. پس نى و بوريا آوردند و سر چاه را بستند، خواستم فرياد كنم ليكن به خود گفتم به چه كسى فرياد كنم، خدا از آنها به من نزديكتر است و آرام شدم، هنوز ساعتى نگذشته بود كه دريافتم چيزى آمده و سر چاه را برداشته، و پالانى را آويزان كرده است و با همهمه خود كه آن را تشخيص مى دادم مثل اين كه مى گفت: به من آويزان شو، به آن آويختم و از چاه بيرونم آورد، چون نگاه كردم ديدم درّنده ايست.

و نيز گفته است: نقل شده كه عابدى در مسجد اعتكاف كرد: و هيچ روزى معيّنى نداشت. امام مسجد به او گفت: اگر به دنبال كار و كسبى بروى برايت بهتر است، وى به او پاسخى نداد تا آنگاه كه امام سه بار سخن خود را تكرار كرد.

دربار چهارم عابد گفت: در همسايگى مسجد يك تن يهودى است كه روزى دو قرص نان برايم به عهده گرفته است، امام گفت: اگر آن يهودى به تعهّد خود وفا كند اعتكاف تو در مسجد برايت بهتر است، عابد گفت: اى فلان اگر تو با اين نقصان توحيد، امام اين مردم در پيشگاه خداوند نبودى برايت بهتر بود زيرا تو وعده يك تن يهودى را بر وعده خداوند متعال كه روزى بندگانش را ضامن شده است ترجيح دادى.

و نيز گفته است: امام مسجدى به يكى از نمازگزاران گفت: از كجا روزيت را تأمين مى كنى؟ پاسخ داد: اى شيخ! تأمّل كن تا نمازى را كه در پشت سرت خوانده ام اعاده كنم سپس پاسخت را بدهم.

در باب اعمال متوكّلين گفته است: بالاترين درجات توكّل آن است كه انسان يك هفته تمام يا بيشتر با اعتماد به فضل الهى و اعانت او بر صبر بى هيچ توشه اى در بيابانها بگردد، و در اين مدّت با اندكى علف يا چيز ديگر بگذراند، و يا اگر چيزى برايش فراهم نشد پايدارى كند و بر مرگ خشنود باشد.

همچنين گفته است: بشر حافى دوك ريسى مى كرد، سپس آن را رها كرد زيرا بعاوى به او نوشت: به من خبر رسيده كه تو براى روزى خود از دوك استمداد مى كنى. بگو اگر خداوند چشم و گوشت را از تو بگيرد روزى تو بر چه كسى خواهد بود؟ اين سخن بر دل بشر نشست و از آن پس آلت دوك ريسى را از دست بيرون آورده و آن را ترك كرد.

و نيز گفته است: از خواصّ درباره شگفت انگيزترين چيزى كه در سفرهايش ديده پرسش كردند، پاسخ داد: خضر (عليه السلام) را ديدار كردم. او از مصاحبت با من خشنود بود، ليكن من از او جدا شدم از بيم آن كه مبادا به او انس گيرم و اين نقصانى در توكّلم باشد.

و نيز گفته است: كوشش در راه روزى براى دينداران زشت و براى عالمان زشت تر است زيرا با آنها شرط شده كه قناعت كنند، و روزى دانشمند قانع و جمعيّت زيادى كه با او هستند خواهد رسيد. مگر آن كه بخواهد از دست مردم چيزى نگيرد و از دسترنج خود زندگى كند. اين امر نسبت به عالم عاملى كه روش او بر اساس ظواهر علم و عمل مى باشد و اهل باطن و سير و سلوك نيست شايسته است زيرا كسب و كار مانع سير و تفكّر باطنى مى شود، ليكن هرگاه به سير و سلوك بپردازد و از دسترنج كسانى زندگى كند كه با اعطاى مال به او به خدا تقرّب مى جويند براى او سزاوارتر است، زيرا با ترك كسب قلب خود را براى عبادت خدا فارغ مى سازد، و آنانى را كه به او بخشش كرده اند به ثواب مى رساند.

در بخش «زهد» گفته است: گاهى حالتى بر ارباب احوال غلبه مى كند كه دست سئوال بردن پيش خلق براى آنها موجب مزيد درجات است. ليكن اين امر بستگى به حالتى دارد كه به آنها دست مى دهد زيرا اين از مواردى است كه مصداق «الأعمال بالنيّات» است چنان كه يكى از اينان نقل كرده است كه ابو اسحاق نورى را ديد در بعضى جاها دست تكدّى به سوى مردم دراز مى كند، وى مى گويد: اين امر بر من گران آمد، و اين كار را از او زشت دانستم. نزد جنيد رفتم و او را از اين جريان آگاه كردم، او گفت: اين امر بر تو گران نيايد، زيرا نورى از كسى درخواست نمى كند مگر آن كه چيزى به آنها بدهد، و سؤال او از مردم براى آن است كه آنها را به ثوابهاى آخرت برساند، تا بى آن كه زيانى ببينند اجر و پاداش برند.

غزّالى در صحّت توكّل شرط دانسته كه اگر انسان تنها باشد و احيانا روزى او نرسد يقين به مرگ كند زيرا مى داند كه در اين موقع روزى او گرسنگى و مرگ مى باشد، و گفته است: اين امر اگر چه در دين نقصان است، ليكن در آخرت براى او موجب زيادتى پاداش است چه او تصوّر مى كند مرضى كه به مرگ او مى انجامد روزى آخرت است كه از سوى بهترين روزى دهندگان براى او حواله شده است. از اين رو چون خداوند چنين حكم و تقدير كرده بدان راضى و خشنود است، و با اين صفت است كه توكّل كامل مى شود.

غزّالى گفته است: ابو تراب نخشبى صوفيى را ديد كه دستش را به پوست خربزه اى دراز كرده تا پس از سه روز گرسنگى آن را بخورد. به او گفت:

تصوّف به درد تو نمى خورد، برو در بازار باش. يعنى تصوّف جز با توكّل تحقّق نمى يابد، و كسى توكّل دارد كه بيش از سه روز بر گرسنگى صبر كند.

و نيز مى گويد: ابو على رودبارى گفته است: اگر درويش پس از پنج روز گرسنگى بگويد گرسنه است او را در بازار بريد و به كار و كسب دستور دهيد زيرا بدنش عيال اوست و توكّل او در آنچه به بدنش زيان رساند مانند توكّل او نسبت به عائله اش مى باشد. غزّالى اضافه كرده است كه از اين سخن براى تو روشن شد كه توكّل به معناى انقطاع از اسباب نيست، بلكه عبارت از اين است كه مدّتى بر گرسنگى شكيبايى كند. و اگر احيانا رزق به تأخير افتد به مرگ خشنود باشد و به يكى از شهرها يا بيابانهايى كه خالى از گياه نيست رو آورد و در آن جا بماند و اينها همه اسباب مى باشند جز اين كه مردم به سبب ضعف ايمان، شدت حرص، ناشكيبايى بر تحمّل رنجهاى دنيا به خاطر آخرت، غلبه ترس بر دلهايشان به علّت بدگمانى و درازى آرزو اينها را اسباب به شمار نمى آورند.

مى گويم: اينها سخنان انسانى است كه بر اثر وسوسه هاى شيطان ديوانه شده است، و چنان كه در بخش مربوط خواهد آمد مرحوم فيض اين اقاويل را مردود شمرده است.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

غزّالى در بخش «زهد» گفته است: اگر انسان در حالى كه به استفاده از چيزى ناچار است زهد ورزد و از آن استفاده نكند اين از عاليترين درجات زهد است.

غزّالى در اين گفتار زهد را در اين دانسته كه انسان در حالى كه به استفاده از چيزى مضطرّ باشد و برايش فراهم است از آن دست باز دارد و با وجود اضطرار و بودن آن در ملك او و نياز مبرم، از آن تناول نكند و اين را عاليترين درجات زهد شمرده است، شيخ ما مرحوم فيض اين گفتار را ردّ كرده و گفته است: اگر زهد در حال اضطرار قابل تصوّر باشد آن نه تنها از صفات پسنديده نيست بلكه از خصال خردمندان نيز به شمار نمى آيد چه رسد به آن كه از عاليترين درجات زهد باشد، زيرا اگر گرسنه اى كه محتاج به گرده نانى است خداوند نانى پاكيزه از طريق حلال به او بدهد، و او آزرده شود و از گرفتن آن سرباز زند از جمله ديوانگان است.

غزّالى در بخش «مراقبه و محاسبه» گفته است: يكى از عابدان با زنى به گفتگو پرداخت، و ادامه داد تا آنگاه كه دست بر ران او نهاد، سپس پشيمان شد، و دستش را بر آتش گذاشت تا خشك شد.

و نيز گفته است: مردى از بنى اسرائيل در صومعه اش پيوسته به عبادت مشغول بود، و مدّتى دراز به اين وضع گذرانيد. يك روز سر از صومعه بيرون آورد ناگهان چشمش به زنى افتاد و شيفته او شد، و قصد او را كرد. پس پا از صومعه بيرون گذاشت تا بر او وارد شود، ليكن خداوند با توجّه به سوابق او وى را از آن زن منصرف ساخت. او با خود گفت اين چه كارى است كه مى خواهم انجام دهم و دوباره به سر عقل آمد، و خداوند او را از اين گناه حفظ كرد و پشيمان شد. چون خواست پايش را به درون صومعه بازگرداند گفت: هيهات هيهات! پايى كه بيرون آمد تا معصيت خدا كند دوباره با من به صومعه باز گردد؟ اين هرگز شدنى نيست. او پايش را به همين نحو از صومعه آويزان نگهداشت. و پيوسته در معرض باران و باد و برف و آفتاب بود تا قطع شد و به زمين افتاد، از اين رو خداوند از عمل او قدردانى و نام او را در بعضى از كتب آسمانى ذكر كرده است.

و نيز در همين بخش مى گويد: جنيد گفته است: شنيدم ابن الكريبى مى گويد: شبى جنب شدم و لازم شد غسل كنم، و آن شبى بسيار سرد بود. نفس مايل به تأخير غسل و تقصير بود، و مى گفت آن را تا بامداد به تأخير اندازم كه آب گرم كنم و يا به گرمابه روم، و در اين هواى سرد خود را به رنج نيفكنم، من به نفس خويش گفتم: شگفتا من در طول عمر خود با خدا معامله داشته ام و او را بر من حقّى است، اكنون براى اداى اين واجب شتاب نكنم و درنگ و تأخير را جايز بشمارم؟ از اين رو سوگند خوردم جز در همين خرقه ام غسل نكنم، و پس از آن آن را از تنم بيرون نياورم و نفشارم و در آفتاب خشك نكنم.

و نيز غزّالى گفته است: از تميم دارى نقل شده كه شبى به خواب رفت و برنخاست تا نماز شب به جا آورد. او به تلافى اين عمل يك سال تمام شبها نخوابيد.

همچنين گفته است: وهيب الورد چيزى را در دل خود مى يافت كه آن را براى خويش زشت مى شمرد، در نتيجه آن قدر موهاى سينه اش را كند تا سخت دردناك شد سپس به خودش مى گفت: واى بر تو من خوبى تو را مى خواهم.

و نيز گفته است: عمر هر شب با تازيانه بر پاهايش مى زد و مى گفت: امروز چه كردى؟

از مجمع (كه يكى از اكابر صوفيّه است) نقل شده كه سرش را به طرف پشت بام بلند كرد، ناگهان چشمش به زنى افتاد، با خود قرار گذاشت كه تا در دنياست سر به آسمان بلند نكند.

غزّالى در بخش «معاتبة النفس» گفته است: صفوان بن سليم در زمستان در پشت بام مى خوابيد تا سرما او را آزار دهد، و چون تابستان مى شد درون اطاق مى خوابيد تا با احساس گرما به خواب نرود.

و نيز غزّالى گفته است: عطاء سلّمى به مدّت چهل سال به آسمان نگاه نكرد.

در موقعى بى اختيار نگاهى به آسمان افكند در نتيجه مدهوش بر روى زمين افتاد و بر اثر آن دچار فتق شد.

و نيز در بخش «مراقبة النفس» مى گويد: ابو عبد الله بن خفيف گفته است: به قصد شهر رمله از مصر بيرون آمدم تا ابو على رودبارى را ديدار كنم. عيسى بن يونس زاهد مصرى به من گفت: در شهر صور جوانى و مرد ميانسالى به اتّفاق هم در حال مراقبه اند اگر آنها را ببينى شايد برايت سودمند باشد. پس به شهر صور درآمدم در حالى كه سخت گرسنه و تشنه بودم و خرقه اى بر تن داشتم كه فقط وسط بدنم را مى پوشانيد و شانه هايم برهنه بود. به مسجد آن جا در آمدم دو شخص را ديدم كه رو به قبله نشسته اند بر آنها سلام كردم، پاسخ سلامم را ندادند، براى بار دوّم و سوّم سلام كردم، باز هم پاسخى از آنها نشنيدم. گفتم: شما را به خدا سوگند مى دهم كه پاسخ سلامم را بدهيد. شخص جوان سرش را از درون خرقه اش بيرون آورد و به من نگريست و گفت: اى پسر خفيف! دنيا اندك است و از اين اندك جز اندكى باقى نمانده است، تو از اين اندك بهره بسيار برگير، اى پسر خفيف! چقدر بيكار بوده اى كه فراغت يافته اى به ديدن ما بيايى. تا آن جا كه ابو عبد الله بن خفيف مى گويد: سه روز در كنار آنها ماندم كه در آن ايّام چيزى نخوردم و نياشاميدم و نخوابيدم و نديدم آنها بخورند يا بياشامند ... تا آخر آنچه گفته است.

غزّالى در بخش «قواعد العقايد» گفته است: بر خداوند سبحان رواست كه خلق را به آنچه توانايى آن را ندارند مكلّف سازد.

و نيز گفته است: براى خداوند جايز است كه بندگان را آزار و عذاب كند، بى آن كه پيش از اين گناهى مرتكب شده باشند.

و نيز در بخش «المحبّة» مى گويد: يك بار به بايزيد بسطامى گفته شد: از آنچه از خداوند متعال ديده اى براى ما بيان كن، وى صيحه اى زد و سپس گفت:

واى بر شما صلاح شما نيست كه اين را بدانيد، گفتند: پس براى ما از مجاهدتهايى كه در راه خدا تحمّل كرده اى سخن گوى، پاسخ داد: اين نيز جايز نيست كه شما را بر آن مطّلع سازم، گفتند: پس از رياضتهاى نفسانى كه در آغاز كار كشيده اى براى ما تعريف كن. پاسخ داد: آرى، من نفس خويش را به سوى خدا فرا خواندم، او سركشى كرد، من به رغم او عزم كردم كه يك سال تمام آب نياشامم و يك سال طعم خواب را نچشم و به عزم خويش وفا كردم.

سپس غزّالى مى گويد: از يحيى بن معاذ نقل شده كه در بعضى مشاهدات خود بايزيد را ديد كه از بعد از نماز عشاء تا دميدن فجر بر سينه پاهايش نشسته، دو طرف كف پاهايش را از زمين بلند كرده، چانه اش را بر سينه اش چسبانده و چشمانش را خيره كرده و به هيچ طرف نمى نگرد. سپس چون هنگام سحر شد به سجده رفت و سجده را طولانى به جا آورد. پس از آن نشست و گفت: باراله گروهى تو را طلب كردند، به آنها اين موهبت را دادى كه بر روى آب و در هوا راه روند و آنها بدين موهبت راضى و خشنود شدند. من از آن به تو پناه مى برم و نيز گروهى تو را طلب كردند به آنها طىّ الارض (در لحظه اى به هر جاى زمين رفتن) را عطا كردى، آنها بدين راضى شدند من از اين به تو پناه مى برم.

دسته اى نيز تو را طلب كردند به آنها گنجهاى زمين را دادى و آنها بدين خشنود شدند، من از اين هم به تو پناه مى برم. به همين گونه بيست و چند كرامت از كرامات اوليا را برشمرد، سپس توجه خود را به سمت من كرد و مرا ديد و گفت: اى يحيى! گفتم: بلى اى آقاى من. گفت: از كى در اين جايى، گفتم:

اندكى است، پس خاموش شد، من گفتم: اى آقاى من چيزى برايم بگو، گفت:

چيزى به تو مى گويم كه به صلاح توست. آنگاه گفت: خداوند مرا در فلك اسفل وارد كرد، و در ملكوت سفلى گردانيد، و زمينها و آنچه را در زير آنهاست تا آخرين زمين به من نشان داد. سپس مرا در فلك علوى داخل كرد و در آسمانها گردانيد، و بهشتهايى را كه در آسمانها تا زير عرش است به من نشان داد. پس از آن مرا در پيش روى خود نشانيد و گفت: از من بخواه تا هر چيزى را ديده اى به تو ببخشم، گفتم: اى آقاى من چيزى را كه بپسندم نديدم تا آن را از تو بخواهم. گفت: براستى تو بنده منى مرا از روى صدق عبادت مى كنى، در آينده حتما نسبت به تو چنين و چنان خواهم كرد، و چيزهايى را ذكر كرد.

يحيى گفته است: اين قضيّه مرا به هراس انداخت، و سخت ترسيدم و در شگفت شدم. گفتم: اى آقاى من! چرا شناخت او را از او نخواستى در حالى كه ملك الملوك به تو فرمود: هر چه مى خواهى درخواست كن. يحيى مى گويد: در اين هنگام به من فرياد زد و گفت: واى بر تو خاموش باش، من نسبت به خدا آن قدر غيورم كه دوست ندارم جز خودش كسى او را بشناسد.

مى گويم: ضمن سخنان ابن جوزى در ردّ بر غزّالى داستان خرافى ديگرى درباره بايزيد آمده كه ذكر خواهد شد.

در بخش «التفكّر باب سكرات الموت» از صحابه و تابعين و دسته اى از صوفيّه سخنانى بيان كرده كه به هنگام مردنشان گفته اند، و نقل كرده كه بعضى از آنها در آن هنگام گريسته، و برخى خنديده اند، و به دسته اى نسبت داده است كه در موقع مرگ و جان دادن شادمان و خوشحال و طربناك بوده اند با اين كه او در «باب وفاة النّبى» ذكر كرده كه اندوه آن حضرت در حال نزع شديد، ناله و زارى او بلند، اضطرابش پى در پى، رنگ چهره اش دگرگون و عرق بر پيشانيش جارى بوده، و در حال شدّت و خفّت سكرات پهلوى راست و چپ آن حضرت مى لرزيده تا آن حدّ كه كسانى كه حضور داشتند به حال او مى گريستند و صدا به شيون و زارى بلند مى كردند. غزّالى اظهار عقيده مى كند كه اين حالات بر اثر استيلاى خوف بر آن حضرت بوده و گفته است: فرشته مرگ ساعتى به او مهلت نداد، و كار خود را لحظه اى به تأخير نينداخت.

امّا كمى پيش از ذكر اين واقعه جانگداز مى گويد: فرشته مرگ بنده مؤمنى را در حال جان دادن ديدار و به او سلام كرد و او نيز پاسخ داد، ملك الموت به او گفت: من حاجتى به تو دارم كه آن را در بن گوشت مى گويم. مؤمن گفت: بيا، فرشته آهسته به او گفت: من ملك الموت هستم. مؤمن به او گفت: خوش آمدى كه غيبت تو بر من طولانى شده است. به خدا سوگند غايبى در روى زمين نيست كه بيش از آنچه مشتاق ديدار تو هستم مايل به ملاقات با او باشم، فرشته مرگ گفت: حاجت خود را كه براى آن بيرون آمده ام روا كن، مؤمن گفت: نزد من حاجتى بزرگتر و چيزى محبوبتر از ديدار خداوند نيست، فرشته مرگ گفت:

پس هر حالتى را كه مى خواهى روحت را در آن حالت قبض كنم. اختيار كن، پاسخ داد: بر اين امر توانايى دارى؟ فرشته مرگ گفت: آرى من به اين كار مأمورم، پاسخ داد: پس مرا مهلت ده تا وضو بگيرم و نماز گزارم سپس در حالى كه در سجده باشم جانم را بگير، فرشته مرگ در آن حال كه در سجده بود وى را قبض روح كرد.

مى گويم: اى مسلمانان با من بياييد و از اين كسى كه شيطان بر او چيره شده و پيامبر اسلام (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را از قلّه قداست و عظمت فرود آورده، و مقام بلند او را حتّى از درجه صحابه و تابعين و گروهى از صوفيان پايين تر شمرده بپرسيم آيا پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) يعنى همان پيامبر بزرگ و گرانقدر چنين بوده كه او گفته است؟

اگر اين طور است كه او مى گويد ديگر چگونه مى توان گفت او برترين آفريدگان است و خداوند او را از ميان آفريدگانش انتخاب و برگزيده است، و او مى داند چه آفريده است. ما از نوشتن گفتار ناهنجار و ناانديشيده به خدا پناه مى بريم.

ما در اين جا چاره اى نداريم جز اين كه عين آنچه را علّامه امينى در كتاب الغدير ج ١١ ص ١٦٣ تا ١٦٦ ذكر كرده است نقل كنيم، او مى گويد:

ابن جوزى در كتاب خود المنتظم، ج ٩ ص ١٦٩ گفته است: غزّالى تصنيف كتابش الاحياء را در بيت المقدس آغاز كرد و در دمشق به پايان رسانيد. وى اين كتاب را بر اساس مذهب صوفيّه نوشته، و قوانين فقه را رها كرده است، في المثل درباره محو جاه و مقام و مجاهده با نفس گفته است:

مردى در صدد بر آمد مقام خود را از نظرها محو كند. از اين رو داخل حمّام شد، به هنگام بيرون آمدن لباس ديگرى را در زير و لباس خود را بر بالاى آن پوشيد. سپس همين كه از حمّام بيرون آمد مردم او را دستگير كرده لباسها را از او گرفتند و او را دزد حمّام ناميدند. بى شكّ ذكر امثال اين داستانها به منظور آموزش مريدان بسيار زشت است، زيرا فقه حكم مى كند كه هر گاه حمّام نگهبان داشته باشد، و در آن حال دزد اقدام به دزدى كند بايد دست او را بريد، علاوه بر اين براى مسلمانان جايز نيست دست به كارى زند كه به سبب آن مردم نسبت به او مرتكب گناه شوند.

و نيز غزّالى نقل كرده است كه مردى مقدارى گوشت خريد و چون ديد شرم دارد از اين كه خودش آن را به منزل ببرد گوشت را به گردنش آويزان كرد و روان شد.

اين عملى بسيار زشت است و امثال اين داستانها در كتاب او فراوان است كه گفتن آنها در اين جا مناسب نيست، من غلطهاى احياء را در كتابى گردآورى كرده و نام آن را اعلام الأحياء بأغلاط الاحياء نهاده ام و در كتاب خود به نام تلبيس ابليس نيز به بعضى از اين قضايا اشاره كرده ام.

و نظير اين داستانهاست آنچه غزالى در بخش نكاح كتاب خود گفته است.

او مى گويد: عايشه به پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) گفت: تويى كه گمان مى كنى پيامبر خدايى؟

و گفتن اين سخن از سوى عايشه محال است، تا آن جا كه ابن جوزى مى گويد:

غزّالى در كتاب احياى خود احاديث ساختگى و نادرست بسيارى نقل كرده و اين بدان سبب بوده كه شناخت او نسبت به احاديث اندك بوده است. اى كاش رواياتى را كه نقل كرده به كسى كه در اين باره داراى آگاهى بوده عرضه مى داشت، او در نقل احاديث مانند كسى كه در تاريكى شب هيزم جمع كند هر درست و نادرست و هر ضدّ و نقيضى را در كتاب خود گرد آورده است. وى براى المستظهر خليفه عبّاسى كتابى در رد باطنيّه تأليف كرده و در آخر بخش «مواعظ الخلفا» گفته است:

نقل شده است سليمان بن عبد الملك نزد ابى حازم پيغام فرستاد كه از افطار خود چيزى برايم بفرست، وى مقدارى سبوس برشته برايش فرستاد. سليمان سه روز هيچ نخورد و پس از آن به همان سبوس افطار و با همسرش مجامعت كرد و همسرش باردار شد و عبد العزيز را به دنيا آورد. چوى وى به حدّ بلوغ رسيد عمر بن عبد العزيز از او به وجود آمد. اين گفتار غزّالى از هر چيز ديگر زشت تر و نامقبولتر است، زيرا عمر بن عبد العزيز پسر عمّ سليمان بوده و سليمان سرپرستى او را بر عهده داشته است، در حالى كه غزّالى عمر را نوه او دانسته است و اين سخن را نمى توان از كسى دانست كه به نقل و تاريخ آگاهى دارد ... ابن جوزى در تلبيس ابليس، ص ٣٥٢ مى گويد: ابو حامد غزّالى در كتاب الاحياء حكايت كرده است كه بعضى از مشايخ تصوّف در آغاز كار خود چون از برخاستن در شب براى عبادت احساس كسالت مى كردند خود را ملتزم ساختند كه در تمام طول شب بر روى سر به ايستند، تا نفس آنها از روى رغبت براى شب خيزى رام گردد. همچنين گفته است: برخى از اين مشايخ براى درمان صفت مالدوستى همه اموال خود را مى فروختند، و اگر از پخش بهاى آنها ميان مردم از كبر و ريا در جود و بخشش بيمناك بودند، وجه حاصل را به دريا مى ريختند.

و نيز غزّالى گفته است: بعضى از اين شيوخ افرادى را اجير مى كردند كه در برابر مردم به آنان فحش و ناسزا گويند تا نفس خود را به حلم و بردبارى عادت دهند و برخى در زمستان به هنگامى كه دريا طوفانى و امواج متلاطم است سوار كشتى مى شدند تا دلير و شجاع شوند. سپس مصنّف كتاب مذكور مى گويد:

از نظر من شگفت تر از همه اين است كه ابو حامد چطور اين داستانها را ذكر كرده ليكن به انكار آنها نپرداخته است و چگونه مى توانست آنها را انكار كند در حالى كه اينها را به منظور تعليم و آموزش نقل كرده و پيش از ذكر اين افسانه ها گفته است:

بر شيخ لازم است وضع مبتدى يا صوفى تازه كار را مورد نظر و دقّت قرار دهد، اگر او را مالى زياده بر مقدار حاجت اوست از وى بگيرد و آن را در امور خيريّه صرف كند، و دل او را از آن مال فارغ سازد، تا توجّه او به آن منعطف نشود. اگر دريابد كبر و نخوت بر او غلبه دارد به او دستور دهد كه براى گدايى به بازار رود، و او را مكلّف كند كه دست سؤال پيش مردم دراز و بر اين كار مواظبت كند اگر احساس كند بطالت و بيكارگى بر او غالب است او را در نظافت دستشويى به كار گيرد، و به جارو كردن محلّهاى كثيف و زباله دانها و كارهاى آشپزخانه و جاهايى از آن كه دود گرفته است وادار سازد. اگر او را شكمباره تشخيص دهد وى را ملزم به روزه گرفتن كند اگر او را عزب و بى همسر ببيند و دريابد كه با روزه شهوتش درهم شكسته نمى شود به او دستور دهد كه يك شب با آب بدون نان، و شبى ديگر را با نان بدون آب افطار كند، و او را از خوردن گوشت بكلّى منع كند. پس از آن مصنّف مى گويد:

من از ابو حامد در شگفتم كه چگونه به چيزهايى كه مخالف با شريعت اسلام است دستور مى دهد؟ و چگونه ممكن است جايز باشد كه كسى بر روى سرش در تمام طول شب قيام كند تا خون بدنش در صورتش جمع شود و او را بسختى دچار بيمارى سازد و چگونه روا باشد كه انسان دارايى خود را به دريا ريزد، در حالى كه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از تضييع مال نهى فرموده است. همچنين آيا جايز است كه مسلمانى را بى جهت دشنام گويند، و كسى را براى اجراى اين كار اجير كنند؟ و چگونه ممكن است جايز باشد به هنگامى كه دريا طوفانى است بر كشتى سوار شد، و حال آن كه در اين زمان اداى فريضه حجّ ساقط است، و چطور روا باشد كه كسى با وجود قادر بودن به كسب، دست سؤال و گدايى به سوى مردم دراز كند؟، براستى ابو حامد چقدر فقه را ارزان به تصوّف فروخته است؟

همچنين ابو حامد نقل كرده است كه ابو تراب نخشبى به يكى از مريدانش گفت: اگر يك بار بايزيد را ديدار كنى، براى تو سودمندتر است از اين كه هفتاد بار خداوند را ملاقات كرده باشى. من مى گويم: اين سخن ديگر بدرجات بالاتر از ديوانگى است.

آنچه ذكر شد بخشى از سخنان ابن جوزى پيرامون احياء العلوم بود، و هر كس با دقّت در مباحث اين كتاب بنگرد، آن را زشت تر از آنچه ابن جوزى گفته است خواهد يافت. درباره آن همين بس كه در آن به حلال بودن غنا، لهو و لعب، شنيدن آواز زن خواننده اجنبى، رقص و بازى با سپر و نيزه حكم شده، و همه اينها را به ساحت مقدّس پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم ) نسبت داده و پس از ايراد پاره اى احاديث ساختگى در تأييد رأى سخيف خود، مى گويد: اين روايات دلالت دارند بر اين كه آواز زن مانند آواز نى و سرود حرام نيست، بلكه حرمت آن تنها زمانى است كه بيم فتنه و بروز مفسده در ميان باشد و اين معيارها و نصوص گوياى آنند كه غنا، رقص، دف زدن، بازى سپر و نيزه و تماشاى رقص زن حبشى و سياه پوست در اوقات شادى بر اساس قياس با روز عيد كه روز شادى و سرور است همگى مباح مى باشند و ايّام عروسى، مهمانى، عقيقه، ختنه، روز بازگشت از سفر و ديگر اسباب فرح يعنى هر چيزى كه شرعا مى توان به سبب آن اظهار خوشحالى كرد همين حكم را دارند، همچنين به هنگام ديدار برادران و اجتماع آنها در يك محلّ براى صرف طعام يا سخنرانى اظهار فرح و شادى جايز است و به منزله سماع مى باشد. سپس غزّالى از سماع عاشقان كه موجب تحريك شوق و تهييج عشق و تسلّى خاطر است سخن گفته، و مطالبى را كه در آنها هيچ سودى نيست به تفصيل بيان كرده و صحيح و غير صحيح را درهم آميخته و ميان فقه دروغين با سلوك بدون فقاهت جمع كرده است.

از ياوه سراييهاى كتاب الاحياء كه شاهد گويايى بر نادانى مؤلف ويرانگر آن، مقدار آگاهى او از دين، اندازه ورع و رأى نادرست اوست گفتارى است كه در جلد سوّم آن آمده است. مى گويد: به طور خلاصه در لعن اشخاص خطر بزرگى است كه بايد از آن دورى كرد. في المثل اگر از لعن ابليس سكوت كنيم هيچ خطرى متوجّه ما نيست چه رسد به غير او اگر گفته شود: آيا لعن يزيد كه حسين (عليه السلام) را كشته يا به قتل او فرمان داده جايز است يا نه؟ مى گوييم: اين امر اصلا ثابت نشده، و روا نيست پيش از ثبوت آن بگوييم يزيد او را كشته يا به قتل او فرمان داده است، چه رسد به اين كه او را لعن كنيم.

زيرا جايز نيست بدون تحقيق و بررسى گناه كبيره اى به مسلمانى نسبت داده شود.

وى پس از اين احاديثى را در نهى از لعن اموات نقل كرده و گفته است:

اگر بگويند: آيا جايز است بگوييم لعنت خدا بر كشنده حسين (عليه السلام) يا بر كسى كه به قتل او فرمان داده؟ مى گوييم: درست اين است كه گفته شود: كشنده حسين (عليه السلام) اگر بى توبه از دنيا رفته است لعنت خدا بر او باد زيرا احتمال دارد كه او پس از توبه مرده باشد، چه وحشى، حمزه عموى پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را كشت در حالى كه وحشى كافر بود سپس از كفر و قتل حمزه توبه كرد و ديگر لعن او جايز نيست، و قتل گناه كبيره اى است كه به مرز كفر نمى رسد بنابراين اگر لعن با قيد توبه گفته نشود خطرناك است و سكوت از آن سزاوارتر باشد، زيرا در آن خطرى نيست ... اكنون اى خواننده گرامى خوب است به اين ياوه هايى كه در لابلاى احياء العلوم است نظر افكنيم و ببينيم آيا چنان كه در داستان ابن حرزم كه در صفحه بعد ذكر خواهد شد نقل گرديده پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) اين كتاب را چيز خوبى ديده و بر اين امر سوگند خورده است؟ آيا دفاع اين مرد از شيطان لعين و سگ توله او يزيد، همان طاغى ستمگرى كه با كشتن ريحانه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) چشمان خاندان او و صلحاى امّتش را تا ابد اشكبار كرد، آن حضرت را مسرور كرده است؟

آيا سزاوار است يك مسلمان درست اعتقاد كه درونش از گرايش به امويان منفور، پاك و به فقه اسلام و احكام آن آگاه باشد و تاريخ اين امّت را بداند و اغراض و مقاصد خاندان پليد اميّه را بشناسد و به آنچه يزيد طاغى بزهكار مرتكب شده و ناسزاهايى كه اين پليد متجاوز بر زبان رانده، و فحشا و منكرى كه در اسلام پديده آورده نادان نبوده باشد و يا خود را به نادانى نزند و اعمال زشت و بى بند و باريهاى او را كه به ثبوت رسيده است، و جرائم و جناياتى را كه از او صادر شده و ضربه هايى را كه بر پيكر اسلام وارد كرده همه را بداند، با وجود اين مانند اين صوفى ياوه گو كه دور از علوم دينى و چگونگى آنها است در صدد دفاع از آن پليد برآيد و به آنچه مى گويد و دست خطاكار او مى نويسد پروا و اعتنا نداشته باشد؟ امّا خداوند از پشت سر حساب همه اينها را دارد، و او خوب داور دادگرى است. در روز حساب پيامبر بزرگ (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و وصىّ صدّيق و سبط شهيد گرانقدر او، با اين مرد و يزيد فاجر شرابخوار مخاصمه خواهند كرد. در حديث آمده است كه اگر كسى سنگى را دوست بدارد، خداوند در روز قيامت او را با همان سنگ محشور خواهد كرد. آرى او تلخى عاقبت گفتارش را خواهد چشيد و كيفر جانبدارى و حمايتش را از يزيد خواهد ديد. پايان آنچه از كتاب الغدير نقل كرديم.

ما در اين جا به بقيّه آنچه شيخ اجلّ علّامه امينى بر ما املا و قرائت كرد باز مى گرديم، او فرمود:

هر كس در بسيارى از مباحث اين كتاب بدقّت بنگرد به شيخ ما مرحوم فيض حقّ مى دهد كه چرا او بعضى از بابها و بخشها و فصلهاى اين كتاب را بتمامى از آن حذف كرده، و در ردّ آنها به بحث و گفتگو نپرداخته و با چشم پوشى از آنها كتاب مذكور را تهذيب و تنقيح كرده و استدلال كرده است به اين كه آنها زاييده مذاهب منحرف و بافته آراى گمراه كننده بوده و كسانى به اين مباحث مى گروند كه در زنجير بدعتها و گرايشهاى ناروا و فاسد گرفتارند.

بر مسلمان پاك اعتقاد شايسته است كه از اين بحثها خاموشى گزيند، و به آنها نزديك نشود، و به گرد آنها نگردد و او چقدر كار خوبى كرده است زيرا اين سخنان اگر چه سبب كورى چشمها نمى شود، ليكن دلها را كور مى كند چنان كه خداوند فرموده است: وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي في الصُّدُورِ.

اينك اى خواننده آنهايى كه دم از ستايش احياء العلوم مى زنند تو را نفريبند، زيرا آنها يا نمى دانند در لابلاى آن چيست و از معايب آن غافلند، و يا به داستانهايى كه در آن است دلخوش اند و يا به حكم عاطفه به آن گرايش دارند و يا از حكم عقل و شرع و منطق و عرف چشم پوشيده اند، و يا براى آن است كه آبروى اسلام را با آنچه بر اساس خيالات بافته و ساخته شده ضايع سازند و آراء و عقايدى را كه ضدّ كتاب خدا و سنت قطعى است پخش و ترويج كنند.

بايد ديد آنچه افتراگران و دروغسازان و افسانه پردازان در حمايت از اين كتاب كه صحيفه تاريخ مؤلّف آن را سياه و براى هميشه ننگين ساخته گفته اند مطابق كدام آيه از آيات كتاب خدا و كدام سنّت مى تواند درست باشد. از جمله وضّاعان و حديث سازانى كه زبان به ستايش اين كتاب باز كرده اند امام ابو الحسن معروف به ابن حرزم است كه در كشور مغرب مطاع و صاحب نفوذ بوده است. او هنگامى كه بر كتاب احياء العلوم غزّالى آگاهى يافت دستور سوزانيدن آن را داد، و گفت اين كتاب بدعت و مخالف سنّت است و فرمان داد هر چه از نسخه هاى احياء در كشور وجود داشت همه را گردآورى كردند، و قرار شد آنها را در روز جمعه بسوزانند. توافق آنها براى سوزانيدن كتابها در روز پنجشنبه بود.

چون شب جمعه شد ابو الحسن در خواب ديد كه گويى از در جامع وارد مسجد شده، و در پاى يكى از ستونهاى مسجد روشنايى است، ناگهان متوجّه شد كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و ابو بكر و عمر در آن جا نشسته اند و غزّالى ايستاده است و در حالى كه كتاب احياء را در دست دارد مى گويد: اى پيامبر خدا! اين مرد دشمن من است. سپس روى زانوهايش خزيده خود را به پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) رسانيد و كتاب احياء را تقديم آن حضرت كرد و گفت: اى رسول خدا! در آن بنگر اگر بدعتى مخالف سنّت تو در آن باشد چنان كه او گمان كرده است به پيشگاه خداوند توبه مى كنم، و اگر چيز مورد پسندى كه از بركات تو برايم حاصل شده است در آن باشد از اين دشمن من انتقام مرا بگير، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به كتاب نگريست و تا آخر آن را صفحه به صفحه ملاحظه كرد. سپس فرمود: به خدا سوگند اين چيز خوبى است، بعد آن را به ابو بكر داد. وى نيز به همان گونه آن را بررسى كرد، و گفت:

اى پيامبر به خدايى كه بحقّ تو را به پيامبرى برانگيخته اين كتاب خوب است.

سپس آن را به عمر داد او نيز آن را ملاحظه كرد و همان جمله اى را گفت كه ابو بكر گفته بود، پس از آن پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمان داد تا ابو الحسن را برهنه كنند. و حدّ مفترى را بر او جارى سازند. وى لخت شد و پس از آن كه پنج تازيانه بر او زدند ابو بكر درباره او شفاعت، و به پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) عرض كرد: ابو الحسن بر اثر اجتهاد در سنّت تو و از باب احترام و تعظيم آن اين كار را كرده است. در اين موقع غزّالى ابو الحسن را مورد عفو قرار داد. وى چون از خواب بيدار شد، و روز فرا رسيد جريان را به اصحاب خود اعلام كرد، و نزديك يك ماه از تازيانه هايى كه در خواب خورده بود رنج مى برد. پس از آن درد او آرام شد ليكن تا هنگامى كه زنده بود اثر تازيانه ها بر پشتش نمايان بود، و پيوسته به كتاب احياء با احترام مى نگريست و آن را بر اساس متينى استوار مى دانست.

امّا بنا بر قول يافعى ابو الحسن گفته است: من بيست و پنج شب درد مى كشيدم سپس پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را در خواب ديدم كه وارد شد و بر موضع درد من دست كشيد و مرا توبه داد. پس از آن بهبودى يافتم، و چون به الأحياء نظر كردم آن را بر خلاف آنچه پيش از اين از آن مى فهميدم يافتم. سبكى اين خواب را در طبقات خود ج ٤ ص ١١٣ ذكر كرده و گفته است: اين داستان صحيحى است كه گروهى از مشايخ موثّق ما آن را از شيخ عارف ولّى الله سيّدى ياقوت شاذلى از شيخ خود سيّد كبير ولّى الله ابو العباس مرسى، از شيخ خود شيخ كبير ولىّ الله ابو الحسن شاذلى نقل كرده اند.

همچنين مولى احمد طاش كبرازاده در مفتاح السعاده ج ٢، ص ٢٠٩ و يافعى در مرآة الجنان، ج ٣، ص ٣٣٢ آن را ذكر كرده اند.

سبكى در طبقات خويش، ج ٤، ص ١١٣ مى گويد: در روزگار ما شخصى بود در كشور مصر كه از غزّالى بدش مى آمد و او را نكوهش مى كرد و بر او عيب مى گرفت. شبى پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را در خواب ديد، كه ابو بكر و عمر در كنار آن حضرت نشسته بودند، و غزّالى در پيش روى او قرار داشت و مى گفت: اى پيامبر خدا! اين مرد درباره من سخنانى مى گويد پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: تازيانه ها را بياوريد، و دستور فرمود به خاطر غزّالى او را تازيانه زدند. چون اين مرد از خواب برخاست اثر تازيانه ها در پشتش نمايان بود. او پيوسته مى گريست و خواب خود را براى مردم نقل مى كرد، و ما خواب ابو الحسن بن حرزم مغربى را كه مربوط به كتاب الأحياء و نظير همين خواب است ذكر خواهيم كرد. پايان سخن سبكى.

اين است ضعف اخلاق، ادراكات نادرست، ياوه هاى عوام فريبانه، افسانه هاى منفور، آراى سست، انديشه هاى ضعيف و طرق دور از حقيقت.

و اين است فقه غير اصيل، دانش مردود، عرفان نكوهيده، بافندگيهاى دروغ، داوريهاى باطل، زهد نابجايى كه بايد از آن دورى جست و تعبّدهاى بى معنايى كه كهنه و پوسيده شده است.

همه اينها تاوان استبداد رأى و خودكامگى است و نتيجه روگردانيدن از تمسّك به وسيله اى ست كه در پيروى از كتاب خدا بدان مأموريم، همچنين ثمره پشت كردن به وصيّتهاى مكرّر پيامبر بزرگوار (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و دورى گرفتن از خاندان آن حضرت و عدم استفاده از علوم و حكمت آنهاست. آرى اين گناه اعراض و تأخير در اقتداى به آنها، و عدم اخذ از علوم آنها، و نتيجه سركشى و بى توجّهى به شؤون آنها، و فروتنى نكردن نسبت به آنها، و گوش ندادن به گفتار آنها و بازتاب گرويدن به حكم عاطفه و تمايلات نفسانى است.

آنچه ذكر شد خلاصه چيزى است كه مى توان درباره احياء گفت. امّا تهذيب آن يعنى المحجّة البيضاء كه زبان از توصيف آن عاجز است كتابى است كه نام آن با محتوايش مطابقت دارد، و آن انباشته از فوايد، پر از نوادر و سخنان لطيف، مملوّ از معانى رقيق و گفتار صحيح، سرشار از احاديث جالب و سخنان بديع، خاطرات ظريف، نوادر گفتار و گوهرهاى حكم و آثار است.

ابوابى از اين كتاب به روى انسان گشوده مى شود كه مشتمل بر علوم حقيقى است، به راه روشن دلالت و در آن جا كه راهها از هم جدا مى شود به بزرگراه ميانه روى و اعتدال رهبرى و هدايت مى كند.

در طىّ صفحات پر ارج اين كتاب راه هموار، حقيقت پايدار، فقه مستدل، حكمت كامل، مواعظ نيكو، دلائل قاطع، رواياتى با مصادر، قواعد روشنى از دين و مسائلى مستند به ادلّه و براهين به پژوهشگر ارائه مى شود.

بر هر كسى كه اين كتاب ارزشمند را مطالعه كند عبادات معقول، زهد حقيقى، عرفان واقعى، راه روشن، گفتار استوار، برهان قوى، دليل محكم، رأى صائب، بيان متين، كلام وزين و راه استوار و محكم آشكار مى شود، و كسى كه در جادّه استوار و مستحكم گام بردارد از لغزش مصون مى ماند. امير مؤمنان (عليه السلام) فرموده است: آن كه در راه روشن قدم بردارد به آب مى رسد و كسى كه مخالفت كند در بيابان گرفتار خواهد شد.

هر كسى المحجّة البيضاء را مورد بررسى قرار دهد مباحثى در آن خواهد يافت كه سرشار از موعظه ها و عبرتها و شواهد مأخوذ از آثار و اخبار صحيح اسلامى است. همچنين به دروسى عالى درباره منجيات و مهلكات كه سالكان راه خدا همواره براى تحصيل آنها مى كوشند دست پيدا خواهد كرد.

بر كسى كه به اين كتاب رو آورد، و بخواهد بر محتواى آن آگاهى يابد، روشن مى شود كه در آن بخشى از دانشهاى سودمند و ضرورى است، و آنها را مؤلّف از سرچشمه اى زلال نقل كرده، و از زبان صدق و عدل، يعنى از زبان گوياى كتاب خدا و سنّت و از ائمّه خاندان وحى و رسالت و امامت (عليهم السلام) اخذ كرده است، فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ الله تَبْدِيلًا، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ الله تَحْوِيلًا.

صفحات درخشان المحجّة البيضاء با دست كسى به نگارش در آمده كه در علم قوى و راسخ، و الاحياء به وسيله شخصيّتى تهذيب و تنقيح شده كه در ولا و محبّت خود صادق بوده، و خامه دانشمندى اين صفحات را رقم زده كه از زلال دانش برخوردار، و در سلوك راه حق و سير الى الله آگاه و آزموده بوده، و مى دانسته است كه كار را چگونه بايد انجام دهد.

نشان تقديرى كه فضيلت و شرافت به اين انسان معلّم اخلاق هديّه مى كند، ذكر خير، و ستايشى كه قلم علم و دانش بر صحيفه كتاب او رقم مى زند، ثواب قرائت كتاب او و سودى كه از آن عايد خوانندگان مى شود، آنچه در ديوان اعمال او از كار نيك و گفتار نيك ثبت مى گردد، و آنچه در لابلاى كتاب اوست اعمّ از آراى استوار، سخنان زيبا، معانى بلند، حسن بيان و بالاخره حقايق و دقايق و نكات باريك، همگى از بركات خاندان پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و بهره گرفتن از درياى فضل آنهاست.

آرى آنچه او را موفّق ساخت لغزشها و انحرافات را از سر تا سر الاحياء بزدايد، و اشتباهات و خطاها را از آن دور سازد تنها توسّل او به خاندان پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و تمسّك او به عروة الوثقاى دين و ريسمان محكم خداوند بوده و جز پاسخ مثبت وى به نداى حقّ چيزى او را از آلودگى به ترّهات و شبهات مصون نداشته، و آنچه وى را به راه رشد و صواب دلالت كرده گام برداشتن در طريق هدايت اهل بيت طاهرين (عليهم السلام) بوده است، و اين همان تفاوتى است كه ميان احياء و تهذيب آن بلكه بين هر كتاب و صحيفه و مقاله اى وجود دارد.

و الحمد للّه أوّلا و آخرا.

در اين جا سخنان شيخ اجّل، پيشوا و رهبر ما در مذهب علّامه امينى كه خداوند او را زنده و پاينده بدارد، پايان يافت.

## راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

گردآورنده المحجّة البيضاء

او محمّد محسن بن شاه مرتضى بن شاه محمود است كه مولى محسن كاشانى گفته مى شود و معروف به فيض مى باشد، وى يكى از نوابغ علم در سده يازدهم هجرى است در شهر قم نشو و نما يافته، سپس به كاشان منتقل شده، هنگامى كه ورود سيّد ماجدين على بحرانى به شيراز به گوش او رسيد براى بهره بردن از دانش سرشار او و استفاده از مولى صدر الدّين شيرازى بدان شهر كوچ كرد، و پس از فراغت از تحصيل در نزد آنها، و ازدواج با دختر ملّا صدرا به كاشان بازگشته، و در آن جا مرجعى يگانه و بى مانند بوده تا آن كه در سال ١٠٩١ در سنّ هشتاد و چهار سالگى زندگى را بدرود گفته، و در آن شهر به خاك سپرده شده و قبر او مشهور و زيارتگاه مردم است.

سخنانى كه در ستايش مؤلّف گفته شده است

اتّفاق همه علما بر فضيلت و تقدّم و مهارت مرحوم فيض در علوم مختلف، ما را از سخن گفتن در ستايش او، و به كارگيرى الفاظ در مدح و تمجيد وى بى نياز مى كند.

محدّث متبحّر شيخ حرّ عاملى گفته است: محمّد بن مرتضى موسوم به محسن كاشانى دانشمندى فاضل، ماهر، حكيم، متكلّم، محدّث فقيه، محقّق، شاعر، اديب و از ميان نويسندگان همزمانش از حسن تأليف برخوردار بوده و داراى مصنّفاتى است. پس از شمردن تعدادى از تأليفات او مى گويد: سيّد على بن ميرزا احمد در كتاب سلافه او را نام برده و از او ستايش بسيار كرده است.

محمّد بن على اردبيلى، رجالى بزرگ گفته است: محسن بن مرتضى- كه رحمت خدا بر او باد- علّامه اى است محقّق، مدقّق، جليل القدر، عظيم الشأن، بلند مرتبه، فاضل، كامل، اديب و متبحّر در همه علوم.

سيّد نعمت الله جزايرى شوشترى گفته است: استاد محقّق ما مولى محمّد محسن كاشانى صاحب كتاب وافى و نزديك به دويست كتاب و رساله ديگر است.

شيخ يوسف بحرانى گفته است: محدّث كاشانى فاضل، محدّث و اخبارى سرسختى بوده است.

سيّد محمد شفيع حسينى در كتاب الروضة البهيّة در شرح حال مرحوم فيض گفته است: او عمر شريف خود را در ترويج احاديث رسيده از معصومين (عليهم السلام) و علوم الهى صرف كرد، و سخنان او در هر باب در نهايت پاكيزگى و متانت است، و او را تأليفات بسيارى است.

مؤلّف روضات الجنّات اين گونه از او ستايش مى كند: مقام او در فضل، فهم، مهارت او در فروع و اصول، تأليفات بسيار او كه با عبارات زيبا و استحكام معنا نگارش يافته اند مشهورتر از آن است كه بر احدى از اين طايفه تا پايان روزگار پوشيده باشد.

محدّث نورى گفته است: از جمله مشايخ و استادان علّامه مجلسى، عالم، فاضل، متبحّر، محدّث، عارف، حكيم مولى محسن بن شاه مرتضى بن شاه محمود مشهور به فيض كاشانى است.

محدّث قمى پس از آن كه او را به همان عناوينى كه ذكر شد نام مى برد، مى گويد:

مرتبه او در فضل و ادب، جامعيّت و وسعت اطّلاع، زيبايى تعبير، حسن نگارش و احاطه او به علوم معقول و منقول مشهورتر از آن است كه بر كسى پوشيده باشد.

علّامه امينى در الغدير ج ١١ ص ٣٦٢ در ذكر احوال علم الهدى فرزند مؤلّف مى گويد: او پسر محقّق فيض است همان كسى كه پرچمدار فقه و حديث، منبع فلسفه، معدن عرفان، كوه اخلاق و دريايى از علوم و معارف بود. او فرزند همين دانشمند يگانه اى است كه زمانه كمتر مانند او را به خود ديده، و روزگار از آوردن نظير او ناتوان است.

استاد پژوهشگر مرتضى مدرّسى چهاردهى معلّم دانشسراى عالى دانشگاه تهران در كتاب خود به نام طبقات المفسّرين در ستايش و بزرگداشت او گفتارى دارد كه مايلم آن را در اين جا ذكر كنم، او مى گويد:

مرحوم فيض از بزرگان علماى اماميّه است، همانهايى كه به قرآن و حديث بى نهايت توجّه و اهتمام داشتند او در تفسير قرآن داراى روش خاصّى است، و در اين مورد طريقت و شريعت را با هم گرد آورده است.

وى در زمينه حقايق قرآنى كه بر اصول فطرت و حكمتى عالى استوار و بر نواميس طبيعت و عرفان صحيحى منطبق است و با فطرت و عقل انسان سازگارى دارد دو تفسير به نام صافى واصفى تأليف كرده است.

در كتاب خود به نام المحجة البيضاء كه آن را در تهذيب احياء العلوم غزّالى تأليف كرده اخبار بسيارى از ائمّه اهل بيت (عليهم السلام ) درباره علم اخلاق و شناخت نفس و تربيت آن به گونه اى روشن و جالب نقل كرده است، و براستى مى توان آن را تفسيرى بر قرآن و شرحى بر احاديث ائمّه (عليهم السلام ) دانست. او در اين كتاب به طور تحليلى از عقايد و آراى غزّالى بحث، و سپس با استناد به كتاب خدا و سنّت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به نقد و تهذيب آنها پرداخته، و در همه تأليفات خويش براى آراى خود به قرآن و احاديث صادر از اهل بيت وحى استشهاد كرده است.

بى شكّ اگر ما او را در فهم آيات قرآن كريم و درك احاديث صادر از منبع وحى با ابو حامد غزّالى مقايسه كنيم برترى آشكار او را بر غزّالى- با همه شهرت جهانى او، و منحصر بودن شهرت فيض به جامعه شيعه- بخوبى احساس مى كنيم.

و اگر تبليغاتى كه پيرامون غزّالى در جهان به راه انداخته شده درباره فيض انجام مى شد برجستگى و نبوغ او آشكار مى گرديد، و پژوهشگران غرب به عظمت مقام علمى او واقف مى شدند، و در زمينه اخلاق و شناخت نفس و تربيت آن، به آراى ارزشمند و عقايد حقّه او در علم تفسير و حديث رو مى آورند.

پايان گفتار آقاى مدرّسى.

مشايخ وى و روايت كنندگان از او

علّامه فيض از گروهى از بزرگان و مشاهير روايت كرده كه از آن جمله اند:

١- شيخ بهائى محمّد بن حسين بن عبد الصّمد عاملى ٢- مولى محمّد طاهر بن محمّد حسين شيرازى نجفى قمّى ٣- مولى خليل غازى قزوينى شارح كافى ٤- شيخ محمّد بن شيخ حسن بن شهيد ثانى ٥- مولى محمد صالح شارح كافى ٦- سيّد جليل نبيل سيّد ماجد بن سيّد هاشم حسينى بحرانى ٧- حكيم متألّه فاضل محمّد بن ابراهيم شيرازى مشهور به مولى صدرا ٨- پدرش شاه مرتضى بن شاه محمود.

گروهى از بزرگان نيز از علّامه فيض روايت كرده اند كه از اين دسته اند:

١- علّامه مجلسى محمد باقر بن محمّد تقى مؤلّف بحار الأنوار ٢- سيّد نعمت الله جزائرى شوشترى ٣- قاضى سعيد قمّى ٤- فرزند برومندش معروف به علم الهدى.

تأليفات گرانبها و آثار ارزشمند او

شيخ يوسف بن احمد بن ابراهيم بحرانى پس از شرح حال علّامه فيض و ستايش او گفته است: وى تصانيف بسيارى دارد و خود او فهرست جداگانه اى براى آنها تخصيص داده كه ما خلاصه اى از آن را نقل مى كنيم: ١- الصّافي فى تفسير القرآن كه نزديك به هفتاد هزار بيت مى باشد، و در سال ١٠٧٥ از تأليف آن فراغت يافته است.

٢- الأصفى گزيده الصّافى و تقريبا مشتمل بر بيست و يكهزار بيت است.

٣- الوافي مشتمل بر پانزده جلد است كه هر جلد آن كتاب مستقلّى به شمار مى آيد، مجموع آنها نزديك به يكصد و پنجاه هزار بيت مى باشد، و در سال ١٠٦٨ از تصنيف آن فراغت پيدا كرده است.

٤- الشّافى كه منتخب وافي و مشتمل بر دو جلد است، جلد اوّل در عقايد و اخلاق و جلد دوّم در شرايع و احكام مى باشد، و هر يك از آنها داراى دوازده بخش و نزديك به بيست و شش هزار بيت است، و در سال ١٠٨٢ از تأليف آن فراغت يافته است.

٥- النّوادر، مشتمل بر احاديثى است كه در كتب اربعه مشهور شيعه (كافى، استبصار، من لا يحضره الفقيه، تهذيب) ذكر نشده و شامل هفت هزار بيت است (اخيرا به همّت مدير كتابفروشى شمس در تهران به چاپ رسيده است).

٦- معتصم الشّيعه في احكام الشّريعة. بخشى از آن به نام الصّلاة و مقدّماتها چاپ و منتشر شده، كلّا يك جلد و نزديك به چهارده هزار بيت مى باشد، و در سال ١٠٤٢ تأليف آن را به اتمام رسانيده است.

٧- التّحبة مشتمل بر خلاصه ابواب فقه و تقريبا در سه هزار و سيصد بيت است كه در سال ١٠٥٠ تأليف شده است.

٨- التّطهير گزيده التّحبة در بيان علم اخلاق و مشتمل بر نزديك پانصد بيت است.

٩- علم اليقين فى اصول الدّين نزديك به چهارده هزار و پانصد بيت مى باشد. در سال ١٠٤٢ اتمام يافته است.

١٠- المعارف، خلاصه خلاصه و فشرده كتاب علم اليقين و شامل تقريبا شش هزار بيت است كه در سال ١٠٣٦ تأليف شده است.

١١- اصول المعارف، خلاصه مسائل مهمّ كتاب عين اليقين تقريبا و مشتمل بر چهار هزار بيت است كه در سال ١٠٨٩ گردآورى شده است.

١٢- المحجّة البيضاء فى تهذيب الاحياء، مجموع آن تقريبا هفتاد و سه هزار بيت مى باشد كه در سال ١٠٤٦ از تأليف آن فراغت يافته است.

١٣- الحقائق فى اسرار الدّين، برگزيده و فشرده المحجّة و در هفت هزار بيت است. در سال ١٠٩٠.

١٤- قرّة العيون، سه هزار و پانصد بيت در سال ١٠٨٣ تأليف شده است.

١٥- الكلمات المكنونه في بيان التوحيد در هشتصد بيت در سال ١٠٩٠ تصنيف شده است.

١٦- جلاء العيون فى بيان أذكار القلب در دويست بيت.

١٧- تشريح العالم در بيان هيئت جهان و اجسام و ارواح آن و كيفيّت و حركات افلاك و عناصر و انواع اجسام بسيط و مركّب، در سه هزار بيت.

١٨- انوار الحكمه خلاصه اى از كتاب علم اليقين مى باشد به اضافه فوايد حكمت آميزى كه ويژه آن است، در شش هزار بيت به سال ١٠٤٣.

١٩- اللّباب، اين كتاب خلاصه اقوالى است كه درباره كيفيّت علم خداوند نسبت به اشيا گفته شده است در دويست بيت.

٢٠- اللّب، فشرده گفتارها درباره معناى حدوث عالم است در سيصد و هفتاد بيت.

٢١- ميزان القيامة، در اين كتاب قول حقّ درباره ميزان روز قيامت ذكر شده، و نزديك ششصد بيت است، در سال ١٠٤٠.

٢٢- مرآة الآخرة، در اين كتاب حقيقت بهشت و دوزخ و وجود آنها در حال و محلّ آنها در دنيا معلوم مى شود، و آن در نهصد بيت است كه در سال ١٠٤٤ تأليف شده است.

٢٣- ضياء القلب در بررسى حقيقت احكام پنجگانه اى كه بر درون انسان حاكم است، نزديك پانصد بيت مى باشد و در سال ١٠٥٧ تأليف شده است.

٢٤- تنوير المذاهب، تعليقاتى است بر تفسير قرآن منسوب به كاشفى به نام مواهب، نزديك به سه هزار بيت.

٢٥- شرح الصّحيفة السجّادية، شرحى است موجز و مختصر بر صحيفة كه شايد خود احتياج به شرح داشته باشد، نزديك به سه هزار و سيصد بيت.

٢٦- سفينة النّجاة درباره اين كه مأخذ احكام شرعى تنها محكمات كتاب و سنّت است، نزديك به يكهزار و پانصد بيت كه در سال ١٠٥٨ تأليف شده است.

٢٧- الحقّ المبين فى تحقيق كيفيّه التفقه في الدّين، نزديك به دويست و پنجاه بيت است، و در سال ١٠٦٨ گردآورى شده است.

٢٨- الاصول الأصليّة، مشتمل بر ده اصل است كه از كتاب و سنّت استخراج شده اند، و مشتمل بر يكهزار و هشت بيت است كه در سال ١٠٤٤ تأليف گرديده است.

٢٩- تسهيل السّبيل در استدلال بر انتخاب كشف المحجّة نوشته سيّد بن طاووس علوى، نزديك به نهصد بيت در سال ١٠٤٠.

٣٠- نقد الاصول الفقهيّة، مشتمل بر خلاصه اى از علم اصول فقه كه آن را در آغاز جوانى نوشته و نخستين تأليف اوست و نزديك به دو هزار و سيصد بيت است.

٣١- اصول العقائد در بررسى اصول پنجگانه دين نزديك به هشتصد بيت، در سال ١٠٣٦.

٣٢- منهاج النّجاة، در بيان علمى كه تحصيل آن بر هر مسلمانى واجب است، نزديك به دو هزار بيت كه در سال ١٠٤٢ گردآورى شده است.

٣٣- خلاصة الأذكار، نزديك به دو هزار و سيصد بيت، و در سال ١٠٣٣ تأليف گرديده است.

٣٤- ذريعة الفراغة، درباره همه دعاهايى كه متضمّن مناجات مى باشد و از ائمّه (عليهم السلام ) نقل شده اند، نزديك به پنج هزار بيت و در سال ١٠٥٠ و اندى گردآورى گرديده است.

٣٥- مختصر الأوراد، مشتمل بر اذكار و ادعيّه اى كه در هر روز و شب و هفته و سال بايد خواند، نزديك به پنج هزار و پانصد بيت، و در سال ١٠٦٧ از تأليف آن فراغت يافته است.

٣٦- اهمّ ما يعمل، مشتمل بر اعمال مهمّى كه در شرع مطهّر وارد شده است نزديك به پانصد بيت.

٣٧- الخطب، شامل يكصد و چند خطبه براى نمازهاى جمعه در سال و دو عيد فطر واضحى، نزديك به چهار هزار بيت، گردآورى آنها در سال ١٠٦٧ به انجام رسيده است.

٣٨- شهاب الثاقب، در تحقيق وجوب عينى نماز جمعه در زمان غيبت، در سال ١٠٥٧ تأليف شده است.

٣٩- ابواب الجنان، در بيان وجوب نماز جمعه و شرايط و آداب و احكام آن، در پانصد بيت به فارسى براى استفاده عموم مردم نوشته شده، و در سال ١٠٥٥ گردآورى گرديده است.

٤٠- ترجمة الصّلاة، در آن اذكار نماز در چهارصد و پنجاه بيت به فارسى ترجمه شده، و در سال ١٠٤٣ تأليف آن انجام گرفته است.

٤١- مفاتيح الخير، احكام نماز و آنچه بدان ملحق و مربوط مى باشد، به فارسى نزديك به دويست و پنجاه بيت.

٤٢- ترجمة الطّهارة و احكام و آنچه به آن مربوط است به فارسى در دويست و هشتاد بيت.

٤٣- اذكار الطّهارة مشتمل بر اذكارى كه مربوط به طهارت است در پنجاه بيت.

٤٤- ترجمة الزكاة، به فارسى در دويست و شصت بيت.

٤٥- ترجمة الصّيام، و آن مانند ترجمة الزكاة نزديك به سيصد بيت است.

٤٦- ترجمة العقايد، فارسى است.

٤٧- رساله السّانح الغيبي، در تحقيق معناى ايمان، كفر و مراتب آنها.

٤٨- رساله راه صواب، فارسى است و در آن علل اختلاف مسلمانان در مذاهب و اقدام آنها در تدوين اصول و بررسى به معناى اجماع در پانصد بيت كه در سال ١٠٤٠ و اندى تأليف شده است.

٤٩- رساله شرايط الايمان كه برگزيده اى از رساله راه صواب است.

٥٠- ترجمة الشّريعة فارسى است و در آن معناى شريعت و فايده و چگونگى سلوك آن با مكلّفان و اقسام حسنات و سيّئات شرح داده شده است.

٥١- الاذكار المهمّة، مختصر كتاب خلاصة الاذكار اوست كه در سيصد و چهل بيت به فارسى نوشته شده است.

٥٢- الرّفع و الدّفع، در رفع آفات و دفع بليّات از طريق توسّل به قرآن، دعا، تعويذ، طلسم و دارو به فارسى در چهارصد و بيست بيت.

٥٣- رساله آيينه شاهى، برگزيده اى از كتاب ضياء القلب به فارسى و نزديك به سيصد بيت است كه در سال ١٠٦٦ تأليف شده است.

٥٤- رساله وصف الخيل، مشتمل بر احاديثى است كه درباره انتخاب اسب و شناسايى و علامات آن از ائمه معصومين (عليهم السلام) نقل شده، و به فارسى است، نزديك دويست بيت، و در سال ١٠٦٧ گردآورى شده است.

٥٥- رساله زاد السّالك، در آن چگونگى سلوك راه حقّ و شرايط و آداب آن ذكر شده است. (اين كتاب به همّت استاد بزرگوار آقاى سيد جلال الدّين محدّث به چاپ رسيده است).

٥٦- رساله النخبة الصّغوى، مشتمل بر خلاصه احكام طهارت، نماز و روزه است. در عبارت مؤلّف، متعلّقات النخبة الصّغرى آمده كه در آن كتاب آنچه را به اجمال گفته است تفصيل داده، و هر چه را مبهم بيان كرده روشن ساخته است.

٥٧- رساله الضّوابط الخمس، در احكام شكّ، سهو و نسيان در نماز.

٥٨- رساله حرمان الأموات، مشتمل بر مسائل مهمّ شرعى مربوط به جنائز.

٥٩- رساله في بيان اخذ الاجرة على العبادات، درباره اخذ اجرت بر عبادات و مغايرت آن با دين، نزديك به يكصد و پنجاه بيت.

٦٠- رساله در تحقيق اثبات ولايت بر باكره در تزويج و آنچه بدان مربوط است در يكصد و هشتاد بيت.

٦١- رساله عنية الأنام في معرفة الأيّام و السّاعات، بنا بر آنچه از احاديث اهل بيت (عليهم السلام) استفاده مى شود.

٦٢- رساله معيار السّاعات و آن غير از غنيه و فارسى است.

٦٣- رساله الأحجار الشّداد و السّيوف الحداد در ابطال جوهر فرد.

٦٤- رساله المحاكمة كه مشتمل است بر داورى ميان نظريه دو تن از دانشمندان مجتهد شيعه درباره تقيّه در دين.

٦٥- رساله دفع الفتنه در بيان حقيقت علم و علما، و گفتارى درباره معناى زهد و عبادت و عابدان.

٦٦- فهرست علوم، در آن انواع و اقسام دانشها شرح داده شده است.

٦٧- رساله اى درباره پاسخ نامه ها و پرسشهايى كه از كتب دانشمندان و اهل معرفت استخراج شده اند و اشعار آنها.

٦٨- رساله شرح صور كه مشتمل بر مجملى است از حالات و مصيباتى كه در دوران عمر خويش ديده ام و بر من گذشته است اعمّ از روزگار هجرت، اقامت، تحصيل، تدريس، عزّت، مقامات، گمنامى، شهرت، خلوت، صحبت، دورى از دوستان عزيز و معاشرت با ياران كريم، اين رساله شمّه اى از حال و ناله اى از سينه دردمند من است كه در سال ١٠٦٥ به نگارش در آمده است.

مى گويم (مصحّح) گفتار مذكور تا اين جا از كتاب لؤلؤة البحرين (نسخه چاپى آن) نقل شده است، و اشتباهات و اغلاط و حذفهاى آن پوشيده نيست.

عالم متبحّر آگاه شيخ محمّد على مدرّس تبريزى در ريحانة الادب ج ٣ ص ٢٤٢ كتابهاى ديگرى را از علّامه فيض به شرح زير ذكر كرده است:

٦٩- آب زلال، مثنوى است فارسى كه در نيمى از آن نفس خويش، و در نيم ديگر آن پروردگار را مخاطب قرار مى دهد.

٧٠- الأربعون حديثا در مناقب امير مؤمنان (عليه السلام).

٧١- الفت نامه، در ترغيب مؤمنان به انس و اتّحاد و فارسى است.

٧٢- الأمالى.

٧٣- رساله الانصاف در طريق علم به اسرار دين.

٧٤- انموذج اشعار اهل العرفان، مشتمل بر هفتاد غزل در توحيد به فارسى است.

٧٥- بشارة الشيعة.

٧٦- كتاب التوحيد.

٧٧- ثناء المعصومين.

٧٨- الجبر و الاختيار.

٧٩- الكلمات المحزونة، مختصر كلمات مكنونه است.

٨٠- حاشية على رواشح السماويّة، تأليف ميرداماد.

٨١- حاشية على صحيفة السجادية.

٨٢- ديوان اشعار او (اخيرا به همّت مدير كتابفروشى شمس در تهران به چاپ رسيده است).

٨٣- شوق الجمال، شوق العشق و شوق المهدى (عليه السلام) از منظومات او است.

٨٤- فهرست مصنّفاته (چنان كه پيش از اين گفته شد).

٨٥- گلزار قدس (ضميمه ديوان او به چاپ رسيده است).

٨٦- المصفّى في تفسير القرآن (مى گويم: اين ثابت نشده و در آن حرف است).

٨٧- مثنويّات به نام تسنيم، سلسبيل، ندبة العارف، ندبة المستغيث و جز اينها.

٨٨- مفاتيح الشرايع، در فقه ٨٩- عين اليقين.

شيخ يوسف بحرانى در لؤلوه گفته است: او براى تحصيل در نزد سيّد ماجد بحرانى و مولى صدر الدّين شيرازى از شهر كاشان به شيراز كوچ كرد.

سيّد سعيد سيّد نعمت الله جزائرى شوشترى نقل كرده است كه: استاد محقّق ما مولى محمّد محسن كاشانى مؤلّف وافي و نزديك به دويست كتاب و رساله ديگر، در شهر قم پرورش يافت، چون ورود شيخ اجّل محقّق مدقّق امام سيّد ماجد بحرانى صادقى را به شيراز شنيد تصميم گرفت براى اخذ دانش از او بدان شهر كوچ كند، ليكن پدرش در دادن اجازه به او ترديد داشت، و بناى رخصت و يا عدم آن را بر استخاره گذاشت، چون قرآن را باز كرد اين آيه آمد:

فَلَوْ لا نَفَرَ من كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا في الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ. و هيچ آيه اى براى اين مطلب صريحتر و روشنتر و گوياتر از اين آيه در قرآن نيست، سپس به ديوان منسوب به امير مؤمنان (عليه السلام) تفأل زد، ابيات زير آمد:

تغرّب عن الأوطان في طلب العلى و سافر ففي الأسفار خمس فوائد تفرّج همّ و اكتساب معيشة و علم و آداب و صحبة ماجد فإن قيل في الأسفار دلّ و محنة و قطع الفيا في و ارتكاب الشّدائد فموت الفتى خير له من معاشه بدار هوان بين واش و حاسد و اين اشعار نيز براى اين مقصود از هر چيزى مناسبتر بود، بويژه جمله «و صحبة ماجد» از اين رو رخت سفر به شيراز بست و از سيّد ماجد بحرانى علوم شرعى را اخذ كرد، و علوم عقلى را از حكيم فيلسوف مولى صدر الدّين شيرازى فرا گرفت و با دختر او ازدواج كرد.

على اكبر غفّارى

## مقدّمه مؤلف

بسم الله الرّحمن الرّحيم نخست خداوند متعال را ستايش مى كنم. ستايشى بسيار، هميشگى و پياپى، هر چند در پيشگاه جلال او ستايش ستايشگران ناچيز است. سپس بر پيامبر او و اوصياى آن حضرت درود مى فرستم، درودى كه گستردگى آن علاوه بر سرور رسولان و عترت معصوم آن حضرت ديگر فرستادگان خدا را نيز فرا گيرد. پس از آن از خداوند سبحان در آنچه به انجامش تصميم گرفته ام درخواست خير و خوبى مى كنم، و آن تصميم بر نوشتن كتابى است در تهذيب كتاب احياء علوم الدّين كه از تصانيف ابو حامد محمّد بن محمد غزّالى طوسى است.

اين كتاب اگر چه در همه كشورها مانند خورشيد در نيمروز، مشهور و مشتمل بر علوم دينى مهمّى است كه براى آخرت سودمند مى باشد، و پاى بندى به آنها مى تواند مايه رستگارى و رسيدن به درجات عالى اخروى شود علاوه بر اينها از حسن بيان و شيوايى نگارش و زيبايى ترتيب و تدوين برخوردار است، ليكن چون غزّالى به هنگام نگارش آن بر مذهب عامّه بوده و هنوز شيعه نشده، و اين سعادت را خداوند در اواخر عمر به او ارزانى داشته است، چنان كه آن را در كتاب خود به نام سرّ العالمين اظهار كرده، و ابن جوزى حنبلى اين امر را گواهى داده است به همين سبب يكى از اركان مهمّ ايمان را فرو گذاشته و آن را در اين كتاب ذكر نكرده است، اين ركن مهمّ عبارت از شناخت امامان معصوم (عليهم السلام) است كه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) تمسّك به آنها و قرآن را سفارش فرموده است، درود خداوند بر همه آنان باد.

و نيز بسيارى از مطالب آن بويژه آنچه در بخش عبادات آمده مبتنى بر اصول نادرست عامّه، و از بدعتها و ساخته هاى فاسد فرقه گرايان و هواپرستان است.

همچنين بيشتر اخبارى كه در آن كتاب نقل شده به كسانى اسناد داده شده است كه به دروغگويى و افترا بر خدا و پيامبرش مشهورند، و هيچ اعتمادى به گفته هاى آنها نيست، و آنچه از سخنان آنها با عقل و دين مطابق است در احاديثى كه از اهل عصمت و طهارت و خاندان وحى و رسالت كه درود خداوند بر آنان باد روايت شده با بيانى بهتر و سندى محكمتر موجود است.

و نيز در آن افسانه هاى عجيب و داستانهاى شگفت انگيزى از صوفيان نقل شده است كه بيشتر خردمندان نمى توانند آنها را بپذيرند، چه از محدوده عقل بدورند، و سود و فايده چندانى بر نقل آنها مترتّب نيست. اين امور و مسائل ديگرى از اين گونه، باعث اشمئزاز و تنفّر حقّ طلبان طايفه ناجيه اماميّه از آن كتاب شده، و در نتيجه طبع اكثر آنها به مطالعه آن اثر و استفاده از آن راغب نيست.

از اين رو لازم ديدم آن كتاب را از آنچه مايه عيب و زشتى آن است پاك كنم و تمام مطالب آن را بر اصولى محكم استوار سازم كه شكّ و ترديد در آن راه نداشته باشد، و در برخى از بابهاى آن روايات مناسب هر باب را كه از اهل بيت (عليهم السلام) و پيروان آنان نقل شده و از اسرار و حكمى است كه به آنها اختصاص دارد بر آن بيفزايم، و بعضى از مباحث آن را با منظّم كردن مطالب و حذف زوايد خلاصه كنم، تا رغبت خوانندگان به مطالعه آن افزون شود. همچنين لازم ديدم برخى از بابهاى طولانى آن را به فصلهاى كوتاهتر تقسيم كنم تا موجب خستگى مطالعه كنندگان نگردد، بى آن كه در ترتيب ابواب و فصول آن تغييرى ايجاد كنم و چيزى از آنها را مقدّم يا مؤخّر بدارم. و نيز تا حدّ ممكن در بيان الفاظ و عبارات آن تصرّف نكرده ام، زيرا عبارات آن در نهايت خوبى و استحكام و متانت و انسجام است و استفاده از چنين كتابى براى خواصّ و عوام ضرورى است، بويژه در اين روزگار كه نادانى عموميّت پيدا كرده و گمراهى گسترش يافته و اوضاع همان گونه شده كه غزّالى درباره زمان خود گفته است:

«بيمارى، انبوه مردم را فرا گرفته بلكه دامنگير همه توده ها شده و اين بدان سبب است كه در توجّه به اهداف بلند دين و ملاحظه قلّه رفيع آن كوتاهى مى كنند و از اين امر كه مسؤوليت آن سنگين است غافلند، و نمى دانند قضيّه جدّى است آخرت آمدنى، دنيا پشت كردنى، مرگ نزديك، سفر طولانى، توشه اندك، خطرات بزرگ و راه بسته است و از نظر منتقدان با بصيرت هر علم و عملى كه براى خداوند خالص نباشد مردود است، و طىّ كردن راه آخرت با خطرات بسيار آن بدون راهنما و همراه دشوار، خستگى آور و آزار دهنده است.

راهنمايان اين راه علمايى هستند كه وارثان پيامبرانند، و عصر ما از وجود چنان دانشمندانى تهى است از آنان جز شمارى كه مايه آنها از دانش اندك است به جاى نمانده، و شيطان بر بسيارى از آنها چيره شده و سر به طغيان برداشته اند، در نتيجه هر كدام از آنها به بهره خود از دنيا شيفته و خرسند است. معروف را منكر و منكر را معروف مى بينند، تا آن حدّ كه دانش دين كهنه گشته، و نشانه هاى هدايت از سراسر جهان زدوده شده است، و به مردم چنان وانمود كرده اند كه دانش دين منحصر است به:

اوّل: احكام قضا و دادرسى كه قاضيان با استفاده از اين احكام به هنگامى كه اوباش و اراذل به جان هم مى افتند خصومتهاى آنها را حلّ و فصل مى كنند.

دوّم: دانش جدل كه فخرفروشان آن را وسيله اى براى چيرگى بر حريفان، و خاموش كردن آنان قرار مى دهند.

سوّم: بيان مسجّع و موزون كه واعظان با استفاده از آن عوام را مى فريبند.

اين كه دانش دين را به اينها منحصر كرده اند براى اين است كه جز اينها وسيله ديگرى براى شكار عوام و به دست آوردن مال حرام و كسب ثروت نيافته اند.

امّا دانش راه آخرت و آنچه گذشتگان نيكوكار ما بر آن بوده اند يعنى دانشى كه خداوند در كتابش آن را فقه، حكمت، نور، هدايت و رشد ناميده است از ميان مردم برچيده شده و بكلّى فراموش گرديده است».

غزّالى مى گويد: «و چون اين غفلت براى دين رخنه اى بزرگ و رخدادى ناگوار و تيره است به منظور احياى علوم دين، و نماياندن روش رهبران پيشين، و نشان دادن اين كه از ديدگاه پيامبران و گذشتگان صالح چه دانشهايى سودمند است نگارش اين كتاب را مهمّ و ضرورى ديدم».

مى گويم: من نيز درست به همين دلايل و امورى كه برشمرده شد به تنقيح كتاب او و زنده كردن احياى وى همّت گماشتم، تا دانشهاى دين را زندگى نوى بخشم، و راه و روش امامان دين را به گونه اى بهتر و عالى تر بنمايانم. و آن را محجّة البيضاء فى تهذيب الاحياء ناميدم و اگر بخواهم مى توانم آن را «محجّة البيضاء فى احياء الاحياء» بنامم. من اين كار را براى تقرّب جستن به درگاه الهى انجام دادم، و اميدوارم خداوند پويندگان اين راه را از آن بهره مند فرمايد و آن را در روز بازپسين ذخيره اى برايم قرار دهد، و در عمل به آن موفّقم بدارد، و به لطف و كرم خويش مرا در پاداش ديگر عمل كنندگان به آن شريك سازد، آمين.

غزّالى مى گويد: «من اين كتاب را به چهار بخش تقسيم كردم: بخش عبادات، بخش عادات، بخش مهلكات و بخش منجيات، و كتاب علم را كه مقصود نهايى است در سرآغاز اين مباحث قرار دادم تا دانشى را كه خداوند تحصيل آن را به وسيله پيامبرش بر بندگان واجب ساخته است معلوم سازم، چه آن حضرت فرموده است: «طلب دانش بر هر مرد و زن مسلمان واجب است» و دانش سودمند را از آنچه زيانبار است جدا و مشخص گردانم، زيرا آن بزرگوار فرموده است: «از دانشى كه سودى نمى رساند به خدا پناه مى بريم» و ثابت كنم كه مردم اين روزگار از راه درست منحرف شده و به درخشش سراب مغرور گشته، و از دانش به قشر آن بسنده كرده، و از مغز و حقيقت علم بدور مانده اند و اين چهار بخش هر كدام مشتمل بر ده كتاب است:

الف- بخش عبادات ١- كتاب علم ٢- كتاب قواعد عقايد ٣- كتاب اسرار طهارت ٤- كتاب اسرار نماز ٥- كتاب اسرار زكات ٦- كتاب اسرار روزه ٧- كتاب اسرار حجّ ٨- كتاب آداب تلاوت قرآن ٩- كتاب اذكار و ادعيّه ١٠- كتاب ترتيب اوراد در اوقات مختلف ب- بخش عادات ١- كتاب آداب غذا خوردن ٢- كتاب آداب ازدواج ٣- كتاب احكام كسب ٤- كتاب حلال و حرام ٥- كتاب آداب مصاحبت و معاشرت با طبقات مردم ٦- كتاب عزلت ٧- كتاب آداب سفر ٨- كتاب آداب سماع و وجد ٩- كتاب امر به معروف و نهى از منكر ١٠- كتاب آداب معيشت و اخلاق نبوّت

مى گويم: من به جاى كتاب آداب سماع و وجد پس از كتاب آداب معيشت و اخلاق نبوّت كتاب آداب شيعه و اخلاق امامت را قرار داده ام، زيرا سماع و وجد از مذهب اهل بيت (عليهم السلام) نيست.

غزّالى مى گويد:

ج- بخش مهلكات ١- كتاب شرح شگفتيهاى دل ٢- كتاب رياضت نفس ٣- كتاب آفات شهوتهاى شكم و فرج ٤- كتاب آفات زبان ٥- كتاب نكوهش خشم، كينه و حسد ٦- كتاب نكوهش دنيا ٧- كتاب نكوهش ثروت و بخل ٨- كتاب نكوهش جاه و ريا ٩- كتاب نكوهش كبر و خودپسندى ١٠- كتاب نكوهش غرور د- بخش منجيات ١- كتاب توبه ٢- كتاب صبر و شكر ٣- كتاب خوف و رجا ٤- كتاب فقر و زهد ٥- كتاب توحيد و توكّل ٦- كتاب محبّت، انس، شوق و رضا ٧- كتاب نيّت، صدق و اخلاص ٨- كتاب مراقبت و حسابرسى ٩- كتاب تفكّر ١٠- كتاب يادآورى مرگ و آنچه پس از آن است امّا در بخش عبادات نكات آداب و دقايق سنن و اسرار معانى آنها را كه هر عالم عاملى از دانستن آنها ناگزير است ذكر خواهم كرد. مطالبى كه هر كس آنها را نداند از دانشمندان علوم آخرت به شمار نمى آيد، و بيشتر آنها در فقه و احكام ناديده گرفته شده است.

در بخش عادات اسرار معاملات جارى ميان مردم و پيچيدگيها و دقايق سنّتها و موارد پرهيز در اجراى آنها را شرح خواهم داد، و اينها چيزهايى است كه هيچ ديندارى از دانستن آنها بى نياز نيست.

در بخش مهلكات همگى خويهاى نكوهيده اى را كه قرآن به محو آنها و تزكيه نفس و تطهير دل از آنها دستور داده بيان خواهم كرد، و تعريف و حقيقت هر يك از اين خويها و سپس اسبابى را كه موجب پيدايش آنهاست توضيح خواهم داد آنگاه آفاتى را كه پيامد اين صفات است برخواهم شمرد، و پس از آن نشانه هاى شناخت اين خويها، و راههاى درمان و رهايى از آنها را با ذكر شواهدى از آيات و احاديث و گفتار بزرگان ارائه خواهم كرد.

در بخش منجيات تمامى خويهاى ستوده و خصلتهاى پسنديده مقرّبان و صدّيقان را كه به وسيله آنها بنده به پروردگار جهانيان تقرّب مى جويد ذكر مى كنم، و تعريف و حقيقت هر خصلت و اسباب وصول به آن را شرح مى دهم.

همچنين ثمراتى را كه از آن به دست مى آيد، و نشانه هايى را كه بدان شناخته مى شود، و آنچه را مايه فضيلت و ارزش آن شده است همگى را با ذكر شواهدى از شرع و عقل بيان مى كنم. در اين مورد كتابهاى بسيارى نوشته شده است ليكن كتاب حاضر با داشتن پنج ويژگى از آنها ممتاز است:

١- باز كردن گرههايى كه بر رشته مباحث زده اند، و پرده برداشتن از آنچه پنهانش داشته اند، و تفصيل آنچه به اجمال بيان كرده اند.

٢- ترتيب و تنظيم آنچه به طور پراكنده و نامنظّم بيان شده است.

٣- ايجاز آنچه به اطناب بيان كرده اند و ثبت دقيق گفتار آنها.

٤- حذف مكرّرات.

٥- بررسى موضوعهاى مشكل كه فهم آنها براى عموم دشوار است، و در هيچ كتابى از آنها ذكرى به ميان نيامده است، زيرا اگر چه مصنّفان در برخورد با اين مسائل به يك شيوه رفتار و توارد كرده اند ليكن شگفتى ندارد كه هر كدام از پويندگان اين راه متوجّه امرى شده، كه ديگران از آن غافل مانده اند و درك آن به او اختصاص يافته است. يا اين كه از آن غافل نمانده اند، ليكن از ذكر آن در كتب خود غفلت كرده، و يا اين كه غفلت نكرده اند ولى مانعى در راه آنان وجود داشته است كه نتوانسته اند پرده از روى آن بردارند. اينها ويژگيهاى كتاب حاضر است در حالى كه حاوى مجموع اين علوم نيز مى باشد.

امّا دو چيز مرا بر آن داشت كه اين كتاب را به چهار بخش تقسيم كنم، نخستين آنها كه انگيزه اصلى من بود اين است كه رعايت ترتيب مذكور در تحقيق و تفهيم ضرورى است، زيرا دانشى كه مربوط به آخرت است به دو بخش منقسم مى شود، يكى دانش معامله است و ديگرى دانش مكاشفه، مقصود از دانش مكاشفه علمى است كه هدف آن تنها كشف معلوم و حقيقت است، و منظور از دانش معامله دانشى است كه علاوه بر كشف حقيقت عمل به مقتضاى آن نيز مراد مى باشد. هدف اين كتاب تنها دانش معامله است، و از دانش مكاشفه كه آوردن آن در كتب جايز شمرده نشده در اين جا سخنى نيست، زيرا اگر چه هدف نهايى جويندگان، و مطمح نظر صدّيقان همان دانش مكاشفه است، و علم معامله راهى است براى رسيدن به آن، ليكن پيامبران- كه درود خداوند بر آنان باد- با مردم جز درباره علم طريق و ارشاد به آن سخن نگفته اند، و درباره دانش مكاشفه تنها با رمز و اشاره و يا تمثيل و اجمال سخن رانده اند، زيرا مى دانسته اند فهم عامّه مردم از درك آن ناتوان است. و «دانشمندان وارثان پيامبرانند» و جز اقتدا به شيوه انبيا راهى ندارند. دانش معامله نيز به دو بخش تقسيم مى شود، يكى علم ظاهر يعنى دانستن وظايف اعضاى بدن، ديگرى علم باطن يعنى دانستن اعمال دل، كارهايى كه اعضاى بدن انجام مى دهند يا عبادت است و يا عادت، و آنچه بر دل مى گذرد كه به حكم پنهان بودن آنها از حواسّ از عالم ملكوت است- يا ستوده است و يا نكوهيده، بنابراين علم معامله به چهار بخش تقسيم مى شود، و هيچ نظريّه اى در اين دانش از اين چهار قسم بيرون نيست.

انگيزه دوّم من، مشاهده علاقه صادقانه دانشجويان در فرا گرفتن فقه بود فقهى كه اگر كسى از خدا نترسد مى تواند آن را ابزار فخرفروشى و برترى جويى قرار دهد، و از مقام و منزلتى كه اين دانش در ميان مردم دارد در رقابتها و همچشميها از آن كمك بگيرد. فقه داراى چهار بخش است، و چون كسى كه درزىّ محبوب باشد محبوب است، بعيد نيست كه ترتيب اين كتاب به گونه اى كه در فقه است سبب جلب دلها به سوى آن شود.

با توجّه به اين مطلب بود كه يكى از دانشمندانى كه مى خواست دل برخى از سران را به دانش طبّ راغب سازد اين دانش را مانند تقويم نجومى در جدولهايى قرار داد، و ارقامى براى آن نوشت، و آن را تقويم الصّحه ناميد، تا با اين ترتيب كه براى آنها مأنوس بود. رغبت آنها را به مطالعه كتاب خود جلب كند.

بى شك كشانيدن دلها به سوى دانشى كه نتيجه اش زندگى جاويد مى باشد مهمّتر از جلب توجّه دلها به سمت دانشى است كه فايده اش تنها تأمين صحّت بدن است، ثمره آن علم، معالجه دلها و ارواح است كه وسيله زندگانى ابدى است، و دانش طبّ كه عهده دار درمان بدن است، و بدن كه خواه و ناخواه در معرض تباهى و نابودى قرار مى گيرد هرگز داراى چنين ارزشى نيست.

از خداوند توفيق و ارشاد و درستى كردار را خواستاريم كه او كريم و بخشنده است.

## كتاب علم

اين نخستين كتاب از بخش عبادات المحجّة البيضاء في تهذيب الاحياء مى باشد، و در آن هفت باب است:

باب اوّل: در فضيلت علم و فرا گرفتن و ياد دادن آن.

باب دوّم: در بيان علومى كه واجب عينى و يا واجب كفايى است و تعريف فقه و كلام از علوم دين، و بيان علم آخرت و علم دنيا.

باب سوّم: در آنچه عامّه آن را از علوم دين مى شمارند و از آن جمله نيست، و بيان نوع علم نكوهيده و اندازه آن.

باب چهارم: در سبب روى آوردن مردم به مناظره و شرايط و آداب و آفات آن.

باب پنجم: در آداب معلّم و دانش آموز.

باب ششم: در آفات دانش و دانشمندان، و نشانه هايى كه دانشمندان دنيا را از دانشمندان آخرت جدا مى كند.

باب هفتم: در اقسام خرد و شرف آن، و اخبارى كه درباره آن رسيده است.

باب اوّل در فضيلت علم و فرا گرفتن و ياد دادن آن، با ذكر شواهد نقلى و عقلى

فصل

امّا شواهد فضيلت علم از قرآن: شَهِدَ الله أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ، بنگر چگونه در اين آيه خداوند از خودش شروع كرده و فرشتگان را در مرتبه دوّم و دانشمندان را در مرتبه سوّم قرار داده است و همين در شرافت، فضيلت، جلال و بزرگوارى دانشمندان كافى است.

خداوند عزّ و جلّ فرموده است: يَرْفَعِ الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.

ابن عبّاس گفته است: دانشمندان هفتصد درجه بر مؤمنان برترى دارند كه ميان هر درجه مسافت پانصد سال راه است.

و نيز فرموده: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ، و نيز: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ.

و نيز: قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ من عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ.

و نيز: قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ من الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ به، تا اعلام كند كه به نيروى

دانش قادر به آوردن تخت بلقيس است.

و نيز: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ الله خَيْرٌ. در اين آيه بيان شده است كه عظمت قدر آخرت به وسيله علم دانسته مى شود.

و نيز: وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ.

و نيز: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ. خداوند حكم حوادث را به استنباط دانشمندان موكول و رتبه آنان را در كشف حكم به رتبه پيامبران ملحق فرموده است: درباره آيه كريمه: يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يُوارِي سَوْآتِكُمْ، مراد علم است و «ريشا» يعنى يقين، وَ «لِباسُ التَّقْوى » يعنى حيا.

و نيز: وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ.

و نيز: فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ.

و نيز: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ في صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ.

و نيز: خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَيانَ. و اين سخن را براى منّت گذاشتن بر انسان بيان كرده است.

خداوند در فضيلت ياد گرفتن علم فرموده است: فَلَوْ لا نَفَرَ من كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا في الدِّينِ.

و نيز: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ.

در فضيلت آموزش علم فرموده است: وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ.

مقصود از انذار ارشاد و آموزش دادن به آنان است.

و نيز: وَ إِذْ أَخَذَ الله مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ و اين حكم دلالت بر وجوب آموزش دارد.

و نيز: وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. و اين حكم بر حرمت كتمان حقّ است همان گونه كه در مورد شهادت مى فرمايد: وَ من يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «خداوند به هيچ دانشمندى دانشى نداد جز اين كه به مانند پيمانى كه از پيامبران گرفته است از او پيمان گرفت. كه آن را به مردم بياموزد، و آن را كتمان نكند».

خداوند فرموده است: وَ من أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى الله وَ عَمِلَ صالِحاً.

و نيز: ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ.

و نيز: وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ.

مى گويم: اينها آياتى است كه غزّالى ذكر كرده است.

فصل: گفتار برخى از دانشمندان در فضيلت علم

مى گويم: يكى از دانشمندان ما گفته است: بدان خداوند سبحان دانش را سبب كلّى آفرينش تمام جهان علوى و سفلى قرار داده و در جلالت و بالندگى دانش همين بس است. خداوند سبحان در كتاب خود از باب تذكّر و بينش دادن به خردمندان فرموده است:

الله الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ من الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ الله عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ الله قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عِلْماً اين آيه كريمه در اثبات شرافت علم دليلى كافى است، بويژه علم توحيد كه اساس هر دانش و مدار هر معرفت است. و خداوند سبحان علم را عالى ترين و شريفترين چيزها معرّفى كرده، و آن را بر فرزند آدم پس از نعمت آفرينش و بيرون آوردن او از ظلمت عدم به روشنايى وجود، نخستين منّت قرار داده، و در اوّلين سوره اى كه بر پيامبرش محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نازل كرده فرموده است:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسانَ من عَلَقٍ، اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ، بايد انديشيد كه چگونه خداوند كتاب كريم خود را كه لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ من بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا من خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ من حَكِيمٍ حَمِيدٍ با نعمت ايجاد آغاز، و پس از آن نعمت علم را ذكر فرموده است، و اگر پس از موهبت ايجاد، منّتى بالاتر و نعمتى والاتر از علم وجود داشت خداوند اين منزلت را به علم نمى بخشيد و آن را سرآغاز انوار هدايت و طريق دلالت بر صراط مستقيم قرار نمى داد. مضافا به اين كه ذكر آن در خلال اين آيات از زيبايى مخصوصى برخوردار، و دقايق معانى و حقايق بلاغت را داراست. درباره وجوه تناسب ميان آيات مذكور در آغاز اين سوره- كه براى ايجاد نظمى بديع در آيات، بعضى از آنها مشتمل بر خلق انسان از علق است. و برخى مشعر بر آموزش چيزهايى به اوست كه نسبت به آنها ناآگاه بوده- گفته شده است كه: خداوند حالت نخستين انسان را كه علقه بوده ذكر كرده، و علقه پست ترين چيزهاست، و آخرين حال او را كه عالم شدن است بيان فرموده، و اين عالى ترين مراتب است، گويى خداوند متعال فرموده است: اى انسان تو در آغاز حال در اين مرتبه اى كه در نهايت پستى است قرار داشته اى، و در آخر كار به اين درجه كه شريفترين و گرانقدرترين درجات است رسيده اى، و بيان مذكور متضمّن اين است كه علم اشرف مراتب است، زيرا اگر چيزى شريفتر از آن وجود داشت ذكر آن در اين جا سزاوارتر بود.

وجه ديگر اين است كه خداوند فرموده است: وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ، در اصول فقه ثابت شده است كه: ترتّب حكم بر وصف گوياى علّت بودن وصف است، و اين امر دلالت دارد بر اين كه خداوند به صفت اكرميّت اختصاص دارد، زيرا اوست كه به انسان دانش آموخته است، و اگر چيزى برتر و ارزشمندتر از دانش مى بود قرين شدن آن با صفت اكرميّت خداوند كه به صيغه افعل تفضيل است سزاوارتر بود.

خداوند سبحان پذيرش حقّ و عمل به آن را بر پايه توجّه به حقّ، و توجّه را بر اساس بيم و خشيت قرار داده، و بيم و خشيت را به دانشمندان منحصر كرده و فرموده است: سَيَذَّكَّرُ من يَخْشى و إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ و نيز خداوند علم را حكمت ناميده، و حكمت را بزرگ شمرده و فرموده است:

وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً و خلاصه آنچه در تفسير حكمت گفته شده اين است كه آن عبارت از موعظه هاى قرآن و علم و فهم و نبوّت است، در آن جا كه خداوند متعال فرموده است: وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ، و آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا، و فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ، و همه اينها به علم اشاره دارد، و نيز خداوند عالمان را بر ديگران برترى داده و فرموده است: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ.

خداوند در قرآن كريم ده چيز را كنار هم قرار داده كه عبارت است از پليد و پاكيزه، فرموده است: قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ، ديگر كورى و بينايى، تاريكى و روشنى، سايه و آفتاب، زندگى و مرگ، چنانچه در تفسير آنها دقّت كنى در مى يابى كه همه آنها به علم برگشت دارد، همچنين خداوند سبحان عالمان و فرشتگان را قرين خويش ساخته و فرموده است: شَهِدَ الله أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ، و بر اين اكرام خود به آنان افزوده و فرموده است: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا الله وَ الرَّاسِخُونَ في الْعِلْمِ و نيز: قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ من عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ و فرموده است: يَرْفَعِ الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ. خداوند درجات مذكور در اين آيه را براى چهار دسته از مؤمنان ذكر كرده، درباره اهل بدر فرموده است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ الله وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ... تا لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ و درباره مجاهدان: فَضَّلَ الله الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً و نسبت به كسانى كه اعمال شايسته انجام مى دهند: وَ من يَأْتِهِ مُؤْمِناً قَدْ عَمِلَ الصَّالِحاتِ فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى و درباره عالمان فرموده است: يَرْفَعِ الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ، بنابراين خداوند مؤمنان اهل بدر را به درجاتى بر ديگران، و عالمان را به درجاتى بر همه طبقات مردم برترى داده، در نتيجه افضليت آنان را بر مردم ثابت كرده است. خداوند سبحان در قرآن مجيد پنج منقبت براى عالمان ذكر فرموده است: نخست ايمان: وَ الرَّاسِخُونَ في الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا به دوّم توحيد: شَهِدَ الله أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ، سوّم گريه و اندوه: إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ ... تا وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ چهارم خشوع: إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ من قَبْلِهِ پنجم ترس: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ، خداوند به پيامبرش با همه علم و حكمتى كه به او ارزانى داشته است دستور مى دهد كه: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً، و فرموده است: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ في صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ و نيز فرموده است: وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ.

اينها بخشى از فضايلى بود كه خداوند در قرآن كريم براى علم ذكر كرده است.

## فصل: احاديث نبوى در فضيلت علم از طريق عامّه

غزّالى مى گويد: و امّا اخبارى كه از پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در فضيلت دانش رسيده از جمله آنها اين كه فرموده است: «چون خداوند بخواهد خيرى را به كسى ارزانى بدارد او را در دين دانا مى گرداند، و رشد و صلاح او را به دلش مى اندازد»، و فرموده است: «عالمان وارثان پيامبرانند» روشن است كه رتبه اى بالاتر از مرتبه پيامبرى نيست و شرافتى برتر از به ارث بردن اين رتبه وجود ندارد.

فرموده است: «هر چه در آسمانها و زمين است براى عالم درخواست آمرزش مى كنند»، و كدام منصب بالاتر از منصبى است كه فرشتگان آسمانها و زمين براى او طلب آمرزش كنند، در حالى كه او به كار خود سرگرم، و فرشتگان به استغفار براى او مشغول باشند.

فرموده است: «حكمت بر شرف شرافتمند مى افزايد، و بنده زر خريد را رفعت و بزرگى مى دهد تا آن جا كه همنشين پادشاهان مى شود.» پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در اين گفتار ثمره علم را در اين دنيا بيان كرده و روشن است كه ثمرات آخرت نيكوتر و پايدارتر است.

فرموده است: «دو صفت در منافق وجود ندارد: نشانه هاى اهل خير و فقه در دين»، و به سبب نفاقى كه در برخى از فقيهان اين زمان ديده مى شود نبايد در صحّت اين حديث دچار ترديد شد، چه منظور او از فقه آن نيست كه تو گمان كرده اى، و معناى فقه پس از اين ذكر خواهد شد. پايين ترين درجات فقيه اين است كه بداند آخرت بهتر از دنياست، و اگر اين شناخت را داشته باشد و بر او غلبه كند از نفاق و ريا دورى خواهد جست.

فرموده است: «بهترين مردم دانشمندى است كه اگر بدو نياز پيدا كنند به آنها سود رساند، و اگر خود را از وى بى نياز دانند او نيز خود را از آنها مستغنى بداند.»

و نيز فرموده: «ايمان برهنه است، پوشش او پرهيزگارى، زيورش شرم و ثمره اش دانش است.»

و نيز: «نزديكترين مردم به درجه پيامبرى عالمان و جهاد گرانند، امّا اهل علم مردم را به آنچه پيامبران از سوى خداوند آورده اند رهنمون مى شوند، و جهادگران با شمشيرهاى خود در راه آنچه پيامبران عرضه كرده اند جهاد مى كنند.»

و نيز: «مرگ قبيله اى آسانتر از مرگ يك عالم است.»

و نيز: «مردمان همچون معدنهاى زر و سيمند، نيكان آنها در جاهليّت نيكان آنها در اسلامند، به شرط اين كه دانش دين فرا گيرند.»

و نيز: «روز رستاخيز مداد عالمان را به خون شهيدان مى سنجند.»

و نيز: «هر كس براى امّت من چهل حديث از سنّت ضبط كند، تا آنها را به آنان برساند، روز رستاخيز شفيع و گواه او خواهم بود.»

و نيز: «هر كس از امّت من حامل چهل حديث باشد، روز بازپسين در حالى كه عالم و فقيه است خدا را ديدار خواهد كرد.»

و نيز: «هر كس فقه دين را فرا گيرد، خداوند مهمّات امور او را كفايت كند، و از آن جا كه گمان ندارد به او روزى رساند.»

و نيز: «خداوند عزّ و جلّ به ابراهيم (عليه السلام) وحى فرمود كه اى ابراهيم من عليم هستم و هر عالمى را دوست مى دارم» و نيز: «دانشمند امانتدار خداوند در روى زمين است.»

و نيز: «دو دسته از امّت من اگر صالح باشند همه مردم صالح خواهند شد، و اگر فاسد باشند همه مردم فاسد خواهند شد اين دو دسته فرمانروايان و فقيهانند.»

و نيز: «هر گاه روزى بر من گذرد كه بر دانشى كه مرا به خدا نزديك كند نيفزايم، در طلوع خورشيد آن روز براى من بركتى نيست.»

در برترى علم بر عبادت و شهادت فرموده است: «برترى عالم بر عابد مانند برترى من بر پست ترين اصحاب من است.» بنگر پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) چگونه علم را با درجه نبوّت قرين ساخته، و عملى را كه از علم تهى باشد پست و ناچيز شمرده است، هر چند عابد از دانش عبادتى كه بر آن مواظبت دارد خالى نيست چه اگر اين علم را نداشته باشد عمل او عبادت نيست.

فرموده است: «برترى عالم بر عابد مانند برترى ماه شب چهارده بر ديگر ستارگان است.»

و نيز: «در روز رستاخيز سه دسته شفاعت خواهند كرد: پيامبران پس از آنها عالمان و سپس شهيدان». مرتبه اى كه تالى نبوّت و برتر از شهادت باشد، با همه احاديثى كه در فضيلت شهادت وارد است چقدر بزرگ مى باشد.

فرموده است: «خداوند به چيزى برتر از دانستن فقه دين عبادت نشده است.

و يك فقيه بر شيطان سخت تر و گرانتر از هزار عابد است، براى هر چيزى ستونى است، و ستون دين فقه است.

و نيز: «بهترين دين شما آسانترين آن است. فقه برترين عبادت است.»

و نيز: «مؤمن دانشمند هفتاد درجه از عابد برتر است.»

و نيز: «شما در زمانى قرار داريد كه فقيهان آن بسيار و سخنگويان آن كم اند، خواستاران آن اندك و عطاكنندگان آن فراوانند و عمل در آن از علم بهتر است. بزودى روزگارى فرا خواهد رسيد كه فقيهانش اندك و سخنگويانش بسيار، دهندگانش كم و خواستاران زياد خواهند بود، و علم در آن زمان از عمل بهتر است.»

و نيز: «ميان عالم و عابد يك صد درجه است، و ميان هر درجه تا درجه ديگر مسافت تاخت يك اسب در هفتاد سال است.» گفته شد اى پيامبر خدا كدام عمل بهتر است، فرمود: «خداشناسى» عرض كردند ما مى خواهيم بدانيم كدام عمل بهتر است فرمود: «خداشناسى» عرض كردند ما از عمل مى پرسيم و شما از علم پاسخ مى دهى، فرمود: «در صورت وجود علم، عمل اندك سودمند است، و با جهل، عمل هر چند بسيار باشد سودى ندارد.»

و نيز: «خداوند در روز رستاخيز بندگان را برمى انگيزاند، و سپس عالمان را مبعوث مى كند، و مى گويد: اى گروه دانشمندان من علم را به شما دادم تنها به اين خاطر كه شما را شناختم، و من علم را در شما قرار ندادم كه شما را عذاب كنم برويد كه من شما را آمرزيدم.»

فصل

مى گويم كه يكى از دانشمندان ما گفته است: امّا احاديثى كه در فضيلت فقه رسيده از شماره بيرون است. از جمله آنها گفتار پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مى باشد كه فرموده است: «خدا به هر كس بخواهد خيرى ارزانى بدارد، او را در دين فقيه مى گرداند.»

و نيز: «طلب دانش بر هر مسلمانى واجب است» و نيز: كسى كه در طلب دانشى باشد، و به آن دست يابد خداوند دو پاداش براى او ثبت مى كند، و كسى كه طالب دانشى باشد و به آن دست نيابد، يك پاداش در نامه عمل او مى نويسد» و نيز: «كسى كه دوست دارد آزاد شدگان از آتش دوزخ را بنگرد به طالبان علم نظر كند. سوگند به كسى كه جانم در دست اوست هيچ طالب علمى به آستانه علم آمد و شد نمى كند مگر اين كه خداوند در برابر هر گامى كه بر مى دارد يك سال عبادت براى او ثبت مى كند، و به هر قدم شهرى در بهشت برايش مى سازد، و در آن حال كه بر روى زمين راه مى رود زمين برايش آمرزش مى طلبد، و شب و روز را به سر مى آورد در حالى كه آمرزيده شده است. و فرشتگان گواهى مى دهند كه آنها آزادشدگان خداوند از آتش دوزخند.»

و نيز: «كسى كه در طلب علم باشد مانند كسى است كه روز را روزه بدارد، و شبها را به عبادت بگذراند. و فرا گرفتن يك باب از علم براى انسان بهتر است از اين كه مانند كوه ابو قبيس طلا داشته باشد و همه آنها را در راه خدا انفاق كند.»

و نيز: كسى كه در طلب علم است تا اسلام را به آن زنده كند چنانچه مرگش فرا رسد، در بهشت ميان او و پيامبران تنها يك درجه فاصله خواهد بود.»

و نيز: «عالم بر عابد هفتاد درجه برترى دارد، كه ميان هر درجه تا درجه ديگر به اندازه دويدن يك اسب در هفتاد سال است، چه شيطان بدعتى ميان مردم پديد مى آورد، و عالم آن را مى بيند و از ميان مى برد در حالى كه عابد تنها به كار عبادتش رو مى آورد.»

و نيز: «برترى عالم بر عابد مانند برترى من بر پست ترين شماست اهل آسمانها و زمين حتّى مورچه در لانه اش و ماهى در آب، براى تعليم دهنده نيكيها به مردم، دعا مى كنند.»

و نيز «كسى كه براى طلب علم بيرون مى رود در راه خدا گام برمى دارد تا آنگاه كه بازگردد.»

فرموده است: «كسى كه براى فراگرفتن بابى از علم پا بيرون مى نهد، تا به وسيله آن باطلى را به حقّ و گمراهى را به راه هدايت بازگرداند عمل او به منزله چهل سال عبادت است.»

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به على (عليه السلام) فرمود: «اگر خداوند به دست تو يك تن را هدايت كند برايت از داشتن شتران سرخ مو بهتر است.»

همچنين به معاذ فرمود: «اگر خداوند يك تن را به وسيله تو هدايت كند از همه دنيا و آنچه در آن است برايت بهتر است» روايت شده است كه اين سخن را به على (عليه السلام) نيز فرموده است.

فرمود: «خداوند جانشينان مرا بيامرزد. گفته شد: اى پيامبر خدا! جانشينان تو چه كسانى هستند؟ فرمود: آنانى كه سنّت مرا زنده مى دارند، و آن را به بندگان خدا مى آموزند.»

و نيز: «علم و هدايتى كه خداوند مرا بر آن برانگيخته مانند بارانى است كه بر زمين ببارد، بخشى از زمين كه پاكيزه و قابل كشت است آب را جذب مى كند، و از آن سبزه و گياه بسيار مى رويد، و بخشى از آن كه سخت و غير قابل نفوذ است آب را نگاه مى دارد، و خداوند آن را مايه استفاده مردم قرار مى دهد، از آن مى آشامند، و كشتزارهاى خود را از آن آبيارى مى كنند، بخش ديگر آن پست و كوير و شنزار است كه نه آب را نگه مى دارد، و نه گياهى از آن روييده مى شود، و اين مانند كسى است كه فقه دين را فرا مى گيرد، و از آنچه خداوند مرا بدان برانگيخته سود مى برد، آن را آموخته، و به ديگران مى آموزد، و نيز مثل آن كس است كه در برابر اوامر الهى سر فرود نمى آورد و هدايتى را كه من از سوى خداوند آورده ام نمى پذيرد.»

و نيز: «هيچ حسد- يعنى غبطه اى- نيست مگر نسبت به دو كس، آن كه خداوند به او مالى داده و وى را بر مصرف آن در راه حقّ قدرت بخشيده است، و كسى كه خداوند حكمت به او عطا كرده و وى به آن داورى مى كند و آن را به ديگران مى آموزد.»

و نيز: «كسى كه مردم را به راه حقّ هدايت كند، به اندازه اجر همه پيروانش به او پاداش داده مى شود بى آن كه چيزى از اجر آنها كاسته شود، و هر كس مردم را به گمراهى دعوت كند به اندازه گناهان همه كسانى كه از او پيروى كرده اند گنهكار مى باشد، بى آن كه از گناهان آنها چيزى كم گردد.»

و نيز: هنگامى كه فرزند آدم مى ميرد عمل او پايان مى يابد جز در سه چيز:

صدقه اى كه ادامه داشته باشد، دانشى كه مردم از آن سود برند و فرزندى صالح كه برايش دعا كند.»

و نيز: «بهترين چيزى كه آدمى به جاى مى گذارد سه چيز است: فرزند شايسته اى كه براى او دعا كند، صدقه اى كه دوام داشته باشد و اجرش به او برسد و دانشى كه مردم پس از او به آن عمل كنند.»

و نيز: «فرشتگان بالهاى خود را براى طالبان دانش- جهت اظهار خشنودى از كار او- مى گسترانند.»

و نيز: «دانش را طلب كنيد هر چند در چين باشد.»

و نيز: «هر كس بامداد در طلب دانش برآيد، فرشتگان بر او سايه مى افكنند، و معاش او بركت مى يابد و از روزى او كاسته نمى شود.»

و نيز: «هر كس راهى را براى به دست آوردن دانش بپيمايد، خداوند براى او راهى به سوى بهشت هموار خواهد كرد.»

و نيز: «خوابيدن با علم بهتر از نماز با جهل است.»

و نيز: «يك فقيه بر شيطان از هزار عابد سخت تر است.»

و نيز: «عالمان در زمين مانند ستارگان در آسمانند. كه مردم در تاريكيهاى بيابان و دريا به وسيله آنها هدايت مى شوند، و هر گاه از آسمان محو شوند راهنمايان گمراه مى شوند.»

و نيز: «هر نوجوانى روزگارش را با علم و عبادت بگذراند تا بزرگ شود، خداوند در روز رستاخيز پاداش هفتاد و دو صدّيق را به او عطا مى كند.»

و نيز: «خداوند عزّ و جل در روز رستاخيز به عالمان مى فرمايد: من علم و حكمتم را در شما قرار ندادم جز براى آن كه مى خواهم بر گناهانى كه از شما صادر شده قلم عفو كشم، و از اين باكى ندارم.»

و نيز: «چيزى با چيزى گرد نيامده كه از گردآمدن علم با حلم بهتر باشد.»

و نيز: «مردم صدقه اى نداده اند كه به ارزش علمى باشد كه آن را منتشر كنند.»

و نيز: «انسان مسلمان به برادرش هديه اى نداده است كه برتر از سخن حكمت آميزى باشد كه به سبب آن خداوند هدايتش را نسبت به او افزون كند. و او را از وادى هلاكت بازگرداند.»

و نيز: «از برترين صدقه ها اين است كه انسان دانشى را فرا گيرد، سپس آن را به برادر مؤمنش بياموزد.»

و نيز: «استاد و دانشجو در اجر شريكند، و در ديگر مردم چيزى نيست.»

و نيز: «آن كه دانشش كم است بهتر از نادانى است كه عبادتش بسيار است.»

و نيز: «كسى كه بامداد به مسجد رود و تنها منظورش اين است كه چيز خوبى را بياموزد و يا آموزش دهد داراى اجر كسى است كه عمره كاملى به جا آورده باشد، و كسى كه شبانه به مسجد رود، و تنها هدفش اين است كه چيزى را بياموزد و يا آموزش دهد اجر كسى كه حجّ را به طور كامل انجام داده باشد براى اوست.»

و نيز: «يا عالم و يا دانشجو و يا مستمع و يا دوستدار آنها باش، و پنجمين آنها مباش كه هلاك خواهى شد.»

و نيز: هنگامى كه از بوستانهاى بهشت مى گذريد از آنها بهره گيريد عرض كردند: اى پيامبر خدا بوستانهاى بهشت كدام است، فرمود: «حلقات ذكر، چه خداوند متعال را فرشتگانى است كه در گردشند و جوياى حلقات ذكرند و چون بر اين مجالس وارد شوند بر گرد آنها حلقه مى زنند.» يكى از عالمان گفته است: منظور از حلقات ذكر مجالس بيان حلال و حرام است كه چگونه بايد خريد و فروش كرد، نماز گزارد، روزه گرفت. زناشويى كرد، طلاق داد و امثال اينها.

مى گويم: در اين زمينه گفتار ديگرى داريم كه به خواست خدا خواهد آمد.

غزّالى مى گويد: پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به مسجد وارد شد، و در اين هنگام دو جلسه در آن داير بود، در يكى فقه و احكام دين مذاكره مى شد، و در ديگرى دعا مى خواندند و از خداوند مسألت مى كردند، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «هر دو مجلس خوب است، زيرا آنان خدا را مى خوانند، و اينان فقه را فرا مى گيرند و به نادانها ياد مى دهند، و اينان برترند، من براى آموزش مردم به رسالت برانگيخته شده ام»، سپس پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در كنار آنها نشست.

از صفوان عسّال نقل شده كه گفته است: بر پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) وارد شدم، در حالى كه آن حضرت در مسجد بر عباى سرخ رنگ خود تكيه داده بود به او عرض كردم: اى پيامبر خدا من براى طلب علم آمده ام، فرمود: «آفرين به طالبان علم همانا فرشتگان با بالهاى خود بر گرد طالب علم اجتماع مى كنند، و به سبب محبّتى كه به مطلوب آنها دارند از كثرت ازدحام بر بالاى هم سوار مى شوند تا آن اندازه كه به آسمان دنيا مى رسند.»

از كثير بن قيس روايت شده كه گفته است: در مسجد دمشق با ابو الدّرداء نشسته بودم. در اين ميان مردى نزد او آمد، و گفت: اى ابو الدّرداء من از مدينه نزد تو آمده ام يعنى شهر پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) ، و اين به خاطر حديثى است كه از تو به من رسيده است، و تو آن را از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت كرده اى، ابو الدّرداء گفت:

آيا داد و ستد تو را به اين جا نياورده؟ پاسخ داد: نه، ابو الدّرداء گفت: آيا امر ديگرى تو را به اين جا نكشانيده است، پاسخ داد: نه، ابو الدّرداء گفت: از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) شنيدم كه مى فرمود: «كسى كه راهى را در جستجوى دانش بپويد، خداوند از راهى او را به بهشت مى رساند، همانا فرشتگان بالهاى خود را براى طالبان علم مى گسترانند، و هر كه در آسمانها و زمين است حتّى ماهيها در آب از خداوند براى عالم طلب آمرزش مى كنند، برترى عالم بر عابد مانند برترى ماه بر ستارگان است، عالمان وارثان پيامبرانند، پيامبران درهم و دينارى را به ارث باقى نمى گذارند، تنها ميراث آنها علم است كه هر كس آن را فرا گيرد بهره زيادى برده است.» آن مرد گفت: آرى.

يكى از دانشمندان به ابو يحيى بن زكريّا بن يحيى ساجى نسبت داده كه گفته است: در كوچه هاى بصره براى مراجعه به خانه بعضى از محدّثان مى رفتيم، و در رفتن شتاب مى كرديم، همراه ما مردى هرزه و بى شرم بود كه با حالت تمسخر گفت: پاها را از روى بالهاى فرشتگان برداريد، او هنوز از جايش دور نشده بود كه هر دو پايش خشك شد. همچنين به ابو داوود سجستانى نسبت داده شده كه گفته است: در ميان اصحاب حديث مردى بى بندوبار و هرزه وجود داشت، همين كه حديث پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را شنيد كه فرموده است: «فرشتگان بالهاى خود را در زير پاى طالبان علم مى گذارند» در ته كفشهاى خود دو ميخ آهنين قرار داد، و گفت: مى خواهم بالهاى فرشتگان را لگدمال كنم، پس از آن هر دو پايش دچار خوره شد.

ابو عبد الله محّمد بن اسماعيل تميمى اين داستان را در شرح مسلم نقل كرده و گفته است: «هر دو پا و ديگر اعضاى بدنش فلج شد.»

## فصل: احاديث در فضيلت علم از طريق خاصّه

امّا از طريق خاصّه (شيعه) به سند صحيح از ابو الحسن على بن موسى الرّضا (عليه السلام) از پدرانش از پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت شده كه فرموده است:

«طلب علم بر هر مسلمانى واجب است، علم را در هر جا كه گمان مى رود طلب كنيد، و از اهلش فرا گيريد، چه ياد گرفتن آن حسنه، طلب آن عبادت، مذاكره درباره آن تسبيح، عمل به آن جهاد، آموختن آن به كسى كه آن را نمى داند صدقه و بذل آن به كسى كه شايستگى آن را دارد موجب تقرّب به خداوند متعال است چرا كه علم وسيله شناخت حلال و حرام، روشنى بخش راه بهشت، همدم اوقات وحشت، يار تنهايى و غربت است. در خلوت سخنگو، در خوشى و ناخوشى دليل و رهنما، در برخورد با دشمنان سلاح، و نزد دوستان زيب و زيور مى باشد، خداوند متعال به وسيله علم و دانش اقوامى را بلند مرتبه مى گرداند، آنان را در راه خير پيشوا قرار مى دهد از آثار آنها پيروى مى كنند، به اعمال آنها تأسّى مى جويند، و آراى آنان را مرجع قرار مى دهند فرشتگان به دوستى با آنها راغب مى شوند، و با بالهاى خود آنها را لمس مى كنند، در نمازهاى خويش بر آنها درود مى فرستند، و هر خشك و ترى حتّى ماهيان و جانوران دريا، و درندگان بيابان و چهار پايان براى آنها طلب آمرزش مى كنند، دانش حيات دلها از جهل، روشنى چشمها از ظلمت، و نيروى بدنها از ضعف است. دانش بنده را به جايگاه نيكان و پايگاه پاكان و عالى ترين درجات دنيا و آخرت مى رساند، ذكر در حال تحصيل علم برابر با روزه، و مذاكره درباره آن مانند، نماز شب است. خداوند به وسيله علم اطاعت و عبادت مى شود، و از طريق آن پيوندهاى خويشاوندى مستحكم، و حلال و حرام الهى شناخته مى گردد علم پيشوا و عمل تابع آن است، خداوند آن را به سعادتمندان الهام، و تيره بختان را از آن محروم مى كند. خوشا به حال كسى كه خداوند او را از بهره اش محروم نساخته است.»

از امير مؤمنان (عليه السلام) نقل شده كه فرموده است: «اى مردم! بدانيد كمال دين طلب علم و عمل به آن است، آگاه باشيد تحصيل علم بر شما واجبتر از تحصيل مال است، مال ميان شما تقسيم و تضمين گرديده، و دادگرى دانا آن را ميان شما قسمت و ضمانت كرده، و به آن وفا خواهد كرد. علم در نزد اهلش ذخيره گشته، و به شما دستور داده شده آن را از آنان بخواهيد، پس آن را طلب كنيد.»

و نيز فرموده است: «عالم برتر از روزه گير شب زنده دار مجاهد است، هنگامى كه عالم مى ميرد در اسلام رخنه اى پديد مى آيد كه هيچ چيزى جز جانشين او نمى تواند آن را سدّ كند.»

و نيز: «در شرافت علم همين بس كه كسى كه آن را نمى داند مدّعى آن مى شود، و اگر آن را به او نسبت دهند شاد مى گردد. و در نكوهش جهل همين كافى است كه جاهل خود را از آن تبرئه مى كند.»

آن حضرت به كميل بن زياد فرمود: «اى كميل دانش بهتر از مال است، دانش تو را پاسدارى مى كند، و تو از مال پاسدارى مى كنى، دانش حاكم است و مال محكوم، مال بر اثر انفاق كاهش مى يابد، و دانش با انفاق افزون مى شود.»

و نيز آن حضرت فرموده است: «علم به هفت دليل از مال بهتر است، نخست اين كه علم ميراث پيامبران است، و مال ميراث فرعونها، دوّم علم با انفاق كاهش نمى يابد، و مال با هزينه و انفاق نقصان مى گيرد، سوّم اين كه مال نيازمند نگهبان است و علم پاسدار صاحب خود مى باشد، چهارم علم در كفن انسان داخل مى شود و او را در همه جا همراه است در حالى كه مال او را ترك مى كند و باقى مى ماند، پنجم مال را مؤمن و كافر به دست مى آورند، امّا علم تنها براى مؤمن حاصل مى شود، ششّم همگى مردم در امور دين خود به عالمان نياز دارند، ليكن به مالداران نيازى نيست. هفتم علم انسان را براى گذشتن از صراط نيرومند مى سازد، و مال مانع گذشتن او از آن مى باشد.»

و نيز فرموده است: «ارزش هر كس به قدر چيزى است كه آن را مى داند، در عبارت ديگر آمده است: ... به قدر چيزى است كه آن را نيكو انجام مى دهد.»

از امام زين العابدين (عليه السلام) نقل شده كه فرموده است: «اگر مردم فوايدى را كه در تحصيل علم است بدانند، آن را طلب مى كنند، هر چند اين كار متضمّن ريختن خون آنها و فرو رفتن در امواج دريا باشد همانا خداوند متعال به دانيال نبىّ وحى فرمود كه مبغوض ترين بندگان نزد من نادانى است كه حقّ اهل علم را سبك شمارد، و پيروى آنها را ترك كند، و محبوبترين بندگان نزد من پرهيزگارى است كه خواهان ثوابهاى بسيار، و همنشين عالمان و پيرو شكيبايان باشد، و از حكيمان سخن گويد.»

از امام باقر (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «هر كه طريق هدايتى را به كسى بياموزد به اندازه كسانى كه آن را به كار بسته اند به او پاداش داده مى شود، بى آن كه از پاداش آنها كاسته شود، و آن كه امر گمراه كننده اى را به كسى ياد مى دهد به اندازه كسانى كه آن را مرتكب شده اند گناه بر عهده اوست بى آن كه از گناهان آنها چيزى كم گردد.»

و نيز فرموده است: «عالمى كه از دانش او سود برده مى شود برتر از هفتاد هزار عابد است.»

و نيز: «هر كس از شما دانشى را به ديگرى ياد دهد، دو برابر اجر دانش آموز به او پاداش داده مى شود، و معلّم بر وى برترى دارد، بنابراين دانش را از دانشوران فرا گيريد، و آن را به برادرانتان بياموزيد، همچنان كه عالمان آن را به شما آموخته اند.»

و نيز: «در مجلسى پيش كسى بنشينم كه به او اعتماد دارم، در نظرم از عبادت يك سال اطمينان بخش تر است.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «هر كس عمل خيرى را به ديگرى بياموزد پاداش كسى را دارد كه آن را به كار بسته است، راوى گويد: عرض كردم: اگر كسى كه آن كار خير را فرا گرفته است آن را به ديگرى ياد دهد، آيا اين پاداش به او داده خواهد شد؟ فرمود: اگر آن را به همه مردم ياد دهد نيز اين ثواب به همان گونه درباره او جارى خواهد شد، عرض كردم: اگر او بميرد، فرمود: هر چند بميرد.»

و نيز فرموده است: «فقه و احكام دين را فرا گيريد، چه هر كس از شما احكام دين را نياموزد اعرابى است.» خداوند عزّ و جلّ در كتابش مى فرمايد:

لِيَتَفَقَّهُوا في الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ.

و نيز فرموده: «بر شما باد به فرا گرفتن احكام دين خدا، و اعرابى نباشيد، چه كسى كه احكام دين را نياموزد، خداوند متعال در روز رستاخيز به او نظر نمى كند، و اعمال او را پاكيزه نخواهد كرد.»

و نيز: «دوست دارم تازيانه بر سر اصحابم بزنم تا فقه و احكام دين را فرا گيرند.»

و نيز: «عالمان وارثان پيامبرانند پيامبران درهم و دينارى به ارث بر جاى نمى گذارند، تنها احاديثى از خود به ميراث مى گذارند، هر كس چيزى از احاديث آنها را به كار بندد بهره فراوانى به دست آورده است، بنگريد دانش خود را از چه كسى اخذ كرده ايد، چه ميان ما اهل بيت در هر نسلى افراد عادلى وجود دارد، كه تحريفات غاليان و ادعّاهاى باطل كيشان و تأويلات جاهلان را از دين مى زدايند.»

و نيز: «هر گاه خداوند خير بنده اى را بخواهد او را در دين فقيه و دانا مى گرداند.»

معاوية بن عمّار به امام صادق (عليه السلام) عرض كرد: مردى است كه احاديثتان را روايت، و آنها را ميان مردم پخش مى كند، و دلهاى شيعيان شما را به آنها قوّت مى دهد، و نيز مردى است از شيعيان شما كه عابد است ليكن اهل روايت و نقل حديث نيست، از اين دو تن كدام يك برتر است؟ فرمود: «آن كه احاديث ما را روايت مى كند، و دلهاى شيعيان ما را به آنها قوّت مى دهد برتر از هزار عابد است.»

و نيز: «مرگ هيچ مؤمنى نزد شيطان كه لعنت خدا بر او باد محبوبتر از مرگ فقيه نيست.»

و نيز: «چون مؤمن فقيه بميرد در اسلام رخنه اى پديد مى آيد كه هيچ چيزى آن را مسدود نمى كند.»

امام كاظم (عليه السلام) فرموده است: «هنگامى كه مؤمن مى ميرد. فرشتگان آسمان و نقاطى از زمين كه در آن جا خدا را عبادت كرده، و درهايى از آسمان كه اعمالش از آن جا بالا رفته، بر او مى گريند، و در اسلام رخنه اى پديد مى آيد كه چيزى آن را سدّ نمى كند. زيرا مؤمنان فقيه همچون حصار شهرها، دژهاى اسلامند.»

فرموده است: «پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) وارد مسجد شد ديد گروهى پيرامون مردى اجتماع كرده اند فرمود: اين كيست؟ گفته شد: مردى علّامه (بسيار دانا) است، فرمود: علّامه چيست؟ گفتند از همه كس به انساب عرب و جنگهاى آنها و حوادث دوران جاهليّت داناتر است، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: اين دانشى است كه هر كس آن را نداند زيان نكرده، و كسى كه آن را بداند سودى نبرده است، سپس فرمود: علم منحصر به سه چيز است: آيت محكمه، فريضه عادله و سنّت قائمه، و آنچه غير از اينهاست فضل است.»

## فصل

همان دانشمند ما گفته است: در تفسير امام عسكرى (عليه السلام) درباره قول خداوند متعال آمده است: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ لا تَعْبُدُونَ إِلَّا الله ... تا وَ الْيَتامى امام (عليه السلام) مى گويد: «امّا درباره قول خداوند كه فرموده است «و اليتامى» پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: خداوند مردم را به نيكى درباره يتيمان به اين سبب تشويق كرده است كه آنها از پدران خود جدا شده اند. از اين رو هر كس از آنها حمايت كند، خداوند از او حمايت خواهد كرد، و كسى كه آنها را گرامى بدارد خداوند او را گرامى خواهد داشت، و هر كس از روى رأفت دست بر سر يتيمى كشد، خداوند در برابر هر مويى كه دستش را بر آن كشيده است كاخى در بهشت براى او قرار مى دهد، كه از تمام دنيا و آنچه در آن است وسيعتر، و هر چه دلخواه آدمى است و چشم از آن لذّت مى برد در آن موجود باشد و آنها جاودانه در آن سكنا مى كنند».

و نيز: «از همه يتيمان يتيم تر كسى است كه از امامش منقطع شده و نمى تواند به او دسترسى يابد، و نمى داند حكم او در مورد احكام شرعى مورد نيازش چيست، آگاه باشيد هر كس از شيعيان ما علوم ما را بداند، و اين نادان به احكام آيين ما را كه دستش از مشاهده ما كوتاه، و به منزله يتيمى در دامان اوست هدايت و ارشاد كند، و طريقه ما را به او بياموزد، در پيشگاه رفيق اعلا با ما خواهد بود، اين حديث را پدرم از پدرش و او از پدرانش و آنها از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت كرده اند».

على (عليه السلام) فرموده است: «هر كس از شيعيان ما عالم به طريقه ما باشد، و ضعفاى شيعه ما را از تيرگى جهل به روشنى علم در آورد، همان علمى كه ما در دسترس او گذاشته ايم، روز رستاخيز در حالى كه تاجى از نور بر سر دارد كه همه اهل محشر را روشنى مى دهد، وارد مى شود، و بر تن او جامه اى ست كه همه دنيا با كمترين تار آن نمى تواند برابرى كند، سپس ندا كننده اى از سوى خداوند فرياد مى كند اى بندگان خدا اين عالم شاگردى از شاگردان آل محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) است، هان هر كسى در دنيا به وسيله او از حيرت جهالت بيرون آمده است اكنون به انوار او چنگ زند، تا او را از سرگردانى ظلمت اين عرصات رهايى دهد، و به نزهتگاه بهشت وارد سازد، سپس هر كسى را كه به او خيرى ياد داده، و يا گره جهل و نادانى را از دل او گشوده، و يا شبهه اى را براى او روشن ساخته است از آن عرصه خارج مى سازد.»

اين عالم گفته است: زنى نزد صدّيقه كبرا (عليه السلام) آمد، و گفت: من مادرى ناتوان دارم. يكى از مسائل نمازش بر او مشتبه شده، مرا نزد تو فرستاده تا آن را بپرسم. فاطمه (سلام الله عليها) پرسش او را پاسخ داد آن زن بار دوّم پرسيد، آن حضرت به او پاسخ داد. سپس براى بار سوّم پرسيد، فاطمه (سلام الله عليها) به او پاسخ داد، تا ده بار كه آن حضرت در هر بار پاسخش را داد. زن از پرسش مكرّر خود شرمنده شد و گفت: اى دخت پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به شما زحمت ندهم، فاطمه (سلام الله عليها) فرمود: «بيا از هر چه مى خواهى بپرس، چه گمان مى كنى درباره كسى كه روزى تعهد كرد تا در برابر اخذ يك صد هزار دينار بار سنگينى را به پشت بام برد آيا اين بار بر او سنگينى مى كند؟» زن گفت: نه، فاطمه (سلام الله عليها) فرمود: «من براى هر مسأله اى بيش از گنجايش زمين تا عرش، مرواريد احرت گرفته ام، پس سزاوارتر است كه پاسخ دادن مسائل تو بر من سنگين نباشد. من از پدرم شنيدم كه مى فرمود:

«علماى شيعه ما در روز قيامت محشور مى شوند در حالى كه هر يك از آنان را به اندازه دانش و كوششى كه در ارشاد بندگان خدا داشته اند خلعت كرامت مى پوشانند، تا آن جا كه به يك تن از آنها يك ميليون حلّه نور خلعت داده مى شود، سپس منادى از سوى خداوند در آسمان ندا مى كند: اى سرپرستان يتيمان آل محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه آنان را پس از جدايى از پدرانشان كه امامان آنها بودند نيرو و توان داديد، اينان شاگردان شما و يتيمانى هستند كه آنها را سرپرستى و كمك كرديد، پس خلعت علوم در دنيا را بر آنها بپوشانيد، از اين رو به هر يك از آنان به اندازه دانشى كه از آنها فرا گرفته است خلعت مى پوشانند، تا آن حدّ كه برخى از آنان صد هزار جامه خلعت مى گيرند، اينان همين گونه به كسانى كه از آنها دانش فرا گرفته اند خلعت مى پوشانند، سپس خداوند متعال مى گويد: خلعت اين عالمان را كه يتيمان را كفالت و سرپرستى كردند كامل و دو برابر كنيد، پس خلعتهاى پيشين آنها را كامل و مضاعف مى كنند، همچنين خلعت كسانى كه در رتبه آنهايند، و به اندازه آنها خلعت داده شده اند تكميل و مضاعف مى گردد.» فاطمه (سلام الله عليها) فرمود: «اى كنيز خدا هر آينه نخى از اين خلعتها هزار هزار بار بهتر از همه چيزهايى است كه خورشيد بر آنها مى تابد، و آنچه خورشيد بر آن مى تابد ارجى ندارد، چه آن آميخته با آلام و كدورات است.»

حسن بن على (عليه السلام) فرموده است: «كفيل و سرپرست يتيم آل محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم)، يتيمى كه از سرپرستان خود جدا مانده و در وادى جهل و نادانى گرفتار شده، چنانچه كسى او را از وادى جهل برهاند، و آنچه را بر او مشتبه شده برايش روشن سازد، برترى او در مقايسه با كسى كه يتيمى را كفالت كند و او را اطعام و سيراب كند، مانند برترى خورشيد بر ستاره سهاست.»

حسين بن على (عليه السلام) فرموده است: «هر كس براى خاطر ما با يتيمى كه محنت استتارمان او را از ما جدا كرده در علومى كه از ما به او رسيده است، با وى همدردى و مواسات، و با راهنمايى خود او را ارشاد كند خداوند مى فرمايد: اى بنده صاحب كرم كه همدردى و دلجويى مى كنى من به اين كرم و بخشش از تو سزاوارترم. اى فرشتگان من اينك به تعداد هر حرفى كه به او ياد داده هزار هزار كاخ در بهشت براى او قرار دهيد، و از نعمتها آنچه سزاوار است در آنها فراهم آوريد.»

علىّ بن الحسين (عليه السلام) فرموده است: «خداوند عزّ و جلّ به موسى (عليه السلام) وحى فرمود كه مرا محبوب آفريدگانم كن، و آفريدگانم را محبوب من گردان، موسى عرض كرد: اين كار را چگونه انجام دهم. خداوند فرمود: نعمتهاى ظاهرى و باطنى مرا به ياد آنها بياور، تا مرا دوست بدارند، چه اگر بنده گريزان يا گمراه و منحرف از درگاهم را بتوانى بازگردانى براى تو از عبادت صد سال كه روزهايش را روزه بدارى و شبها را به نماز بگذرانى بهتر است. موسى (عليه السلام) عرض كرد: بنده گريزان از درگاهت كيست؟ فرمود: گنهكار متمرّد، موسى عرض كرد: گمراه و منحرف از آستانت كيست؟ فرمود: آن كه امام زمانى را كه معرّفى كرده اى نشناسد، و يا پس از شناخت، از او دورى گزيند، همان كسى كه به احكام دينش نادان باشد، دينى كه تو آن را شناسانده اى، و از طريق آن خدا بندگى مى شود، و به وسيله آن خشنودى او به دست مى آيد.»

و نيز فرموده است: «اى دانشمندان شيعه، مژده باد شما را به ثوابهاى بزرگ و پاداشهاى فراوان.»

محمّد بن على (عليه السلام) فرموده است: «دانشمند مانند كسى است كه شمع فروزانى به همراه دارد كه به مردم روشنى مى دهد، و هر كس در پرتو شمع او قادر به ديدن مى شود، برايش دعاى خير مى كند. همچنين دانشمند حامل شمعى روشنى بخش از علم و دانش است كه به وسيله آن تيرگيهاى جهل و حيرت را مى زدايد از اين رو هر كس از فروغ دانش او بهره مند شده، و از سرگشتگى و حيرت بدر آمده يا از تيرگى نادانى رهايى يافته است از جمله آزاد شدگان او از آتش دوزخ است، و خداوند متعال در عوض هر موى اين آزاد شدگان چيزى به او خواهد داد كه بهتر از صد هزار قنطار مال باشد كه بر غير طريقى كه خداوند دستور داده صدقه داده شود، زيرا اين صدقه براى دهنده آن مايه و بال و خسران است، بلكه به او پاداشى مى دهد كه برتر از ثواب گزاردن صد هزار ركعت نماز در برابر خانه كعبه باشد.»

امام جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام) فرموده است: «دانشمندان شيعه ما مرزدارانى هستند كه در نزديكى آنها ابليس و شياطين او كمين كرده اند. اين عالمان مانع مى شوند كه ابليس و پيروان كافر و ناصبى او بر ضعفاى شيعه ما وارد و بر آنها چيره شوند. آگاه باشيد هر كس از شيعيان ما اين امر را بر عهده داشته باشد هزار هزار بار برتر از كسى است كه با روم و ترك و خزر جهاد كند، زيرا آنان از دين دوستان ما، و اينان از بدنهاى آنها دفاع مى كنند.»

موسى بن جعفر (عليه السلام) فرموده است: «فقيهى كه يتيمى از يتيمانى را كه دستشان از ما كوتاه و از ديدار ما محرومند نجات دهد، و آنچه را از تعاليم ما نياز دارد به او بياموزد، همين يك فقيه براى شيطان از هزار عابد سخت تر است، زيرا عابد تنها براى نجات خويشتن مى كوشد، و فقيه علاوه بر نفس خويش، بندگان خدا را اعمّ از زن و مرد در نظر دارد تا آنها را از چنگ ابليس و يارانش برهاند، از اين رو او از هزار هزار مرد عابد و هزار هزار زن عبادت كننده برتر است.»

علىّ بن موسى (عليه السلام) فرموده است: «روز قيامت به عابد گفته مى شود: تو چه مرد خوبى بوده اى. تلاش تو نجات دادن خودت بود، و زحمت خود را از مردم بازداشتى، اينك به بهشت وارد شو. آگاه باشيد فقيه كسى است كه خير خود را به مردم برساند، و آنان را از دست دشمنانشان برهاند، و نعمتهاى بهشت خدا را براى آنان ذخيره سازد، و خشنودى خدا را براى آنها به دست آورد. به فقيه گفته مى شود اى كفيل يتيمان آل محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم)، اى هدايت كننده دوستان و پيروان ضعيف آنها بر جاى خود باش و براى هر كسى كه از تو دانشى فرا گرفته و چيزى آموخته شفاعت كن. فقيه مى ايستد، و به همراه او گروه گروه وارد بهشت مى شوند و امام (عليه السلام) واژه گروه (فئام) را ده بار تكرار، و فرمود: اينان كسانى هستند كه از او دانش فرا گرفته، و از دانش آموزان او دانش اندوخته، و به همين گونه تا روز قيامت از علوم او بهره برده اند»، اكنون بنگريد ميان مقام فقيه و منزلت عابد چقدر تفاوت است.

محمّد بن على (عليه السلام) فرموده است: «كسى كه يتيمان آل محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را كفالت كند، يتيمانى كه از امام خود جدا شده، و در وادى جهالت سرگردان گشته، و در دست شيطانهاى خود و دشمنان ناصبى ما اسير شده اند، از دست اينان نجات دهد و از حيرت و سرگردانى برهاند، و شيطانها را با ردّ وسوسه هاى آنها مقهور كند، و با تمسّك به حجّتهاى پروردگار و دلايل امامان خويش دشمنان ما را مغلوب سازد، در پيشگاه خداوند نسبت به عابدان از والاترين موقعيّتها و بيشترين برتريها برخوردار خواهد شد، فضيلتى بيش از برترى آسمان بر زمين، و برترى عرش و كرسى و حجابها بر آسمان آرى تفاوت او با عابد مانند تفاوت ماه شب چهارده بر مخفى ترين ستارگان آسمان است.»

علىّ بن محمّد (عليه السلام) فرموده است: «اگر پس از غيبت قائم ما (عليه السلام) دانشمندانى باقى نبودند كه مردم را به سوى خدا دعوت و آنان را رهبرى و با تمسّك به حجّتهاى الهى از دين پاسدارى كنند، و بندگان ضعيف خداوند را از دامهاى شيطان و يارانش، و از كمند دشمنان ناصبى ما برهانند، هيچ كسى در روى زمين باقى نمى ماند مگر اين كه از دين خدا برگشته و مرتّد شده باشد. آرى آنانى كه زمام دلهاى ضعفاى شيعه را به دست مى گيرند، مانند ناخداى كشتى كه سكّان آن را در اختيار مى گيرد، در نزد خداوند از همه كس برترند.»

حسن بن على (عليه السلام) فرموده است: «عالمان شيعه ما كه دوستان مستضعف و معتقدان به ولايت و امامت ما را سرپرستى مى كنند، روز رستاخيز در حالى وارد عرصه محشر مى شوند كه از ديهيم آنها نور مى درخشد. آنها هر كدام تاجى درخشان بر سر دارند كه انوار آن در عرصه قيامت تا مسافت سيصد هزار سال راه پراكنده مى شود، و شعاع تابش اين ديهيمها سر تا سر عرصه محشر را فرا مى گيرد. در آن روز هر يتيمى كه اين عالمان او را كفالت كرده، و از فضاى تيره جهل و نادانى و وادى حيرت و سرگشتگى رهانيده اند، به بخشى از انوار آنها چنگ مى زند. اين انوار او را بالا مى برند، و روبروى بهشت قرار مى دهند.

سپس آنها را در منازلى كه در همسايگى استادان و معلّمانشان برايشان آماده شده، و در محضر امامانى كه براى آنها دعوت مى كردند فرود مى آورند و در اين هنگام شعاع اين ديهيمها به هر ناصبى يا دشمن اهل بيت (عليهم السلام) برسد چشمانش كور، گوشهايش كر و زبانش لال مى شود، و به آتشى سخت تر از لهيب دوزخ مبدّل مى گردد، سپس آنها را بلند كرده، به سوى خازنان جهنّم پرتاب مى كند و خازنان آنها را به درون دوزخ مى افكنند.»

اينها شمّه اى از احاديثى است كه درباره فضيلت علم از معصومان (عليهم السلام) به ما رسيده است، و از نظر رعايت اختصار به همينها بسنده كرديم.

## فصل: شواهدى از كتب پيشين در فضيلت علم و علماء

عالم ما گفته است: امّا اهميّت و فضيلت علم و دانش از ديدگاه حكمت باستان لقمان به فرزندش گفت: اى پسرك من در انتخاب مجالسى كه در آنها شركت مى كنى ديدگانت را باز كن، اگر ديدى در آن مجلس گروهى گرد هم آمده اند كه خدا را ياد مى كنند با آنها بنشين، چه اگر دانشمند باشى دانشت به تو سود خواهد رسانيد، و اگر نادان باشى آنان دانش به تو خواهند آموخت، شايد خداوند آنان را زير سايه رحمت خويش قرار دهد و رحمتش، تو را نيز شامل گردد. و هر گاه ديدى گرد هم آمده اند و خدا را ياد نمى كنند با آنها همنشين مشو، زيرا اگر دانشمند باشى، دانشت به تو سودى نمى رساند، و اگر نادان باشى آنها بر نادانى تو مى افزايند، و بسا خداوند آنان را مورد كيفر قرار دهد، و آن كيفر تو را نيز فرا گيرد.

در تورات آمده است: خداوند به موسى (عليه السلام) فرمود: حكمت را بزرگ بشمار، چه من حكمت را در دل هر كسى قرار دهم مى خواهم او را بيامرزم، پس حكمت را فرا گير و بدان عمل كن، و به ديگران نيز بياموز تا از اين راه به كرامت من در دنيا و آخرت دست يابى.

در زبور آمده است: خداوند به داوود پيامبر فرمود: به دانايان بنى اسرائيل و راهبان آنها بگو با پرهيزگاران گفتگو و مذاكره كنند، و اگر ميان مردم پرهيزگارى نيافتند با دانشمندان سخن گويند، و چنانچه در بين آنها دانشمندى نيابند با خردمندان و انديشمندان به گفتگو بنشينند، زيرا پرهيزگارى و دانش و خرد مراتب سه گانه اى ست كه اگر يكى از آنها را در جامعه اى قرار دهم نشانه آن است كه نابودى آنها را نمى خواهم.

گفته شده است: اين كه خداوند پرهيزگارى را بر دانش و خرد مقدّم داشته براى اين است كه پرهيزگارى بدون دانش تحقّق نمى يابد، و چنان كه پيش از اين بيان شده است بهشت جز با خوف و خشيت از خداوند به دست نمى آيد، و خشيت تنها بر اثر علم و دانش حاصل مى شود، از اين رو خداوند علم را بر عقل مقدّم داشته است چه عالم ناگزير بايد عاقل باشد.

خداوند در سوره هفدهم انجيل مى فرمايد: واى بر كسى كه نام و آوازه علم به گوش او برسد، و به طلب آن برنيايد. او چگونه مى خواهد در جهنّم با نادانان محشور و همنشين گردد. دانش را بخواهيد و آن را فرا گيريد، زيرا دانش اگر شما را به سعادت نرساند بدبخت نمى كند، و اگر مرتبه شما را بلند نگرداند موجب پستى شما نمى شود، و اگر شما را توانگر نكند نيازمند نمى سازد، و اگر به شما سود نرساند زيانبخش نخواهد بود. نگوييد بيم آن داريم كه عالم شويم و عمل نكنيم. علم براى دارنده اش شفاعت مى كند، و بر خدا حقّ است كه او را خوار و زبون نگرداند. خداوند در روز رستاخيز مى فرمايد: اى گروه عالمان و دانشوران درباره خدايتان چه گمان داريد؟ مى گويند گمانمان اين است كه بر ما رحم كند، و ما را مورد آمرزش قرار دهد خداوند مى فرمايد: همين را انجام دادم، اين كه من حكمت و دانش خود را به شما سپردم براى اين نبود كه بدى را براى شما خواسته باشم، بلكه خيرى را برايتان اراده كرده بودم. اينك در زمره بندگان شايسته من و در زير سايه رحمتم به بهشت من در آييد.

مقاتل بن سليمان گفته است: در انجيل يافتم كه خداوند به عيسى (عليه السلام) فرموده است: عالمان را گرامى بدار و قدر و منزلت آنها را بشناس، زيرا من آنان را بر همه آفريدگانم جز پيامبران و فرستادگانم مزيّت و برترى داده ام، همچون مزيّت خورشيد بر ستارگان، و فضيلت آخرت بر دنيا، و برترى من بر همه چيز.

از سخنان مسيح (عليه السلام) است كه: هر كس بداند و عمل كند در ملكوت آسمانها به بزرگى ياد مى شود.

فصل

غزّالى مى گويد: «امّا آثار ...» وى برخى از آنچه را ما از علماى خود در زمينه اخبار ذكر كرديم در اين جا نقل كرده، و پاره اى از احاديث نبوى را به دسته اى از صحابه نسبت داده، و همين كار را در مورد آثارى كه در فضيلت تعليم و تعلّم بيان كرده انجام داده است. در اخبارى كه در اين دو قسمت آورده بعضى از آنچه را ما از طريق شيعه نقل كرده ايم ذكر كرده است.

غزّالى آنچه را در ضمن آثار بيان كرده اين است كه: «ابو الاسود دوئلى گفته است: چيزى از دانش گرامى تر نيست، پادشاهان حاكمان بر مردم، و دانشمندان حكمرانان بر پادشاهانند.

ابن عبّاس گفته است: سليمان بن داوود (عليه السلام) ميان علم و پادشاهى و مال مخيّر شد كه هر كدام را بخواهد اختيار كند، وى علم را برگزيد، و مال و پادشاهى نيز با آن به او داده شد.

يكى از دانشمندان گفته است: كاش مى دانستم كسى كه از علم تهيدست است چه چيزى به دست آورده، و آن كه به دانش دست يافته چه چيزى را از دست داده است.

ابن عبّاس گفته است: پاره اى از شب را به مذاكره علوم پرداختن نزد من محبوبتر از احياى آن شب است.

به يكى از حكيمان گفته شد: چه چيزهايى بايد گردآورى و ذخيره كرد؟

پاسخ داد: چيزهايى كه اگر كشتى تو غرق شود به همراه تو شنا كند، يعنى دانش.

گفته شده است: منظور او از غرق كشتى، نابودى بدن او به سبب مرگ است.

يكى از حكيمان گفته است: من به دو كس بيش از هر شخص ديگر ترحّم مى كنم. آن كه تحصيل دانش مى كند ليكن نمى فهمد، و آن كه مى فهمد و در صدد تحصيل دانش نيست.»

مى گويم: يكى از دانشمندان ما گفته است: از جمله گفته هاى ابوذر (ره) اين است كه: اندكى دانش بياموزيم نزد ما محبوبتر است از اين كه هزار ركعت نماز مستحبّ به جا آوريم.

و گفته است: از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) شنيديم كه مى فرمود: «هنگامى كه مرگ به سراغ طالب علم مى آيد چنانچه در حال تحصيل باشد شهيد مرده است.»

غزّالى مى گويد: وهب بن منبّه گفته است: دانش شرافت مى آورد، هر چند دارنده آن پست باشد عزّت مى آورد، هر چند دارنده آن خوار باشد، انسان را به خداوند نزديك مى كند هر چند دور و مبغوض باشد، توانگرى مى آورد اگر چه بينوا باشد بزرگوارى مى آورد، هر چند دارنده آن كوچك و حقير باشد هيبت و شكوه مى آورد، هر چند پست و زبون باشد تندرستى مى آورد، اگر چه بيمار و دردمند باشد.

يكى از عارفان مى گويد: مگر نه اين است اگر بيمار از خوردن و نوشيدن و دارو منع شود مى ميرد، دل نيز چنين است اگر از دانش و تفكّر و حكمت محروم گردد خواهد مرد.

عارفى ديگر گفته است: هر كس در نزد عالم و دانشمندى بنشيند اگر چه نتواند از دانش او چيزى از بر كند، از هفت فضيلت برخوردار مى شود:

١- به كرامت و پاداشى كه نصيب دانشجويان و طالبان علم مى شود دست يافته است.

٢- مادام كه در محضر دانشمند به سر مى برد از گناهان مصون است.

٣- آنگاه كه از خانه خود به قصد تحصيل دانش بيرون مى آيد رحمت خداوند بر او نازل مى شود.

٤- هنگامى كه در حلقه درس دانشمند حضور مى يابد، از رحمتى كه بر اين مجلس سايه مى افكند بهره اى عايد او مى گردد.

٥- تا زمانى كه به سخنان عالم گوش فرا مى دهد، كار او طاعت به شمار مى آيد، و در نامه اعمال او نوشته مى شود.

٦- هر گاه به رغم شنيدن گفتار دانشمند نتواند چيزى از سخنان او را درك كند، و از جرمان خود در فهم دانش دلتنگ شود، همين دلتنگى و اندوه، وسيله اى براى تقرّب او به درگاه خداوند متعال خواهد بود، چه او فرموده است: من در دلهاى شكسته جاى دارم.

٧- او با حضور خود در مجلس عالم، احترام و تكريم مسلمانان را نسبت به عالمان و دانشمندان مى بيند، و تحقير و تقبيح آنان را نسبت به فاسقان و گنهكاران مشاهده مى كند، در نتيجه قلبش از فسق و گناه رو گردان و متنفّر مى شود، و طبع او به دانش گرايش پيدا مى كند، به همين سبب پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) دستور فرموده كه با صالحان و شايستگان همنشينى و نشست و برخاست شود.

و نيز آن عارف گفته است: هر كس با هفت فرقه از مردم همنشين شود، خداوند هفت خصلت را در او زياد مى كند:

١- هر كس با توانگران و دولتمندان بنشيند، خداوند بر دوستى و دلبستگى او به دنيا مى افزايد.

٢- همنشينى با تهيدستان و مستمندان موجب شكر و سپاس به درگاه خداوند، و رضا و خشنودى است نسبت به آنچه نصيب او فرموده است.

٣- نشستن با پادشاهان موجب آن است كه خداوند بر نيرو و كبر او بيفزايد.

٤- همدمى با زنان باعث افزايش نادانى و شهوت است.

٥- نشستن با كودكان موجب ازدياد جرأت و گستاخى بر ارتكاب گناه و تأخير و مسامحه در توبه است.

٦- مجالست با شايستگان و نيكان بر رغبت انسان به اداى طاعات مى افزايد.

٧- نشستن با عالمان و دانشمندان دانش انسان را افزايش مى دهد.

خداوند متعال هفت چيز را به هفت نفر آموخت:

١- همگى اسمها را به آدم ابو البشر (عليه السلام) تعليم داد.

٢- هوشمندى و فراست را به خضر (عليه السلام) عطا كرد.

٣- تعبير رؤيا را به يوسف (عليه السلام) آموخت.

٤- فنّ زره سازى را به داوود (عليه السلام) ياد داد.

٥- زبان مرغان و پرندگان را به سليمان (عليه السلام) تعليم داد.

٦- به عيسى (عليه السلام) تورات و انجيل را آموخت، چه فرموده است: وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ

٧- به محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) شريعت و آيين يگانه پرستى را ياد داد، كه فرموده است: و يعلّمك الكتاب و الحكمة.

پس علم و دانش آدم (عليه السلام) سبب شد كه فرشتگان بر او سجده كنند، و مقام و منزلت او برتر از فرشتگان باشد.

دانش خضر (عليه السلام) موجب گرديد كه موسى و يوشع (عليهما السلام) شاگردى او كنند، و نسبت به او فروتنى ورزند. و اين امر از آيات قرآنى مربوط به داستان آنها استنباط مى شود.

دانش يوسف (عليه السلام) سبب شد كه خاندان خود را بازيابد، و زمامدار امور يك كشور شود، و به پيامبرى برگزيده گردد.

دانش داوود (عليه السلام) سبب رياست و بالا رفتن مقام او شد.

دانش سليمان (عليه السلام) سبب يافتن بلقيس و غلبه بر وى گرديد.

دانش عيسى (عليه السلام) سبب شد كه دامن پاك مادرش از تهمت زدوده شود.

دانش محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) موجب آن است كه در روز رستاخيز از امّتش شفاعت كند.

راه بهشت در اختيار چهار تن است: عالم، زاهد، عابد و مجاهد اگر عالم در ادّعايش راستگو باشد به او حكمت و به زاهد ايمنى، و به عابد خوف، و به مجاهد تحسين عطا مى شود.

يكى از محقّقان مى گويد: عالمان سه دسته اند: دسته اى خدا شناسند، ليكن به اوامر و احكام او آگاهى عميق ندارند. اين گونه دانشمندان كسانى هستند كه معرفت الهى بر دلهاى آنها چيره گشته است، و در مشاهده انوار جلال و كبريايى او فرو رفته اند، از اين رو مجال فرا گرفتن علم احكام را جز آنچه ضرورى آنهاست ندارند. دسته ديگر اوامر و احكام الهى را بخوبى مى دانند ليكن خدا را آن چنان كه بايد نمى شناسند اينان به حلال و حرام و دقايق احكام آگاهند، ليكن به اسرار جلال الهى وقوف ندارند. دسته سوّم آنانى هستند كه هم خداشناسند، و هم اوامر و احكام الهى را مى دانند. اين دانشمندان در مرز مشترك جهان معقولات و عالم محسوسات جاى دارند اينان گاهى به سبب حبّ الهى و قرب به خداوند با او مأنوسند، و زمانى از نظر شفقت و رحمت به بندگان او با آنها همدم و همنشين مى باشند. هنگامى كه از سفر روحانى خود به سوى خلق باز مى گردند، در ميان مردم مى آيند، و همچون يكى از آنان مى باشند و گويى خدا را نمى شناسند، و چون با خدا خلوت مى كنند، و كمر به خدمت او مى بندند و به ياد او مشغول مى شوند، گويى به هيچ روى مردم را نمى شناسند. آرى اين طريقه پيامبران و صدّيقان است، و مراد پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه فرموده است: از عالمان بپرس، با حكيمان معاشرت كن و با بزرگان همنشين باش، همين دسته است.

بنابراين مقصود پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در اين كه فرموده است: از عالمان بپرس، دانشمندانى است كه به اوامر و احكام خدا دقيقا واقفند ليكن خدا را چنان كه بايد نشناخته اند، از اين رو دستور داده است به هنگام نياز مسائل شرعى از آنها پرسش و استفتا شود، امّا حكيمان آنهايى هستند كه خدا را بخوبى مى شناسند، ليكن اوامر و احكام الهى را به طور دقيق نمى دانند. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) دستور داده است كه با آنها معاشرت و آمد و رفت شود. و منظور از بزرگان دانشمندانى است كه در هر دو جهت دانا و آگاه مى باشند، بدين سبب پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) دستور مجالست با آنها را داده است، زيرا همنشينى آنها مايه خير دنيا و آخرت است.

براى هر يك از اين سه دسته از دانشمندان، نشانه هايى است. نشانه عالم به اوامر و تكاليف الهى ذكر زبانى است نه قلبى، ترس از خلق است نه از خالق، شرم ظاهرى از مردم است نه شرم باطنى از خدا. نشانه عالم خداشناس اين است كه پيوسته به ياد خدا مشغول و ترسان و شرمگين است، ذكر او قلبى است نه زبانى، بيم او توأم با اميد است و ترس توأم با گناه نيست. شرم و حياى او در اندرون دلش ريشه دارد و ظاهرسازى نيست. امّا نشانه عالم و دانشمندى كه هم خداشناس و هم دانا به اوامر و احكام او مى باشد داشتن شش امتياز است، سه تاى آنها همانهاست كه درباره عالمى كه تنها خداشناس است گفته شد، و سه تاى ديگر كه از ويژگيهاى اوست، اوّل اين كه او در مرز مشترك ميان جهان غيب و شهود قرار دارد، دوّم اين كه وى معلّم و رهنماى آن دو دسته است، سوّم آن كه دو دسته مذكور يعنى عالمان و حكيمان به اين دسته كه كبرا (بزرگان) نام دارند نيازمندند بى آن كه اينان به آن دو دسته نيازى داشته باشند. دسته اخير كه معرفت آنها نسبت به خداوند كامل و به اوامر و احكام او عالمند همانند خورشيد است كه فزونى و كاستى نمى پذيرد، و آنها كه از معرفت الهى برخوردارند، و به اوامر و تكاليف او به طور دقيق آگاهى ندارند همچون ماه آسمانند كه گاهى زيادت و زمانى نقصان مى پذيرد، و آنان كه تنها دستورها و فرمانهاى الهى را مى دانند، و از شناخت خداوند چنان كه بايد بهره اى ندارند مانند چراغند كه خود مى سوزد، و به ديگران روشنايى مى بخشد.

## فصل: شواهد عقلى كه غزّالى ذكر كرده است

غزّالى مى گويد: «امّا شواهد عقلى، بايد دانست مقصود از اين باب شناختن فضيلت علم و دانستن نفاست و ارزش والاى آن است، ليكن تا حقيقت فضيلت و اين كه مراد از آن چيست دانسته نشود، نمى توان معناى اتّصاف علم يا غير آن را به اين صفت دانست، چه كسى كه معناى حكمت و حقيقت آن را نداند اگر طمع داشته باشد مفهوم اين جمله را كه: زيد حكيم است يا نه بفهمد راهى به خطا رفته است.

«فضيلت مشتقّ از فضل است كه به معناى زيادتى است، و چون دو چيز در امرى مشاركت داشته باشند، و يكى بر ديگرى به داشتن فزونى و مزيّتى كه كمال وى در آن است اختصاص داشته باشد، گفته مى شود: او از آن افضل يا برتر است، چنان كه مى گويند: اسب برتر از الاغ است، و اين بدان معناست كه اين دو در باركشى با يكديگر مشاركت دارند ليكن اسب با داشتن نيروى حمله و گريز، شدّت تاخت و تاز و زيبايى شكل و اندام بر الاغ برترى دارد. بنابراين اگر فرض شود الاغى در بدنش عضوى زايد وجود داشته باشد، گفته نمى شود كه آن برتر از اسب است، چه اين زيادتى در جسم است و در حقيقت مايه نقصان آن است و كمالى براى آن نيست.

زيرا حيوان از نظر معنا و صفات مطلوب است نه به سبب جسم و زيادتى و نقصان آن.

«چون اين مطلب دانسته شود روشن خواهد شد كه دانش را چنانچه با صفات ديگر بسنجيم در ذات خود داراى فضيلت است، چنان كه اگر اسب را با حيوانات ديگر مقايسه كنيم نسبت به آنها فضيلت دارد، ليكن شدّت دويدن و تاخت و تاز كه مايه برترى اسب است به طور مطلق فضيلت نيست، در حالى كه علم ذاتا و به طور مطلق، بى آن كه با چيز ديگر مقايسه و سنجيده شود فضيلت است، زيرا علم از صفات كماليّه حق تعالى، و سبب شرافت فرشتگان و پيامبران است تا آن جا كه حتّى يك اسب زيرك و تيزهوش بر اسبى كودن و ديرفهم برترى دارد. و اين فضيلتى است مطلق بى آن كه با چيز ديگر مقايسه و سنجيده شود.

«بايد دانست چيزى كه نفيس و مرغوب است از سه قسم بيرون نيست: يا به سبب ذات خود مطلوب و مورد رغبت است و يا به سببى خارج از ذات آن، و يا به هر دو سبب. آنچه از جهت ذات مطلوب است بر آنچه از جهتى خارج از ذات خود مرغوب مى باشد افضل است، و هر چه از جهت ذات و سببى خارج از آن مورد رغبت است بر آنچه تنها از جهت ذات مطلوب است برترى دارد. آنچه به سببى خارج از ذات خود مرغوب مردم است از قبيل زر و سيم است، كه در خود آنها هيچ سودى نيست و اگر خداوند رفع نيازمنديهاى مردم را در آنها قرار نداده بود با سنگريزه تفاوتى نداشتند. امّا آنچه بر حسب ذات خود مطلوب است سعادت آخرت است، و آنچه مطلوبيّت آن هم به مناسبت ذات خود، و هم به سبب عاملى خارج از آن مى باشد از قبيل سلامت بدن است زيرا فى المثل سلامت پا از نظر اين كه موجب مصونيّت از درد، و مايه حركت و رفت و آمد، و وسيله برآوردن مقاصد و رفع نيازمنديها مى باشد مطلوب است. و ما هنگامى كه از همين ديدگاه به علم بنگريم ملاحظه مى شود كه دانش در ذات خود دلپسند و لذّت بخش است از اين رو مطلوبيّت ذاتى دارد، علاوه بر اين وسيله تحصيل سعادت اخروى، و مايه تقرّب به درگاه بارى تعالى است، به گونه اى كه جز به وسيله آن نمى توان به قرب او رسيد. بالاترين چيزها از نظر آدمى سعادت ابدى است، و آنچه مى تواند وسيله اى براى دست يافتن به آن باشد بهترين چيزهاست، دست يافتن به اين سعادت تنها از طريق علم و عمل ميسّر است، و اداى عمل نيز منحصرا منوط به علم و آگاهى به كيفيّت عمل است. بنابراين دانش اساس و سرمايه سعادت دنيا و آخرت است، و بهترين اعمال به شمار مى آيد، و چگونه چنين نباشد و حال آن كه فضيلت هر چيزى به شرافت و برترى ثمره آن شناخته مى شود، و دانسته ايم كه ثمره علم رسيدن به قرب پروردگار جهانيان، و پيوستن به فرشتگان و همنشينى با ساكنان عالم بالاست، و اين ثمره علم در آخرت است.

امّا نتيجه آن در دنيا عزّت و وقار، و نفوذ كلام در پادشاهان، و ملازمت نفوس بر تعظيم و احترام آنهاست، تا آن حدّ كه طبيعت تركهاى نادان و عربهاى گستاخ بر توقير و احترام پيران و سالخوردگانشان سرشته شده است، و آن به سبب اين است كه سالخوردگان از دانشى كه حاصل تجربه هاى آنهاست برخوردارند، بلكه چهارپايان به مقتضاى طبيعت خود نسبت به انسان احترام و فروتنى مى كنند، چون احساس مى كنند او داراى كمالى است كه از مرتبه آنها بالاتر است.

«آنچه گفته شد در فضيلت مطلق علم بود، ليكن علوم چنان كه ذكر خواهد شد مختلف و گوناگون است، و ناگزير فضيلت آنها نيز مختلف و متفاوت مى باشد امّا فضيلت تعليم و تعلّم يعنى ياد دادن و ياد گرفتن از آنچه پيش از اين بيان كرده ايم روشن شده است، زيرا از جهت اين كه علم بهترين چيزها به شمار مى آيد، فرا گرفتن آن جلب بهترين چيزهاست، و آموزش آن اعطاى نيكوترين اشياست، براى اين كه اهداف و مقاصد مردم همه به دين و دنيا مربوط مى شود و انتظام امور دين نيز بسته به منظّم بودن امور دنياست. چه دنيا كشتزار آخرت است، و نزد كسانى كه آن را وسيله اى بيش ندانسته اند گذرگاهى است براى رسيدن به قرب حقّ تعالى، و منزلگاه موقّتى است براى آنهايى كه دنيا را وطن قرار نداده اند. امور دنيا تنها از طريق كارهايى كه آدميان انجام مى دهند سامان مى يابد، و كارها و پيشه ها و صنايع آنها نيز از سه نوع بيرون نيست:

١- يا كارهايى است اصولى كه بدون آنها جهان قوام نمى يابد، و اينها چهار چيز است: اوّل كشاورزى كه مايه تأمين خوراك انسان است. دوّم پارچه- بافى كه پوشاك انسان را تأمين مى كند، سوّم بنّايى كه موجب تهيه مسكن است، چهارم سياست است كه براى ايجاد الفت در اجتماع و كمك در فراهم آوردن وسايل معيشت و نظم امور به كار گرفته مى شود.

٢- يا كارهايى است كه در خدمت صنايع مذكور و آماده كننده آنهاست مانند آهنگرى كه با تهيّه آلات و ادوات مورد لزوم در خدمت كشاورزى و بخشى از صنايع است، و همچون پنبه زنى و ريسندگى كه به بافندگى خدمت مى كند، و موادّ آن را فراهم مى سازد.

٣- يا كارهايى است كه اعمال اصولى را كامل و آراسته مى كند مانند آسيابانى و نانوايى نسبت به برزگرى، و گازرى و دوزندگى نسبت به بافندگى.

«نسبت اين امور به آنچه مايه قوام جهان هستى است مانند نسبت اعضاى بدن به تن آدمى است، چه اجزاى تن سه گونه است: يا اعضاى اصلى و عمده اند، مانند دل، جگر و مغز، و يا كارگزار آنهايند مانند معده، رگها، شريانها، اعصاب و روده ها و يا مكمّل و زينت بخش آن دو مى باشند، مانند ناخنها، انگشتها و ابروها.

«شريفترين اين امور آنهايى است كه اساس و پايه هاى اصلى زندگى آدمى را تشكيل مى دهند، و از ميان آنها سياست كه مايه ايجاد الفت و وسيله اصلاح امور زندگانى مى باشد از همه شريفتر و برتر است، از اين رو لازمه تصدّى امر سياست داشتن كمالاتى است كه وجود آن در ديگر مشاغل شرط و ضرورى نيست، چه كسى كه عهده دار اين امر است خواه و ناخواه ديگر صاحبان صنايع و مشاغل را به كار مى گيرد. امّا سياستى كه در جهت اصلاح امور مردم، و ارشاد آنها به راه راست است، و مايه رستگارى انسان در دنيا و آخرت مى باشد چهار مرتبه دارد: مرتبه اوّل- كه عالى ترين آنها مى باشد سياست پيامبران است كه احكام آنها بر خواصّ و عوام، و در ظاهر و باطن لازم الاجر است.

مرتبه دوّم- سياست خلفا و پادشاهان است كه فرمان آنها بر خواصّ و عوام است، و در ظاهر اجرا مى شود نه در باطن.

مرتبه سوّم- سياست آن دسته از عالمان است كه به خداى عزّ و جلّ و آيين او عالم و آگاه، و وارث پيامبران مى باشند، حكم آنها تنها نسبت به باطن خواصّ است، و فهم عوام بدان درجه نيست كه بتواند از احكام آنها استفاده كند، و نيز اين عالمان از چنان نيرويى برخوردار نيستند كه بتوانند در ظواهر آنها تصرّف، و آنان را به كارى ملزم و يا از آن منع كنند.

مرتبه چهارم- سياست واعظان است، و حكم اينان تنها بر باطن عوام است.

«شريفترين اين سياستهاى چهارگانه پس از مقام پيامبرى افاده علم و تهذيب نفوس مردم است از خويهاى نكوهيده اى كه مايه هلاكت مى باشد، و ارشاد آنها به سوى اخلاق پسنديده اى كه سبب سعادت خواهد بود، و مراد از «تعليم» همين است.

ما پيش از اين گفته ايم كه تعليم و آموزش برترين پيشه ها و شريفترين كارهاست، زيرا شرافت هر كار و هنرى به يكى از سه چيز دانسته مى شود:

١- يكى از راه توجّه به طبع و غريزه است كه معمولا هنرها به وسيله آن شناخته مى شوند، مانند شناخت فضيلت علوم عقلى بر علوم ادبى، چه حكمت به سبب عقل، و لغت از طريق سمع شناخته مى شود، و عقل از سمع شريفتر است.

٢- از لحاظ عموميّت سود آن است، مانند فضيلت كار كشاورزى بر زرگرى.

٣- از نظر آنچه مورد عمل و اقدام است مانند فضيلت زرگرى بر دبّاغى، چه مورد عمل يكى طلا، و موضوع كار ديگرى پوست مردار است.

«پوشيده نيست علوم دين را كه عبارت از شناخت راه آخرت است با كمال عقل و صفاى ذهن مى توان دانست، و عقل شريفترين صفات انسان است، چنان كه پس از اين بيان خواهد شد، چه انسان به سبب موهبت عقل، قابليّت قبول امانت الهى را يافته، و به وسيله آن مى تواند به جوار قرب الهى برسد.

«امّا در مورد عموميّت سود علوم دين هيچ كس در آن شكّ نكرده است، زيرا سود و ثمره آن سعادت آخرت است. و درباره شرافت موضوع آن پوشيده نيست كه معلّم در دل و جان انسان تصرّف مى كند، و انسان شريفترين موجودات در روى زمين است، و گرامى ترين اعضاى انسان دل اوست. معلّم دست اندركار تكميل و آراستن و پاكيزه كردن دل انسان است و او را به سوى مقام قرب حق تعالى سوق مى دهد. بنابراين آموزش دادن علم از نظرى عبادت پروردگار، و از نظر ديگر جانشينى خداوند متعال است، و بى شكّ عالى ترين جانشينى است، چه حكم به ارزش هر چيزى بستگى به هدف و مقصد آن دارد، و خداوند متعال قلب عالم را براى فرا گرفتن دانش كه از اخصّ صفات اوست گشاده گردانيده است، از اين رو عالم مانند كسى است كه خزانه دار گرانبهاترين گنجينه هاست، و در اين حال او مجاز است از اين گنجينه به هر كس كه نيازمند باشد انفاق كند.

بنابراين كدام رتبه و مقام برتر از اين است كه انسان ميان پروردگار و بندگانش واسطه اى باشد كه آنها را به خداوند نزديك كند، و به بهشت جاودانى سوق دهد.»

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

فصل: شواهد عقلى كه مؤلّف ذكر كرده است

مى گويم: از جمله شواهد عقلى بر شرافت و ارزش علم اين كه لذّت و خوشى تنها از طريق ادراك حاصل مى شود، و شكّ نيست كه لذّات عقلى از لذّتهاى خيالى قوى تر، و لذّتهاى خيالى از حسّى شديدتر و كاملتر است، بلكه لذّات حسى به هيچ روى قابل مقايسه با لذّات عقلى نيست، زيرا عقل هر چيز را آن چنان كه هست درك مى كند، بدون آن كه ظاهر آن را مورد توجّه قرار دهد عقل به مغز و حقيقت هر چيز دست مى يابد، امّا حسّ هر شى ء را در حالى كه با غير خود آميخته و مشوب به چيز ديگرى است مى فهمد، فى المثل انسان رنگ را زمانى حسّ مى كند كه ضمن آن درازا و پهنا و وضع و اين و ديگر امورى را كه از حقيقت رنگ بيگانه است احساس كند همچنين ادراك عقلى با چيزى كه درك شده مطابقت مى كند، و با آن تفاوتى ندارد، ليكن حسّ هر چيز را اگر نزديك باشد بزرگ، و اگر دور باشد كوچك مى بيند، و هر چه دورتر شود، آن را كوچكتر مشاهده مى كند، تا آن جا كه به سبب دورى آن را همچون نقطه اى مى بيند، و سپس بكلّى از جلو ديدگانش محو مى شود، و نيز هر چه شى ء به انسان نزديكتر باشد بزرگتر به نظر مى آيد، تا آن جا كه به سبب نزديكى، آن شى ء مانند نيمى از دنيا به نظر مى رسد، و سپس از نظر ناپديد مى شود. همچنين عقلى كه قوانين خرد و منطق را رعايت مى كند و از گناه و پليدى پاك است، و وهم و وسواس مزاحم او نيست از غلط و اشتباه مصون است، ليكن حسّ، بسيارى از اوقات در درك اشيا اشتباه مى كند، چنان كه خورشيد را به اندازه يك اترج (بالنگ) مى بيند، و مقدار جرم آن را مثلا يكصد و شصت برابر جرم زمين مى داند. و نيز مدركات عقلى امور كلّى ازلى و ذوات نورانييى هستند كه تغيير ناپذيرند، و از جمله آنها خود حق تعالى است كه مبدأ همه كمالات و زيباييها و جمال در عالم وجود است. شماره معقولات تقريبا پايان ناپذير است چه موجودات و انواع آنها پايانى ندارد. همچنين مناسبات و روابط ميان موجودات پايان پذير نيست. اين مدركات هر چه زياد شود نيروى خرد انسان را قوّت مى دهد، و بر نورانيّت آن مى افزايد، امّا مدركات حسّى اجسام و اعراضى هستند كه از ميان رفتنى و زايل شدنى نيستند و منحصر به انواع كمى از موجوداتند. اين مدركات چون از لذّتى قوى برخوردار شوند حسّ را تباه مى كنند. فى المثل چشم كه از روشنايى لذّت و از تاريكى رنج مى برد، از روشنايى زياد دچار تباهى و فساد مى شود، همچنين آواز شديد گوش را تباه و پس از آن مانع فهميدن آواز آهسته مى گردد. و نيز چنان كه گفته اند گواراترين لذّات جسمى زناشويى و خوردن خوراكهاى لذيذ و آنچه از اين قبيل است، مى باشد با اين حال كسى كه اندكى لذّت غلبه بر حريف را هر چند در امورى پست مانند شطرنج و نرد چشيده است چنانچه اين دو امر بر او عرضه شود احيانا آنها را ردّ مى كند و نمى پذيرد، زيرا لذّت غلبه موهومى جاى اين دو لذّت را گرفته است. و گاهى خوردنى و مباشرت با زن به انسان پيشنهاد مى شود كه چون مايه شرمسارى او مى گردد، دست از آنها باز مى دارد، و قهرا در اين جا رعايت شرم و آزرم براى او برتر و لذيذتر از خوردنى و همبسترى با زن مى باشد. و هر گاه به افراد كريم و سخاوتمندى لذّت بخشش بجا و بموقعى پيشنهاد شود، آنان آن را بر لذّت حيوانى شهوت آميزى كه مطلوب مردم است ترجيح مى دهند، و ديگران را در اين امر بر خود مقدّم مى دارند، و با شتاب آنها را مورد بخشش قرار مى دهند.

زيرا مردان بلند همّت در برابر حفظ آبروى خويش گرسنگى و تشنگى را كوچك مى شمارند، و به هنگام مبارزه با اقران و پيكارگران بيم از مرگ و نابودى را تحقير مى كنند، و بسا به هنگام خطر سوار بر مركب شده يك تنه بر شمار انبوهى از دشمنان يورش مى برند، زيرا خواستار لذّت ستايشند، هر چند اين ستايش پس از مرگ آنها به عمل آيد، گويى اين لذّت در حالى كه مرده اند نيز به آنها خواهد رسيد.

بارى روشن شد كه لذّات باطنى بر لذّتهاى حسّى برترى دارند، و اين امر منحصر به انسانهاى عاقل نيست، بلكه در چهارپايان نيز وضع به همين قرار است. چنان كه سگهاى شكارى در حالى كه گرسنه اند صيد را شكار كرده به صاحب خود مى رسانند، و بسا تا مسافت زيادى آن را حمل مى كنند همچنين حيوانات شيرده بچّه هايشان را بر خودشان ترجيح مى دهند، و بسا براى حمايت از آنها خطراتى بزرگتر از آنچه براى حفظ خويش تحمّل مى كنند بر خود هموار مى سازند. به هر حال اگر لذّات باطنى هر چند غير عقلى، از لذّات ظاهرى مهمّتر و مؤثرتر باشند روشن است كه لذّتهاى عقلى تا چه اندازه برتر و ارزشمندترند. خوشا به حال عقول والايى كه حق تعالى آنها را به اندازه امكان و قابليّتى كه دارند جلوه گاه انوار خاصّه خويش قرار داده، و كلّ وجود آن چنان كه هست مجرّد از هر شايبه اى در آنها ظهور يافته، و پس از تجليّات سبحانى ابتدا جواهر عقليّه جبروتيّه، و سپس جواهر روحانيه ملكوتيّه و اجرام سماويّه و آنچه پس از اينهاست در آنها تجسّم پيدا كرده است، به گونه اى كه از ذات آنها متمايز نيست. يكى از دانشمندان مى گويد: «اگر پادشاهان بدانند كه ما از علم چه لذّتى مى بريم با شمشير به جنگ ما خواهند آمد»، حقّ تعالى فرموده است: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا.

از امام جعفر بن محمّد الصادق (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «اگر مردم ارزش معرفت خداوند متعال را مى دانستند به شكوفايى دنياى دشمنان او، و نعمتهايى كه آنان را از آنها بهره مند ساخته است نمى نگريستند، و دنياى آنها در نزد آنان كمتر و پست تر از آن چيزى بود كه در زير پاهاى خود لگدمال مى كنند، و همانند كسى كه همواره در باغهاى بهشت در كنار دوستان خدا به سر مى برد به معرفت خداوند متنعّم و از آن لذّت مى بردند. معرفت الهى مونس و همدم انسان در برابر هر بيم و وحشت، و يار و همنشين در هر تنهايى و وحدت، و روشنايى در ميان هر ظلمت، و قوّت در مقابل هر ضعف و درمان هر بيمارى است. سپس فرمود: پيش از شما قومى وجود داشت كه آنها را كشتند و سوزانيدند و اعضاى بدنشان را با ارّه قطع كردند، و زمين را با همه فراخى بر آنها تنگ ساختند، ليكن اين آزارها و بلاها آنها را از طاعت خداوند و دين حقّ باز نگردانيد. اينان كسى از دشمنان خود را نكشته، و آزارى به آنها نرسانيده بودند جز اين كه به خداوند عزيز و حميد ايمان آورده بودند وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ پس مقامات آنها را از خداوند درخواست كنيد، و بر مصائب روزگار شكيبايى ورزيد، تا پاداشهاى آنها را بيابيد.»

باب دوّم

در اين باب دانشهاى پسنديده و نكوهيده و اقسام و احكام آنها و علومى كه واجب عينى يا كفايى است و موقعيّت و حدود علم فقه و كلام در ميان علوم دينى و همچنين علم آخرت شرح داده مى شود.

## دانشى كه واجب عينى است

پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «طلب دانش بر هر مسلمانى واجب است» و نيز فرموده است: «دانش را طلب كنيد هر چند در چين باشد». علما درباره اين كه چه علمى بر هر مسلمانى واجب عينى است اختلاف نظر دارند و در اين مورد به بيش از بيست فرقه تقسيم شده اند. ما با نقل نظريّات آنها سخن را طولانى نمى كنيم، ليكن خلاصه مطلب اين است كه هر فرقه اى وجوب را به علمى داده اند كه خود دست اندركار آنند. متكلمان گفته اند: دانشى كه بر هر مسلمانى واجب عينى است علم كلام است، زيرا به وسيله اين دانش است كه توحيد درك، و ذات و صفات خداوند سبحان شناخته مى شود. فقيهان گفته اند: علمى كه واجب عينى است دانش فقه است. چه از طريق آن عبادات، حلال و حرام، مكاسب محرّم و غير محرّم دانسته مى شود، و مقصود آنها وجوب احكامى است كه مورد نياز همگان است، نه مسائل نادر و حوادثى كه كمتر اتّفاق مى افتد. مفسّران و محدّثان گفته اند: دانش واجب، علم كتاب و سنّت است، زيرا از طريق اين علم است كه به همه دانشها دسترسى حاصل مى شود. متصوّفه گفته اند مراد از علم واجب دانش ماست، يكى از آنها مى گويد: علم واجب اين است كه بنده حال و مقام خود را در برابر خداوند بداند. ديگرى از آنها گفته است: علم واجب عبارت است از علم به اخلاص و آفات نفس و تميز دادن الهام فرشته از وسوسه هاى شيطان. يكى ديگر از آنها گفته است: علم واجب عبارت از علم باطن است، و بر گروه خاصّى كه شايستگى آن را دارند واجب مى باشد، اينان از عموميّت لفظ كه در حديث آمده صرفنظر كرده آن را بر خصوص حمل كرده اند. ابو طالب مكّى گفته است:

علم واجب همان است كه در حديثى از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه مشتمل بر مبانى اسلام مى باشد آمده و فرموده است: «اسلام بر پنج پايه بنا شده است»، زيرا همين پنج فقره است، كه واجب است كيفيّت عمل به آنها و همچنين چگونگى وجوب آنها دانسته شود.

امّا آنچه سزاوار است طالب دانش به آن يقين كند، و در آن شكّ نداشته باشد همين چيزى است كه ما ذكر مى كنيم، و آن اين است كه طبق آنچه در مقدّمه كتاب بيان كرديم، علم به دو بخش منقسم مى شود: علم معامله و علم مكاشفه، و مراد از دانشى كه واجب عينى است علم معامله است نه علم مكاشفه، و علم معامله اى كه بنده بالغ عاقل، مكلّف به آن مى باشد سه بخش است: اعتقاد، فعل، ترك.

بنابراين هنگامى كه مرد عاقل به سبب احتلام يا رسيدن به سنّ بلوغ مثلا در چاشتگاه بالغ شود، نخستين چيزى كه بر او واجب مى گردد، گفتن شهادتين و فهم معناى آنهاست، و شهادتين عبارت از: لا اله الا الله- محمد رسول الله است.

مى گويم: اعتقاد اجمالى به اين كه خداوند جامع تمامى كمالات است، و نقصان به او راه ندارد، و اذعان به امامت امام، و تصديق به آنچه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) درباره احوال دنيا و آخرت از جانب خداوند آورده و به طور تواتر از او به ثبوت رسيده اند، نيز بايد بر شهادتين اضافه شود.

غزّالى مى گويد: بر مكلّف واجب نيست كه از طريق فكر و نظر، و بحث و نوشتن ادلّه، صحّت اين اعتقادات را به دست آورد، بلكه كافى است كه آنها را تصديق كند و بدون هيچ شكّ و دودلى به آنها اعتقاد جازم داشته باشد. و اين مقدار به مجرّد تقليد و سماع و بدون هيچ بحث و برهان به دست مى آيد. زيرا پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بر مسلمانى نابخردان عرب به تصديق و اقرار آنها بسنده مى كرد، بى آن كه آنان دليلى را بر اين اعتقاد خود در ذهن داشته باشند.

بنابراين هر گاه انسان عاقلى كه بالغ شده آنچه را گفته شد به جا آورد تكليفى را كه بر او در آن وقت واجب شده ادا كرده، و علمى كه در آن هنگام بر او واجب بوده آموختن شهادتين و دانستن معناى آن بوده، و غير از آن در آن زمان چيزى بر او لازم و واجب نبوده است، به دليل اين كه اگر پس از اداى اين واجب مى مرد، فرمانبردار خداوند به شمار مى آمد، و گناهى بر دوش نداشت و آنچه گاهى غير از اداى شهادتين واجب مى شود به سبب عوارضى است كه روى مى دهد، و درباره هر كس ضرورى نيست، بلكه انفكاك آن از بعضى افراد قابل تصوّر است.

اين عوارض ممكن است در فعل، يا در ترك و يا در اعتقاد باشد، چنانچه در فعل باشد به اين صورت است كه اگر عاقل بالغى كه در چاشتگاه بالغ شده و شهادتين گفته است تا ظهر زنده بماند، با دخول وقت نماز ظهر، فرا گرفتن آداب وضو و نماز بر او واجب مى شود، و اگر تندرست و در وضعى باشد كه اگر تا ظهر صبر كند قادر نخواهد شد همه آداب مذكور را در اين وقت آموخته، و نماز را به جا آورد، بلكه به سبب اشتغال به آموختن اين آداب، وقت نماز از او فوت مى شود، در اين جا دو احتمال است: يكى آن كه چه بسا گفته شود ظاهر بقاى اوست، و آموختن احكام پيش از در آمدن وقت نماز بر او واجب است، احتمال ديگر اين كه وجوب علمى كه شرط عمل است پس از وجوب عمل است، و در اين صورت آموختن آداب وضو و نماز پيش از فرا رسيدن ظهر بر او واجب نيست، نمازهاى ديگر نيز به همين گونه است.

اگر اين شخص تا ماه رمضان زنده بماند، به سبب آن آموختن احكام روزه بر او واجب مى شود، و بايد بداند كه وقت روزه از صبح صادق است تا غروب آفتاب، و در آن نيّت و خوددارى از خوردن و نوشيدن و جماع واجب است، و اين امساك در روزه تا هلال ماه شوّال ادامه دارد.

و هم اگر اين شخص مالى به دستش برسد، و يا به هنگام بلوغ مالى را دارا بوده است، آموختن احكام زكات بر وى واجب مى شود، امّا اين وجوب فورى نيست، بلكه تا اتمام سالى كه در آن اسلام آورده است فرصت دارد. و اگر دارايى او منحصر به شتر است، بر او واجب نيست احكام زكات گوسفند را فرا گيرد، ساير اقسام مال نيز به همين گونه است.

و چون ماه يا ماههاى حجّ فرا رسد، اگر رو به سوى مكّه آورد، و در موسم حجّ به آن جا برسد، و داراى استطاعت باشد بر او واجب است احكام حجّ را فرا گيرد، ليكن تنها واجبات و اركان عمل حجّ بر او واجب است، و مستحبّات آن واجب نيست، زيرا آنچه مستحبّ است احكام به جا آوردن آنها، نيز مستحبّ مى باشد، و واجب عينى نيست. در وجوب فراگيرى علم اعمال ديگرى كه واجب عينى است نيز وضع به همين گونه است.

امّا اگر عارضه در ترك فعل باشد، آموختن چگونگى آن بر حسب حالات مختلفى كه بر انسان واقع مى شود، واجب مى گردد، و نسبت به اشخاص مختلف است. مثلا بر گنگ واجب نيست حرمت سخنان حرام را ياد گيرد، همچنان كه به كور فرض نيست نگاههايى را كه حرام است فرا گيرد، و بر بدوى يا بيابانى واجب نشده است بياموزد كه نشستن در كدام مسكن حلال است. بنابراين ترك فعل نيز بر حسب مقتضاى حال واجب مى شود، و آنچه را يقين دارد از آن جدا مى شود فرا گرفتن احكام آن بر او واجب نيست، و نسبت به چيزهايى كه با آنها ملازم و همراه مى باشد واجب است از احكام آنها او را آگاه ساخت، چنان كه اگر پس از مسلمانى حرير بپوشد، يا در مكان غصبى نشيند، يا به نامحرم نظر كند، واجب است حرمت اينها را به او گوشزد كرد و در مورد چيزهايى كه ملازم با آنها نيست ليكن در معرض آن است كه بزودى به آنها دچار شود، مانند خوردن كه واجب است احكام آن را به او ياد داد، تا اگر در شهرى باشد كه نوشيدن شراب و خوردن گوشت خوك در آن رواج دارد، از حرمت آنچه حرام است آگاه باشد، تا از نوشيدن و خوردن آنها بپرهيزد، و هر چه ياد دادن احكام آن واجب است فرا گرفتن آن نيز واجب مى باشد.

امّا اعتقادات و اعمال دل، علم آنها بر حسب آنچه به دل خطور مى كند واجب مى شود، اگر در آنچه معانى شهادتين بر آنها دلالت دارد شكّ كند، بر او واجب است چيزى را كه مايه زدودن شكّ او مى شود فرا گيرد. و اگر شكّى به او دست ندهد، و پيش از آن كه صفات ثبوتيّه و سلبيه خداوند را به تفصيل فرا گيرد بميرد، به اجماع مسلمانان مسلمان مرده است، ليكن خطوراتى كه مبناى اعتقادات است برخى بر حسب طبع، و پاره اى از طريق شنيدن از اهل شهر حاصل مى شود، بنابراين اگر انسان در شهرى باشد كه علم كلام در آن رايج و بدعتها بر زبان مردم جارى است سزاوار است از بيم اين كه مبادا باطل در قلب او سبقت گيرد، از همان آغاز بلوغ، با تلقين حقّ او را از آفتها و بدعتها مصون دارند، چه اگر باطل به او راه يابد واجب است آن را از دل او زدود، و بسا زدودن آن از دل او بس دشوار باشد، چنان كه اگر اين مسلمان بازرگان بوده، و در شهرى كه او در آن ساكن است ربا رواج داشته باشد، بر او واجب است چگونگى اجتناب از ربا را ياد گيرد، و اين علمى است كه واجب عينى به شمار مى آيد، و معنايش دانستن كيفيّت عمل واجب است پس هر كس دانست چگونه بايد عمل واجب را به جا آورد، و وقت وجوب آن را بداند، او علمى را كه واجب عينى است دانسته است.

آنچه صوفيان گفته اند كه واجب عينى شناخت وسوسه شيطان از الهام فرشتگان مى باشد نيز حقّ است، ليكن وجوب آن درباره كسى است كه با آن از در مخالفت در آيد، و چون هر انسانى غالبا از انگيزه هاى شرّ و ريا و حسد خالى نيست بر او لازم است از بخش مهلكات اين كتاب آنچه را براى درمان نفس خويش مورد نياز مى بيند، بياموزد، و چگونه آموختن آنها واجب نباشد و حال آن كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: سه چيز نابود كننده است: حرصى كه دنبال شود، هواى نفسى كه پيروى گردد، و ديگر خودپسندى است، و هيچ بشرى از اينها خالى نيست.

باقى آنچه از صفات نكوهيده قلب ياد خواهيم كرد مانند كبر، حسد و نظاير آنها تابع اين سه خصلت نابود كننده است، و زدودن آنها از صفحه دل واجب عينى است، و اين امر جز با شناخت حدود و اسباب بروز اين صفات و طريقه درمان آنها امكان پذير نيست، زيرا كسى كه بدى را نشناسد به آن دچار مى شود، و چون درمان هر چيز عبارت از مقابله با سبب آن است پس چگونه ممكن است زدودن اين صفات نكوهيده بدون شناخت سبب و مسبّب آنها انجام پذيرد. و آنچه در بخش مهلكات ذكر كرده ايم بيشتر آنها از واجبات عينى است، و همه مردمان به سبب اشتغال به امورى بيهوده آنها را فرو گذاشته اند.

آنچه شايسته است در تعليم مكلّف به آن مبادرت شود، چنانچه به كيش ديگرى منتقل نشده است اعتقاد به بهشت و دوزخ و حشر و نشر است، تا بدانها ايمان آورد، و تصديق كند. ايمان به آنها تتمّه شهادتين است، زيرا پس از گواهى به رسالت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بايد معناى رسالتى را كه آن حضرت مبلّغ و رساننده آن است بداند، و آن عبارت از اين است كه هر كس خداوند و پيامبرش را فرمانبردار باشد پاداش او بهشت است، و هر كه آنها را نافرمانى كند كيفر او دوزخ است.

اكنون كه تدريجا به اين مطالب آگاه شديد، درمى يابيد كه مذهب حقّ همين است كه ذكر كرديم. و برايتان محقّق مى شود كه هر بنده اى در جريان احوال خود در شبانه روز همواره به مقتضاى تجدّد لوازم وقايعى در عبادات و معاملات براى او روى مى دهد، كه لازم مى آيد در مورد آنچه به طور نادر برايش اتفاق مى افتد پرسش كند، و به آموختن آنچه غالبا انتظار وقوع نزديكش را دارد، مبادرت ورزد.

بنابراين آشكار شد كه منظور از علمى كه در حديث پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) با الف و لام معرفه آمده و فرموده است: طلب العلم فريضة» علم به آداب و احكامى است كه وجوب آنها در نزد مسلمانان مشهور است، نه علم ديگر، و طريق تدريج و وقت وجوب آن نيز روشن گرديد.

## دانشى كه واجب كفايى است

بايد دانست كه واجب از غير آن، زمانى شناخته مى شود كه اقسام علوم بيان گردد، و علوم در رابطه با دانشى كه ما درصدد بيان آنيم يا شرعى است و يا غير شرعى. منظور از علوم شرعى آنهايى است كه از پيامبران كه درود خدا بر آنها باد به دست آمده است، اين دانشها مانند حساب و هندسه نيستند تا عقل به آنها راه يابد، و از قبيل علوم پزشكى به شمار نمى آيند، تا از طريق تجربه به دست آيند، همچنين مانند علم لغت نمى باشند، تا از راه سماع حاصل شوند.

علوم غير شرعى سه نوعند: پسنديده، نكوهيده و مباح. علوم پسنديده آنهايى است كه با مصالح دنيا بستگى دارند، مانند پزشكى و حساب، و اينها نيز بر دو قسمند: يا واجب كفايى مى باشند، و يا فضيلتند و واجب نيستند.

واجب كفايى آن علمى است كه در قوام امور دنيا نمى توان از آنها بى نياز بود، مانند دانش پزشكى، زيرا براى بقاى تندرستى ضرورى است، همچنين علم حساب كه در معاملات، و تقسيم وصايا و ميراثها و جز آنها ضرورت دارد اينها دانشهايى هستند كه اگر يك شهر از دارندگان اين دانشها خالى بماند مردم آن شهر در تنگنا و سختى مى افتند، و اگر يك تن به اين كار قيام كند كافى است، و وجوب از ديگران ساقط مى شود. و نبايد از سخن ما در شگفت شد كه مى گوييم دانش پزشكى و حساب واجب كفايى است، چه اصول مشاغل نيز همه واجب كفايى مى باشند، مانند كشاورزى، بافندگى، سياست، بلكه حجامت، زيرا اگر شهر از حجامتگر خالى بماند، هلاكت به اهل آن شهر رو مى آورد، و مردم با فقدان آن خود را در معرض نابودى قرار داده دچار سختى مى شوند، زيرا آن كه درد را داده، درمان را نيز فرستاده و مردم را به استفاده از آن ارشاد كرده، و اسباب به دست آوردن آن را فراهم ساخته است. بنابراين با اهمال و سستى در معالجه نبايد خود را در معرض هلاكت قرار داد.

امّا آنچه فضيلت به شمار مى آيد، و واجب نيست از قبيل تعمّق در دقايق حساب و حقايق دانش پزشكى و جز اينهاست كه مى توان از آنها بى نياز بود، ليكن تحصيل آنها مايه مزيد قوّت بر مقدار مورد احتياج است.

دانشهاى نكوهيده علم سحر و طلسمها و شعبده و جادوگرى است.

دانش مباح مانند علم به اشعارى است كه خالى از سخافت فكر باشد، و علم تاريخ و امثال آنهاست.

امّا علوم شرعى كه مقصود ما بيان آنهاست همگى مطلوب و پسنديده اند.

ليكن گاهى دانشهايى كه به گمان بعضى شرعى مى باشند با علوم شرعى مشتبه مى شوند. بنابراين علوم مذكور نيز به پسنديده و نكوهيده تقسيم مى شوند. علوم پسنديده شرعى چهار قسم است: اصول، فروع، مقدّمات و متمّمات.

١- اصول: مشتمل بر چهار چيز است: كتاب خداوند (قرآن) سنّت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم)، اجماع امّت و آثار صحابه. اجماع بدان سبب اصل است كه بر سنّت دلالت دارد، از اين رو در مرتبه دوّم اصل قرار دارد. آثار صحابه نيز به همين گونه است چه آنها هم بيانگر سنّت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مى باشند».

مى گويم: بنابر مبانى ما (شيعه) درست اين است كه به جاى آثار صحابه آثار اهل بيت يعنى امامان معصوم (عليهم السلام) گفته شود، زيرا همه آثار صحابه براى ما حجّت نيست، و چنان كه در جاى خود ثابت شده تنها آثار معصومين (عليهم السلام) مى تواند سند و حجّت باشد.

٢- فروع: عبارت از علومى است كه از اصول دانسته مى شود: امّا نه به موجب الفاظ آنها بلكه بر حسب معانى كه عقل از آنها آگاهى مى دهد، و به سبب آنها دايره فهم گسترش مى يابد، تا آن جا كه از لفظ، مفهوم آن و چيزهايى غير از آن فهميده مى شود، چنان كه از گفتار پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه فرموده است: «داور در حال خشم نبايد داورى كند.» دانسته مى شود كه داور در حال حبس بول، گرسنگى رنجورى، تشنگى، شوق و شهوت زياد و امثال اينها كه او را از انديشه و احتياط در صدور حكم داورى و فيصله دعاوى باز مى دارد نبايد داورى كند.»

مى گويم: اين از ديدگاه ما قياسى نادرست است، و بر اساس اصول ما (شيعه) درست اين بود، كه آيه شريفه: فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ را مثال مى آورد، زيرا از آن استفاده مى شود كه به طريق اولى زدن و ناسزا گفتن به پدر و مادر نيز ممنوع است.

غزّالى مى گويد: فروع بر دو گونه است: اوّل آنچه مربوط به مصالح دنياست، و فنّ فقه محتوى آن است، و فقيهان عهده دار آن مى باشند، چه اينان عالمان دنيايند. دوّم آنچه متعلّق به آخرت است، و آن علم احوال قلب و اخلاق نكوهيده و ستوده آن است، و آنچه پسنديده حقّ تعالى و يا ناپسند اوست، و اين همان است كه بخش آخر اين كتاب يعنى دو بخش مهلكات و منجيات عهده دار بيان آن است، و ديگر علم به تأثيراتى است كه در عبادات و عادات از قلب انسان بر اعضا و جوارح او ظاهر مى شود و بخش اوّل اين كتاب گوياى آنهاست.

٣- مقدّمات: اين علوم به منزله آلات و ادوات علوم شرعى است، مانند علم لغت و نحو كه آلت و وسيله دانستن كتاب خدا و سنّت پيامبرند (صلوات الله عليهم). اينها ذاتا علوم شرعى به حساب نمى آيند، ليكن به خاطر دين و شرع فراگرفتن آنها لازم شده است، زيرا آيين اسلام به زبان عرب آمده، و هر آيينى ناگزير زبانى دارد، و آموختن آن زبان به منزله ابزارى براى آن آيين است. از ديگر آلات علوم شرعى علم نوشتن خطّ است، جز اين كه آن ضرورى نيست، چه اگر بتوان همه آنچه را شنيده مى شود از بر كرد به نوشتن نيازى نيست، ليكن چون مردم غالبا در اين امر ناتوانند نوشتن ضرورت يافته است.

٤- متممّات: اين علوم بر دو قسمند يا مربوط به دانستن قرآن مى باشند كه اين خود سه گونه است:

اوّل- آنچه مربوط به الفاظ قرآن است مانند علم قرائت و مخارج حروف.

دوّم- آنچه مربوط به معانى قرآن است، مانند علم تفسير، چه مستند اين علم نيز نقل است، و مجرّد لغت كافى نيست.

سوّم- آنچه مربوط به احكام قرآن است، مانند شناخت ناسخ و منسوخ، خاصّ و عام، نصّ و ظاهر، و چگونگى به كارگيرى برخى آيات نسبت به بعضى آيات ديگر، و اين را علم اصول فقه ناميده اند، و سنّت را نيز شامل است.

قسم دوّم متمّمات علومى است كه مربوط به اخبار و آثار است، مانند علم رجال و نامهاى آنها، علم به نامهاى صحابه و صفات آنها، علم به عدالت راويان و احوال آنان براى شناخت ضعيف آنها از قوى، علم به عمرهاى راويان براى دانستن حديث مرسل از مسند و آنچه به اين امر مربوط است.

اينها علوم شرعى هستند، و همه آنها دانشهايى پسنديده اند، بلكه همگى واجب كفايى مى باشند.

## فصل: علم به قرآن منحصر به روايات معصومين (عليهم السلام) است

مى گويم: آنچه ابو حامد گفته است كه علم به معانى قرآن و تفسير آن تكيه بر نقل دارد درست است، ليكن منظور او از نقل، رواياتى است كه از صحابه و تابعانى نقل شده است كه قرآن را بيشتر بنابر آراى خود تفسير كرده اند همانهايى كه روا نيست بر گفته ها و ديندارى آنها اعتماد كرد. امّا اين كه گفته است علم مربوط به احكام قرآن و سنّت اعمّ از ناسخ و منسوخ، عام و خاصّ و جز اينها از طريق علمى كه اصول فقه ناميده شده است دانسته مى شود، درست نيست، بلكه سزاوار و واجب اين است كه اين هر دو علم (تفسير و فقه) بايد از اهل آنها اخذ شود، و هيچ كس اهليّت و شايستگى آن را ندارد جز كسانى كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) تمسّك به آنها را پس از خود سفارش كرده و فرموده است: «من دو چيز گرانبها را ميان شما باقى مى گذارم، اگر به اين دو تمسّك جوييد، پس از من هرگز گمراه نخواهيد شد، و اين دو كتاب خدا و عترت من يعنى خاندان من است، و آنان هيچ گاه از يكديگر جدا نخواهند شد تا كنار حوض بر من وارد شوند.

معناى اين كه آن دو از هم جدا نخواهند شد اين است كه علم قرآن نزد آنهاست، هر كس به آنها تمسّك جويد به هر دو چنگ زده است، و آنان اولوالامرند كه خدا درباره آنها فرموده است: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ و نيز در خصوص آنها فرموده است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا الله وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ منشاء اين خطاها و اشتباهات اين است كه در آن هنگام كه حسّ جاه طلبى و رياست خواهى بر فرومايگان و منافقان عرب چيره شد، و آتش حسادت و رقابت در نفوس آنها شعله ور گرديد، وصايا و سفارشهاى پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را در روز غدير خم و جز آن ناديده گرفتند، وصّى آن حضرت و اوصياى پس از او را تنها گذاشته، دست از يارى آنان برداشتند در حالى كه آنان زمامداران حقّ، زبان صدق و راستى شجره نبوّت، كانون رسالت، مركز آمد و شد فرشتگان، جايگاه وحى، كان علم، نشان هدايت، حجّتهاى خدا بر مردم دنيا، گنجور اسرار وحى و تنزيل، معادن جواهر علم و تأويل، امانتداران خداوند بر حقايق، جانشينان او بر خلايق، اولوالامرى كه خداوند به اطاعت از آنان فرمان داده اولوالارحامى كه پروردگار به پيوند با آنان امر فرموده، خويشاوندان پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه به دوستى آنها دستور داده شده، اهل ذكرى كه رجوع به آنان سفارش گرديده، سرورانى كه به دوستى و پيروى از آنها فرمان داده شده است، خاندانى كه خداوند پليدى را از آنها دور، و از (شرك و گناه) پاكيزه شان ساخته است، راسخان در علم كه همه علوم قرآن، چه تأويل و چه تفسير نزد آنهاست، يكى از دو سببى كه هر كس به آن چنگ زد پيروز شد، يكى از دو چيز گرانقدرى كه هر كس به آنها تمسّك جست از شبروانى است كه صبحگاه زبان به ستايش آنها گشوده خواهد شد، آنانى كه مانند كشتى نوحند، هر كس سوار آن كشتى شد نجات يافت، و آن كه تخلّف ورزيد غرق گرديد، كسانى كه چون به گفتار آيند سخن به درستى گويند، به آنها حكمت و فصل الخطاب (قدرت تميز حقّ از باطل) داده شده است، و معرّفى شده اند تا دانسته شود چگونه بايد از در به خانه وارد شد.

هنگامى كه پيشينيان آنان را ترك كرده دست از يارى آنها كشيدند، امر بر آيندگان مشتبه شد، زيرا در موقعى كه آن ماجرا در سقيفه ميان صحابه رخ داد و با نيرنگ زدن به آنها جز دسته كمى از مؤمنان بقيّه را فريفتند، مردم از ثقلين (عترت و قرآن) روى گردانيدند، و از اين دو راه روشن (نجدين) بدور افتادند، و در وادى حيرت و گمراهى سرگردان شدند، سالها در اين وضع به سر بردند، و در اين غفلت و نادانى تا آن زمان كه مقدّر شده است باقى ماندند، در نتيجه علم مكتوم و پوشيده ماند، و اهل آن مورد ظلم و ستم قرار گرفتند، و هيچ راهى براى ابراز علم و دانش خود نداشتند، جز اين كه آن را پنهان بدارند، و يا در پرده از آن سخن گويند.

آن نسل سپرى شد، و نسل ديگر جاى آن را گرفت نسلى كه به ولايت ائمّه (عليهم السلام) آگاه نبود، و دشمنى آنان را نيز در دل نداشت، و نمى دانست چه كند، و دانش را از چه كسانى فرا گيرد، ناگزير به گروههايى مجادله گر و هواپرست رو آورد گروههايى نادان و شكّاك، و پنداشت كه آنان دانايان و عالمانند.

آنها با آراى خود آن نسل را فريب مى دادند، زيرا همه احاديثى كه اين هواپرستان و بدعت گذاران درباره حلال و حرام و واجبات و احكام از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در دست داشتند، بنا بر آنچه گفته اند از چهار هزار تجاوز نمى كرد، و اين مقدار حديث براى آنها كافى نبود. از اين رو هر زمان حادثه اى روى مى داد، كه در برخورد با آن روايتى نداشتند، بر اساس اصول و قواعد مستند بر احاديثى كه از ساخته ها و افتراهاى رهبران و رؤساى آنهاست به استنباط حكم و صدور رأى مى پرداختند. (مثلا) براى اين كه آراى فاسد خود را رواج دهند، اين روايت را جعل كردند كه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به معاذ بن جبل به هنگامى كه او را روانه يمن ساخت، فرموده است: «به چه چيزى داورى مى كنى، پاسخ داد:

به كتاب خدا، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: درباره آنچه در كتاب نباشد؟ گفت به سنّت، فرمود: نسبت به آنچه در سنّت نباشد، گفت: با اجتهاد به رأى خودم داورى مى كنم، فرمود: سپاس ويژه خداوندى است كه فرستاده فرستاده اش را فقيه گردانيده است» اين روايت را قرآن ضمن بسيارى از آيات تكذيب مى كند، از جمله آنهاست: وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ به عِلْمٌ و: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ، و: إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي من الْحَقِّ شَيْئاً و: وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى الله ما لا تَعْلَمُونَ و: أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ الله وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ الله در اين آيه خداوند نفرموده است: بما رأيت، يعنى به آنچه رأى توست، زيرا اگر دين بر اساس رأى مردم بود، رأى پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) اولويّت داشت بر رأى كسانى كه معصوم نيستند، و آراى آنها به خطا و اشتباه نزديكتر است تا به صواب. زيرا قانونگذارى (در شرع) جز بر اساس وحى جايز نيست، كه فرموده است: إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى ، و ما به حكم حديث نبوى (صلّى الله عليه وآله وسلّم) دستور داريم احاديثى را كه با كتاب خدا مخالفت دارد بر ديوار زنيم و آنها را به دور اندازيم.

كوتاه سخن اين كه هواپرستان چشمها را بر هم نهادند، و ثقلين (كتاب و عترت) را ترك كردند، و در عقايد اسلامى بدعتهايى پديد آوردند، و در گرايشهاى خود فرقه فرقه شدند، و درباره احكام دين چيزهايى اختراع، و در آنها به رأى خود حكم كردند. و از آنها فروع دقيق و نادرى كه به آنها هيچ نيازى نيست بيرون كشيده، بر طبق اميال خود نسبت به آنها فتوا دادند، تا آن جا كه بر اثر مخالفت با يكديگر كينه و دشمنى ميان آنها بروز كرد، و نيز تكاليف دينى را كم و زياد كردند، و در اين باره به تصنيف كتابهايى پرداختند، تا آنگاه كه اختلاف بسيار شد، و به سبب رواج اقوال و آراى نادرست بر كيان اسلام بيمناك شدند. در اين هنگام پادشاهانشان آنان را از گسترش دامنه اجتهاد منع، و مجتهدان را به چهار تن منحصر ساختند، و در اصول دين به اقوال مردى كه او را ابو الحسن اشعرى مى گفتند تكيه كردند. او به جبر و اين كه صفات خداوند زايد بر ذات اوست و همچنين هشت ذات قديم يا قدماى ثمانيه و چيزهايى جز اينها معتقد بود. پس از آن مردم به اين امر وفادار نماندند، و از آنچه منع شده بودند خوددارى نكردند، بلكه هواپرستيهاى خود را گسترش دادند، و بر تعداد آراى خويش در هر قرنى پس از قرن ديگر افزودند، تا امر بدان جا كه رسيد انجاميد، اين در حالى بود كه امامان بر حقّ كه آنان را خداوند يكى پس از ديگرى جانشين پيامبر خود قرار داده است در ميان آنان بودند.

در وصيّت پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به سران عرب در حجّة الوداع ضمن خطبه اى در غدير خم، با حضور هفتاد هزار تن از مسلمانان- به تعداد قوم موسى (عليه السلام) به هنگامى كه هارون را ميان آنان جانشين خود كرد، و به ميقات پروردگارش رفت، و آنان گوساله را به خدايى گرفتند، طىّ سخنانى فرمود: «اى گروههاى مردم! همان گونه كه خداوند فرمان داده است نماز را بر پا داريد، و زكات را پرداخت كنيد، اگر روزگار بر شما به درازا كشيد، و كوتاهى يا فراموش كرديد، على ولىّ و سرپرست شما و بيان كننده (احكام الهى) براى شماست، همان كسى كه خداوند او را پس از من منصوب كرده، و او را از سرشت من آفريده است. او شما را از آنچه مى پرسيد خبر خواهد داد، و آنچه را نمى دانيد برايتان بيان خواهد كرد، آگاه باشيد حلال و حرام بيش از آن است كه آنها را بشمارم و معرّفى كنم از اين رو در يك كلام به حلال امر و از حرام نهى مى كنم.

مأمورم از شما بيعت بگيرم، و معامله به سود شماست، كه آنچه را از جانب خداوند درباره على امير مؤمنان و امامان پس از او آورده ام بپذيريد امامانى كه از من و على مى باشند گروهى بر پا دارنده حقّند، و از جمله آنها مهدى است تا روزى كه قيامت بر پا شود او بحقّ داورى مى كند. اى گروههاى مردم! هر حلالى كه شما را به آن دلالت، و هر حرامى كه شما را از آن نهى كرده ام، من از آن بازنگشته ام، و چيزى را تغيير نداده ام، هان آنها را به ياد آوريد و حفظ كنيد، و به يكديگر سفارش كنيد، و چيزى را دگرگون نسازيد.» اين حديث طولانى است، و در آن مطالب ديگرى از اين قبيل است. امّا آنان اين سفارش را كتمان كردند، و تبديل و تغيير دادند، خود گمراه شدند، و ديگران را نيز گمراه كردند. پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بنابر آنچه خود آنان در كتابهايشان روايت كرده اند از اين حوادث خبر داده و فرموده است: «جمعى از اصحاب من در كنار حوض بر من وارد مى شوند به محض اين كه آنان را شناختم از نزد من باز مى گردند. من مى گويم اصحاب من كجايند (در روايتى مصغّر آن اصيحاب ذكر شده است) پاسخ داده مى شود: (اى پيامبر) تو نمى دانى آنها پس از تو چه حوادثى به وجود آوردند.»

امير مؤمنان (عليه السلام) فرموده است: «اى گروه شيعيان ما، و اى مدّعيان دوستى ما! از اصحاب رأى پرهيز كنيد چه آنان دشمن سنّتهايند، احاديث از چنگ آنها رها شده نمى توانند آنها را نگه دارند، و سنّت آنان را درمانده كرده قادر نيستند آن را بفهمند، بندگان خدا را به بندگى گرفته اند، و اموال خدا را دست به دست مى گردانند، مردمان تسليم آنها شده، و مانند سگان از آنها فرمانبردارى مى كنند، با حقّ و اهل آن جدال مى ورزند، و مانند امامان بر حقّ خود را نشان مى دهند، در حالى كه از كافرانى (يا نادانهايى) هستند كه لعنت شده اند، از چيزهايى كه نمى دانند مى پرسند، ليكن به نادانى خود اعتراف نمى كنند. از اين رو با آراى خود به مخالفت با دين برخاسته اند آنان گمراهند، و ديگران را نيز گمراه مى كنند. امّا اگر دين از طريق قياس مى بود مسح باطن پاها از ظاهر آنها سزاوارتر بود.»

چون علماى عامّه و تصوّف آنها از شناخت امام، و علم به مسائل حلال و حرام و واجبات و احكام چنان كه بايد، محروم ماندند، به انواع بدعتها و گمراهيها دچار، و در وادى جهل و حيرت سرگردان شدند، به طورى كه بسيار نقل مى شود كه يكى از اين عالمان صوفى با به جا آوردن اعمالى كه هيچ حاصلى براى او نداشته، تا چه حدّ زياده روى كرده و به خود رنج داده، و بسا در آنچه بر او واجب بوده تقصير كرده است. از اين رو ما بيشتر اقوال و افعال اين عالمان را كه غزّالى در اين كتاب ذكر كرده، و احتياج به دليل دارد ترك كرديم، زيرا در نقل آنها هيچ سودى نبود.

امام كاظم (عليه السلام) درباره قول خداوند متعال: و من اضل ممن اتبع هواه بغير هدى من الله فرموده است: «يعنى كسى كه رأى غير امامى از ائمّه هدى (عليهم السلام) را دين خود قرار داده است.»

امام باقر (عليه السلام) فرموده است: «هر كس عبادتى را آيين خود كند، و در آن خويشتن را به رنج اندازد، در حالى كه امام بر حقّى نداشته باشد، كوشش او پذيرفته نيست او گمراهى است سرگردان، و خداوند اعمال او را دشمن مى دارد.»

و نيز از آن حضرت روايت شده كه خداوند فرموده است: «من هر كسى را كه پيرو اسلام است و معتقد به ولايت امامى ستمگر و غير الهى است هر چند نيكوكار و پرهيزگار باشد، او را عذاب مى كنم، و هر كس از رعاياى اسلام به ولايت امامى عادل و منصوب از جانب خداوند اعتقاد داشته باشد، هر چند خودش ستمگر و بدكار باشد او را مورد عفو قرار مى دهم.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## فصل: گفتار غزّالى كه فقه از علوم دنياست

غزّالى مى گويد: اگر سؤال شود چرا فقه را از علوم دنيا شمرده اى، و فقيهان را از عالمان اين دنيا به حساب آورده اى، در پاسخ بايد گفت كه خداى عزّ و جلّ آدم (عليه السلام) را از خاك، و فرزندانش را از نطفه آفريد، و آنان را از پشت پدران به رحم مادران، و از آن جا به دنيا درآورد، و از دنيا به گور، و از آن جا به عرصه قيامت، سپس به بهشت يا دوزخ منتقل مى كند، آن آغاز آدمى است، و اين پايان كار او، و آنچه در اين ميان است منزلگاههاى اوست. خداوند دنيا را در حكم توشه اى براى كسب آخرت قرار داد، تا آنچه را مى توان توشه راه خود كرد از آن برگيرند اگر آن را به عدالت به دست آورند نزاعها پايان مى يابد، و فقيهان بيكار مى مانند، ليكن مردم از طريق هوا و هوس آن را به چنگ مى آورند. در نتيجه كشمكشها و دشمنيها پديد مى آيد، و براى تدبير امور مردم به حاكمى نياز پيدا مى شود، و حاكم به قانونى كه به وسيله آن جامعه را اداره كند نيازمند است. فقيه به قانون سياست آگاه است، و راه واسطه شدن ميان مردم را در هنگامى كه به حكم شهوات خود با يكديگر درگير مى شوند، مى داند، فقيه آموزگار و راهنماى حاكم در اداره امور مردم، و ايجاد انضباط ميان آنهاست، تا بر اثر استقامت و درستى، امور دنياى آنان منظّم گردد. به جانم سوگند كه فقه هم از علوم دين و آخرت است، ليكن نه ذاتا بلكه به سبب دنيا، زيرا دنيا كشتزار آخرت است، و دين تنها به وسيله دنيا كامل مى شود. حكومت و دين دو برادر همزادند دين و حاكم نگهبان است، و هر چه داراى اصل و ريشه اى نيست ويران، و هر چيزى فاقد نگهبان باشد ضايع است. حفظ مملكت و برقرارى انضباط در آن تنها به وجود حاكم وابسته است، امّا طريق ايجاد نظم در حلّ و فصل دعاوى به فقه بستگى دارد، و همان گونه كه سياست و اداره امور مردم در درجه اوّل به حكومت مربوط است و از امور دين نيست، بلكه كمكى است به آنچه دين تنها به سبب وجود آن به كمال مى رسد. همچنين شناخت راههاى سياست از وظايف حاكم است، چه روشن است كه مثلا حجّ زمانى مى تواند ادا شود كه انسان راهنمايى به همراه داشته باشد، تا او را از خطرهاى راه محافظت كند، ليكن حجّ چيزى است و پيمودن راه آن چيز ديگر. همچنين نگهبانى راه كه انجام يافتن حجّ منوط به آن است جدا از اين دو بوده، و شناخت طرق نگهبانى و شيوه ها و مقررّات آن غير از همه اينها مى باشد. حاصل فنّ فقه شناخت راههاى حراست و سياست است، و دليل درستى اين سخن روايت مسندى است بدين مضمون كه:

«تنها سه كس در ميان مردم فتوا مى دهند: امير، مأمور و متكلّف» امير بزرگترين رهبر است، و در صدر اسلام تنها آنها فتوا مى دادند، مأمور جانشين اوست، و متكلّف غير از اينهاست و كسى است كه بدون آن كه نيازى باشد عهده دار فتوا مى شود. پيشينيان از دادن فتوا دورى مى جستند، به گونه اى كه اگر از يكى از آنها مسأله اى پرسش مى شد، او دادن پاسخ را به ديگرى حواله مى كرد. امّا اگر از علم قرآن و چگونگى راه آخرت از آنها مى پرسيدند از دادن جواب شانه خالى نمى كردند. در پاره اى از روايات به جاى متكلّف كه در حديث مذكور است مرايى (ريا كننده) آمده است، چه كسى كه خطر فتوا دادن را بر عهده مى گيرد، بى آن كه او را براى رفع اين نياز تعيين كرده باشند، قصدى جز تحصيل جاه و مال ندارد.

اگر گفته شود: اين سخن چنانچه در احكام حدود و قصاص و ديات و حلّ و فصل دعاوى درست باشد، امّا نسبت به آنچه بخش عبادات اين كتاب اعمّ از روزه و نماز مشتمل بر آن است، همچنين در مورد حلال و حرام كه موضوع بخش معاملات است درست نيست. پاسخ اين است كه بدانى نزديكترين و مقدّمترين اعمال آخرت كه فقيه از آنها سخن مى گويد سه چيز است: اسلام، نماز و حلال و حرام، و چون درباره بالاترين هدف نظر فقيه در اين امور بينديشيم خواهيم ديد.

كه آن از مرز دنيا تجاوز نمى كند، و به آخرت نمى رسد، و چون اين معنا در امور سه گانه مذكور معلوم شود، در غير آنها روشنتر خواهد بود.

امّا اسلام: سخن فقيه در صحّت و فساد و شرايط اسلام يك مسلمان است، و توجّه او تنها به زبان است، و دل از ولايت فقيه بيرون است، چه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) صاحبان شمشير و ارباب قدرت و سلطنت را از اين ولايت و حاكميّت عزل كرده و به كسى كه شخصى را پس از اداى شهادتين كشته، و عذر آورده بود كه وى از بيم شمشير، اسلام آورده است فرمود: «چرا دلش را نشكافتى؟» بلكه فقيه بر صحّت اسلام كسى كه در زير سايه شمشيرها مسلمان شده است حكم مى كند، با آن كه مى داند شمشير شكّ و شبهه او را نزدوده، و پرده جهل و حيرت را از دل او برطرف نكرده است، ليكن او از دارنده شمشير آخته براى فرود آوردن آن بر گردنش و از دست قدرتمندى كه به سوى دارايى اش دراز شده بيمناك بوده است، و اداى كلمه شهادتين جان و مالش را مادام كه داراى جان و مال است از خطر مى رهاند. و اين حكم الهى در اين دنياست. از اين رو پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: مأمورم با مردم بجنگم تا لا اله الّا الله بگويند، و چون آن را بر زبان جارى كنند جان و مال آنها از سوى من محفوظ است، و خداوند اثر اداى اين كلمه را در جان و مال قرار داده است. امّا در آخرت گفتار تنها سودى ندارد و فقط نورانيّت دل و اسرار و اخلاق آن مى تواند سودمند باشد، و اين كار فقيه نيست، و اگر او در اين راه تلاش و غور و سعى كند مانند اين است كه در كلام و طبّ كه فنّ او نيست به كوشش و پژوهش بپردازد.

امّا نماز: اگر مسلمان اعمال آن را با مراعات شرايط ظاهرى آن به جا آورد، فقيه بر صحّت آن حكم مى كند، هر چند در سر تا سر نماز جز به هنگام تكبيرة الاحرام در حال غفلت بوده، و به تفكّر در حساب معاملات خويش در بازار مشغول باشد. اين نماز در آخرت سود چندانى ندارد، همچنان كه صرف گفتار در اسلام داراى فايده اى نيست، ليكن فقيه حكم به صحّت آنها مى كند، زيرا با آنچه به جا آورده، صيغه امر را امتثال كرده، و قتل و تعزير از او برداشته شده است امّا بايد گفت كه خشوع و حضور قلب كه عمل آخرتى است، و تنها با وجود آن اعمال ظاهرى سودمند خواهند بود مورد بحث فقيه نيست، و اگر متعرّض اين مسائل شود خارج از فنّ اوست.

مى گويم: اگر گفته شود: فقيه نيّت را شرط صحّت نماز قرار مى دهد، و در صورت عدم نيّت، به بطلان آن حكم مى كند، و چون نيّت امر قلبى است، نظر او در نماز از دنيا متوجّه آخرت شده است. پاسخ اين است كه نيّت در حقيقت همان چيزى است كه مكلّف را به انجام دادن فعل برانگيخته، و او را به آوردن آن وادار كرده است، چنان كه تحقيق آن در بخش منجيات خواهد آمد، و اين امرى است كه هر فاعل صاحب شعورى در هر كارى كه انجام مى دهد از آن خالى نيست، بنابراين درست نيست كه تكليف به آن تعلّق گيرد، زيرا از اختيار انسان خارج است، بدين سبب برخى از دانشمندان ما گفته اند: اگر خداوند مردم را مكلّف مى كرد عبادات را بدون نيّت انجام دهند، تكليف او شاقّ و ما لا يطاق بود.

و تكليف تنها به عوارض و خصوصيّات نيّت تعلّق مى گيرد، مانند اخلاص و ريا و امثال اين دو كه در علم اخلاق از آنها بحث مى شود، و گفتگو درباره آنها از وظايف علماى آخرت و پزشكان قلوب است، و از وظايف فقيه از حيث اين كه او در رشته ديگرى فقيه و خبره است به شمار نمى آيد و چنانچه وى متعرّض اين مسائل شود از فنّ خود خارج شده و به طور طفيلى وارد اين مباحث شده است.

امّا اين كه غزّالى مى گويد: «جز به هنگام تكبيرة الاحرام»، شايد منظورش اشاره به اين است كه نمازگزار در آغاز نماز بايد دل را تنها متوجّه حق تعالى كند، و به دل خطور دهد كه منحصرا براى خداوند نماز مى گزارد، و اين همان امرى است كه در اخبار ما «توجّه» گفته شده است و فقيهان از آن به «نيّت» تعبير كرده اند. يا مقصودش اشاره به آن است كه به هنگام شروع در نماز عظمت حق تعالى را به ياد آورد. امّا اين كه برخى از فقيهان زحمت به خود داده گفته اند واجب است به هنگامى كه نمازگزار نماز را آغاز مى كند به نحوى خاصّ متوجّه عبادت خود و ويژگيها و انگيزه هاى اداى آن باشد امرى است كه به هيچ روى در كتاب و سنّت وارد نشده، و هرگز از سوى پيشينيان درباره اين موضوع و مسائل دشوارى كه از آن منشعب مى شود، و مردم را دچار وسواس مى سازد تحقيق و پرسشى به عمل نيامده، بلكه اين از مواردى است كه مشمول اسكتوا عما سكت الله عنه مى باشد.

غزّالى مى گويد: و امّا در مورد زكات، فقيه منظورش اداى چيزى است كه به وسيله آن مطالبه حاكم منقطع شود. تا آن جا كه اگر كسى از پرداخت آن امتناع كند، و حاكم بزور آن را از او بستاند به برائت ذمّه او حكم مى كنند.

نقل كرده اند ابو يوسف در آخر هر سال دارايى خود را به زنش مى بخشيد، و از زنش مى خواست اموالش را به او ببخشد تا زكات از آنها ساقط شود اين داستان را به ابو حنيفه گفتند، وى گفت: عمل ابو يوسف ناشى از فقه او بود، و ابو حنيفه راست گفته است، چه اين فقه دنياست، ليكن زيان آن در آخرت از هر جنايتى بزرگتر است، و اين دانش و امثال آن زيانبارند.

امّا حلال و حرام: بى گمان ورع و پرهيز از حرام جزء لوازم دين است، ليكن ورع داراى چهار مرتبه است:

١- مرتبه نخست همان است كه در عدالت شاهد، شرط است، و آن عبارت از اجتناب از محرّمات ظاهرى است، و انسان با داشتن اين مرتبه از ورع، صلاحيّت شهادت و داورى و ولايت را خواهد داشت.

٢- مرتبه دوّم آن ورع صالحان و شايستگان است، و آن عبارت از پرهيز كردن از شبهاتى است كه در برابر آنها احتمال حرام وجود دارد. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «آنچه تو را به شكّ مى اندازد رها، و آنچه را در آن شك ندارى اختيار كن» و نيز فرموده است: «گناه مايه ناآرامى دل است».

٣- مرتبه سوّم، ورع پرهيزگاران است، و آن عبارت از ترك حلال محض است كه بيم آن مى رود به حرام منجر شود. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «انسان از پرهيزگاران نيست تا آنگاه كه آنچه را در آن بيمى نيست به خاطر آنچه در آن بيم گناه است رها كند» مانند پرهيز از گفتگو پيرامون احوال مردم از بيم اين كه مبادا به غيبت كشانيده شود، و پرهيز از خوردن غذاهاى لذيذ از ترس اين كه مبادا باعث نشاط و سرمستى او شود، و به ارتكاب گناه منجر گردد.

٤- مرتبه چهارم ورع صدّيقان است: و آن عبارت از اعراض از هر چيز غير خداست از بيم اين كه مبادا ساعتى از عمرش را صرف چيزى كند كه مايه مزيد تقرّب او در پيشگاه حقّ تعالى نباشد، هر چند او مى داند و برايش محقّق است كه او را به حرام نمى كشاند.

اين مراتب هيچ كدام مورد نظر فقيه نيست، جز مرتبه نخست كه مربوط است به ورع شاهدان و قاضيان و آنچه به عدالت آنان زيان مى رساند، و داشتن چنين عدالتى در آخرت گناه را منتفى نمى كند.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به وابصه فرمود: «از دلت فتوا بخواه هر چند مفتيان به آن فتوا دهند.» فقيه درباره خطورات قلبى و چگونگى به كارگيرى آنها سخن نمى گويد، بلكه تنها نسبت به آنچه عدالت را خدشه دار مى سازد بحث مى كند.

بنابراين تمام نظرات فقيه به دنيا كه صلاح راه آخرت بسته به آن است مربوط مى شود، و اگر احيانا درباره صفات قلب و احكام آخرت سخن گويد به طور طفيلى بحث مى كند، چنان كه گاهى مطالبى از طبّ، حساب، نجوم و كلام نيز در سخنان او يافت مى گردد، همان طورى كه علم حكمت در نحو و شعر نيز وارد مى شود.

## فصل: ردّ شديد مؤلّف بر غزّالى در معناى علم فقه

اگر گفته شود: شما فقه را به اين سبب با طبّ برابر كرديد كه طبّ نيز متعلّق به دنيا و مايه تأمين تندرستى است، و اصلاح دين هم به صحّت تن بستگى دارد، در حالى كه برابر كردن اين دو علم خلاف اجماع مسلمانان است، پاسخ اين است كه ايجاد برابرى ميان آنها لازم و ضرورى نيست، بلكه ميان اين دو تفاوتهايى است، چه دانش فقه از سه نظر از طبّ شريفتر است:

اوّل- اين كه فقه علم شرعى است و از مقام نبوّت اخذ و استفاده شده است، بر خلاف طبّ كه از علوم شرع به شمار نمى آيد.

دوّم- بى گمان هيچ كس از راهيان راه آخرت چه تندرست و چه بيمار از دانش فقه بى نياز نيست، امّا دانش طبّ تنها مورد نياز بيماران است و شمار اينان نسبت به تندرستها اندك است.

سوّم- دانش فقه در كنار علم راه آخرت قرار دارد، چه فقه ناظر بر اعمال جوارح است، و منشاء اعمال اعضا و جوارح صفات دل است اعمال شايسته از صفات پسنديده كه در آخرت نجات بخش است ناشى مى شود، و اعمال نكوهيده نيز از صفات زشت و ناپسند سرچشمه مى گيرد، و ارتباط اعضا و جوارح با دل بر كسى پوشيده نيست. امّا منشاء تندرستى و بيمارى بستگى به چگونگى مزاج و اخلاط دارد، و اينها از صفات بدن است نه از اوصاف قلب، از اين رو هنگامى كه فقه با طبّ مقايسه شود برترى فقه آشكار مى گردد و چون علم راه آخرت با فقه در نظر گرفته شود شرافت علم آخرت بر فقه محقّق مى گردد.»

مى گويم: آنچه غزّالى از آغاز اين فصل تا پايان آن گفته است به گونه اى كه در خور اين مطلب باشد نيست، و معناى فقه غير از آن است كه او گمان كرده چه فقه دانشى شريف، الهى، نبوى و به دست آمده از وحى است، تا بندگان به وسيله آن به سوى خداوند عزّ و جلّ كشانيده شوند. به سبب همين دانش است كه بنده مى تواند به همه مقامات والا دست يابد. زيرا تحصيل اخلاق پسنديده تنها زمانى ميسّر است كه اعمال جوارح بر طبق دستورهاى شرع، و بدور از هر گونه بدعتى صورت گيرد، و دست يافتن بر علوم مكاشفه جز با تهذيب اخلاق و روشن كردن دل به نور شرع و پرتو عقل ممكن نيست، و اين امر نيز تنها در سايه علم به طاعاتى كه از منبع وحى اخذ شده، و مايه تقرّب به درگاه خداوند متعال مى باشد امكان پذير است، تا بنده طاعات و فرمانهاى الهى را به همان صورتى كه دستور داده شده است به انجام رساند، و نيز منوط به اين است كه بنده به گناهانى كه انسان را از رحمت خدا دور مى گرداند دانا باشد، تا از ارتكاب آنها اجتناب ورزد. و تنها علم فقه است كه عهده دار اين دو دانش است، از اين رو فقه مقدّمترين و مهمّترين دانشها به شمار مى آيد. از ائمه اهل بيت (عليهم السلام) وارد است كه فقه ثلث قرآن است، در اين صورت چگونه ممكن است كه آن از علوم آخرت نباشد، و اين گفتار هرگز در شأن دانش فقه نيست. گويا غزّالى ميان خلافت حقّه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه در آن رعايت و اصلاح دلهاى مردم از سوى رهبرى كه عهده دار آن مى شود شرط است، و سلطنت غاصبانه و ظالمانه اى كه اينها در آن شرط نيست هيچ تفاوتى قائل نشده، و منشاء خطاى او نيز همين است.

كوتاه سخن اين كه بر هر مكلّفى واجب عينى است آنچه را از دانش فقه مورد نياز خود اوست تحصيل كند، و آنچه مورد نياز ديگران است به طور كفايى بر او واجب است، و در اين تفاوتى نيست كه فقه مورد نيازش از عبادات باشد يا معاملات و يا جز اينها. امّا فقه فقيهان عامّه شايستگى آن را ندارد كه به آن علم گفته شود، تا آن را از علوم دنيا يا آخرت به شمار آورند، زيرا چنان كه ما در جاى خود- اگر خدا بخواهد- اشاره خواهيم كرد، فقه اينان آميزه اى از بدعتها، نادانيها و نظريّات ساختگى گمراه كننده است.

علىّ بن ابراهيم در تفسير خود پيرامون آيه: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ روايت كرده كه آن درباره كسانى نازل شده است كه دين خدا را تغيير داده و با اوامر الهى مخالفت كرده اند. آيا هيچ ديده ايد كسى از شاعرى پيروى كند، پس مقصود خداوند در اين آيه كسانى است كه با آرا و نظريّات خويش دين و آيينى را بنيان مى نهند، و مردم از آنها پيروى مى كنند، و نيز فرموده است: أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ في كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ يعنى اينان بر سر مطالب پوچ و باطل با يكديگر مناظره مى كنند، و با دلايل گمراه كننده به مجادله مى پردازند، و به هر راهى كه دلخواه آنهاست مى روند. مقصود آيه همان كسانى است كه دين خدا را دگرگون مى سازند. و فرموده است: وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ يعنى مردم را موعظه مى كنند در حالى كه خود پند نمى گيرند، و از منكر و بديها نهى مى كنند و خود از آنها دست باز نمى دارند، و به معروف و كارهاى نيك دستور مى دهند ليكن خودشان عمل نمى كنند. فرموده است: «آنها همان كسانى هستند كه حق آل محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را غصب كردند.»

شيخ صدوق در معانى الاخبار از امام باقر (عليه السلام) درباره آيه مذكور روايت كرده كه فرموده است: «آيا هيچ شاعرى را ديده اى كه كسى از او پيروى كند، جز اين نيست كه مراد گروهى است كه فقه را براى غير خدا فرا گرفته و گمراه شده و ديگران را گمراه كرده اند.»

از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «آنان گروهى هستند كه بدون داشتن يقين، دانش آموخته و فقه فرا گرفته اند، هم خودشان گمراهند، و هم ديگران را گمراه كرده اند.»

آنچه بر شرافت دانش فقه و شدّت اهتمام و توجّه به آن دلالت دارد روايتى است كه از طريق خاصّه به سند صحيح از معاوية بن وهب نقل شده، كه گفته است:

شنيدم ابا عبد الله (عليه السلام) مى فرمود: «نشانه دروغگو اين است كه تو را از آسمان و زمين و خاور و باختر خبر مى دهد، ليكن اگر از حلال و حرام خدا از او بپرسى چيزى نزد او نيست.»

## فصل: شرح علم آخرت و نقل اخبار در اين باره

غزّالى مى گويد: «اگر بگويى چنانچه ممكن نيست علم آخرت را به تفصيل بيان كنى به گونه اى فشرده و گذرا برايم شرح ده، بايد بدانى كه علم آخرت دو قسم است: يكى علم مكاشفه و ديگرى علم معامله.

قسم اوّل يعنى علم مكاشفه، عبارت از علم باطن است و آن غايت و مقصد همه دانشهاست. يكى از عارفان گفته است: هر كه را از اين علم بهره اى نباشد، بر او بيم سوء عاقبت دارم، كمترين بهره از اين علم تصديق آن و واگذار كردن آن به اهلش مى باشد. ديگرى گفته است: هر كس در او يكى از دو صفت كبر يا بدعت باشد از اين علم درى به روى او گشوده نخواهد شد. و نيز گفته اند: هر كه دنيا را دوست، و بر پيروى از هوا و هوسهاى خود اصرار داشته باشد، علم مذكور برايش تحقّق نخواهد يافت، هر چند به ديگر دانشها دست يابد، و كمترين كيفر كسى كه اين علم را انكار كند محروم شدن از آن است.

علم مكاشفه دانش صدّيقان و مقرّبان است، و آن عبارت از نورانيّتى است كه در دل پس از تطهير و پاكيزه كردن آن از صفات نكوهيده ظاهر مى شود، و بر اثر اين روشنى امورى كه پيش از آن نام آنها را مى شنيده، و آنها را معانى مجمل و مبهمى مى انگاشته بر او مكشوف مى گردد، و در نتيجه امور مذكور براى او روشن مى شود، تا آن جا كه معرفت حقيقى به ذات حق تعالى و صفات كامله و افعال او، حكمت او در آفريدن دنيا و آخرت، سبب مترتّب بودن آخرت بر دنيا، شناخت معناى نبوّت و نبىّ، دانستن معناى وحى، دانستن معناى فرشتگان و شياطين، چگونگى دشمنى شيطان با انسان، چگونگى ظاهر شدن فرشته بر پيامبران و رسيدن وحى به ايشان، شناخت ملكوت آسمانها و زمين، شناخت دل و چگونگى برخورد سپاه فرشتگان و لشكر شياطين با آن، دانستن تفاوت ميان الهام فرشته و وسوسه شيطان، شناخت آخرت، بهشت، دوزخ، عذاب گور، صراط، ترازو و حساب برايش حاصل مى شود، همچنين معناى قول حق تعالى را كه فرموده است: كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً و: إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ.

معناى لقاى پروردگار و نظر بر رخسار كريم او، معناى تقرّب به او و نزول در جوار او، معناى حصول سعادت به سبب همنشينى با ملاء اعلا، مجاورت با فرشتگان و پيامبران همه برايش روشن مى شود، و نيز معناى تفاوت درجات بهشتيان را درك مى كند، تا آن جا كه برخى از اين بهشتيان بعضى ديگر را مانند ستاره درخشان در فضاى آسمان مى بينند، و چيزهاى ديگرى كه شرح آنها به درازا مى انجامد، چه موقعيّت مردمان پس از تصديق اصل اين امور از نظر درك معانى آنها مختلف است:

عقيده برخى اين است كه همه اينها مثل است، و آنچه خداوند براى بندگان شايسته اش آماده ساخته نه چشمى آنها را ديده، نه گوشى شنيده و نه به دلى خطور كرده است، و خلايق از بهشت جز صفات و نام چيزى درك نمى كنند.

دسته ديگر بعضى از اين امور را مثال، و برخى را مطابق با حقيقتى مى دانند كه از لفظ آنها فهميده مى شود، برخى ديگر معتقدند كه منتهاى معرفت حق تعالى، اعتراف به عجز از شناخت اوست، و بعضى هم در طريق معرفت خداوند مدّعى توفيقات بزرگى شده اند.

برخى از اينان مى گويند منتهاى معرفت خداوند همان است كه اعتقاد همه عوام بدان رسيده است، و آن اين كه او موجودى دانا، توانا، شنوا، بينا، گويا و مريد است. بنابراين منظور ما از علم مكاشفه اين است كه پرده برداشته شود تا صريح حقّ در اين امور آشكار گردد، به گونه اى كه گويا با چشم سر، و خالى از هر گونه شكّ و ترديد اين امور مشاهده و معلوم شده است. اين امر از نظر گوهر و سرشت انسان قابل امكان است، جز ابن كه زنگار پليديها و كثافات دنيا بر روى آينه دل جمع و متراكم شده است و مقصود از علم راه آخرت دانستن كيفيّت زدودن اين پليديها از اين آينه است، پليديهايى كه ميان بنده و حقّ تعالى، و نيز شناخت صفات و افعال او مانع و حجاب است. بى شك زدودن اين زنگارها و پاكيزه ساختن آن از پليديها تنها از طريق ترك شهوات، و اقتدا به پيامبران در همه احوال آنها، امكان پذير است، از اين رو به اندازه اى كه از دل حجاب برداشته مى شود، و در برابر حقّ قرار مى گيرد، انوار حقايق بر آن مى تابد، و براى رسيدن به اين مقصود جز تحمّل رياضتهايى كه تفصيل آنها در جاى خود خواهد آمد، و جز كسب دانش و فرا گرفتن آن، راهى وجود ندارد.

امّا علم مكاشفه در كتابها وارد نمى شود و كسى كه خداوند چيزى از اين دانش را به او ارزانى داشته است پيرامون مسائل آن جز با اهلش گفتگو نمى كند و او بر سبيل مذاكره و به طور سرّى در اين امر با وى مشاركت مى كند. اين علم پنهانى همان است كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در گفتار خود اراده كرده و فرموده است:

«همانا برخى از علوم صورت پوشيده اى دارد كه جز اهل معرفت كسى آن را نمى داند و اينان چون از آن دانش سخن بگويند تنها كسانى كه نسبت به خدا خدعه مى كنند آن را منكر مى شوند و كسانى كه به خدا اعتقاد دارند آن را مى پذيرند بنابراين كسى را كه خداوند علمى به او عطا كرده است كوچك نشماريد، زيرا خداوند او را حقير ندانسته كه آن دانش را به وى ارزانى داشته است.»

مى گويم: ما نيز از طريق خاصّه به سند خود از امير مؤمنان (عليه السلام) روايت داريم كه فرموده است: «همانا محبوبترين بندگان نزد خدا بنده اى است كه خدا او را به تسلّط بر نفس خويش يارى داده است، او اندوه را شعار خود كرده و ترس را دثار خود ساخته است. پس چراغ هدايت در دلش روشن شده ... تا آن جا كه مى فرمايد: او جامه شهوات را از تن بيرون كرده، و خود را از همه مقاصد جز يك مقصد تهى ساخته است از صفت كورى بيرون رفته و از مشاركت با هواپرستان خارج شده، و از كليدهاى ابواب هدايت و رستگارى، و قفلهاى درهاى هلاكت گشته است راه خود را ديده، و در آن رفته، و نشانه هاى خويش را شناخته، و سختيها را گذرانده، و به محكمترين حلقه ها و استوارترين ريسمانها چنگ زده است، لذا يقين او مانند يقين به روشنايى آفتاب است.»

ضمن گفتار ديگرى فرموده است: «براستى خرد خود را زنده كرده، و نفس خويش را ميرانده، به طورى كه بزرگش خرد، و درشتش نرم شده است.

رخشنده اى بسيار نورانى بر او تابيد، و راه برايش روشن شد، و در پرتو آن راه را پيمود، و ابواب، او را به باب سلامت و سراى اقامت راندند. و پاهايش با آرامش بدن در جاى امن و آسوده استوار شد، به سبب آنچه دلش را به آن گماشت و پروردگارش را بدان خشنود ساخت.»

و فرموده است: «بلكه من در علمى پنهان فرو رفته ام كه اگر آن را آشكار كنم شما مانند لرزش ريسمان در چاه ژرف مضطرب و لرزان مى شويد.»

و نيز فرموده است: «از پيامبر خدا هزار باب علم فراگرفتم. كه از هر بابى هزار باب ديگر به رويم گشوده شد.»

كميل بن زياد نخعى از آن حضرت درباره حقيقت پرسيد، فرمود: «تو را با حقيقت چكار است؟ عرض كرد: آيا من رازدار تو نيستم؟ فرمود: آرى، ليكن آنچه از من لبريز مى شود بر تو مى تراود. سپس به پرسشهاى او پاسخ داد.»

كميل نقل كرده است: «امير مؤمنان (عليه السلام) دستم را گرفت و به بيرون شهر برد، چون به بيابان رسيديم، آن حضرت آهى بلند از سينه برآورد، و پس از آن به من فرمود: «اى كميل بن زياد! اين دلها مانند ظرفهايند، و بهترين آنها نگاهدارنده ترين آنهاست، اينك آنچه را به تو مى گويم نگه دار. مردم سه دسته اند: عالم ربّانى، طالب علمى كه در طريق رستگارى است و دسته اى كه مانند مگس ريزه اند. اينان هر آوازكننده اى را پيروند، و با هر بادى به حركت در مى آيند. از انوار دانش روشنى نطلبيده اند، و به ستون استوارى پناه نبرده اند ... تا آن جا كه مى فرمايد: بدان در اين جا (به سينه مبارك خود اشاره فرمود) علم فراوان است. كاش حاملانى براى آن مى يافتم، آرى مى يابم تيزفهم نامطمئنى كه دين را وسيله به دست آوردن دنيا قرار مى دهد، و به نعمتهاى خدا بر بندگانش و به حجّتهاى او بر دوستانش برترى مى جويد، يا كسى را مى يابم كه فرمانبردار اهل حقّ است در حالى كه او را در زمينه دانش بينشى نيست با نخستين شبهه اى كه روى دهد آتش شكّ در دلش افروخته مى شود، بدان كه نه اين شايستگى دارد و نه آن. يا كسى را مى يابم كه به لذّات دنيا دل بسته، و در برابر شهوات به آسانى عنان خود را از دست مى دهد. يا كسى را كه شيفته گردآورى و انباشتن مال و منال است، اين دو نيز در هيچ چيزى جانب دين را نگه نمى دارند، شبيه ترين موجود به آنها دامهاى چرنده اند، بدين گونه با مرگ دانشمندان دانش مى ميرد. آرى زمين هرگز از كسى كه با حجّت و دليل دين خدا را بر پا مى دارد خالى نيست كه آن شخص يا آشكار و مشهور است، و يا ترسان و پنهان تا حجّتها و دلائل روشن خدا از ميان نرود، ولى آنان چند نفرند و كجايند؟ به خدا سوگند آنان شمارشان اندك و قدر و منزلتشان نزد خداوند بزرگ است، خداوند به وسيله آنها حجّتها و دليلهاى روشن خود را حفظ مى كند تا آنها را به امثال خود بسپارند، و در دل آنها مستقرّ سازند، علم و دانش بر اساس بينش حقيقى به آنها رو آورد، و با آسودگى يقين آن را به كار بستند، و آنچه را متنعّمان سخت و دشوار ديدند. آنان سهل و آسان يافتند و به آنچه افراد نادان از آن گريزان بودند خو گرفتند، و با بدنهايى كه ارواح آنها وابسته به ملا اعلا بود در دنيا زندگى كردند. آنان جانشينان و نمايندگان خداوند در زمين و داعيان او به سوى دينند آه آه از اشتياقى كه به ديدار آنها دارم. اى كميل اگر مى خواهى بازگرد.»

از امام زين العابدين (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «به خدا سوگند اگر ابوذر آنچه را در قلب سلمان بود مى دانست او را مى كشت در حالى كه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) ميان اين دو پيوند برادرى برقرار كرده بود. اينك شما درباره ديگران چه گمان داريد. همانا علم عالمان سخت و دشوار است، جز فرشته مقرّب و پيامبر مرسل يا بنده مؤمنى كه خداوند دلش را براى ايمان آزموده است كسى نمى تواند آن را تحمّل كند، و فرمود: سلمان بدان جهت از عالمان گرديد چون يكى از ما اهل بيت به شمار مى آيد، از اين رو او را به عالمان نسبت دادم.»

منظور امام (عليه السلام) اهل بيت توحيد و علم و معرفت و حكمت است، نه اهل بيت زنان و كودكان و خانواده و فرزندان. در حديث نبوى نيز آمده است: «سلمان از ما اهل بيت است.»

و در حديث نيز آمده است كه «اگر ابوذر حكمتى را كه در درون سلمان بود مى دانست او را كافر مى شمرد، و در روايت ديگر است كه او را مى كشت.»

و در ابيات زير كه منسوب به امام زين العابدين (عليه السلام) مى باشد آمده است:

انى لا كتم من علمى جواهره كى لا يرى الحق ذو جهل فيفتننا

و قد تقدم فى هذا ابو حسن الى الحسين و وصى قبله الحسنا

يا رب جوهر علم لو ابوح به لقيل لى انت ممن يعبد الوثنا

و لاستحل رجال مسلمون دمى يرون اقبح ما ياتونه حسنا

از فرزندان حضرت امام باقر (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «همگى مردم چهارپايانند جز يكى از مؤمنان».

مى گويم: گفتار خداوند روايت مذكور را گواهى مى كند كه فرموده است: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا.

و از فرزندش امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه فرموده است: «امر ما رازى است پوشيده در سرّى كه زير نقاب ميثاق است هر كس از آن پرده بردارد خداوند او را خوار مى گرداند.»

و نيز فرموده است: «امر ما رازى است در سرّى پوشيده است و رازى است مكتوم و رازى است كه حمل آن سرّ است و سرّى است بر سرّ، و سرّى است در زير نقاب سرّ.»

و نيز فرموده است: «امر ما حقّ است، و حقّ حقّ است و آن ظاهر و باطن ظاهر، و باطن باطن است و آن سرّ و سرّ سرّ و سرّ مكتوم و سرّ پوشيده به سرّ داشت.»

و نيز ضمن اشاره به لزوم مكتوم داشتن اين راز فرموده است: «تقيّه دين من و دين پدران من است هر كس تقيّه نكند دين ندارد.»

و نيز فرموده است: «با مردم مطابق آنچه مى دانند رفتار كنيد، و از آنچه نمى دانند آنها را معاف بداريد، و بر ما و خودتان چيزى تحميل نكنيد. همانا امر ما سخت و دشوار است، و هيچ كس جز فرشته مقرّب يا پيامبر مرسل يا مؤمنى كه خداوند دلش را براى ايمان آزموده است آن را تحمّل نمى كند.»

## فصل: علم احوال دل

غزّالى مى گويد: «و امّا قسم دوّم علم معامله است، و آن علم احوال دل است، آنچه از اين حالات خوب و پسنديده مى باشد، عبارت است از صبر، شكر، خوف، رجا، رضا، زهد، پرهيزگارى، قناعت، سخاوت، شناخت منّت خداوند بر بندگان در همه احوال، احسان، خوش گمانى، خوشخويى، خوشرفتارى، راستگويى، اخلاص، شناختن اين صفات و حدود و اسباب تحصيل آنها و ثمرات و نشانه هاى آنها و درمان آنچه از اين صفات به ضعف گراييده تا قوى شود، و آنچه زايل شده تا بازگردد همه از علم آخرت است.

امّا حالات نكوهيده دل عبارت است از: ترس از فقر، خشم بر مقدّرات، غلّ و غش، كينه، حسد، ناپاكى و دغلكارى، بلند پروازى، ستايش خواهى، دوست داشتن عمر دراز براى كافرانى در دنيا، كبر و ريا، خشم و غرور، عداوت و بغض، طمع، بخل، رغبت و سركشى، سرمستى و ناسپاسى، بزرگداشت توانگران و خوار داشتن مستمندان، فخر فروشى و خودپسندى، همچشمى كردن، نازيدن، گردنكشى در برابر حقّ، به كارهاى بيهوده پرداختن، پرحرفى، لاف زدن، خودنمايى، چاپلوسى، خودبينى، غفلت از عيوب خود و به معايب ديگران پرداختن، بى غم بودن، پروا نداشتن، شدّت انتقامگيرى براى خويش چون اهانتى به او رسد و بى تفاوتى به هنگامى كه حقّ مورد اهانت قرار گيرد، دوستى ظاهرى ضمن دشمنى باطنى، ايمنى از مكر خدا كه آنچه داده است بازنستاند، تكيه بر طاعت، مكر، خيانت و فريب، آرزوى دراز داشتن، سخت دلى و درشتخويى، به دنيا شاد بودن و بر زوال آن افسوس خوردن، انس با مخلوق و بيم از جدايى آنان، جفاكارى و سبكسرى و شتابزدگى، بى شرمى و بى رحمى.

اين صفات دل و امثال آنها منشاء گناهان و ريشه همه اعمالى است كه در شرع از آنها منع شده است، و اضداد آنها كه اخلاق پسنديده به شمار مى آيند سرچشمه طاعات و عبادات مى باشند. بنابراين دانستن حدود اين امور و حقيقت و اسباب و نتايج و علاج آنها همان علم آخرت است، و به فتواى دانشمندان اين علم، دانستن آن واجب عينى است و كسى كه از اداى اين واجب روى گرداند، به حكم قدرت ملك الملوك در آخرت هلاك مى شود، همچنان كه اعراض كننده از اعمال ظاهرى به فتواى فقيهان دنيا، توسّط شمشير شاهان آن دستخوش نابودى مى گردد. پس نظر فقيهان در واجبات عينى نسبت به اصلاح امور دنياست و اين وجوب عينى در رابطه با اصلاح آخرت است.

اگر درباره يكى از اين معانى از فقيهى پرسش شود، مثلا از اخلاص يا توكّل يا سبب اجتناب از ريا بپرسند درمى ماند، با اين كه دانستن آنها واجب عينى است و اهمال در آن موجب هلاكت در آخرت است، و اگر از او در خصوص لعان، ظهار و سبق و رمايه بپرسند در باب تعاريف و نكات فرعى آنها به اندازه چند جلد كتاب مطلب عرضه مى دارد كه تا پايان روزگار به آنها نيازى پيدا نمى شود، و اگر احيانا احتياجى به يكى از آن فروع حاصل شود، شهر از كسى كه رفع آن نياز كند، و زحمت آن را بر خود هموار سازد خالى نيست. امّا فقيه در شب و روز پيوسته براى ياد گرفتن و ياد دادن آنها رنج مى برد، و از آنچه براى دين خودش مهمّ است غافل است، و هنگامى كه به او مراجعه و مطلب از او پرسيده مى شود، مى گويد: به كار فقه پرداخته ام زيرا اين دانش دين است و واجب كفايى است و امر را بر خود و آنانى كه اين علم را از او فرا مى گيرند مشتبه مى كند. ليكن زيركان مى دانند كه اگر غرض او اجراى امر مربوط به واجبات كفايى است لازم است واجب عينى را بر آن مقدّم بدارد بلكه واجبات كفايى بسيارى است كه بر آن مقدّم است. دريغا كه بر اثر فريب و تزوير عالمان بد علم دين كهنه و مندرس شده است. ما به خداوند التجا مى جوييم كه ما را از اين فريبكاريهايى كه باعث خشم پروردگار و خرسندى شيطان است پناه دهد. عالمان ظاهرى كه اهل ورع و پرهيزند به برترى عالمان باطن و ارباب قلوب اقرار دارند. گفته شده است: علماى ظاهر زيور زمين و كشورند. و علماى باطن زينت آسمان و جهان ملكوت مى باشند.»

مى گويم: در مصباح الشّريعه از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «علم اساس هر حالت عالى و منتهاى هر پايگاه رفيع است»، از اين رو پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «دانش بر هر مسلمانى واجب است» و مراد علم پرهيزگارى و يقين است.

حضرت على (عليه السلام) فرموده است: «علم را بجوييد هر چند در چين باشد» و اين دانش خودشناسى است كه مايه خداشناسى مى باشد.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «كسى كه خود را شناخت خدا را شناخته است.»

سپس بر توست دانشى را كه صحّت هر عمل و طاعت و عبادت تنها وابسته به آن است فراگيرى، و آن اخلاص مى باشد.

پيامبر فرموده است: «از دانشى كه سودى ندارد به خدا پناه مى بريم» و اين دانشى است كه مانع اخلاص در عمل است، و بايد دانست كه دانش اندك نيازمند عمل بسيار است، زيرا فرا گرفتن يك ساعت علم انسان را ملزم مى كند كه آن را در تمام دوران عمر خود به كار برد.

عيسى (عليه السلام) فرموده است: «سنگى را ديدم كه بر آن نوشته شده بود، مرا برگردان، من آن را برگردانيدم، ديدم بر آن نوشته شده است كسى كه به آنچه مى داند عمل نمى كند طلب دانش براى او شوم است، و آنچه را فرا گرفته نيز از او پذيرفته نيست.»

و نيز از آن حضرت است: «ترس از خدا ميزان علم است، و علم شعاع معرفت و قلب ايمان است، و هر كس ترس از خدا ندارد عالم نيست هر چند در راه حلّ مشكلات علمى مويش را سپيد كرده باشد.» خداوند متعال فرموده است: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ آفت علم هشت چيز است: طمع، بخل، ريا، تعصّب، ستايش خواهى، تلاش در راه چيزى كه به حقيقت آن نرسيده اند، عبارت پردازى، بى شرمى از خداوند، نازيدن به آنچه مى داند و به كار نبستن آنها.

همچنين عيسى بن مريم (عليهما السلام) فرموده است: «بدبخت ترين مردم كسى است كه از حيث دانش نزد مردم معروف و از نظر عمل مجهول باشد.»

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «نزد هر دعوتگر مدّعى ننشينيد كه او شما را از يقين به شكّ، از اخلاص به ريا، از فروتنى به كبر، از خيرخواهى به دشمنى، از زهد به رغبت مى خواند، بلكه به دانشمندى تقرّب جوييد كه شما را از كبر به فروتنى، از ريا به اخلاص، از شكّ به يقين، از رغبت به زهد و از دشمنى به خيرخواهى دعوت مى كند، و تنها كسى شايستگى موعظه و ارشاد مردم را دارد كه براستى از اين آفات بيمناك، و بر معايب سخن آگاه باشد، و درست را از نادرست بشناسد، و علل بروز خواطر، و فتنه هاى نفس و هوسهاى آن را بداند.

امير مؤمنان على بن ابى طالب (عليه السلام) فرموده است: «مانند پزشك مهربان و دلسوزى باش كه دارو را در جايى كه سودمند باشد مى دهد.»

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## فصل: چرا غزّالى علم كلام و فلسفه را در اقسام علوم ذكر نكرده است و اشكال مؤلّف بر او

غزّالى مى گويد: «اگر گفته شود چرا علم كلام و فلسفه را در اقسام علوم به حساب نياورده، و روشن نكرده ام كه آنها پسنديده اند يا نكوهيده، پاسخ اين است كه:

بدانى حاصل ادلّه اى كه علم كلام مشتمل بر آنهاست و سودمند مى باشد، قرآن و حديث نيز همانها را داراست، و آنچه غير از آنهاست يا مجادله ناپسندى است كه بدعت است چنان كه بزودى بيان خواهد شد، و يا فتنه جويى و آشوبگرى است كه مربوط است به ردّ و نقض اقوال فرق و نقل مقالاتشان كه اكثر آنها سخنان ياوه و پوچى است كه طبع، آنها را نمى پسندد، و گوش آنها را نمى پذيرد، برخى از اين مقالات بحث درباره چيزهايى است كه به دين مربوط نيست، و در صدر اسلام سابقه نداشته، و پرداختن به آنها به طور كلّى بدعت است، ليكن حكم آنها در اين زمان دگرگون شده، زيرا بدعتهايى پديد آمده، كه احكام قرآن و سنّت را از مقتضاى خود تغيير داده، و گروهى سر بر آوردند كه با تأييد اين بدعتها شبهاتى را ايجاد كردند، و سخنانى را گرد هم آورده مرتّب ساختند، كه در نتيجه آنچه به حكم ضرورت ممنوع بود مجاز بلكه از واجبات كفايى شد، اين سخنان همانهايى است كه بدعت گذار به هنگام تبليغ بدعت از طريق بيان آنها با مردم روبرو مى شود، و آنها سخنانى محدود و شناخته شده اند، و ما آنها را در بابى كه پس از اين خواهد آمد ذكر خواهيم كرد.

امّا فلسفه علمى مستقلّ و جدا نيست، بلكه آن مشتمل بر چهار جزء است.

نخستين آنها هندسه و حساب است، و چنان كه پيش از اين گفته شد اين دو علم در شرع مباح است، و درباره آنها منعى نيست، جز در مورد كسى كه در صورت دانستن اين دو علم بيم آن است كه از حدود آنها تجاوز كند، و به دانشهاى ناپسند برسد، زيرا بيشتر دست اندركاران اين دانشها از همين طريق به بدعتها كشانيده شده اند. از اين رو بايد ضعيف را از فرا گرفتن آنها بازداشت، و اين نه به خاطر حرمت آنهاست، بلكه از قبيل بازداشتن كودك است از رفتن در كنار نهر، از بيم اين كه مبادا در نهر بيفتد و تلف گردد، و مانند نو مسلمان است كه او را از آميزش با كافران بازمى دارند، كه به آنها گرايش پيدا نكند، با اين كه از مسلمانى كه داراى رسوخ عقيده است خواسته مى شود براى تبليغ دين با كافران معاشرت كند.

دوّمين جزء فلسفه منطق است و آن از دليل و حدّ و جهت و شروط آن بحث مى كند، و اين دو داخل در علم كلامند.

سوّمين جزء فلسفه الهيّات است، و آن درباره ذات خداوند سبحان و صفات او گفتگو مى كند، و اين نيز جزو علم كلام مى باشد. فلاسفه غير از اينها به رشته ديگرى از علم منتسب نيستند بلكه از ويژگيهاى آنها داشتن مذاهب مختلفى است كه برخى از آنها كفر و بعضى بدعت است، و همان گونه كه اعتزال، دانش مستقلّ و جداگانه اى نيست، بلكه پيروان آن دسته اى از متكلّمان و اهل بحث و نظرند كه مذاهب باطلى را اختيار كرده اند فلاسفه نيز به همين گونه مى باشند.

چهارمين جزء فلسفه طبيعيّات است كه بعضى از آنها مخالف شرع و دين حقّ بوده و جهل است، و علم نيست تا جزء اقسام علوم ذكر شود، پاره اى ديگر از صفات اجسام و خواصّ و كيفيت استحاله و تغييرات آنها گفتگو مى كند و شبيه نظريّات پزشكان است، جز اين كه پزشك تنها به جسم انسان از حيث اين كه سالم يا بيمار است نظر دارد، و آنان همه اجسام را از جهت تغييرات و تحرّكاتى كه دارند مورد بررسى قرار مى دهند، ليكن پزشك بر آنها اين برترى را دارد كه دانش او مورد نياز همگان است ولى در طبيعيّات نيازى به علوم فلسفه نيست.»

مى گويم: اجزاى علم فلسفه به آنچه غزّالى ذكر كرده منحصر نبوده، و مطلب به گونه اى نيست كه او بيان كرده است، بلكه فلسفه دانش شريفى است كه جامع همه علوم عقلى حقيقى است، و با دگرگونيهاى روزگار دگرگون نمى شود، و با تبدّل اديان دستخوش تبديل نمى گردد، و در عرف آنان حكمت ناميده شده است. در تعريف حكمت گفته اند عبارت است از علم به حقايق اشيا چنان كه هستند به اندازه توان بشرى، و آن شامل بسيارى از مسائلى است كه غزّالى آنها را از علم مكاشفه شمرده، و نيز شامل اكثر موضوعاتى است كه آنها را از اجزاى علم معامله به حساب آورده حتّى علم شرايع و اديان به طور كلّى جزء فلسفه است.

همچنين دو علم هيأت و تشريح كه درباره آنها گفته شده هر كس آنها را نداند نسبت به شناخت بارى تعالى ناقص و ضعيف است، و نيز دانش پزشكى، نجوم، خطابه، شعر و ديگر علوم دنيوى و اخروى از اجزاى فلسفه اند و بيشتر اين علوم از وحى نازل بر پيامبران (عليهم السلام) اخذ شده، و بعضى هم از الهامات وارد بر دلهاى نورانى و نفوس رياضت ديده اى كه صاحب خلوات و مجاهدات بوده اند به دست آمده است، جز اين كه فلاسفه در هيچ يك از دانشهاى خود به پاى پيامبران نرسيده، بلكه در بيشتر اين علوم بويژه در آنچه مربوط به مكاشفه است قاصر و ناتوان بوده اند، زيرا امور بسيارى مربوط به شناخت خداوند و روز بازپسين در دست آنها ناتمام باقى مانده كه پيامبران (عليهم السلام) آنها را تمام و كامل كرده اند چه نظر پيامبران وسيعتر و عميقتر و شناخت آنها نسبت به جزئيّات امور، و همچنين كليّات آنها و تعيين اعمالى كه انسان را به خدا نزديك مى كند كامل است.

پيامبران قادرند معارف الهى را به عوام كم فهم به گونه اى كه در خور عقل آنهاست تفهيم كنند، و آنها را به بزرگمردانى كه از انديشه صحيح برخوردارند به طريقى كه شايسته عقل آنان است منتقل سازند. پيامبران از همه خلايق به آنچه از ديده ها پنهان است داناترند، و كوشش آنها در شناخت حقايق امور آخرت بيش از تلاش آنها در شناخت امور دنياست، بلكه تنها به امورى از اين جهان فانى مى پردازند كه مى تواند وسيله اى براى جهان باقى باشد. از اين رو هنگامى كه از پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از تغييرات ماه از صورت هلال به بدر پرسش شد، با اعراض از پاسخ دستور داد از امور ديگر سئوال شود تا مردم را آگاه كند كه اين موضوع مهمّ نيست بلكه آنچه اهميّت دارد دانستن چيزهايى است كه مايه تقرّب به خداوند و رستگارى در روز بازپسين مى گردد. امّا آنهايى كه از عقل محض پيروى مى كنند، بى شكّ علم و قدرت و انديشه اى كه به پيامبران عطا گرديده به آنها داده نشده، و افكار آنها چنان كه بايد جهان آخرت را درك نكرده است، با اين حال درباره آنها تقصير روا نيست، و نبايد در حقّ آنان تا آن حدّ كوتاهى شود كه منجر به تحقير و ناچيز شمردن ايمان آنها گردد. آنان از اين حرفها منزّهند بويژه اين كه سخنانشان مرموز است، و آنچه بر ضدّ آنها گفته شده اگر چه روى ظاهر سخنان آنهاست بر ضدّ مقاصد، آنها نيست، و سخنانى را كه به رمز گفته شده نمى توان بكلّى ردّ كرد. بلى چون آنچه از علوم فلاسفه مى تواند در آخرت سودمند واقع شود در اديان موجود است بويژه در شريعت جامع و كامل و درخشان ما به صورتى تمامتر و كاملتر و به طريقى آسانتر و سهلتر وجود دارد، و آنچه از علوم آنها در آخرت سودى ندارد نيز در سلوك راه حقّ بدانها نيازى نيست بلكه اكثر اين علوم مانع حركت در اين راه، و مايه دورى بيشتر مردم از خداست، همچنين آنچه از علوم فلاسفه در شرع تفصيل داده نشده است و در شناخت خداوند مدخليّت دارد مانند چگونگى صفات خداوند و علم هيئت و جز اينها، در پيمودن اين راه هيچ نيازى به تفصيل آنها نيست، بلكه مجمل و مرموز آنها كه در شرايع وارد شده كافى است. با ذكر اين كه راه فلاسفه بسيار پرخطر و مهلكه آفرين است و بسيارى از هوشمندان در اين وادى گمراه، و در طريق حقّ و هدايت سرگردان شدند. علاوه بر اين از سوى متأخّران تحريفاتى در علوم فلاسفه راه يافته كه ناشى از سوء فهم آنها و فقدان شرايط تحصيل اين علوم بوده است، در نتيجه آنچه از اين دانشها امروز ميان مردم موجود است همان دانشهايى نيست كه ميان پيشينيان وجود داشته است، بلكه بعضى از آنها مختلّ و درهم و بر هم شده است. بنابراين اعراض از علوم آنها و عدم ورود در راه آنها سزاوارتر است، جز براى كسانى كه همه پايه هاى علوم دينى خود را محكم كرده، و از همه آنها فراغت يافته باشند، و بخواهند از مقاصد اين فرقه آگاهى يابند، و به مطالب آنها دست پيدا كنند، كه در اين صورت باكى نيست.

از آنچه بيان شد آشكار گرديد كه به چه سبب بسيارى از كسانى كه به علم و دانش معروفند از فلسفه ستايش و يا نكوهش كرده اند. شايد غزّالى مصلحت را در اين ديده است كه فلسفه را نكوهش كند، تا دانشجويان را از ورود در چيزى كه براى آنها ضرورى نيست باز دارد، و به ملازمت شرع وادار كند، از بيم اين كه مبادا در طريق تحصيل دانش سرگردان و گمراه شوند، از اين رو درباره فلسفه آنچه را ذكر شد به قلم آورده است و الله العالم.

غزّالى مى گويد: «پس علم كلام از فنونى است كه براى بازداشتن دلهاى عوام از پذيرش تخيّلات بدعت گذاران واجب كفايى است، و اين وجوب به سبب بروز همين بدعتها به وجود آمده است، همچنان كه نياز انسان به اجير كردن راهنما و نگهبان در راه حجّ بر اثر وقوع ستمگرى و راهزنى اعراب پديد آمده است، و اگر عرب بيرحميهاى خود را ترك كند استخدام نگهبان از جمله شرايط سفر حجّ نخواهد بود، همچنين اگر بدعتگران ياوه سراييهاى خويش را رها كنند، به موضوعاتى بيش از آنچه در دوران صحابه معمول بوده نيازى نيست. بنابراين دانشمند كلامى بايد حدود وظايف خود را در قبال دين بشناسد و موقعيّت خود را نسبت به آن مانند موقعيّت نگهبان در راه حجّ بداند. نگهبان راه حجّ اگر قصدش تنها پاسدارى از حاجيان باشد از حاجيان نيست، و دانشمند كلامى اگر منظورش تنها مناظره و مدافعه باشد، و در راه آخرت گام برندارد، و به محافظت دل و اصلاح آن نپردازد، هرگز از جمله علماى دين نمى باشد، زيرا در اين صورت متكلّم از دين جز عقيده اى كه عوام مردم نيز در آن با او مشاركت دارند چيزى در دست ندارد، و تنها به داشتن هنر مجادله و مدافعه از عوام ممتاز مى باشد.

امّا معرفت خداوند سبحان و شناخت صفات و افعال او و همه آنچه در علم مكاشفه به آنها اشاره كرده ايم از علم كلام به دست نمى آيد، بلكه ممكن است حجاب و مانع آنها نيز باشد. رسيدن به آنها تنها از طريق مجاهده اى كه خداوند آن را مقدّمه هدايت خود قرار داده و فرموده است: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا، امكان پذير است.

پس از اين غزّالى پرسشى را مطرح كرده كه خلاصه اش اين است كه: «تو حدّ متكلّم را به نگهبانى از عقيده عوام در برابر آسيب ياوه گوييهاى بدعتگران محدود كردى، مانند حدّ نگهبان راه حجّ كه وظيفه او پاسدارى اموال و منسوجات حاجيان از غارت و دستبرد اعراب است. و حدّ فقيه را حفظ قانونى دانستى كه حاكم به وسيله آن شرّ بعضى از متجاوزان را نسبت به بعضى از مردم برطرف كند، و اين دو مرتبه نسبت به علم دين مرتبه هايى پست و نازلند، در حالى كه علماى امّت كه به فضل و كمال مشهورند همان فقيهان و متكلّمانند، و اينان در پيشگاه خداوند از بهترين مردمان مى باشند؟.

خلاصه پاسخ غزّالى اين است كه: «علماى دين وجود خود را تنها وقف علم فقه نكرده بودند. بلكه به علم قلوب نيز اشتغال داشته، مراقب حالات دل بوده اند، و آنچه آنها را از تصنيف در اين علم و تدريس آن باز مى داشت، همان چيزى بود كه صحابه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را از نگارش و تدريس فقه مانع شد، با اين كه آنان فقيهانى بودند كه از فنون مختلف دانش برخوردار، و به علم فتاوا و حلال و حرام مشغول بودند، و نيازى به ذكر آنها نيست. بنابراين فضيلت علماى دين به اعتبار دانستن علم فقه و كلام نبوده، بلكه به سبب دانش آنها به دقايق علوم باطن بوده و هم اين كه به مقتضاى علم خود عمل مى كرده اند، و فقه را براى جلب رضاى الهى مى خواسته اند، و در دين زهد مى ورزيده اند، و امثال اينها، اگر چه شهرت آنها به اعتبار علم آنها در فقه و كلام بوده است. زيرا آنچه در پيشگاه خداوند مايه فضل و برترى است، غير از آن چيزى است كه در نزد خلق سبب آوازه و شهرت است، و ما بزودى از سيره و روش علماى پيشين شمّه اى ذكر خواهيم كرد، تا دانسته شود كسانى كه مذهب خود را به آنها نسبت مى دهند به آنان ستم كرده اند، و همانها در روز بازپسين سخت ترين دشمنان اينانند.»

مى گويم: من آنچه را غزّالى در اين جا درباره علماى عامّه ذكر كرده نقل نمى كنم، زيرا گفته هايش به ثبوت نرسيده، و اكثر آنها دلالت بر فضيلتى ندارد، و به جاى آنها در محلّ ديگر آنچه را از فضايل اهل بيت (عليهم السلام) مورد اتّفاق همه مسلمانان است ذكر خواهم كرد، تا دانسته شود كسانى كه نام تشيّع بر خود نهاده و محبّت آن خاندان (عليهم السلام) را ادّعا مى كنند دروغگويند. در كتاب كافى از جابر از امام باقر (عليه السلام) روايت شده كه گفته است آن حضرت به من فرمود: «اى جابر! آيا كسى كه نام تشيّع را به خود بسته برايش كافى است كه تنها از دوستى ما سخن گويد به خدا سوگند شيعه ما نيست جز كسى كه پرهيزگار و خداوند را فرمانبردار باشد، اى جابر، اينان شناخته نمى شوند مگر به فروتنى، افتادگى، امانتدارى، بسيارى ياد خدا و روزه و نماز، نيكى نسبت به پدر و مادر، رسيدگى و احسان به همسايگان مستمند، بيچارگان، وامداران و يتيمان، راستگويى، تلاوت قرآن، بازداشتن زبان از سخن گفتن درباره مردم جز به نيكى و آنها در همه چيز امين خانواده و قبيله خود مى باشند جابر گفته است: عرض كردم: اى فرزند پيامبر خدا! ما كسى را امروز به اين صفات نمى شناسيم، فرمود: اى جابر! افكار مختلف تو را به سوى خود نكشانند. آيا كافى است كه آدمى بگويد، ولايت و دوستى على را دارم، و با اين حال در عمل نكوشد. اگر بگويد: من پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را كه بهتر از على است دوست مى دارم سپس از روش او پيروى و به سنّت او عمل نكند، دوستى او به حالش هيچ سودى ندارد. از خدا بپرهيزيد، و براى به دست آوردن پاداشهاى الهى كار كنيد، ميان خداوند و هيچ كسى پيوند خويشاوندى نيست، دوست ترين بندگان نزد خداوند و گرامى ترين ايشان بنده اى است كه پرهيزگارتر و فرمانبردارتر باشد. اى جابر! به خدا سوگند هيچ چيزى جز طاعت و فرمانبردارى مايه تقرّب به خداوند نيست ما برات رهايى از آتش را به همراه نداريم، و هيچ كس در برابر خداوند حجّت و بهانه اى ندارد، هر كس خداوند را فرمانبردار است دوست ماست، و كسى كه خدا را نافرمانى مى كند دشمن ماست، و جز به عمل و پرهيزگارى نمى توان ولايت و دوستى ما را به دست آورد.»

در حديث ديگرى آمده است: همانا شيعيان على (عليه السلام) بردباران و دانشمندانند، لبهايشان از كثرت دعا خشك و پژمرده است و در چهره آنها نشانه هاى پارسايى و گوشه گيرى نمايان مى باشد. در اين مورد احاديث ديگرى نيز در دست است، كه به خواست خداوند در كتاب آداب الشّيعه و اخلاق الامامة در اين باره به طور كامل سخن خواهيم گفت.

باب سوّم در آنچه عامّه آن را از علوم ستوده مى شمارند و از اين علوم نيست

در اين باب علّت نكوهيدگى بعضى از علوم، و تبديل نام دانشهاى فقه، توحيد، تذكر و حكمت، و نيز آنچه از علوم شرعى پسنديده است، و اندازه ناپسند آن بيان مى شود.

## علّت نكوهيدگى دانشهاى ناپسند

شايد گفته شود: علم عبارت از شناخت ماهيّت معلوم است، و علم از صفات خداوند مى باشد در اين صورت چگونه ممكن است چيزى هم علم باشد، و هم مذموم و ناپسند.

بايد دانست كه علم ذاتا مذموم نيست، و نكوهش آن در مورد انسان تنها به يكى از سه سبب است:

١- اين كه فرا گرفتن آن دانش زيان آور باشد، خواه به كسى كه آن را فرا مى گيرد ضرر رساند و يا به ديگرى. چنان كه علم سحر و جادوگرى از علوم نكوهيده است، و حقّ هم همين است، زيرا قرآن بدين امر گواهى داده و بيان كرده كه سحر سبب جدايى زن از شوى است، و براى پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) جادو كردند، و آن حضرت به سبب آن بيمار شد، تا آنگاه كه جبرئيل او را از آن خبر داد، و آن جادو را از زير سنگى كه در ته چاهى بود بيرون آوردند. اين دانش از علم به خواصّ جواهر، و حساب مطالع ستارگان به دست مى آيد.

جادوگر از آن جواهر هيكلى به صورت شخص جادو شده درست مى كند، و براى آن در مطالع ستارگان وقتى مخصوص را انتظار مى كشد، و مقارن با آن واژه هاى كفر و ناسزا به شرع بر زبان مى آورند، و اينها را وسيله توسّل به شياطين قرار مى دهند، و از مجموع اين كارها حالات شگفتى در كسى كه جادو شده پديد مى آيد. دانستن اين اسباب از حيث اين كه علم است مذموم نيست، ليكن جادو جز براى زيان رسانيدن به خلق كارآيى و شايستگى ندارد، و آنچه سبب زيان و وسيله شرّ است ناگزير زشت و بد مى باشد، و همين امر است كه مايه نكوهيدگى اين دانش است. چنان كه اگر ستمگرى مؤمنى را دنبال كند تا او را بكشد، و او در محلّى مستحكم پنهان شده باشد، چنانچه آن ستمگر از محلّ او بپرسد آگاه كردن او جايز نيست، بلكه دروغ در اين جا واجب است، اگر چه ذكر محلّ او ارشاد غير، و افاده علم به ماهيّت و واقع آن است، ليكن مذموم است، زيرا به ضرر و زيان منجر مى شود.

٢- اين كه علم مورد نظر غالبا موجب ضرر براى صاحبش باشد، مانند دانش ستاره شناسى، كه آن ذاتا براى او مذموم نيست، زيرا اين دانش دو قسم است: يك قسم حساب است، و قرآن گوياست كه گردش ستارگان حساب شده است و فرموده است: الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ و نيز:

وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ، و قسم ديگر احكام است و حاصلش اين است كه از طريق اسباب بر حوادث آينده استدلال مى كنند، و كار آنها مانند كار پزشك است كه حركت نبض را دليل بيمارى مى داند كه بزودى بروز خواهد كرد. اين دانش در واقع عبارت از علم به طرق اجراى سنّتهاى الهى و روشهاى او در ميان آفريدگان است، ليكن در شرع اين دانش نكوهيده است. پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «چون از قضا و قدر، و نجوم سخن به ميان آيد خاموشى گزينيد.»، و فرموده است: «پس از خود از امّتم از سه چيز بيمناكم: ستم زمامداران، ايمان به ستارگان و انكار تقدير.»

مى گويم: از طريق خاصّه از امير مؤمنان (عليه السلام) روايت شده كه هنگام عزيمت براى جنگ با خوارج در پاسخ يكى از اصحابش كه عرض كرد: اى امير مؤمنان! من با استفاده از اطلاعاتى كه از طريق علم نجوم به دست آورده ام بيم دارم كه اگر در اين وقت رهسپار شوى به مراد خود دست نيابى. فرمود: «آيا گمان مى كنى تو به زمانى هدايت مى كنى كه هر كس در آن سفر كند بلا و بدى از او دور مى شود، و از ساعتى برحذر مى دارى كه هر كه در آن كوچ كند زيان و سختى او را فرا مى گيرد؟ هر كس اين گفتار تو را باور كند قرآن را دروغ پنداشته و در رسيدن به آنچه دوست مى دارد، و دفع آنچه مكروه اوست از كمك خواستن از خداوند بى نيازى نشان داده است، سزاوار گفتارت اين است كه هر كس به گفته ات رفتار كند تو را حمد و سپاس گويد نه خداوند را، زيرا گمان دارى كه تو او را به زمانى راهنمايى كرده اى كه در آن سود به دست آورده، و از ضرر ايمن گشته است. سپس آن حضرت رو به مردم كرده فرمود: اى مردم! از آموختن نجوم بپرهيزيد، جز به اندازه اى كه در بيابان يا دريا بتوان بدان راه جوييد، زيرا نجوم موجب كهانت (غيبگويى) است و كاهن مانند ساحر، و ساحر همچون كافر، و كافر در آتش است.»

در كتاب من لا يحضره الفقيه از عبد الملك بن اعين روايت شده كه گفته است: به ابى عبد الله (عليه السلام) عرض كردم من به اين علم دچار شده ام، هر موقع حاجتى دارم به طالع مى نگرم، اگر بد بود مى نشينم و دنبال آن نمى روم، و هر گاه طالع نيك بود به دنبال حاجت خود مى روم، آن حضرت فرمود: «آيا حاجتت برآورده مى شود، عرض كردم: آرى، فرمود: كتابهايت را بسوزان.»

غزّالى مى گويد: «نجوم به سه سبب منع شده است:

اوّل- اين كه دانش مذكور براى بيشتر مردم زيانبار است، زيرا چون به آنها گفته شود چنين آثارى در نتيجه گردش ستارگان پديد مى آيد، مى پندارند ستارگانند كه در عالم مؤثّرند و آنها خدايانى مى باشند كه تدبير امور را بر عهده دارند، چه جواهر شريف آسمانى هستند، در نتيجه مردم آنها را بزرگ مى شمارند، و دلها پيوسته متوجّه آنها مى شود، و از آنها اميد نيكى و بيم بدى دارند، و ياد خدا از دلها زدوده مى شود، زيرا نظر كسى كه ايمانش ضعيف است از حدود وسائط تجاوز نمى كند، و عالم راسخ كسى است كه بداند خورشيد و ماه و ستارگان همه مسخّر فرمان خداوند سبحانند. نگاه كردن ضعيف پس از طلوع خورشيد به آفتاب، مانند نظر مورچه است كه اگر عقل در او آفريده شده بود، و بر روى صفحه كاغذى قرار داشت مى ديد كه هنگام كشيدن قلم سياهى خط پيوسته ادامه مى يابد، و در اين هنگام معتقد مى شد كه اين كار قلم است، و نظر او به آن حدّ نمى رسيد، كه نخست انگشت و پس از آن دست، سپس اراده اى كه دست را به حركت درآورده، و پس از آن نويسنده تواناى صاحب اراده، و بعد از آن آفريننده دست و قدرت و اراده را مشاهده كند. بنابراين نظر مردم بيشتر متوجّه و منحصر به اسبابى است كه در جهت پايين و نزديك به آنهاست، و از توجّه به مسبّب الاسباب منقطع است، و اين امر يكى از علل نهى از فراگيرى علم نجوم است.

دوّم- اين كه احكام نجوم حدس محض است، و از آن چه به طور يقين و چه به صورت گمان چيزى درباره اشخاص دانسته نمى شود، و بر اساس آن حكم كردن، حكم از روى جهل است، و نكوهشى كه از آن مى شود به سبب جهل بودن آن است نه اين كه علمى است نكوهيده. و طبق آنچه نقل مى شود علم نجوم معجزه ادريس پيامبر (عليه السلام) بوده كه كهنه شده و از ميان رفته است.»

مى گويم: از امام صادق (عليه السلام) روايت است كه علم نجوم از علوم پيامبران است، و علىّ بن ابى طالب (عليه السلام) داناترين مردم به آن بود، و اين دليل است بر اين كه دانش مذكور محو و نابود نشده بلكه نزد اهلش موجود است.

غزّالى مى گويد: «اين كه گاهى بندرت رأى منجّم اصابت مى كند امر اتّفاقى است، زيرا منجّم احيانا بر بعضى از اسباب آگاهى پيدا مى كند، ليكن مسبّب آنها تنها پس از حصول شروط بسيارى كه آگاهى بر آنها در حيطه قدرت بشر نيست حاصل مى شود، در اين هنگام اگر ايجاد بقيّه اسباب را خداوند مقدّر كرده باشد رأى منجّم اصابت مى كند، و اگر مقدّر نكرده باشد دچار خطا مى شود اين قضيّه مانند اين است كه انسان هنگامى كه مى بيند ابرها از كوهها برخاسته آسمان را فرا گرفته اند، حدس مى زند، و ظنّ بر او غالب مى شود كه امروز باران مى بارد، امّا بسا اين كه با برآمدن آفتاب، و گرم شدن هوا ابرها پراكنده شده و از ميان بروند، و خلاف حدس او ظاهر شود، از اين رو صرف وجود ابر در آمدن باران و حصول بقيّه اسباب ناشناخته كافى نيست، و نيز مانند حدس كشتيبان است كه با اعتماد بر آشنايى خود با بادهايى كه معمولا مى وزند گمان مى كند كشتى او سالم خواهد ماند، امّا بادها اسبابى پنهانى دارند كه او از آنها آگاه نيست، لذا ممكن است گاهى در حدس خود صائب، و زمانى در خطا باشد. به همين سبب انسانى كه در ايمان خود قوى است نيز از دانستن نجوم منع مى شود.»

مى گويم: آنچه مؤيّد گفته هاى غزّالى است، روايتى است از امام صادق (عليه السلام) كه درباره اين علم فرموده است: «به بسيار آن دسترسى نيست، و اندك آن سودى ندارد.»

و نيز فرموده است: «تنها خاندانى از عرب و خانواده اى از هند به نجوم آگاهى دارند.»

غزّالى مى گويد:

«سوّم- اين كه در نجوم فايده اى نيست، و پرداختن به آن دست كم اشتغال به كار زائد و بيهوده اى ست و بى آن كه فايده اى داشته باشد موجب ضايع ساختن عمرى است كه گرانبهاترين سرمايه انسان است، و اين خود زيان و خسرانى بزرگ مى باشد. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از كنار مردى كه مردم دور او گرد آمده بودند، عبور كردند. آن حضرت فرمود: اين كيست؟ عرض كردند: مردى بسيار داناست فرمود: به چه چيز داناست؟ گفتند: به شعر و نسب اعراب فرمود: اين دانشى است كه سودى ندارد، و ندانستن آن زيانى نمى رساند، و سپس فرمود:

«علم يا آيه محكمه و يا سنّت قائمه و يا فريضه عادله است.»

«بنابراين پرداختن به علم نجوم و امثال آن وارد شدن در وادى خطر، و ارتكاب جهالتى است كه بر آن هيچ سودى مترتب نيست، زيرا آنچه مقدّر گشته، شدنى است و احتراز از آن غير ممكن است، بر خلاف دانش پزشكى كه نياز بدان محسوس است، و از اكثر ادلّه آن مى توان آگاه شد، و نيز بر خلاف دانش تعبير خواب است كه اگر چه اين علم بر اساس حدس و تخمين مى باشد، ليكن جزئى از چهل و شش جزء نبوّت است، و خطرى در آن نيست.»

مى گويم: برخى از دانشمندان ما علّت ديگرى براى منع از آموختن علم نجوم ذكر كرده اند، و آن اين است كه احكام نجوم خبر دادن از امورى است كه در آينده واقع خواهد شد، و چنين مى نمايد كه منجّم به امور غيبى آگاه است، و بيشتر مردم عامى و زنان و كودكان نمى توانند ميان اخبار منجّمان و علم غيب و اخبار آن، تميز دهند. بنابراين فرا گرفتن اين احكام و رأى دادن بر طبق آنها مايه گمراهى مردم و سست شدن اعتقاد آنها درباره معجزات مى باشد، زيرا برخى از اين احكام خبر دادن از كاينات و مقدّرات است همچنين موجب سستى اعتقاد مردم نسبت به عظمت پروردگار است، و آنها را در عموم مصداق قول خداوند متعال وارد مى كند كه فرموده: قُلْ لا يَعْلَمُ من في السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا الله و نيز: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ، و نيز: إِنَّ الله عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ ما في الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ ما ذا تَكْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ. از اين رو هنگامى كه منجّم حكم مى كند در فلان وقت فلان امر براى او روى مى دهد در واقع ادّعا كرده است كه مى داند فردا چه خواهد شد، و در كدام سرزمين خواهد مرد، و اين ادّعا دقيقا تكذيب قرآن است. همين امر نيز علّت تحريم كهانت و سحر و جادوگرى و امثال اينهاست، و امير مؤمنان (عليه السلام) در سخنان خود كه پيش از اين ذكر شد به آنها اشاره فرموده است.

غزّالى مى گويد: سبب سوّم از اسبابى كه باعث منع فراگيرى دانش نجوم است وارد شدن در علمى است كه براى كسى كه آن را فرا مى گيرد هيچ سودى ندارد، بلكه به سبب اين كار در خور نكوهش است، و مانند اين است كه بخواهد علوم دقيق و پيچيده را پيش از علوم ساده و روشن، و دانشهاى پنهانى را پيش از ظاهرى فرا گيرد، و همچون بحث از اسرار الهى است كه فلاسفه و متكلّمان از آنها آگاهى و بر آنها تسلط و در آنها تخصص ندارند، و تنها پيامبران و اولياى خدا توانايى حمل اين اسرار را دارند و اين امر تنها به آنان اختصاص دارد و تنها آنان از فنون بعضى از آنها آگاهند. بنابراين واجب است مردم از دنبال كردن اين گونه دانشها دست بازدارند، و به آنچه شرع در اين باره گفته است رجوع كنند، و آن براى اهل توفيق قانع كننده است. بسا افرادى كه در تحصيل اين علوم تلاش بسيار كردند و دچار زيان شدند، و اگر دنبال اين دانشها نمى رفتند، وجهه مذهبى آنها نيكوتر از وضعى بود كه در پايان به آن دچار شدند. نمى توان انكار كرد كه پاره اى از علوم براى بعضى از مردم زيانبارند، همچنان كه گوشت پرندگان و حلواهاى لطيف و گوارا براى كودك شيرخوار زيان دارد. حتى بسا اشخاص كه ناآگاهى آنها نسبت به بعضى از امور براى آنها سودمند است. حكايت شده كه يكى از مردم از نازايى همسرش به پزشك شكايت كرد. پزشك نبض زن را گرفت، و به او گفت: نيازى به داروى زايمان ندارى، و نبض تو دلالت بر اين دارد كه چهل روز ديگر خواهى مرد. زن از اين سخن سخت دچار هراس شد، و زندگى اش تلخ و ناگوار گرديد. اموالش را ميان وارثانش قسمت و به آنچه مى خواست وصيّت كرد، و از خوردن و آشاميدن دست بازداشت تا مدّت مذكور سپرى شد، امّا زن نمرد، شوهرش به پزشك مراجعه كرد، و به او گفت، او نمرده است، پزشك گفت: اين را مى دانم، هم اكنون با او هم بستر شو كه او حامله خواهد شد. مرد گفت: اين چگونه ممكن است، پزشك پاسخ داد: من ديدم زنت چاق و فربه است، و دهانه زهدانش را پيه فرا گرفته، و چون مى دانستم هيچ چيزى جز ترس از مرگ او را لاغر نمى كند.

از اين رو وى را بدان طريق ترسانيدم اكنون لاغر شده، ديگر مانعى بر سر باردار شدن او وجود ندارد. اين داستان خطر برخى از دانشها را گوشزد مى كند.

و معناى سخن پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را كه فرموده است: «پناه مى بريم به خدا از دانشى كه سودى ندارد» به ما مى فهماند، از اين رو بايد از اين داستانها پند گرفت، و از دنبال كردن و پژوهش در دانشهايى كه شرع آنها را مذمّت و ما را از آنها نهى فرموده است خوددارى، و به آنچه در سنّت است اكتفا كنيم، زيرا سلامت در پيروى از سنّت است، و پيگيرى و خودسرى خطرناك مى باشد، و نبايد به رأى و درك و دليل و برهان و گمان خود فخر و مباهات كرد و گفت كه من اشيا را مورد بحث و بررسى قرار مى دهم تا ماهيّت و حقيقت آنها را بشناسم و تفكّر در علوم چه ضرر و زيانى دارد؟ زيرا ضررى كه از آن به تو مى رسد بيشتر از سود آن است، و بسا چيزهايى كه از آنها آگاه مى شوى، و آگاهى تو بر آنها زيانى بر تو وارد مى كند كه اگر حق تعالى رحمتش را شامل حالت نكند ممكن است به هلاكت تو در آخرت بينجامد.

بايد دانست همان گونه كه پزشك حاذق در معالجات خود به اسرارى آگاه است كه نادانان آنها را مستبعد مى شمارند، پيامبران نيز پزشكان دلهايند، و دانا به اسباب زندگانى آخرت مى باشند. پس عقل خود را بر سنّت آنها حاكم مكن كه در اين صورت هلاك خواهى شد. بسا شخصى كه عارضه اى به انگشتش رسد، و عقل او حكم كند كه دارويى بر آن بمالد، تا آنگاه كه پزشك ماهر به او گوشزد كند كه درمان انگشتش ماليدن دارو بر كتف جنب ديگر بدن اوست. و او آن را به غايت مستبعد مى شمارد، زيرا چگونگى انشعاب اعصاب و رستنگاهها و كيفيّت احاطه آنها را بر بدن نمى داند. در طريق آخرت نيز امر به همين گونه است، و در دقايق سنّتهاى شرع و آداب آن و در عقايدى كه مردم بايد آنها را دارا باشند اسرار و لطايفى است كه عقل توانايى درك آنها را ندارد، آن چنان كه در خواصّ احجار امورى است كه علّت و كيفيّت آنها بر صنعتگران پوشيده است. حتّى كسى نمى تواند بداند به چه سبب مغناطيس آهن را جذب مى كند. شگفتيها و غرايبى كه در عقايد و اعمال وجود دارد، و موجب صفاى دل و طهارت و پاكيزگى و اصلاح آن مى شوند، تا انسان به درگاه حقّ تعالى تقرّب يابد، و در معرض نفحات فضل او قرار گيرد، خيلى بيشتر و مهمّتر از عجايبى است كه در داروها و گياهان است. و همچنان كه خردها از درك منافع داروها عاجز است، با اين كه راه تجربه استفاده از آنها باز است. همچنين انسان از ادراك آنچه براى زندگانى آخرت سودمند مى باشد نيز ناتوان است چرا كه راهى براى تجربه آنها وجود ندارد تنها در صورتى مى توان آنها را مورد آزمايش قرار داد، كه يكى از مردگان به سوى ما بازگردد، و ما را از اعمالى كه مقبول و سودمند، و مايه تقرّب به درگاه الهى است، و افعالى كه موجب دورى از اوست آگاه سازد. وضع عقايد نيز به همين گونه است. و نمى توان اميد آزمايش آنها را داشت، بنابراين از فوايد عقل همين بس است كه تو را به صدق گفتار پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) راهنمايى مى كند، و موارد اشارات آن حضرت را به تو مى فهماند، پس عقل را از عمل و تصرّف معزول كن و پيروى پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را پيشه خود ساز كه جز بدان نجات نمى يابى. به همين سبب پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «پاره اى از دانشها نادانى و برخى از سخنها ناتوانى است.» روشن است كه دانش جهل نيست، ليكن اين دانش ضررهاى جهل را بر انسان وارد مى كند.

پيامبر فرموده است: «توفيق اندك بهتر از علم بسيار است.» عيسى (عليه السلام) فرموده است: «تعداد درختان چقدر زياد است» و حال آن كه همه آنها ميوه دار نيستند، و چقدر تعداد ميوه ها زياد است ليكن همه ميوه ها خوب و گوارا نيستند، و چقدر تعداد علوم زياد است در حالى كه همه آنها سودمند نيستند.»

## واژه هايى از علوم كه معناى آنها دگرگون شده است

بايد دانست منشاء آميخته شدن علوم ناپسند با علوم شرعى، تحريف و تبديل اسامى دانشهاى پسنديده و نقل آنها- بر اساس اغراض فاسد- در معناهايى است كه مسلمانان شايسته قرن نخست اسلام آنها را اراده نكرده و در آن معانى به كار نبرده اند، و اينها پنج واژه اند: فقه، علم، توحيد، تذكير و حكمت. اين اسامى نامهايى پسنديده اند، و كسانى كه به اين صفات موصوف باشند در دين مقامات و مناصبى والا دارند، ليكن اين واژه ها در اين زمان معانى ناپسندى پيدا كرده اند و دلها از نكوهش كسانى كه به اين معانى موصوفند نفرت دارد، و اين به سبب رواج اطلاق اين اسامى بر آنهاست.

## نخستين واژه فقه است

كه از طريق تخصيص، نه از راه نقل و تحويل در آن تصرّفاتى كرده اند، زيرا آن را به شناخت فروع شگفت آميز در فتواها، و آگاهى بر دقايق علل آنها، و بحث زياد درباره آنها، و حفظ اقوال مربوط به آنها مخصوص گردانيده اند، و هر كس تعمّق او در اين مسائل قوى تر، و اشتغال او بدانها بيشتر است او را فقيه تر مى دانند، در حالى كه فقه در عصر نخست اسلام مطلقا بر علم راه آخرت، شناخت دقايق آفات نفس و اسباب تباهى اعمال، شدّت توجّه به حقارت دنيا، چشم دوختن هر چه بيشتر به نعمتهاى آخرت و غلبه ترس از خدا بر دل، اطلاق مى شده است دليل بر اين، گفتار خداوند متعال است كه: لِيَتَفَقَّهُوا في الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ، و آنچه با آن مردم انذار مى شوند همين دانش فقه است، نه فروع طلاق، لعان، سلم و اجاره، زيرا با اين فروع بيم و ترس حاصل نمى شود، بلكه اكتفاى مستمرّ به اينها دل را دچار قساوت مى كند، و خوف و خشيت از خدا را از آن مى زدايد، چنان كه از كسانى كه خود را وقف اين امور كرده اند مشاهده مى شود و آنها همان گونه اند كه خداوند فرموده است: لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها و مقصود آيه عدم فهم معانى ايمان است نه عدم درك فتواها. به جان خودم سوگند كه در لغت فقه و فهم دو اسمند براى يك معنا و ما آنها را طبق عادت خود كه در گذشته و حال جارى بوده و هست استعمال مى كنيم. خداوند فرموده است: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً في صُدُورِهِمْ من الله ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ در اين آيه حق تعالى كمى بيم آنها را از خداوند، و بزرگ دانستن قدرت خلق را، به سبب كمى فقه آنها ذكر كرده است، حال بايد انديشيد كه اين وضع نتيجه عدم حفظ فروع فتواها و احكام بوده، يا حاصل عدم علومى كه ما آنها را ذكر كرديم؟

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به كسانى كه بر او وارد شدند فرمود: «اينان عالمان، حكيمان و فقيهانند.» و نيز فرمود: «آيا شما را آگاه نكنم كه فقيه كامل كيست؟

عرض كردند: چرا فرمود: كسى كه مردم را از رحمت خداوند نوميد نكند، و از مكر خدا ايمن نگرداند، و از يارى خدا مأيوس نسازد، و قرآن را به خاطر غير آن رها نكند.» و فرموده است: «بنده فقيه كامل نمى شود، مگر آنگاه كه دشمنى او با مردم براى جلب رضاى خداوند بوده، و براى قرآن وجوه بسيارى را معتقد باشد.»

«در روايتى كه به ابى الدّرداء منتهى مى شود نقل شده كه در دنباله گفتار آن حضرت آمده است: «سپس به اصلاح نفس خويش بپردازد، و سرسخت ترين دشمن آن باشد.»

يكى از پيشينيان گفته است: فقيه كسى است كه در دنيا زاهد، و به آخرت راغب، و به دين خود آگاه باشد، و پيوسته در بندگى پروردگارش به سربرد پرهيزگار بوده و نفس خويش را از تعرّض به آبرو و نواميس مسلمانان باز دارد.

و از تجاوز به اموال آنها خوددارى كند، و خيرخواه جمعيّت آنها باشد.

گوينده در اين صفاتى كه براى فقيه برشمرده نگفته است بايد حافظ فروع فتواها باشد، و من نمى گويم: فقه فتاواى در احكام ظاهر را شامل نمى شود. ليكن وقوع اين واژه بر آن بر سبيل عموم و شمول و يا به طور تبعى است، و پيشينيان آن را بيشتر بر علم آخرت و احكام قلب اطلاق كرده اند، و اين تخصيص، دسته اى از مردم را برانگيخت كه حقيقت را كتمان كرده خود را وقف فقه كنند، و از علم آخرت و احكام قلب روى گردانند، و طبع بشرى خويش را در اين راه ياور خود يافتند. زيرا علم باطن پيچيده و عمل به آن دشوار است، و براى احراز مقام حكمرانى و منصب قضا و يا به دست آوردن جاه و مال نمى توان بدان تمسّك جست، و با تخصيص واژه فقه كه در شرع نامى ستوده است به علم فتواها شيطان مجالى يافت كه آن را در دلها نيكو جلوه دهد.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## دوّمين واژه علم است

كه اين نيز در گذشته بر معرفت بارى تعالى و شناخت آيات و افعال او در ميان بندگان و آفريدگانش اطلاق مى شده است، در اين واژه نيز تصرّف كرده، آن را تخصيص دادند، تا آن جا كه صاحب علم بيشتر به كسى اطلاق مى شود كه به مناظره با دشمنان درباره مسائل فقهى و غير آن مشغول است، و مى گويند: او عالم حقيقى است، او در علم حريفى ندارد، و هر كس به اين كار نپردازد، و به آن مشغول نباشد به نظر آنها از ضعفاست، و او را در زمره اهل علم به شمار نمى آورند. و اين نيز تصرّف در اين واژه از راه تخصيص است، ليكن اخبار و احاديثى كه در فضيلت علم و عالمان وارد شده، اكثر آنها درباره معرفت بارى تعالى و علم به احكام و افعال و صفات اوست، امّا در اين زمان اين واژه بر كسانى اطلاق مى شود كه از علوم شرعى جز رسوم جدل در مسائل مورد اختلاف، چيزى نمى دانند، و به همين سبب با همه نادانى، آنها به تفسير، اخبار، علم مذهب و ديگر علوم، از فحول علما شمرده مى شوند، و اين امر سبب هلاكت بسيارى از طالبان علم شده است.

## سوّمين واژه توحيد است

اين واژه در اين زمان عبارت از فنّ كلام، شناخت طريق مجادله، احاطه بر نقيض گويى خصم، قدرت بر گسترش بحث با كثرت سؤال و برانگيختن شبهات و فراهم كردن ادلّه مربوط به آنهاست تا آن جا كه گروههايى از دارندگان اين صفات به خود لقب اهل عدل و توحيد داده، و متكلّمان، علماى توحيد ناميده شده اند، با آن كه هيچ كدام از چيزهايى كه به اين فن اختصاص دارد در صدر اسلام معروف و شناخته نبوده، بلكه در آن دوران كسانى كه باب بحث و مجادله را باز مى كردند بشدّت مورد ردّ و انكار قرار مى گرفتند.

امّا دلائل روشنى كه قرآن بر آنها مشتمل است، و عقل به محض شنيدن، آنها را مى پذيرد براى همگان آشكار است، و در نزد مسلمانان آن زمان علم منحصر به علوم قرآن بوده است، و توحيد از نظر آنان امر ديگرى بوده كه بيشتر متكلّمان آن را نمى فهمند، و اگر بفهمند، متصّف به آن نيستند، و آن عبارت از اين است كه همه امور با قطع نظر از وسيله ها و واسطه ها از خدا دانسته شود اين مقامى شريف خواهد بود كه يكى از ثمرات آن توكّل است، و شرح آن در كتاب توكّل بزودى خواهد آمد. از ثمرات ديگر آن شكايت نكردن از خلق و خشم نگرفتن بر آنها، و تسليم و رضا در برابر حكم خداست، و از نتايج آن گفتار يكى از صحابه است كه زمانى كه بيمار بود به او گفته شد: آيا برايت پزشك حاضر كنيم؟ پاسخ داد: پزشك مرا بيمار كرده است. و سخن كس ديگر است كه هنگامى كه بيمار شد به او گفته شد: پزشك درباره بيماريت چه گفت، پاسخ داد: گفته است: من هر چه بخواهم انجام مى دهم. به خواست خداوند شواهد اين حالت بزودى در كتاب توكّل ذكر خواهد شد.

توحيد گوهرى گرانقدر است، و داراى دو پوسته است، كه يكى از آنها از ديگرى به مغز دورتر است، مردم نام مغز را كه همان توحيد باشد به پوسته و به فنّ حراست از پوسته داده، و مغز را بكلّى رها كرده اند اوّلين پوسته آن گفتن لا اله الّا الله است، و اين توحيد ناقض تثليثى است كه ترسايان به آن تصريح كرده اند، ليكن اين كلمه توحيد را گاهى منافقى كه باطنش خلاف ظاهرش مى باشد نيز بر زبان مى راند. دوّمين پوسته توحيد اين است كه در قلب انسان هيچ گونه مخالفت و انكارى نسبت به مفهوم اين قول (لا اله الّا الله) وجود نداشته باشد بلكه ظاهر دل مشتمل بر اين اعتقاد و تصديق باشد، و اين توحيد عوام است، و چنان كه گذشت متكلّمان در برابر يورش بدعت گذاران، نگهبانان اين قشر توحيدند.

سوّمين جزء توحيد كه مغز آن است عبارت از اين است كه انسان همه امور را با قطع نظر از واسطه ها از خدا بداند، و تنها او را پرستش و عبادت كند، و جز او را نپرستد. اين توحيد منزّه از متابعت هواهاى نفس است، زيرا هر كس از هواى نفس پيروى كند، خواهشهاى نفسش را معبود خود قرار داده است، چنان كه حقّ تعالى مى فرمايد: أَ رَأَيْتَ من اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ، و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

در پيشگاه خداوند مبغوضترين معبودى كه در زمين پرستش شده هواى نفس است.

بى شكّ هر كس اندكى بينديشد مى فهمد كه بت پرست بت را نمى پرستد بلكه هواى نفسش را پرستش مى كند، زيرا نفس انسان همواره مايل است از كيش پدران خود پيروى كند، و قهرا از اين ميل متابعت خواهد كرد، و گرايش نفس به چيزى كه با آن انس دارد يكى از معانى است كه از آن به هواى نفس تعبير شده است.

همچنين توحيد مذكور منزّه از خشم گرفتن بر خلق و توجّه به آنهاست، زيرا هر كس همه چيز را از خدا بداند ممكن نيست بر غير او خشم گيرد، و توحيد ناب همين است كه از مقامات صدّيقان به شمار مى آيد.

اكنون بنگر كه اين توحيد به چه صورتى در آمده، و به چه قشرى اختصاص يافته، و چه گونه اين نام پسنديده وسيله اى براى خودستايى و فخرفروشى گرديده، در حالى كه از معناى حقيقى قابل ستايش خود خالى است. و اين مانند ادّعاى پوچ كسى است كه بامداد از خواب برخيزد، و براى اداى نماز رو به قبله كند، و بگويد: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كه اگر بويژه روى دلش متوجّه حق تعالى نباشد، اين نخستين دروغى است كه همه روزه خدا را با آن مورد خطاب قرار مى دهد، چه اگر منظور او از وجه، رخسار ظاهر است، او آن را به سوى كعبه متوجّه ساخته، و از ديگر جهات رو گردانيده، و كعبه براى آفريننده آسمانها و زمين جهت نيست، تا هر كس رو به سوى كعبه كند رو به سوى او آورده باشد. زيرا خدا برتر از اين است كه در جهات محدود شود، و اگر مقصودش روى دل است- كه همين از او خواسته شده و مكلّف به آن است- در اين صورت چگونه سخنش راست باشد، و حال آن كه دل او در گرو نيازها و خواستهاى دنيوى و مشغول چاره انديشى براى گردآورى مال و جاه، و زياد كردن وسايل و اسباب است و به طور كلّى رو به سوى اينها دارد، و كى و كجا رو به سوى آفريننده آسمانها و زمين آورده است. كلمه لا اله الّا الله خبر از حقيقت توحيد است، از اين رو موحّد كسى است كه در جهان جز يكى نبيند، و روى او تنها متوجّه خدا باشد، و در اين صورت امتثال امر او كرده كه فرموده است: قُلِ الله ثُمَّ ذَرْهُمْ، و مراد گفتن به زبان نيست، و زبان مترجمى است كه گاهى راست و زمانى دروغ مى گويد، بلكه تنها دل است كه زبان ترجمان آن و مورد نظر حق تعالى و مخزن توحيد و جايگاه آن است.

## چهارمين واژه ذكر و تذكير است

خداوند فرموده است: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ. در ستايش مجالس ذكر و تذكير احاديث بسيارى وارد شده، از جمله پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «چون بر مرغزارهاى بهشت گذر كنيد از آنها بهره گيريد عرض شد: مرغزارهاى بهشت كدام است؟ فرمود: مجالس ذكر.»

در حديث آمده است: «خداوند بجز فرشتگان حافظ خلق، فرشتگانى دارد كه در هوا در گردشند، هنگامى كه مجالس ذكر را مى بينند، يكديگر را آواز مى دهند، كه بشتابيد به سوى مطلوب خويش، پس به اهل ذكر مى پيوندند، و به گرد آنان در مى آيند، و به اذكار آنها گوش مى دهند.» سپس پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «هان! خدا را ياد كنيد، و خودتان را پند دهيد». واژه تذكير چنان كه مى بينيد به آنچه اكثر واعظان اين زمان بر آن مواظبت دارند نقل معنا داده، و آن عبارت از: داستان، شعر، شطحيّات و حوادث است.

«امّا داستانسرايى و نشستن در كنار قصّه گويان بدعت است، و پيشينيان آن را نهى كرده و گفته اند: داستانسرايى در زمان پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و در دوران خلفا وجود نداشته است، و آنگاه كه در ميان مسلمانان فتنه پديد آمد، قصّه گويان ظاهر شدند. على (عليه السلام) قصّه گويان را از مسجد بصره بيرون كرد، و چون به گفتار حسن بصرى گوش داد، او را از مسجد نراند، زيرا وى درباره علم آخرت.

يادآورى مرگ، آگاه كردن مردم بر عيوب نفس و آفات اعمال، وسوسه هاى شيطان و طريق پرهيز از آنها، يادآورى نعمتهاى الهى و كوتاهى بندگان در اداى شكر او، شناساندن پستى و حقارت دنيا و عيوب و ناپايدارى و بيوفايى آن و خطرات و هول و هراس آخرت سخن مى گفت.»

مى گويم: اگر آنچه غزّالى گفته است درست باشد كه على (عليه السلام) حسن بصرى را از مسجد بيرون نكرده، شايد علّت آن پرهيز از شرّ او بوده است، زيرا وى منافق و دشمن امير مؤمنان (عليه السلام) بود، و در مواعظ خود مردم را از فرمانبردارى آن حضرت و پيوستن به او در جنگ منع مى كرد، با اين كه بيشتر سخنانى را كه حسن ايراد، و با آنها مردم را موعظه، و در مجالس خود افاده مى كرد، مأخوذ از كلمات امير مؤمنان (عليه السلام) بود، زيرا وى در مجالس سخنرانيها و موعظه هاى آن حضرت مى نشست، و بيانات امام (عليه السلام) را مى نوشت و حفظ و سپس آنها را براى مردم به گونه اى كه گويا گفتار خود اوست ايراد مى كرد، تا آن جا كه دانشمندان عامّه گفته اند: سخنان حسن به گفتار پيامبران شبيه است، و بى شكّ مأخوذ از سخنان كسى است كه پيامبران به او افتخار مى كرده اند، از ابى يحيى واسطى روايت شده كه گفته است: هنگامى كه امير مؤمنان (عليه السلام) بصره را گشود مردم بر گرد آن حضرت اجتماع كردند، و حسن بصرى نيز در ميان آنها بود، و الواحى به همراه خود داشت، كه هر سخنى امير مؤمنان (عليه السلام) مى گفت وى آن را مى نوشت، آن حضرت با آواز بلند به او فرمود: «چه مى كنى»؟ پاسخ داد: آثار شما را مى نويسيم تا پس از شما آنها را روايت كنيم. امير مؤمنان (عليه السلام) فرمود:

«آگاه باشيد، هر قومى داراى سامرى است، و اين مرد سامرى اين امّت است»

جز اين كه او لامساس (دست نزن) نمى گويد، بلكه لا قتال (جنگى نيست) مى گويد، و اين را شيخ طبرسى در كتاب احتجاج خود نقل كرده است.

غزّالى مى گويد: «تذكيرى كه شرعا ستوده است و در حديث ابوذر نسبت به آن ترغيب شده همين است. در آن حديث آمده است: حضور در مجلس ذكر بهتر از هزار ركعت نماز، و حضور در مجلس علم بهتر از عيادت هزار بيمار، و تشييع هزار جنازه است گفته شد: اى پيامبر خدا از قرائت قرآن نيز بهتر است؟

فرمود: آيا قرائت قرآن بدون علم سودى دارد؟» دغلكاران دروغ پرداز اين احاديث را بر پاكى نفس خود دليل آورده، و بر خرافات خود نام تذكير نهاده، و طريق ذكرى را كه پسنديده شرع است فراموش كرده اند، و به داستانهايى كه مورد اختلاف و در آنها زياده و نقصان است و بيرون از قصه هاى قرآن و زياده بر آن است خود را سرگرم كرده اند، زيرا شنيدن برخى از داستانها سودمند، و گوش دادن به بعضى ديگر، اگر چه راست باشند زيانبار است، و هر كس اين در را به روى خود بگشايد، و به شنيدن داستانها گوش فرا دهد، راست و دروغ و سودمند و زيانبار بر او مشتبه مى شود لذا شرع مؤمنان را از اين كار نهى كرده است، و به همين مناسبت گفته شده:

چقدر نياز است به قصّه گويى كه راستگو باشد. امّا اگر داستانى كه نقل مى شود از سرگذشتها و داستانهاى پيامبران، و مربوط به امور دين، و قصّه گو راست گفتار باشد، شنيدن آن اشكالى ندارد؟ ليكن بايد از دروغ و نقل حالاتى پرهيز كرد كه به لغزشها و سهل انگاريهايى اشاره دارد كه فهم عوام از درك معانى آنها قاصر است و نمى دانند آن لغزش نادر بوده و در پس آن اعمال نيكى انجام گرفته كه آن را جبران كرده و پرده بر روى آن كشيده است، زيرا نادان ممكن است در سهل انگاريها و لغزشهاى خود به اين گونه داستانها متشبّث شده با استناد به آنها خود را معذور بداند و دليل آورد به اين كه فلان عمل از برخى مشايخ و اكابر صادر شده است، و همگى انسانها در معرض آلودگى به گناهند، از اين رو شگفت نيست اگر من خدا را نافرمانى كنم، چه آنانى كه از من بزرگتر و برتر بوده اند خدا را معصيت كرده اند. در نتيجه، اين امر او را از راهى كه خودش نمى داند نسبت به خداوند گستاخ مى كند. با احتراز از اين دو موضوع گوش دادن به قصّه و نقل آن مانعى ندارد، ليكن رعايت اين امور داستان را به آنچه در شرع پسنديده است محدود مى كند، و به آنچه قرآن مشتمل بر آنهاست، و به اخبار صحيحى كه در كتابهاى معتبر آمده است برگشت مى دهد.»

مى گويم: امّا بر اساس اصول استوار ما صدور لغزش و سهل انگارى از پيامبران و ائمّه (عليهم السلام) هر چند به طور نادر ممتنع است، و آنچه از قرآن كريم در اين باره استفاده مى شود، همان گونه كه در جاى خود خواهيم گفت بايد تأويل شود، و در هر صورت نسبت لغزش به پيامبران دروغ محض است، و پس از بررسى و تحقيق روشن است كه لغزش و سهل انگارى به يك امر بازگشت دارد.

غزّالى مى گويد: برخى از مردم روا مى دانند داستانهايى كه مردم را به طاعت الهى ترغيب كند وضع شود و گمان مى كنند مقصود از اين كار دعوت خلق به سوى حقّ است، در حالى كه اين خيال از وسوسه هاى شيطان است، زيرا در راستى مجالى وسيع است كه با آن نيازى به دروغ نيست، و آنچه خداوند و پيامبرش (صلوات الله عليهم) بيان كرده اند ما را از جعل مطالب در وعظ بى نياز مى كند، و چگونه چنين نباشد، و حال آن كه آن حضرت از سجع گويى كراهت داشتند، و آن را تصنّع و خودآرايى مى شمردند. به عبد الله بن رواحه كه سه كلمه را مسجّع كرده بود فرمود: «اى پسر رواحه از سجع گويى بپرهيز.»، و سجع متكلّف ممنوع آن است كه افزون از دو كلمه باشد. از اين رو هنگامى كه مردى در ابطال ديه جنين گفت: كيف ندي من لا شرب و لا اكل و لا صاح و لا استهلّ و مثل ذلك يطلّ پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «مانند كاهنان سجع مى گويد.»

مى گويم: از طريق خاصّه [شيعه ] در اين مورد صدوق در كتاب اعتقادات خود روايت كرده است: در نزد امام صادق (عليه السلام) سخن از قصه گويان به ميان آمد امام (عليه السلام) فرمود: «خداوند آنها را لعنت كند، از ما بدگويى مى كنند»، از آن حضرت پرسش شد آيا رواست به گفتار قصّه گويان گوش فرا داده شود، امام (عليه السلام) پاسخ داد: «نه» و فرمود: «كسى كه به سخن ديگرى گوش مى دهد او را مى پرستد، اگر گوينده از خدا سخن مى گويد، شنونده خدا را پرستيده، و اگر سخن او از شيطان است شيطان را پرستيده است.» از امام صادق (عليه السلام) درباره قول خداوند متعال: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ پرسيده شد فرمود: «آنها قصّه گويانند».

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «هر كس نزد بدعت گذارى رود، و به او احترام گذارد، در راه نابودى اسلام كوشيده است.» در اين جا گفتار صدوق به پايان مى رسد.

غزّالى مى گويد: امّا در مورد شعر آوردن آن در مواعظ نكوهش شده، و خداوند فرموده است: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ في كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ و نيز: وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ و شعرهايى را كه واعظان به خواندن آنها عادت دارند بيشتر در زمينه توصيف عشق، جمال معشوق، خوشى وصال و درد فراق است، و در مجلس آنها تنها اوباش عوام حضور دارند، كه درون آنها پر از شهوات، و دلهايشان پيوسته متوجّه چهره هاى زيباست، و اين اشعار فقط آنچه را در دل اين مستمعان جا دارد به حركت درمى آورد. در نتيجه آتش شهوت در قلوب آنها شعله ور مى شود، و نعره ها برمى آورند، و به وجد مى آيند. و چون بيشتر اين اشعار يا همه آنها مايه پديد آمدن نوعى فساد است سزاوار نيست جز شعرهايى كه گوياى اندرز و حكمت است آن هم براى استشهاد و مثل به كار گرفته شود. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «همانا پاره اى از شعرها حكمت است.» و اگر اهل مجلس را خواصّ و برگزيدگان تشكيل دهند، و معلوم باشد كه دلهاى ايشان را دوستى حقّ تعالى فرا گرفته، و جز آنان ديگرى در مجلس نباشد، خواندن شعرى كه ظاهر آن اشاره به خلق است زيانى ندارد، زيرا شنونده آنچه را مى شنود به چيزى كه بر دل وى مستولى است حمل مى كند. از اين رو جنيد براى ده و اندى از مردم سخن مى گفت، و اگر شنوندگان بسيار مى شدند لب فرو مى بست، و هرگز اهل مجلس او به بيست تن نرسيد. گروهى بر در خانه ابن سالم گرد آمدند و به او گفتند: ياران تو حاضر شده اند، براى آنان سخن بگوى، پاسخ داد: اينان اصحاب من نيستند، بلكه اصحاب مجلسند. يعنى اصحاب من خواصّ مردمند.

امّا شطح: مراد ما از آن دو نوع گفتارى است كه برخى از صوفيان بر زبان رانده اند، يكى ادّعاهاى دور و دراز آنهاست درباره عشق به خدا و وصال او كه آنان را از تكاليف ظاهرى بى نياز مى كند، تا آن جا كه گروهى از آنها مدّعى اتّحاد با خدا، برداشته شدن حجاب، مشاهده با چشم سر، و گفتگوى روبرو با حضرت حقّ شده اند، و مى گويند: به ما چنين گفته شد، و ما چنين گفتيم، و در اين مورد به حسين حلّاج كه به سبب گفتن اين گونه سخنان به دار آويخته شد تشبّه مى جويند، و به گفتار او كه انا الحق (من خدايم) مى گفت: و به آنچه از بايزيد بسطامى نقل مى كنند كه سبحانى سبحانى (منزّهم منزّهم) سر مى داده است استشهاد مى كنند. اين نوع گفتار در ميان عوام زيان بزرگ به بار آورده است، تا آن جا كه گروهى از برزگران با شنيدن اين سخنان كار كشاورزى خود را رها كرده به اظهار اين گونه ادّعاها پرداخته اند، زيرا طبع از اين سخنان كه موجب بيكارگى و ادّعاى درك مقامات و احوال است لذّت مى برد از اين رو نادانهاى سبك مغز از اظهار چنين ادّعاهايى براى خود، و بافتن اين قبيل ژاژخاييهاى جنون آميز و فريبنده ناتوان نيستند، و هر گاه گفتار آنها مورد ردّ و انكار قرار گيرد، از اين دريغ ندارند كه بگويند: منشاء اين ردّ و انكار علم و جدل است، چه علم حجاب، و جدل كار نفس بدكيش است، و گفتار او جز از طريق باطن و مكاشفه نور حقّ روشن و دانسته نمى شود. اين ياوه سراييها از جمله چيزهايى است كه در برخى از شهرها شراره هاى آن سخت افروخته و پراكنده شده، و زيانهاى آن بزرگ و گسترده گشته است. بى شكّ هر كس چنين ياوه هايى بگويد، در دين خدا كشتن او از زنده كردن ده كس بهتر باشد. امّا آنچه از بايزيد بسطامى نقل مى كنند درست نيست، و اگر چنين گفتارى از او شنيده شده، ممكن است آنها را از قول حقّ تعالى ضمن سخنانى كه او آنها را با خود تكرار مى كرده است حكايت كرده باشد، چنان كه اگر از او شنيده شده كه مى گفته است: «اننى انا الله لا اله الا انا فاعبدني» نبايد آن را جز بر سبيل حكايت قول حقّ تعالى دانست.

نوع ديگر شطح، سخنان نامفهومى است كه ظواهر آنها دلپذير و الفاظش بسيار، ليكن تهى از فايده و معناست. اين گونه شطحيّات يا براى گوينده آنها هم خالى از مفهوم است، و آنها را به سبب اختلال عقل و پريشانى فكر كه ناشى از نقصان آگاهى او به سخنى است كه شنيده است بيان مى كند، و بيشتر اين ياوه گويان از اين گونه اند، و يا اين كلمات براى گوينده مفهوم است، ليكن به علّت كمى دانش و نياموختن طريقه بيان معانى با الفاظ شيوا، قادر نيست آنها را تفهيم و با عباراتى كه بيانگر ضمير او باشد ايراد كند اين نوع گفتار داراى هيچ سودى نيست، جز اين كه دلها را آشفته و افكار را پريشان و اذهان را حيران مى كند، و يا مردم معانى و مفاهيمى غير از آنچه در آن الفاظ اراده شده است از آنها برداشت مى كنند، و هر كسى بر مقتضاى طبع و هواى نفس خود آنها را حمل مى كند.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «هر كس از شما سخن نامفهومى به قومى گفت، كه سخنش فتنه اى براى آنها شد.»

و نيز فرموده است: «با مردم به آنچه مى دانند سخن گوييد، و آنچه را نمى دانند رها كنيد، آيا مى خواهيد خدا و پيامبر را تكذيب كنند.» اين حديث در موردى است كه گوينده مفهوم سخن خود را بداند، و عقل شنونده بدان نرسد. و چگونه است حال سخنى كه براى گوينده اش هم مفهوم نيست، كه اگر براى گوينده اش قابل فهم باشد و شنونده آن را نمى تواند بفهمد گفتن آن روا نيست.

عيسى (عليه السلام) فرموده است: «حكمت را نزد نااهل قرار ندهيد، تا به آن ستم كرده باشيد، و از اهلش باز مداريد، تا به آنان ظلم كرده باشيد مانند پزشك مهربان دارو را بر محلّ درد بگذاريد.»

در عبارتى ديگر آمده است: «كسى كه حكمت را در نزد نااهل قرار دهد نادانى كرده، و آن كه حكمت را از اهلش دريغ بدارد ستم ورزيده است هر آينه حكمت داراى حقّى، و براى آن اهلى است، حقّ هر حقدارى را بايد به او داد.»

امّا طامّات: آنچه درباره شطح گفتيم در تعريف طامّات نيز وارد است، به علاوه امرى كه اختصاص بدان دارد. و آن عبارت است از جدا كردن اصطلاحات شرعى از مفهوم ظاهرى آنها و ارتباط دادن آنها به امورى باطنى كه قابل فهم نيست، مانند روشى كه باطنيان در تأويلات خود دارند، و اين نيز حرام و زيان آن بس بزرگ است، زيرا اگر الفاظ بدون تمسّك به دليل نقلى از سوى شارع، و بى دليل عقلى كه ضرورت ايجاب كند از مدلول خود جدا افتند وثوق به الفاظ، باطل، و سود حاصل از كلام خدا و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) ساقط مى شود. زيرا آنچه از ظاهر لفظ فهميده مى شود قابل وثوق نيست، و باطن هم ضابطه اى ندارد، بلكه چون اذهان با هم تعارض دارد، ممكن است يك لفظ بر معانى مختلف حمل شود، و طامّات، نيز از بدعتهاى رايج است كه زيانهاى آن بس بزرگ مى باشد.

ترديدى نيست مقصود هواداران آن گفتن سخنان تازه و عجيب است، زيرا نفس به اين گونه سخنان رغبت دارد، و از شنيدن آنها لذّت مى برد. باطنيان براى انهدام همه شرايع و اديان از همين راه با تأويل ظواهر احكام به گونه اى كه با آرايشان هماهنگ شود توسّل مى جويند، چنان كه ما در كتاب المستظهرى كه در ردّ باطنيان نگارش يافته مذهب آنها را در اين مورد شرح داده ايم. گفتار يكى از باطنيان در تأويل قول حقّ تعالى: اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى نظير تأويلات اهل طامّات است، وى اشاره به قلب خود كرد و گفت: مقصود از فرعون طغيانگر بر هر انسانى همين قلب است، و درباره آيه أَلْقِ عَصاكَ گفت: مقصود از عصا هر چيزى است كه انسان بجز بر خداوند بر آن تكيه و اعتماد مى كند، و سزاوار است آن را به دور افكند، و در مورد گفتار پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه فرموده است:

«سحرى بخوريد كه در سحرى بركت است.»، گفته است: مراد استغفار در سحرگاه است، و امثال اينها بسيار است، به حدّى كه ظاهر قرآن را از اوّل تا به آخرت تحريف، و از تفسير منقول از علما منحرف كرده اند. بطلان برخى از اين تأويلها به طور قطع روشن است. مانند تأويل فرعون به قلب، زيرا فرعون شخصى محسوس بوده كه وجود او در خارج، و دعوت او از سوى موسى (عليه السلام) مانند وجود ابى لهب و ابى جهل و ديگر كافران، از طريق تواتر به ما رسيده و از جنس فرشتگان و شياطين و غير محسوسات نبوده است تا تأويل در الفاظ آن راه يابد.

همچنين است حمل تسحّر (سحرى خوردن) بر استغفار، زيرا پيامبر خدا طعام مى خورد، و مى فرمود كه «سحرى بخوريد كه در سحرى بركت است»، و «بياييد براى صرف خوراك با بركت». اينها امورى است كه بطلانشان از طريق تواتر و حسّ، اثبات مى شود. بعضى از اين تأويلها نيز به ظنّ غالب باطل بودن آنها معلوم است و اينها چيزهايى است كه با حسّ سر و كار ندارد. و همگى اين تأويلها حرام، و گمراهى و ايجاد تباهى در دين مردم است، و از صحابه و تابعان از اين گونه تأويلها به هيچ روى نقل نشده است. و براى فرمايش پيامبر خدا كه «هر كس قرآن را به رأى خود تفسير كند جايگاه خود را در آتش بداند» مصداقى جز اين وجود ندارد كه چون كسى بخواهد هدف و غرض خود را اثبات و پابرجا كند، گواهى قرآن را متوجّه آن سازد، و آن را بر مقصود خود حمل كند، بى آن كه هيچ گونه دلالت لفظى يا نقلى گواه صدق انطباق آن بر مقصودش باشد. امّا از اين حديث نبايد چنين برداشت كرد كه واجب است قرآن از طريق استنباط و تفكّر تفسير نشود، زيرا از صحابه و مفسّران پيرامون برخى از آيات قرآن پنج تا هفت معنا روايت شده، و روشن است كه همه آنها از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) شنيده نشده است، زيرا گاهى اين معانى با هم به قدرى تنافى دارند كه جمع آنها ممكن نيست. بنابراين اين اقوال بر اثر حسن فهم و عمق فكر آنها استنباط شده است از اين رو پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) درباره ابن عبّاس فرمود: «بار خدايا او را در دين فقيه و به تأويل دانا فرما.» و هر كس از اهل طامّات اين قبيل تأويلات را جايز بشمارد، با علم به اين كه مراد از آن الفاظ چيز ديگرى است، و ادّعا كند كه مقصودش در اين كار دعوت خلق به سوى حقّ است، مانند كسى است كه وضع و جعل حديث را از قول پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روا بداند، به اين دليل كه آنچه جعل كرده حقّ است اگر چه شرع آن را نگفته است، مثل اين كه در هر موضوعى كه آن را حقّ مى داند حديثى از زبان پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) جعل كند، بى- شكّ اين عمل ستم و گمراهى و عامل آن مشمول هشدارى است كه از فرمايش پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) دانسته مى شود، در آن جا كه فرموده است: «هر كس بعمد به من دروغ بندد، جايگاه خود را در آتش بداند.»، بلكه در تأويل آيات و روايات شرّ و تباهى بيشتر و بزرگتر است، زيرا اين عمل وثوق به الفاظ را از ميان مى برد، و راه استفاده و فهم قرآن را به طور كلّى مسدود مى سازد. و اين مطلب روشن شد كه چگونه شيطان انگيزه هاى مردم را دگرگون كرد تا از علوم ستوده به دانشهاى نكوهيده رو آوردند، و همه اينها بر اثر فريبكارى و تزوير علماى بد است كه اسامى علوم را تغيير دادند. بنابراين اگر با اعتماد به اسامى مشهور از اينان پيروى كنى، بى آن كه توجّه داشته باشى كه در دوران نخست اسلام، آن نام چه مدلولى داشته است مانند شخصى خواهى بود كه با پيروى از كسى كه در اين زمان حكيم ناميده مى شود طالب شرف حكمت باشد، و علّت اين امر غفلت وى از تبديل نام است.

## پنجمين واژه حكمت است

چه در اين زمان پزشك، شاعر، منجّم و حتّى فال بينها را حكيم مى خوانند، ولى حكمت همان است كه خداوند آن را در كتاب خود ستوده و فرموده است: وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً و پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «كلمه حكمتى كه آدمى آن را فرا گيرد، براى او از دنيا و آنچه در آن است بهتر مى باشد.» اينك بينديش حكمت عبارت از چيست؟ و اكنون به چه معنايى نقل شده است، و بقيه الفاظ را نيز بدين قياس كن، و از اين كه فريفته تزوير عالمان بد شوى بپرهيز، زيرا شرّ آنان براى دين از شرّ شيطان بدتر و بزرگتر است، چه شيطان به وسيله آنان دين را از دل مردم بيرون مى برد. از اين رو هنگامى كه از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) درباره بدترين مردم پرسيدند، آن حضرت از دادن پاسخ خوددارى كرد و فرمود: «خداوندا بيامرز.» و چون پرسش تكرار شد فرمود: «آنها عالمان بدند.» اكنون كه دانشهاى پسنديده و علوم نكوهيده و سبب مشتبه شدن آنها را با هم شناخته اى، مخيّرى كه درباره خود بينديشى كه بايد به اسلاف شايسته اقتدا كرد، و يا با ريسمان فريب به چاه ضلالت فرو رفت و به اخلاف تشبّه جست. زيرا همه علومى كه اسلاف آنها را پسنديده اند مندرس و كهنه شده، و بيشتر مطالبى كه مردم با شيفتگى بدانها رو آورده اند، بدعت و ساخته آنهاست و فرمايش پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) تحقّق يافته كه فرموده است: «اسلام در آغاز غريب بود، و بزودى همچون آغاز كار غريب خواهد شد، خوشا به حال غريبان». عرض شد: اى پيامبر خدا غريبان كيانند؟ فرمود: «آنانى كه آنچه را مردم از سنّت من تباه كرده اند اصلاح مى كنند، و آنچه را از آن فرو گذاشته اند زنده مى گردانند.» در روايت ديگر آمده است: «آنهايى كه بر آنچه شما امروز برآنيد تمسّك مى جويند.» در حديث ديگرى آمده است:

«غريبان گروه شايسته اندكى هستند در ميان مردمانى بسيار كه دشمنانشان بيش از دوستان آنهاست.»

اين دانشهايى كه ذكر شد در اين روزگار غريب و بى كس واقع شده اند. به گونه اى كه اگر كسى از آنها ياد كند او را دشمن مى دارند. از اين رو گفته شده است: هر گاه دانشمندى را ديدى كه دوستان بسيار دارد بدان كه او حقّ و باطل را به هم مى آميزد، چه اگر حقگو باشد با او دشمن خواهند بود.

آنچه از علوم ستوده كه پسنديده است

بايد دانست كه علم از اين نظر سه گونه است: يك نوع كم و بسيار آن ناپسند است، نوع ديگر هم كم و هم بسيار آن پسنديده است و هر چه بيشتر باشد نيكوتر و بهتر است. نوع سوّم دانشى است كه تحصيل آن به اندازه كفايت پسنديده است، و زياده بر كفايت و غوررسى و به نهايت رسانيدن آن نكوهيده مى باشد. علم از اين ديدگاه مانند حالات بدن است كه پاره اى از آن حالات چه كم و چه بسيار آن ستوده است همچون سلامت و جمال، و برخى از آنها كم و بسيار آن نكوهيده است مانند زشتى و بدخويى، و بعضى ميانه روى در آنها پسنديده است مانند بخشش مال، زيرا اسراف و زياده روى در آن، با اين كه بخشش است پسنديده نيست، و نيز اين نوع علم مانند شجاعت است كه تهوّر و بى باكى هر چند از جنس شجاعت به شمار مى آيد، مذموم است و ميانه روى مطلوب مى باشد.

آن قسم از علوم كه كم و بسيار آن نكوهيده است عبارت از دانشهايى است كه براى دين و دنياى انسان سودى ندارند، بلكه در آنها زيانهايى است كه بر سودشان غلبه دارد، مانند دانش سحر و طلسمات و نجوم، كه پاره اى از اين دانشها اصلا فايده اى ندارند، و صرف عمر در راه تحصيل آنها، ضايع كردن گرانبهاترين داراييهاى انسان است، و روشن است كه ضايع كردن چيز گرانبها مذموم است، و برخى از آنها داراى زيانهايى است كه از آنچه گمان مى رود با تحصيل آن مى توان نيازهاى خود را در دنيا برطرف كرد بيشتر است، چه اين سود احتمالى در برابر زيان حاصل از آن قابل اعتنا نيست.

امّا آن قسم از علوم كه پسنديده است و بايد بيشتر از همه به دنبال آن رفت و در آن غور كرد، علم خداشناسى و دانستن صفات و افعال و سنّتهاى او در ميان خلق، و حكمت او در مترتّب كردن آخرت بر دنياست، زيرا اين دانش هم ذاتا و هم براى دست يافتن به سعادت آخرت مطلوب است، و هر قدر در تحصيل آن تلاش و كوشش شود باز از حدّ واجب كوتاهى و قصور شده است، چه علم خداشناسى دريايى است كه به ژرفاى آن نتوان رسيد، و آنها كه به قدر امكان در اين راه سعى و تلاش كرده اند تنها در كرانه هاى آن گام برداشته اند، فقط پيامبران و اوليا و راسخان در علمند كه بر حسب اختلاف درجات، و تفاوت قوّت و به مقتضاى تقديرات الهى توانسته اند در اطراف اين درياى ژرف غور و تعمّق كنند.

و اين همان علم مكنون است كه در كتابها نوشته نمى شود، و آنچه براى آگاهى از آن مى تواند در آغاز به انسان كمك كند يادگيرى و مشاهده احوال علماى آخرت است، چنان كه نشانه هاى اين عالمان را بزودى بيان خواهيم كرد. و در آخر كار مجاهده و رياضت و تصفيه قلب و فارغ ساختن آن از علايق دنيوى، و در اين امر تشبّه جستن به پيامبران و اولياى الهى است، تا براى هر كوشنده اى به اندازه اى كه روزى اوست نه به اندازه كوشش او مسائلى از آن علم برايش روشن گردد، ليكن از سعى و تلاش در اين راه نيز چاره اى نيست، زيرا كليد هدايت مجاهده است، و جز آن راهى وجود ندارد.

امّا دانشهايى كه جز مقدار مخصوصى از آن ستوده نيست علومى است كه ما آنها را در واجبات كفايى ذكر كرده ايم، چه در هر دانشى اندازه اى است كه حدّاقل است، و اندازه اى است كه حدّ وسط است، و نهايتى است كه از حدّ وسط مى گذرد و تا آخر عمر از آن گريزى نيست. اينك تو يكى از دو كس باش، يا به اصلاح نفس خويش مشغول شو، و يا پس از فراغ از خود به اصلاح ديگرى بپرداز، و زنهار كه پيش از آن كه خود را اصلاح كنى، به تربيت ديگرى اقدام ورزى. بنابراين اگر مشغول به خود باشى تنها بر حسب حال خود به دانشى اشتغال ورز كه واجب عينى توست، و اين همان دانشى است كه به اعمال ظاهرى تو مربوط و عبارت است از طهارت، روزه و نماز. مهمترين امرى كه همگى آن را واگذاشته اند دانستن صفات پسنديده و نكوهيده قلب است، چه هيچ بشرى از صفات ناپسند مانند حرص، حسد، ريا، خودبينى، خودپسندى و امثال آنها جدا نيست، و اين صفات همگى مهلكاتند اهمال از اصلاح اين صفات در عين اشتغال به اعمال ظاهرى مانند اين است كه انسان هنگامى كه بدنش از جرب و دمل رنج مى برد تنها بر ظاهر تن دارو بمالد، و در خارج كردن مادّه فساد از طريق رگ زدن و حجامت و اسهال سستى كند. عالمان قشرى به اداى اعمال ظاهرى دستور مى دهند همان گونه كه طبيبان دوره گرد به روغن مالى ظاهر بدن سفارش مى كنند. امّا علماى آخرت تنها به تطهير باطن و قطع مادّه شرّ و ريشه كن كردن آن دستور مى دهند، و ريشه هاى شرّ در دل است، و اكثر مردم به سبب آسانى اعمال جوارح، و دشوارى اعمال دل به تكاليف ظاهرى پناه برده، و پاكيزه كردن دل را فرو گذاشته اند، مانند كسى كه آشاميدن داروهاى تلخ را دشوار مى شمارد، و به ماليدن روغن بر ظاهر بدن پناه مى برد، و با اين كار پيوسته زحمت روغن مالى را بر خود هموار مى سازد، و بر ماده فساد مى افزايد، و بيمارى بمراتب شديدتر مى شود.

امّا اگر دوستدار آخرت، و خواستار رستگارى، و گريزان از هلاكت ابدى هستى به علم امراض باطنى و درمان آنها چنان كه در بخش مهلكات شرح داده ايم مشغول باش، كه آن تو را ناگزير به مقامات محمودى كه در بخش منجيات به ذكر آنها پرداخته ايم خواهد رسانيد. زيرا هنگامى كه دل از صفات زشت تهى شود، از خويهاى ستوده پر خواهد شد، و هر گاه زمين از گياهان هرزه پاك گردد، انواع گلها و سبزه ها در آن مى رويد. اگر دلت را از صفات زشت تهى نكرده اى خود را به واجبات كفايى مشغول مكن، بويژه كه در ميان خلق مردمى كه به اداى آنها قيام كنند وجود دارند. زيرا آن كه براى مصلحت ديگرى خود را دستخوش هلاكت مى سازد سفيه و نابخرد است، و چقدر احمق و نادان است كسى كه مارها و كژدمها به درون جامه او راه يافته و در صدد كشتن اويند، در اين حال وى بادبزن بخواهد تا به وسيله آن مگسها را از كسى دور كند، كه اگر اين مارها و كژدمها به وى حمله ور شوند آن فرد قادر نيست او را از آنها نجات دهد، يا به او كمكى برساند. امّا اگر از اصلاح نفس خويش و تزكيه آن فراغت يافته اى، و توانسته اى ظاهر و باطن گناه را ترك كنى، و اين امر به آسانى خوى و غادت تو شده است- و اين امر بسيار بعيد است- تدريجا به واجبات كفايى مشغول شو، و اين كار را بايد با كتاب خدا آغاز كنى، سپس به سنّت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و پس از آن به علم تفسير و ديگر علوم قرآن بپرداز، اعمّ از ناسخ و منسوخ، فصل و وصل و محكم و متشابه آن همچنين در سنّت و حديث تدريج را رعايت كن. پس از اينها به فروع دين مشغول شو، و آن عبارت از علم مذهب است كه جزء دانش فقه مى باشد. نه علم خلاف سپس به اندازه اى كه عمر مجال دهد و زمان مساعدت كند به تحصيل علم اصول فقه و بقيّه علوم دست به كار شو. امّا عمر خود را در طلب يك فنّ به منظور اين كه آن را به نهايت برسانى صرف مكن، زيرا علم بسيار، و عمر كوتاه است. اين دانشها همه اسباب و مقدّماتند، و ذاتا مطلوب نيستند بلكه به خاطر غير خود مطلوبند، و آنچه براى غير خود مطلوب است، نبايد در آن بر اثر افزون طلبى، مطلوب اصلى فراموش گردد. از علم لغت رايج به مقدارى كه زبان عرب فهميده و با آن سخن گفته شود، و از نوادر آن به اندازه اى كه نوادر قرآن و حديث را بدانى بسنده كن، و تعمّق و غور در آن را رها ساز، و از نحو به قدرى كه به كتاب و سنّت مربوط مى شود اكتفا كن.

مى گويم: مقصود غزّالى از علم مذهب، علم به مذاهب پيشوايان گمراه و گمراه كننده آنهاست كه عبارتند از شافعى، ابو حنيفه، مالك و احمد و امثال آنها همانهايى كه در مسائل دينى بر اساس آرا و خواهشهاى نفسانى خود فتوا مى دادند، و منظورش از علم خلاف، دانستن وجوه اختلافات و توجيه آراى آنهاست. و غرض او از اصول فقه، مبانى و قواعدى است كه براى بناى آراى خود آنها را وضع، و سپس در آنها اختلاف كرده اند، و به طور خلاصه در اين اصول فقه چيزى وجود ندارد كه بتوان آن را علم ناميد، بلكه همه آنها بدعت و گمراهى است. برطبق اصول و قواعد اماميّه واجب است همه علوم دينى از اهل بيت (عليهم السلام) اخذ شود، و اين اخذ يا زبانى و حضورى و يا با مراجعه به نصوص و تصريحات آنها و يا از طريق استنباط از اخبار و آثار آنان است، و نيز براى كسانى كه شرايط مقرّر و مقدّماتى را كه در اين امر معتبر است دارا، و از تواناييهاى لازم برخوردار باشند، ممكن است اين امر از طريق به كار بردن فكر و تدبّر در احاديث و آثار آنها صورت گيرد. تحصيل علوم آلى يعنى دانشهايى كه وسيله فهم ادلّه احكامند از قبيل نحو، صرف، لغت و غيره غالبا بر اساس فرض دوّم واجب مى شود نه اوّل. و براى كسى كه نمى تواند به ائمّه (عليهم السلام) دسترسى پيدا كند، و به سبب عجز ذاتى و يا عدم توانايى در تحصيل شرايط لازم، قادر به استنباط مذكور نيست جايز است از عالم متديّنى كه به او معتقد و اهل استنباط باشد تقليد كند، و اگر اين گونه عالمان متعدّد باشند از آن كه عالمتر و پرهيزگارتر است تقليد كند اگر امر بر او مشتبه باشد در تقليد از هر كدام آنها مخيّر است، و بايد تا آن جا كه مى تواند احتياط كند. در حديث اهل بيت (عليهم السلام) پيرامون اختلاف روايات آنها آمده است كه فرموده اند: «از باب تسليم به هر يك از دو روايت عمل كنى جايز است.»

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## باب چهارم سبب رو آوردن مردم به مناظره و شرايط و آداب و آفات آن

اين باب در سبب رو آوردن مردم به مناظره و ذكر شرايط و آداب و آفات آن است، و من در عنوان اين باب، و گفتار غزّالى اندك تصرّفى كرده ام.

سبب رو آوردن مردم به مناظره

بدان چون خلافت پس از خلفاى نخستين به گروههايى رسيد كه از دين چيزى نمى دانستند، اينان ناگزير شدند از فقيهان كمك بخواهند، و در همه احوال با آنها مصاحبت داشته باشند، و براى اين كه در جريان صدور كليّه احكام خود فتواى آنها را به دست آورند، از آنان بخواهند تصدّى امور قضا و حكم را عهده دار شوند. چون مردم آن روزگار عزّت عالمان و رو آوردن حاكمان و واليان را به آنان- در حالى كه اين حاكمان از آنها اعراض داشتند- مشاهده كردند، براى طلب علم سربرافراشتند، تا از سوى حاكمان مورد عزّت و احترام قرار گيرند، و جاه و مقام به دست آورند. از اين رو به علم فتاوا رو آوردند، و علم خود را بر حكمرانان عرضه كردند، و با آنها آشنا شدند، و از آنان حكومت و جايزه خواستند. برخى از آنان محروم شدند، و بعضى به مقصود رسيدند، و آن كه پيروز شد از ذلّت طلب و خوارى پستى و حقارت مصون نماند، در نتيجه فقيهان كه تا آن زمان مطلوب مردم بودند، طالب مردمان و حاكمان شدند، و پس از آن كه بر اثر اعراض از پادشاهان و حاكمان عزيز و محترم شده بودند در نتيجه رو آوردن به آنها خوار و زبون گشتند، بجز كسانى از عالمان دين كه در هر زمان خداوند آنان را مصون و موفّق داشته است. سپس برخى از سران و زمامداران به اقوال و آراى مردم پيرامون اصول عقايد گوش دادند، و مايل شدند ادلّه آنها را در اين باره بشنوند، و هنگامى كه مردم رغبت حاكمان را به مناظره و مجادله دريافتند، رو به سوى علم كلام آوردند، و كتابها در اين زمينه تصنيف كردند، و طرق مجادله را معيّن، و فنون ردّ و نقض را در مقالات استخراج و مرتّب كردند، و مدّعى شدند كه مقصود آنها پاسدارى از دين خدا و دفاع از سنّت و ريشه كن كردن بدعت است. پس از آن سران و فرمانروايانى پديد آمدند كه غور در كلام و بحث و مناظره در آن را مصلحت ندانستند، زيرا ادامه آن موجب بروز كينه ها و دشمنيهايى مى شد كه به ويرانى شهرها منجّر مى گرديد، و تمايل پيدا كردند در فقه و اولويّت مذاهب مجتهدان بحث و مناظره شود. از اين رو مردم كلام و اقسام علوم را رها كردند، و به مسائل مورد اختلاف ائمّه فقه رو آوردند، و ادّعا كردند كه مقصود آنها استنباط دقايق شرع، و بيان علل اختلاف آرا، و فراهم ساختن اصول فتواهاست، و در اين زمينه كتابهاى زياد تصنيف، و استنباطهاى بسيار كردند، و انواع مجادله را كه تا به امروز ادامه دارد ترتيب دادند. و معلوم نيست كه خداوند براى روزگاران پس از ما چه تقدير كرده است. آرى انگيزه مردم در رو آوردن به بحث و مناظره در مسائل مورد اختلاف همين بوده است. و اگر نفوس ارباب دنيا به يكى ديگر از علوم رغبت پيدا مى كرد، مردم نيز به سمت آن علم رو مى آوردند، و از توجيه و بهانه تراشى دست نمى كشيدند و مى گفتند آنچه را كه بدان مشغولند علم دين، و مطلوب آنها تنها تقرّب به درگاه پروردگار جهانيان است.

## شرايط مناظره و آداب آن

بايد دانست مناظره در مسائل دين از احكام دين است، ليكن شرايط و محلّ و وقت خاصّ دارد هر كس به صورت صحيح بدان قيام و شرايط آن را رعايت كند حدود آن را به جا آورده و از سلف صالح پيروى كرده است. چه آنان جز براى خدا، و طلب آنچه در پيشگاه او حقّ است مناظره نمى كردند.

آن كه براى خدا و در راه او مناظره مى كند نشانه هايى دارد كه با توجّه به آنها شروط و آداب مناظره معلوم مى شود.

اوّل- اين كه قصد او از مناظره، ادراك حقّ و طلب ظهور آن باشد، به هر صورتى كه اتّفاق افتد، نه اين كه مقصودش آن باشد كه رأى و وسعت دانش و صحّت نظر خود را اظهار كند، زيرا اين عمل مجادله و مراء است كه اكيدا پرداختن به آن نهى شده است. از نشانه هاى اين قصد اين است كه مناظره را تنها زمانى انجام مى دهد كه در آن اميد تأثير داشته باشد، امّا اگر بداند كه طرف مناظره حقّ را نمى پذيرد، و از رأى خويش برنمى گردد، مناظره با او جايز نيست هر چند بر اثر آن خطايش بر او آشكار شود زيرا مناظره با او لطماتى را در آينده به بار خواهد آورد، و هدفى كه از آن مطلوب است نيز به دست نخواهد آمد.

دوّم- در هنگام انجام دادن مناظره چيزى كه مهمتر از آن باشد وجود نداشته باشد، زيرا هر گاه مناظره به صورت شرعى آن انجام و واجب شده باشد، از واجبات كفايى است، و اگر در آن هنگام واجب عينى يا كفايى مهمّترى متوجّه مناظره كننده شود، اشتغال او به مناظره جايز نيست. از جمله واجباتى كه در اين زمان اقامه نمى شود امر به معروف و نهى از منكر است، گاهى مناظره كننده در مجلس خود با شمارى از منكرات روبروست- چنان كه اين امر بر كسانى كه اين گونه احوال و افعال واجب و حرام را بررسى كرده اند پوشيده نيست- در حالى كه او درباره مسائل دقيق علمى و يا فروع شرعى مناظره مى كند، كه يا اتفاق نمى افتند و يا وقوع آنها كم و نادر است، بلكه در مجلس مناظره از او و غير او امورى مانند تهديد و ناسزاگويى و آزار سر مى زند، و در اداى واجبى كه عبارت از خيرخواهى نسبت به مسلمانان و رعايت محبّت و مودّت آنان است كوتاهى مى شود و گوينده و شنونده را گنهكار مى كنند، در حالى كه دل او به هيچ وجه متوجّه اين امور نيست، و گمان مى كند او براى رضاى خدا مناظره مى كند.

سوّم- مناظره كننده بايد در دين مجتهد باشد، و به رأى خود فتوا دهد، و از مذهب كس ديگر پيروى نكند تا اگر حقّ بر زبان خصم او جارى شد به آن بگرود. امّا كسى كه مجتهد نيست نمى تواند با مذهب كسى كه مرجع اوست مخالفت كند، و در مناظره او هيچ فايده اى نيست، چه در صورت بروز ضعف در او نمى تواند مذهب خود را ترك كند، سپس اگر فرض شود كه با مجتهدى وارد بحث و مناظره شود، و مجتهد ضعف دليل خود را دريابد، مجتهد زيانى نمى كند، زيرا بناى او عمل به چيزى است كه از نظر او رجحان دارد، هر چند آنچه را راجح تشخيص داده در واقع رجحانى نداشته و ضعيف باشد. چنان كه اين امر براى بسيارى از مجتهدان اتّفاق افتاده است كه آنها به ادلّه اى متمسّك شده اند سپس ضعف ادلّه آنها بر خودشان يا ديگران آشكار شده است و ناچار فتواى خود را تغيير داده اند، و اين تبدّل رأى و فتوا حتّى در يك كتاب مجتهد بلكه گاهى در يك ورقه از او هم به چشم مى خورد.

چهارم- بايد در باب واقعه اى مهمّ كه اتّفاق افتاده يا قريبا روى خواهد داد مناظره كند، و اهتمام او منحصر به اين گونه موارد باشد و مهمّ اين است كه حقّ معلوم و مشخّص شود، و سخن بيش از آنچه براى اثبات حقّ مورد نياز است نبايد به درازا كشد، و نبايد فريب خورد به اين كه مناظره در اين گونه مسائل نادر ورزيدگى فكر و ملكه استدلال و تحقيق را ايجاب مى كند، چنان كه براى بسيارى از كسانى كه هوس اظهار معرفت دارند اتّفاق مى افتد كه در شناخت مسائل و نقض و ابطال آنها و غيره مناظره مى كنند، و اگر چنان كه بايد مورد آزمايش قرار گيرند مقصود آنها را غير از آنچه ذكر شد خواهيم يافت.

پنجم- اين كه مناظره در خلوت را دوست تر بدارد از اين كه در ميان جمع و در محفل بزرگان انجام گيرد، زيرا خلوت، بيشتر باعث جمعيّت خاطر و مناسبتر براى حصول صفاى فكر است، و درك حقّ در حضور خلق انگيزه ريا و حرص و غلبه برطرف را هر چند بر باطل باشد تحريك مى كند. گاهى اتّفاق مى افتد افراد بدانديش از دادن پاسخ مسائل در خلوت اظهار كسالت مى كنند، و رغبت دارند مسأله در ميان جمع مطرح گردد، تا در مجامع راه حلّى را كه ارائه مى دهند منحصر به خود وانمود كنند.

ششم- آن كه مناظره كننده بايد در طلب حقّ چون جوينده اى باشد كه در پى گمشده خويش است، و هر زمان آن را بيابد خدا را شكر گويد، و براى او تفاوت نداشته باشد كه حق بر دست او ظاهر گردد يا به وسيله ديگرى، و طرف مناظره خود را ياور خويش بداند نه دشمن خود، و هر گاه وى خطايش را به او گوشزد كند، و حقّ را برايش ظاهر سازد، او را سپاس گويد، چنان كه اگر كسى به طلب گمشده اش در تكاپو باشد. و ديگرى او را بر گمشده اش آگاه سازد سپاس او واجب است. حقّ گمشده مؤمن است، و سزاوارتر است كه هر گاه حقّ بر زبان خصم او ظاهر گردد شاد شود، و از او سپاسگزارى كند. نه اين كه از شكست خود شرمنده و روسياه گردد، و حالت خود را از دست بدهد و تمام نيروى خود را در دفع او به كار برد.

هفتم- بايد طرف خود را مانع نشود كه از دليلى ديگر و از سؤالى به سؤال ديگر رو آورد بلكه به او امكان دهد كه آنچه حاضر دارد ايراد كند، و از سخنان او آنچه را براى رسيدن به حقّ نياز دارد بيرون كشد، اگر حقّ را در سخنان او يافت، و يا گفتارش مستلزم آن بود هر چند وى از اين ملازمه غافل باشد سخنانش را بپذيرد، و خداوند را سپاس گويد، چه غرض او رسيدن به حقّ بوده است، هر چند اين مطلوب طىّ سخنانى ناهنجار و از هم گسسته به دست آيد. امّا گفتن اين كه: اين گفتار مرا ملزم نمى سازد، تو سخن نخست خود را رها كردى، و آن تو را نمى رسد، و امثال اينها كه از ياوه هاى مناظره كنندگان است دشمنى محض و خروج از راه صواب مى باشد از اين رو ديده مى شود بسيارى از مناظره هايى كه در محافل و مجامع انجام مى شود، به مجادله صرف مى انجامد، تا آن جا كه اعتراض كننده مطالبه دليل مى كند. و مدّعى با علم به آن از گفتن دليل خوددارى مى كند، و مجلس با ناخشنودى و اصرار بر مخالفت و لجاج پايان مى يابد. اين روش، فساد و تبهكارى و خيانت نسبت به شرع مطهّر، و دخول در زمره كسانى است كه علم خود را كتمان مى كنند، در حالى كه طبق حديث شريف نبوى (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بايد دانش خود را ظاهر كنند.

هشتم- با كسى مناظره كند كه در علم مستقلّ و خودكفا باشد، تا اگر طالب حقّ است بتواند از او استفاده برد. امّا مناظره كنندگان غالبا از مناظره با دانشمندان بزرگ و فحول علم دورى مى جويند، از بيم آن كه حقّ بر زبان آنها جارى مى شود، و رغبت دارند با كسانى كه در علم از آنها پست ترند مناظره به عمل آورند، به اين اميد كه باطل خود را ترويج كنند، و آنان را تحت تأثير قرار دهند.

براى مناظره غير از شروط و آدابى كه ذكر شد شرايط و آداب دقيق ديگرى نيز وجود دارد، ليكن از آنچه ذكر كرديم مى توان دانست كه چگونه بايد براى خدا مناظره كرد، و آن كه مناظره مى كند براى خداست يا به خاطر چيزى ديگر.

خلاصه بايد دانست آن كه مناظره و مجادله با شيطان را- كه بر دل او چيره و دشمنترين دشمنان اوست و پيوسته او را به نابودى مى كشاند- رها مى كند، و در مسائلى كه مجتهد در آنها مصيب و يا شريك در اجر مصيب است با ديگرى به مناظره مى پردازد ريشخند شيطان بوده و مايه عبرت دانشجويان است. به همين سبب شيطان از اين كه او را در اعماق تيرگى آفتها و بلاها فرو برده است شادى و او را سرزنش مى كند، آفتهايى كه اينك ما آنها را برشمرده و شرح مى دهيم.

آفتهاى مناظره و خويهاى مهلكى كه از آنها پديد مى آيد

بايد دانست مناظره اى كه براى برترى جويى و خاموش ساختن طرف، و اظهار فضل و شرف در نزد مردم، و به قصد مباهات و مجادله و جلب توجّه مردمان صورت گيرد، منشاء همه خويهايى است كه در پيشگاه خداوند زشت و ناپسند، و در نزد دشمن او ابليس خوب و پسنديده اند. نسبت اين صفات با گناهان باطنى از قبيل خود برتربينى، خودپسندى، ريا، حسد، همچشمى، خودستايى، جاه طلبى و جز اينها مانند نسبت شرابخوارى با گناهان ظاهرى از قبيل زنا، تهمت، قتل و دزدى است، همان گونه كه اگر كسى ميان نوشيدن شراب و ديگر گناهان مخيّر شود، شراب خوردن را كوچكتر از همه آنها شمرده به آن اقدام مى كند، ليكن همين گناه او را در حال مستى به ارتكاب ديگر گناهان مى كشاند. كسى كه حبّ محكوم كردن ديگران و چيرگى در مناظره و جاه طلبى و فخر فروشى بر مزاج او غلبه يافته است، همين خويهاى زشت او را وادار مى كند كه همه پليديها را در دل خود گرد آورد، و تمام صفات نكوهيده در او برانگيخته شود. دلائل نكوهش اين صفات از طريق آيات و اخبار در بخش مهلكات ذكر خواهد شد، و ما در اين جا تنها به مجموع آنچه از اين صفات در مناظره برانگيخته مى شود اشاره مى كنيم:

١- حسد: پيامبر خدا فرموده است: «حسد مانند آتش كه هيزم را مى خورد حسنات را از ميان مى برد.» و مناظره كننده هرگز از حسد جدا نيست، زيرا گاهى در مناظره غالب، و زمانى مغلوب مى شود، مردم يك بار گفتار او، و بار ديگر گفتار غير او را مى ستايند، و مادام كه در دنيا كسى باقى است كه مردمان او را به وسعت دانش و نيروى انديشه ياد مى كنند، و يا گمان مى برند كه او از وى سخنورتر و انديشمندتر است، ناگزير به او حسادت مى ورزد و دوست دارد اين نعمت از او زايل شود، و مردم از او روى گردانند، و دلها از او منصرف گردد. حسد آتش سوزانى است كه هر كس بدان دچار شد در دنيا گرفتار عذاب دردناكى گرديده، و عذاب او در آخرت سخت تر و بزرگتر مى باشد. از اين رو ابن عبّاس گفته است: «دانش را هر جا كه يافتيد بگيريد، و سخن فقيهان را درباره يكديگر نپذيريد، چه اينان مانند بزهاى نر در آغل گوسفندان، به يكديگر رشك مى برند.»

٢- تكبّر و برترى جويى: پيامبر خدا فرموده است: «هر كس تكبّر ورزد خداوند او را پست مى كند، و هر كه فروتنى كند خداوند او را بلندى مى بخشد.» و قول خداوند متعال را نقل فرموده است كه: «عظمت و كبريايى دو ويژگى من است، هر كس درباره آنها با من منازعه كند او را در هم مى شكنم.» و مناظره كننده از خود برتربينى نسبت به امثال و اقران خود و تجاوز از حدّ خويش خالى نيست، تا آن اندازه كه در بالاتر و فروتر نشستن در مجلسها، و نزديك و دور بودن از پشتيها، و تقدّم در عبور از تنگراهها به قدرى رقابت و همچشمى مى كنند كه گاهى به جنگ و دعوا مى انجامد، و بسا باشد كه نادان يا مكّار فريبكارى از آنها رفتار خود را اين گونه توجيه كند كه منظورش صيانت نفس و پاس شرافت علم است، و مؤمن از اين كه خويشتن را خوار كند منع شده است. او با اين توجيه تواضع را كه مورد ستايش خداوند و پيامبرانش (عليهم السلام) مى باشد ذلّت خوانده، و تكبّر را كه مبغوض خداوند است عزّت ناميده، و براى اين كه مردم را گمراه كند بدين گونه نامها را تحريف كرده است همان گونه كه نام حكمت و علم و جز اينها را تغيير داده اند.

٣- حقد يا كينه: و هيچ مناظره كننده اى از آن برى نمى باشد. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «مؤمن كينه توز نيست.» در نكوهش حقد روايات بسيارى وارد شده كه پوشيده نيست، و هيچ مناظره كننده اى ديده نمى شود كه بتواند كينه آن كس را در دل نگيرد، كه با تكان دادن سر سخن خصم وى را مى پذيرد، و در قبول گفتار او درنگ مى كند، و به سخنان او چنان كه بايد گوش فرا نمى دهد، بلكه هنگامى كه اين وضع را مشاهده مى كند، كينه او را در دل مى گيرد، و آن را در خود پرورش مى دهد، و نهايت خويشتندارى او اين است كه از روى نفاق آن را پنهان بدارد، ولى غالبا چيزى از آن كينه درونى ناگزير در ظاهر نمايان مى شود، و چگونه ممكن است از كينه تهى شود، و حال آن كه تصوّر نمى كند همه شنوندگان گفتار او را برتر بدانند، و همگى حالات او را در ورود به بحث و خروج از آن بپسندند، سپس اگر كمترين سخن آرايى از خصم او ظاهر شود، و يا نسبت به سخنان وى كمى بى اعتنايى به عمل آيد، در سينه اش نهال حقدى غرس مى شود كه تا پايان عمرش دست روزگار نمى تواند آن را ريشه كن كند.

٤- غيبت: خداوند متعال غيبت كردن را به خوردن مردار تشبيه كرده است، و مناظره كننده مدام بر خوردن مردار مداومت دارد، چه پيوسته سخنان خصم را نقل، و او را نكوهش مى كند، و منتهاى پرهيز او اين است كه در آنچه بر ضدّ او مى گويد راست باشد و در نقل از او دروغ نگويد. امّا او ناچار درباره خصم خود سخنانى مى گويد كه دلالت بر نارسايى بيان و نقصان فضل و ناتوانى وى دارد، و اين خود غيبت است. امّا اگر دروغ بگويد بهتان زده است، همچنين اگر نتواند زبان خود را از تعرّض نگه بدارد، تعرّض نسبت به كسى كه از گفتار او روى مى گرداند، و به سخنان خصمش گوش فرا مى دهد و تا آن اندازه با او دشمن مى گردد كه وى را به نادانى و حماقت و نافهمى و سفاهت متهم مى كند.

٥- خودستايى: خداوند متعال فرموده است: فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ، به حكيمى گفته شد: سخن راستى كه زشت است كدام است؟ گفت: اين كه آدمى خود را بستايد، و مناظره كننده از ستودن نفس خويش به توانمندى و غلبه و برترى بر اقران بدور نيست، و در ضمن برگزارى مناظره پيوسته اين سخنان را كه «من از كسانى نيستم كه امثال اين امور برايم پوشيده باشد، من داراى علوم مختلفى هستم، و در اصول و حفظ احاديث استقلال و تكيه بر خود دارم» و امثال اينها را بر زبان مى اورد، كه گاهى خودستايى و لاف زدن است، و زمانى هم به سبب نيازى است كه به ترويج گفتار خود دارد. روشن است كه خودستايى و تفاخر به حكم شرع و عقل مذموم و ناپسند است.

٦- تجسّس و پيگيرى عيبهاى مردم: خداوند متعال فرموده است: وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً مناظره كننده همواره در طلب لغزش اقران، و پيگيرى عيبهاى حريفان خود مى باشد، تا آن جا كه اگر بشنود مناظره كننده ناشناسى به شهر وارد مى شود، به طلب كسى در مى آيد كه او را به چگونگى احوال درونى اين تازه وارد آگاه سازد، و با پرسش از وضع او نقاط ضعف و معايب وى را به دست آورد، و آنها را در ذهن خود نگه مى دارد، تا اگر نياز پيدا كرد، براى رسوا كردن و خجل ساختن او آنها را به كار برد، و در اين راه تا آن جا پيش مى رود، كه احوال دوره كودكى و عيوب جسمى او را مى پرسد و معلوم مى كند تا شايد از لغزشى يا عيبى از او مانند كچلى و غيره آگاه شود.

سپس چنانچه كمترين غلبه اى را بر او احساس كند، اگر خويشتن دار باشد آن را به طور كنايه به او مى گويد، و اين روش را از او پسنديده مى دانند، و از لطايف تشبيب مى شمارند، و اگر اهل مباهات و فخر فروشى است از اين كه او را با رفتار نابخردانه و استهزا مفتضح كند خوددارى نخواهد كرد، چنان كه اين قبيل كارها از گروهى از بزرگان مناظره كننده گان و شمارى از برجستگان آنها نقل شده است.

٧- شادى كردن بر اندوه مردمان و اندوهگين شدن از شادى آنان: هر كس آنچه را كه براى خود دوست مى دارد براى برادر مؤمنش دوست ندارد از اخلاق مؤمنان بدور است، و كسى كه با اظهار فضل، فخر فروشى و مباهات كند ناچار آنچه همگنان و امثال او را كه در فضل ادّعاى برابرى با او را دارند اندوهگين مى كند او را شادمان مى سازد، و دشمنى ميان آنان مانند دشمنى درّندگان با يكديگر است، كه چون يكى از آنها از دور ديگرى را ببيند لرزه بر اندام او مى افتد، و رويش زرد مى گردد. همچنين هنگامى كه مناظره كننده اى مناظره كننده ديگرى را مشاهده مى كند رنگش متغيّر و افكارش مضطرب مى شود، چنان كه گويى شيطانى سركش يا درّنده اى خطرناك ديده است. در اين جاست كه بايد گفت كجاست آن همدلى و انس و آرامش كه ميان علماى دين به هنگام ديدار يكديگر جريان مى يافت، و كجاست آن برادرى و هميارى و مشاركت در خوشى و ناخوشى كه ميان آنها وجود داشت، تا آن حدّ كه گفته شده است: دانش ميان دانشمندان رحمى است كه آنها را به يكديگر پيوند مى دهد.

در زشتى روشى كه گفته شد همين بس كه لازمه آن اتّخاذ اخلاق منافقان و دور شدن از صفات مؤمنان و پرهيزكاران است.

٨- نفاق: در نكوهش آن نيازى به ذكر شواهد نيست، و مناظره كننده ناگزير از داشتن نفاق است، زيرا دشمنان و دوستان و هواداران خود را ديدار مى كنند، و چاره اى نمى بينند جز اين كه با آنها به زبان، دوستى كنند، و به موقعيّت و احوال آنها ارج نهند، در حالى كه گوينده و شنونده و همه كسانى كه سخنان او را مى شنوند مى دانند كه گفته هايش پوچ و دروغ و نفاق و فجور است، و اينها به زبان، دوست و به دل دشمنند. ما از مذموم بودن اين روش به خدا پناه مى بريم. پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «هنگامى كه مردم علم فرا گيرند و عمل را واگذارند، و به زبان دوستى و به دل با يكديگر دشمنى كنند، و پيوند خويشاوندى را ببرند خداوند بر آنها لعنت مى فرستد، و كر و كورشان مى گرداند.» با مشاهده اين احوال صحّت اين حديث روشن است.

٩- گردنكشى در برابر حقّ و ناخوش داشتن آن و حرص بر مجادله در آن: تا آن حدّ كه مبغوض ترين چيز نزد مناظره كننده اين است كه حقّ بر زبان خصمش جارى شود، و هر وقت اين اتّفاق بيفتد، آستين بالا مى زند و با منتهاى كوشش آن را ردّ و انكار كرده، و حدّ اعلاى امكاناتش را صرف مى كند تا با نيرنگ و مكر و حيله او را به كلّى دفع و از صحنه بيرون كند. پس از آن كشمكش و جدال جزء طبيعت او مى شود، و هر سخنى به گوشش برسد انگيزه اى براى اعتراض بر آن در طبع او پديد مى آيد، تا آن جا كه نسبت به ادلّه قرآن و الفاظ شرع نيز اين حالت بر دل او چيره مى شود، و برخى از اين ادلّه را در مقابل هم قرار مى دهد. با اين كه جدال در مقابله با باطل منع شده و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به ترك آن فرمان داده و فرموده است: «كسى كه بر باطل است و دست از مجادله برمى دارد، خداوند خانه اى در حومه بهشت برايش خواهد ساخت، و آن كه بر حقّ است و جدال را ترك مى كند خداوند در صدر بهشت برايش خانه اى بنا خواهد كرد.» خداوند ميان كسى كه بر پروردگار دروغ بندد و آن كه حقّ را تكذيب كند تفاوتى ننهاده و آنها را برابر دانسته و فرموده است: وَ من أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى الله كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُ، و نيز: فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى الله وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ.

١٠- ريا يعنى ملاحظه خلق و كوشش در به دست آوردن دل و جلب توجّه آنها: اين دردى است كه درمان آن دشوار است، و انسان را به سوى بزرگترين گناهان كبيره مى كشاند، چنان كه شرح آن بزودى در كتاب ريا خواهد آمد. هدف مناظره كننده در اين كار چيزى جز اين نيست كه خود را به مردم نشان دهد، و زبان آنها را به ستايش وى بگشايد.

اين ده صفت كه ذكر شد و از بزرگترين زشتيهاى درونى است غير از اعمال ناروايى است كه براى آن دسته از مناظره كنندگان كه خويشتن دار نمى باشند در منازعاتى كه به زد و خورد، جامه دريدن، محاسن يكديگر گرفتن، دشنام دادن به پدر و مادر و استادان و نسبتهاى ناروا منجّر مى شود اتّفاق مى افتد، چه اين دسته در زمره مناظره كنندگان معتبر به شمار نمى آيند امّا بزرگان و خردمندان آنها نيز از اين ده صفتى كه مذكور شد جدا نيستند. آرى ممكن است بعضى از آنان از پاره اى از اين صفات مصون بمانند، و اين به هنگامى است كه طرف مناظره اش از او فروتر، و يا بروشنى از او برتر باشد، و يا از شهر خود دور، و به اسباب و وسايل زندگى دسترسى نداشته باشد، ليكن اگر او و طرف مناظره اش در يك درجه باشند ممكن نيست در آن موقع كسى از آنها از اين صفات دهگانه خالى باشد.

از هر يك از ده صفت مذكور ده خوى زشت ديگر منشعب مى شود، كه ما با ذكر و شرح يكايك آنها گفتار خود را طولانى نمى كنيم، از قبيل تكبّر، خشم، دشمنى، طمع، مالدوستى و جاه طلبى براى امكان غلبه و مباهات، غرور و سرمستى، تعظيم پادشاهان و توانگران و رفت و آمد نزد آنان و استفاده از اموال حرام آنها، تجمّل و آرايش اسب و مركب، پوشيدن جامه هاى ممنوع، تحقير مردمان با تفاخر و تكبّر، دخالت در امورى كه به او مربوط نيست، پرحرفى و بيرون رفتن ترس و حرمت از دل، غلبه غفلت بر مجادله گر تا آن اندازه كه نمازگزار آنها نمى داند در نمازش چه مى خواند و با كى راز و نياز مى كند و در دل خود احساس خشوع نمى كند، و صرف عمر در دانشهايى كه به مناظره كمك مى كند از قبيل آرايش عبارات، سجع الفاظ، حفظ نوادر و امور بى- شمار ديگر با اين كه براى آخرت سودى ندارند.

مناظره كنندگان بر حسب درجات خود در اين امور با يكديگر تفاوت دارند، و آنان را مراتب مختلفى است، و ديندارترين و خردمندترين آنها از مايه هاى اين اخلاق خالى نيست، منتهى سعى مى كند آنها را پنهان بدارد، و با نفس خويش مجاهده كند.

مى گويم: از جمله آنچه در نكوهش مناظره و خصومت در دين از طريق خاصّه وارد شده روايتى است از شيخ صدوق ابو جعفر محمّد بن على بن بابويه از امير مؤمنان (عليه السلام) كه فرموده است: «كسى كه دين را با جدل طلب كند زنديق مى شود.»

نقل شده كه مردى به حسين بن على (عليه السلام) عرض كرد: بنشين تا در دين با يكديگر مناظره كنيم، فرمود: «اى فلان من به دين خود بينايم، و راه هدايت برايم روشن است، اگر تو به دينت نادانى برو و آن را به دست بياور، مرا با مجادله چكار؟» شيخ صدوق به سند خود از ابو عبيده نقل مى كند كه گفته است: «امام باقر (عليه السلام) به من فرمود: اى ابو عبيده از مجادله گران و از كسانى كه بر ما دروغ مى بندند بپرهيز، زيرا آنها آنچه را مأمور به فرا گرفتن آن بودند ترك كردند، و به آموختن آنچه بدان مأمور نبودند خود را به رنج انداختند، تا آن اندازه كه براى دسترسى به علوم آسمانى خود را دچار زحمت ساختند. اى ابا عبيده! با مردم به اخلاق خودشان رفتار كن، و به سبب اعمالشان از آنها جدايى اختيار كن، ما كسى را فقيه و خردمند نمى شماريم مگر آنگاه كه آهنگ سخن را بشناسد، سپس اين آيه را تلاوت فرمود: وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ في لَحْنِ الْقَوْلِ».

و نيز به سند خود از آن حضرت روايت كرده كه فرموده است: «دشمنى دين را محو مى كند، و عمل را از ميان مى برد، و شكّ به وجود مى آورد.»

و نيز به سند خود از ابى عبد الله (عليه السلام) نقل كرده است: «مخاصمه نمى كند جز كسى كه دچار شكّ است، و يا از تقوا بى بهره است.» و در روايت ديگرى آمده است: «جز كسى كه از آنچه در سينه دارد به تنگ آمده است.»

و نيز به سند خود از امام موسى بن جعفر (عليه السلام) روايت مى كند، كه به علىّ بن يقطين فرمود: «به يارانت دستور ده زبان خود را نگه دارند و دشمنى در دين را ترك كنند، و در عبادت خداوند متعال بكوشند.»

همچنين شيخ صدوق به سند خود از محمّد بن عيسى نقل مى كند كه گفته است: در كتاب علىّ بن هلال خواندم كه او از امام موسى بن جعفر (عليه السلام) پرسيد كه آنها (ائمّه ع) از كلام در دين نهى كرده اند، و اين سخن را پيروان متكلّم شما بدين گونه تأويل كرده اند كه اين نهى متوجّه كسى است كه قادر به بحث كلامى در دين نيست، امّا كسى كه بخوبى از عهده اين امر برمى آيد از اين كار نهى نشده است. آن حضرت در پاسخ نوشت: «دانا و نادان نبايد در دين مناظره كنند، زيرا زيان آن از سودش بيشتر است.» و امثال اين احاديث فراوان است.

## فصل: آفت برخى از انواع وعظ و تذكير

غزّالى مى گويد: اين صفات نكوهيده نيز بناچار جزو خصلتهاى همه كسانى است كه به تذكير و وعظ اشتغال دارند، و مقصود آنها مقبوليّت عامّه و به دست آوردن جاه و مقام و رسيدن به ثروت و عزّت است، همچنين لازمه آنهايى است كه به علم مذهب و فتوا مشغولند، و قصدشان احراز مقام قضاوت و توليت اوقاف و پيشى جستن بر اقران و امثال است. خلاصه اين كه صفات مذكور بناچار جزو خصلتهاى همه كسانى است كه هدفشان در تحصيل علم چيزى غير از ثوابهاى اخروى است، زيرا علم عالم را رها نمى كند مگر اين كه او را دچار هلاكت ابدى سازد، و يا زندگى جاودانى به او بخشد. از اين رو پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «عالمى كه خداوند به او توفيق نداده تا از علمش سود ببرد، در روز رستاخيز عذابش از همه كس سخت تر است» بنابراين علم نه تنها به او سود نرسانيده بلكه او را دچار خسران نيز ساخته است، و اى كاش در اين كار نه سودى مى برد و نه زيانى مى كرد. هيهات كه خطر علم بزرگ است و طالب آن خواهان سلطنتى ابدى و نعمتهايى جاودانى است، و او از اين بيرون نيست كه يا به پادشاهى مى رسد و يا دستخوش هلاكت مى گردد. او مانند كسى است كه در اين دنيا در پى رسيدن به پادشاهى باشد كه اگر به هدف خود نرسيد نبايد اميد داشته باشد كه از دست فرومايگان جان سالم به در برد، بلكه ناگزير دچار رسواترين حالات مى گردد.

اگر گفته شود: رخصت در مناظره متضمّن فايده اى ست كه عبارت از ترغيب مردم به تحصيل علم است، چه اگر دوستى رياست نبود علوم از ميان مى رفت، اين سخن از جهتى درست است ليكن سودمند نيست، زيرا اگر گوى و چوگان و بازى با گنجشكان به بچّه ها وعده داده نشود بچّه ها به رفتن دبستان راغب نشوند، امّا اين دليل آن نيست كه رغبت به اين بازيها پسنديده است و اين كه اگر حبّ رياست نبود علوم كهنه و محو مى شد دليل بر آن نيست كه طالب رياست رستگار است، بلكه او از كسانى است كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) درباره آنها فرموده است: «خداوند اين را به وسيله اقوامى تقويت مى كند كه بهره اى براى آنها نيست.»

و نيز فرموده است: «خداوند اين دين را به وسيله مردانى فاجر تقويت مى كند.»

بنابراين عالمى كه طالب رياست مى باشد، خود دستخوش هلاكت است و چنانچه ديگران را به ترك دنيا بخواند ممكن است آنها به سبب او اصلاح شوند.

ظاهر حال اين عالم نماى جاه طلب مانند حال علماى سلف است، ليكن مقاصد جاه طلبانه خود را در دل پنهان مى دارد. او همانند شمع است كه خود مى سوزد و ديگران از او روشنايى مى گيرند، پس صلاح ديگران در سوختن و هلاك اوست، امّا اگر مردم را به دنيا طلبى دعوت كند مانند آتش سوزنده اى خواهد بود كه خود و ديگران را به كام خويش مى كشد.

از اين رو دانشمندان سه گونه اند، دسته اى خود و ديگران را هلاك مى كنند. اينان همانهايى هستند كه به دنيا رو آورده اند، و آشكارا مردم را به طلب آن دعوت مى كنند. دسته ديگر خود و ديگران را سعادتمند و خوشبخت مى سازند اينان كسانى هستند كه در ظاهر و باطن از دنيا روى گردانيده اند و مردم را به سوى خدا دعوت مى كنند. گروه سوّم آنهايى هستند كه خود را هلاك كرده و ديگران را به سعادت مى رسانند اينان مردم را به سوى آخرت دعوت مى كنند. و در ظاهر به دنيا پشت پا زده اند، و در باطن مقصودشان جلب مقبوليّت عامّه و به دست آوردن جاه و مقام است. اينك بينديش تو از كدام دسته اى و براى چه كسى خود را بدين كار مشغول داشته اى هرگز گمان مكن خداوند سبحان علم يا عملى را كه خالص نيست و براى رضاى او انجام نشده است بپذيرد. به خواست خدا در كتاب ريا بلكه در سراسر بخش مهلكات مطالبى در اين باره خواهد آمد كه شكّ را از تو خواهد زدود.

## باب پنجم وظايف معلّم و دانشجو

امّا دانشجو: آداب و وظايف او بسيار است كه در نه قسمت خلاصه مى شود:

١- دانش آموز مقدّم بر هر چيز بايد نفس خويش را از خويهاى زشت و صفات نكوهيده پاكيزه سازد، زيرا علم، عبادت قلب و نماز سرّ و تقرّب باطن به سوى خداوند متعال است، همان گونه كه نماز ظاهرى كه از وظايف جوارح است جز با تطهير ظاهر بدن از حدثها و پليديها صحيح نيست، عبادت باطن و آباد كردن دل به علم نيز، تنها پس از تطهير آن از پليديهاى اخلاق و نجاسات اوصاف درست خواهد بود. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «دين بر پايه نظافت و پاكيزگى بنا شده است.» و مراد از آن پاكيزگى ظاهر و باطن است. خداوند متعال فرموده است: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ تا به خردمندان هشدار دهد كه طهارت و نجاست بر ظواهر و آنچه به حسّ ادراك مى شود منحصر نيست. چه مشرك ممكن است لباسش پاكيزه و بدنش شسته باشد ليكن جوهر يعنى باطن او آلوده به پليدى است. نجاست عبارت از چيزى است كه بايد از آن اجتناب و دورى كرد. و پليديهاى باطن مهمّتر و اجتناب از آنها ضرورى تر است، زيرا با خباثتى كه در زمان حال دارند در آينده موجب هلاكتند. از اين رو پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «فرشتگان در خانه اى كه سگ باشد وارد نمى شوند.»

و دل خانه اى ست كه منزلگاه فرشتگان و جايگاه فرود آمدن آثارشان و محلّ استقرار آنهاست، و صفتهاى بد مانند خشم، شهوت، كينه، حسد، كبر، خودپسندى و امثال آنها سگانى پارس كننده اند در اين صورت چگونه فرشتگان به قلبى وارد شوند كه پر از سگان است. خداوند انوار علم را تنها به وسيله فرشتگان در دل تابان مى كند، و فرموده است: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ الله إِلَّا وَحْياً أَوْ من وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا، همچنين آنچه از بركات علوم به دلها مى فرستد رسانندگان آن فرشتگانى هستند كه به اين كار گمارده شده اند، و آنها پاكانى هستند كه از هر زشتى منزّه و مبرّايند. بنابراين آنان جز به پاكان نظر نمى كنند. و تنها دلهاى پاك را به وسيله آنچه از خزاين رحمت حقّ تعالى نزد آنهاست آبادان مى گردانند. من نمى گويم: مراد از واژه بيت دل است، و مقصود از كلب (سگ) خشم و خويهاى زشت است، ليكن مى گويم: آن سخن هشدارى است بر اين، و فرق است ميان آن كه ظاهر لفظ تأويل و بر باطن آن حمل شود، و اين كه معناى ظاهر لفظ برقرار، و ذكر آن هشدارى بر معناى باطن آن باشد. و بايد با رعايت اين نكته از باطنيان دور شد، چه راه اعتبار يا عبرت گرفتن همين است و اين طريقه عالمان و پاكان مى باشد، زيرا معناى اعتبار اين است كه از آنچه مذكور است براى غير آن عبرت گرفته شود، و به مذكور بسنده نگردد، چنان كه خردمند هنگامى كه مصيبت ديگران را مى بيند از آن عبرت مى گيرد، و متوجّه مى شود كه او نيز در معرض مصائب است، و دنيا دستخوش تغيير و دگرگونى است، پس عبرت گرفتن از ديگرى نسبت به خود، و از خود نسبت به دنيا عبرتى در خور ستايش است. بنابراين تو نيز از خانه اى كه خلق آن را بنا كرده، به قلب كه خانه اى ست ساخته شده از سوى خدا راه پيدا كن، و از سگ كه به سبب صفاتش كه همان درّندگى و پليدى است نه صورتش، نسبت به روح سگى و ددمنشى و درّندگى عبرت گير، و بدان دلى كه پر از خشم و حرص به دنيا و نزاع بر سر آن، و حريص بر پاره كردن پرده اعراض مردم است به صورت قلب، و در معنا سگ است، و انسان با بينش معانى را در نظر مى گيرد نه صورتها را، چه صورتها در اين عالم بر معانى غلبه دارند، و معانى در آنها پوشيده شده است، ليكن در آخرت صورتها تابع معانى مى باشند، و معنا بر صورت غلبه دارد، از اين رو در آن جهان هر كسى بر صورت معنوى خود محشور مى شود، و آن كه پرده اعراض مردم را مى دريده به صورت سگى گزنده، و آن كه حريص بر تجاوز به اموال ديگران بوده به صورت گرگى درّنده، و آن كه بر مردم تكبّر مى ورزيده به صورت پلنگ، و كسى كه در طلب رياست بوده است به صورت شير محشور مى شود. در اين باره اخبار و احاديثى وارد شده است، و معتبر بودن اين مطلب در نزد اهل نظر و بينش گواه صحّت آن است.

اگر گفته شود: چه بسيارند دانش طلبان بد اخلاق كه دانشهاى بسيار به دست آورده اند، پاسخ اين است كه تو چقدر دورى از دانش حقيقى، آن دانشى كه در آخرت سودمند و مايه تأمين سعادت است، زيرا براى طالب اين علم از همان آغاز شروع به آن روشن مى گردد كه گناهان زهر كشنده اند. آيا هيچ ديده اى كسى چيزى را كه يقين دارد سمّ است تناول كند، آنچه از اين طالبان علوم ظاهر مى شنوى سخنانى است كه گاهى آنها را بر زبان جارى مى كنند، و زمانى ديگر در دل آنها را تكرار مى كنند، و اينها به هيچ روى علم به شمار نمى آيد. ابن مسعود گفته است: «علم به بسيارى روايت نيست بلكه نورى است كه در دلها تابيده مى شود.»

مى گويم: رواياتى مانند اينها از امامان ما (عليهم السلام) نيز وارد شده است.

غزّالى مى گويد، برخى از عالمان گفته اند: «علم عبارت از ترس از خداست.» پروردگار متعال فرموده است: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ گويا اين سخن به عالى ترين ثمرات علم اشاره دارد، از اين رو يكى از محقّقان گفته است: «معناى گفتار آنهايى كه گفته اند: ما علم را به خاطر غير خدا فرا گرفتيم، و علم از اين كه براى غير خدا باشد سرباز زد» اين است كه علم از ما سرپيچيد، و حقيقت آن بر ما مكشوف نشد، و آنچه از آن براى ما حاصل گرديده داستان و الفاظ آن است.

اگر بگويى: ما گروهى از فقيهان محقّق را مى بينيم كه در اصول و فروع برجسته شده و از جمله فحول به شمار آمده و سرآمد اقران شده اند در حالى كه اخلاق آنها نكوهيده بوده و خود را از رذايل پاك نكرده اند، پاسخ اين است كه هرگاه مراتب علوم را بدانى و علم آخرت را بشناسى براى تو روشن مى شود كه آنچه اين فقيهان بدان مشغول بوده اند از حيث اين كه علم است فايده اش اندك است، چه علم زمانى فايده اش بسيار و از ارزش برخوردار است كه عملى براى خدا و به قصد تقرّب جستن به او باشد. ما پيشتر به اين مطلب اشاره كرده ايم. و در آينده نيز در اين باره سخن خواهيم گفت و توضيح بيشترى خواهيم داد.

٢- علاقه و وابستگى خود را به اشتغالات دنيوى كم كند، و از وطن و خانواده دور شود، زيرا علايق دانشجو را از كارش باز مى دارد و به خود مشغول مى سازد، كه: ما جَعَلَ الله لِرَجُلٍ من قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ فكر آدمى هر قدر گسترش يابد بيشتر در درك حقايق ناتوان خواهد شد، از اين رو گفته اند: علم قدرى از خود را به تو نمى دهد مگر آن كه كلّ خود را به او دهى، و چون كلّ خويش را به او دهى، از اين كه او پاره اى از خود را به تو خواهد داد يا نه در خطر مى باشى، انديشه اى كه ميان امور گوناگون پخش و منقسم شود مانند جويى است كه آب آن پخش شده، قسمتى از آن جذب زمين، و قسمت ديگر تبخير گردد، و آنچه باقى مى ماند به قدرى نيست كه جمع شود و به كشتزار برسد.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

٣- بايد به سبب دانشى كه به دست مى آورد تكبّر نكند، و به معلّم فرمان ندهد، بلكه به طور كلّى زمام كارش را در هر امرى به او بسپارد، و مانند بيمار نادان در برابر پزشك داناى مهربان اندرزهاى او را پذيرا باشد، و نيز بايد نسبت به معلم خود فروتنى كند، و ثواب الهى و شرف و بزرگوارى را در خدمت به او جستجو كند.

شعبى گفته است: زيد بن ثابت بر جنازه اى نماز گذارد، پس از آن استرى پيش او آوردند تا سوار شود ابن عبّاس جلو آمد و ركاب او را گرفت زيد گفت: اى پسر عمّ پيامبر خدا آن را رها كن. ابن عبّاس گفت: به ما دستور داده شده كه اين گونه با عالمان و بزرگان رفتار كنيم، زيد بن ثابت دست او را بوسيد، و گفت: به ما امر شده كه با خاندان پيامبرمان (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بدين گونه عمل كنيم.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «چاپلوسى خوى مؤمنان نيست جز براى طلب علم.» بنابراين دانشجو نبايد نسبت به معلّم تكبّر ورزد، از جمله موارد تكبّر دانشجو بر معلّم اين است كه تنها از كسانى كه منظور نظر مردم و مشهورند استفاده كند، و اين عين حماقت است، چه علم وسيله رستگارى و سعادت مى باشد، و كسى كه از درّنده اى كه قصد دريدنش را دارد گريزگاهى مى طلبد براى او تفاوت ندارد كه شخصى نامور و مشهور او را به اين مقصد راهنمايى كند يا شخصى ناشناخته و گمنام، و بى ترديد درّندگى ددان دوزخ نسبت به خدانشناسان، سخت تر از شرارت و درّنده خويى هر درّنده اى است. بنابراين حكمت گمشده مؤمن است، هر جا آن را بيابد غنيمت مى شمرد، و منّت كسى را كه در اين مقصود راهنمايش باشد به گردن مى گيرد، و آن كس هر كه باشد از اين رو گفته شده است:

العلم حرب للفتى المتعالى كالسيل حرب للمكان العالى

بى شكّ علم جز از راه فروتنى و گوش فرا دادن به دست نمى آيد، خداوند متعال فرموده است: إِنَّ في ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ معناى صاحبدل بودن اين است كه انسان شايستگى فهم علم را داشته باشد، و قدرت و قابليّت فهم زمانى سودمند است كه با حضور قلب گوش فرا دهد و مطلبى را كه به او گفته مى شود با فروتنى و سپاس و خوشحالى استقبال كند، و بخوبى بشنود، و آن را منّتى بر خود از سوى خداوند بداند. دانشجو نسبت به معلّم خود بايد همچون زمين نرم باشد كه چون باران بسيار بر آن ببارد همه اجزاى آن سيراب مى گردد، و با فروتنى و تسليم همه آنچه را بر او فرو ريخته شده مى پذيرد. دانشجو بايد هر طريقى را كه معلّم براى يادگيرى به او ارائه مى دهد پيروى كند، و رأى خود را فرو گذارد، زيرا در واقع خطاى معلّم از صواب خودش برايش سودمندتر است. چون تجربه انسان را از امورى دقيق كه شنيدن آنها مايه استبعاد و شگفتى است آگاه مى گرداند، و در عين حال سود آنها بزرگ است. فى المثل بسا بيماران گرم مزاج كه در برخى اوقات پزشك با چيزهايى كه طبيعت گرم دارند آنها را درمان مى كند، تا براى تحمّل صدمات معالجه نيروى بيشترى پيدا كنند، و كسى كه از اين امور آگاهى و در آنها تجربه اى ندارد از اين عمل دچار شگفتى مى شود. خداوند متعال با بيان داستان خضر و موسى (عليه السلام) انسان را به اين حقيقت متوجّه مى كند، در آن جا كه خضر مى گويد: إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً، وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلى ما لَمْ تُحِطْ به خُبْراً سپس خضر با او شرط مى كند كه خاموش و تسليم باشد، و مى گويد: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْ ءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً امّا موسى (عليه السلام) شكيبايى نكرد، و پيوسته بر او ايراد مى گرفت، تا آن حدّ كه همين امر سبب جدايى آنها شد.

خلاصه هر دانشجويى كه در برابر رأى معلّم رأى و اختيارى براى خود نگه دارد بايد شكست خورده و زيانكار به حساب آيد.

اينك اگر بگويى خداوند متعال فرموده است: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ، و در اين آيه به سؤال امر شده است، بايد بدانى كه دستور همين است ليكن اين امر در مواردى است كه معلّم اجازه پرسش دهد، زيرا سؤال از چيزى كه مرتبه فهم تو به آن نمى رسد پسنديده نيست، و به همين سبب خضر موسى (عليه السلام) را از پرسش، يعنى سؤال پيش از وقت منع كرد، زيرا معلّم به شايستگى تو و زمان اظهار آن داناتر است و پرسش از هر مطلبى در هر مرتبه و درجه اى تا زمان اظهار آن فرا نرسيده سزاوار نيست.

على (عليه السلام) فرموده است: از حقوق عالم است كه از وى زياد نپرسى، و در پاسخ او را در تنگنا قرار ندهى و چون كسل و خسته شود به او اصرار نكنى به هنگامى كه برمى خيزد جامه اش را نگيرى رازش را فاش نگردانى نزد او از كسى غيبت نكنى، عيب او را نجويى اگر لغزشى كرد و پوزش خواست بپذيرى، بر تو لازم است كه در توقير و بزرگداشت او براى خدا، مادام كه فرمان خدا را پاس مى دارد بكوشى، در نشستن نزديك او ننشينى، و اگر او را حاجتى باشد در رفع آن بر ديگران پيشى گيرى.

٤- دانشجو بايد در آغاز كارش از گوش دادن به اختلافات مردمان دورى جويد، خواه دانشى را كه در طلب آن است از علوم دنيا باشد يا علوم آخرت، زيرا شنيدن اختلافات، عقل را مدهوش، و ذهن را حيران و رأى را سست، و او را از درك و آگاهى نوميد مى گرداند. بلكه شايسته است نخست طريقه واحدى را كه ستوده و پسنديده استادش باشد بخوبى فرا گيرد، و پس از آن به گفتار مذاهب و شبهات گوش فرا دهد، و اگر استادش داراى رأى و طريقه واحدى مستقلّ نباشد، و تنها بر نقل مذاهب و عقايد و آنچه در پيرامون آنها گفته شده عادت دارد، بايد از او دورى جويد زيرا گمراهيهاى او بيش از راهنماييهاى اوست، و نمى تواند كورى عصاكش كور دگر شود. بى شك كسى كه حالش بدين گونه باشد در حلقه حيرت گرفتار و در وادى جهالت سرگردان است. منع دانشجوى تازه كار از گوش دادن به شبهات، مانند منع نو مسلمان از آميزش با كفّار است، و فرا خواندن شخصى كه در دين و دانش قوى است براى نظر دادن در اختلافات شبيه استحباب آميزش با كفّار به وسيله مسلمانانى است كه در عقايد خود استوار و راسخند. از اين روست كه در هنگام جنگ به عاجزان و ناتوانان اجازه داده نمى شود كه بر صف كافران هجوم برند، در حالى كه اين كار براى دليرمردان مستحبّ مى باشد. به همين سبب برخى از ضعيفان از اين نكته غفلت كرده پنداشته اند كه بر آنان رواست كه در پاره اى سهل انگاريها كه از اقويا نقل مى شود به آنها اقتدا كنند، و نمى دانند كه وظيفه اقويا بر خلاف وظيفه ضعفاست، از اين رو يكى از بزرگان آنها گفته است: «هر كه مرا در اوّل ديد صدّيق شد، و آن كه مرا در آخر ديد زنديق گشت». چه در نهايت همه كارها به باطن بازگشت مى كند، و همه اعضا جز در اداى فرايض از كار باز مى ماند، و بيننده تصوّر مى كند كه باعث آن بيكارگى و كسالت و اهمال است، هيهات كه اين حالت حاصل مقيم شدن دل در عين شهود و حضور، و ملازم بودن بر دوام ذكر است كه بهترين اعمال و عبادات به شمار مى آيد. به همين جهت است كه براى پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) رواست آنچه بر ديگران روا نيست، تا آن جا كه نكاح نه زن براى آن حضرت مباح شده است، زيرا نيرويى در آن بزرگوار وجود داشت كه مى توانست ميان زنانش هر قدر زياد باشند عدالت برقرار كند، ليكن ديگران قادر به اين كار نيستند، و برقرارى عدالت ميان آنها موجب ضرر رسانيدن آنها به او مى شود، تا حدّى كه طلب رضاى آنها منجّر به معصيت پروردگار مى گردد، و اين مثل درست است كه هر كس فرشتگان را با دربانان قياس كند رستگار نمى شود.

٥- دانشجو بايد همه نوع از دانشهاى پسنديده را مورد بررسى قرار دهد، و از مقصد و فايده آنها آگاه شود سپس اگر عمر يارى دهد بكوشد تا در همه آنها استاد و ماهر گردد، و گرنه به آنچه مهمتر است بپردازد، و خود را در آن كامل گرداند، و از ديگر علوم نيز بهره هايى به دست آورد، زيرا دانشها مددكار يكديگر و بعضى از آنها به بعضى ديگر وابسته است، و در اين حال استفاده از آنها موجب مى شود از عداوت با آن علم كه به سبب ندانستن آن ناشى مى شود رهايى حاصل گردد، زيرا مردم با چيزى كه نسبت به آن نادانند دشمنند.

خداوند متعال فرموده است: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا به فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ و شاعر گفته است:

و من يك ذافم مر مريض يجد مرا به الماء الزلالا

علوم بر حسب درجات آنها يابنده را به سوى خدا سوق مى دهند، و يا به نوعى او را در سلوك راه حقّ يارى مى كنند. علوم در طريق قرب و بعد از مقصود منزلگاههايى دارند، و نگهبانان آنها مانند نگهبانهاى رباطها و مرزها از آن منزلگاهها پاسدارى مى كنند، و هر يك از اين نگهبانان داراى درجه اى است كه اگر هدفش خشنودى خداوند متعال باشد بر حسب آن در آخرت مأجور خواهد بود.

٦- دانشجو نبايد يك باره دسته اى از علوم را براى تحصيل اتّخاذ كند، بلكه بايد آنچه را كه فرا گرفتن و به ثمر رسيدن آن نزديكتر است مقصد خود قرار دهد، زيرا عمر آدمى غالبا براى يادگيرى همه دانشها كافى نيست، و دورانديشى اقتضا مى كند كه از هر چيزى خوبتر آن را اخذ، و بر شمّه اى از آن بسنده كند، و همه نيروى خود را در كامل گردانيدن علمى به كار برد كه شريفترين دانشهاست، و آن علم آخرت مى باشد، كه شامل دو بخش معامله و مكاشفه است. مقصد در علم معامله مكاشفه است، و هدف دانش مكاشفه شناخت بارى تعالى است. مقصود من از معرفت و شناخت، اعتقادى نيست كه مردم عوام آن را از طريق وراثت و يا از دهنهاى مردم فرا مى گيرند، و يا چنان كه هدف متكلّمان است از راه نگارش كلام و مجادله براى تحكيم معتقدات خود در برابر مخالفان به دست آمده باشد، بلكه مراد من نوع يقينى است كه ثمره اش نور مى باشد و خداوند آن را بر دل بنده اى مى اندازد، كه درونش را به وسيله مجاهده از پليديها پاكيزه ساخته است. به طور خلاصه شريفترين علوم هدفش شناخت بارى تعالى است و آن دريايى است كه به قعر آن نتوان رسيد، بالاترين درجات بشر درجه پيامبران است كه درود خدا بر آنها باد، سپس مرتبه اوليا و پس از آن كسانى است كه به آنها نزديكند. نقل شده كه صورت دو حكيم الهى را در مسجد ديدند كه در دست هر يك رقعه اى بود كه در يكى نوشته شده بود: «اگر همه چيزها را بدانى گمان مبر كه چيزى مى دانى مگر آنگاه كه خدا را بشناسى و بدانى كه او مسبّب اسباب و پديدآورنده اشياست.» و در رقعه ديگرى آمده بود:

«من پيش از آن كه خدا را بشناسم مى آشاميدم و تشنه مى شدم، و چون خدا را شناختم بى آن كه بياشامم سيراب شدم.»

٧- دانشجو بايد عواملى را كه به وسيله آنها به ارزش هر علم پى مى برد، بشناسد، و مقصود از اين عوامل دو چيز است يكى ثمرات علم، و ديگرى استحكام و قوّت ادلّه آن، مانند علم دين و دانش پزشكى، چه ثمره علم دين زندگى جاودانى، و فايده دانش پزشكى زندگى ناپايدار دنياست. از اين رو علم دين شريفتر از دانش پزشكى است، و نيز مانند علم حساب و دانش طبّ كه دانش حساب اشرف است زيرا ادلّه آن قوى تر و مطمئن تر مى باشد. و اگر علم حساب با دانش پزشكى مقايسه شود به اعتبار ثمرات علم طبّ اين دانش از علم حساب با ارزش تر و از نظر قوّت ادلّه دانش حساب از پزشكى برتر است، ليكن چون فايده و ثمره علم اولويّت دارد علم پزشكى با اين كه بيشتر آن بر اساس حدس و تخمين است بر دانش حساب داراى تفوّق و برترى است. با اين ترتيب روشن مى شود كه برترين دانشها دانش خداشناسى و شناخت فرشتگان و كتابها و پيامبران او و دانستن طريقى است كه انسان را به سرمنزل اين علم و معرفت برساند. بنابراين بايد بپرهيزى از اين كه تو را جز در اين علم رغبت و يا حرص باشد.

٨- دانشجو بايد هدفش پيراستن باطن و آراستن آن به فضايل، و در نهايت تقرّب به حقّ تعالى و مجاورت ملأ اعلا يعنى فرشتگان و مقرّبان باشد،و مقصودش رياست طلبى و مال اندوزى و مجادله با نابخردان و باليدن بر همگنان نباشد، و اگر نيّت او اين است ناچار آنچه را كه به مقصودش نزديكتر است اختيار مى كند، و آن علم آخرت است. با اين حال نبايد به ديگر علوم يعنى علم فتاوا، علم نحو و لغت كه به كتاب و سنّت تعلّق دارند و جز آنها به ديده حقارت بنگرد علومى كه ما در مقدّمات و متمّمات آنها را از انواع دانشهايى شمرده ايم كه واجب كفايى مى باشند. و مبالغه ما را در ستايش علم آخرت نبايد بر تقبيح اين علوم حمل كند، چه آنانى كه بار علم را به دوش مى كشند مانند نگهبانان و مرزداران و مجاهدان در راه خدا مى باشند، كه برخى از آنها رزمنده، دسته اى مدافع و پاسدارند، گروهى از آنها سقايت ديگران را بر عهده دارند، و دسته اى نگهبان چهارپايان و اسبان مى باشند، و هر كدام از آنها كه نيّتش اعلاى دين خدا باشد، نه به چنگ آوردن غنايم در پيشگاه او مأجور است، عالمان نيز به همين گونه اند. خداوند فرموده است: يَرْفَعِ الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ و نيز: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ الله، فضيلت و برترى امرى نسبى است، و اگر ما صرّافان را در مقايسه با پادشاهان حقير بشماريم دليل بر آن نيست كه آنان در مقايسه با كفشگران و رفتگران نيز كوچك و حقيرند، و نبايد گمان كرد كه هر كس از مرتبه بلندترى فرود آيد او براى هميشه از قدر و منزلتش ساقط شده است، چه عالى ترين درجات به پيامبران اختصاص دارد، و پس از آنها اوليا و سپس راسخان در علم و پس از آنها صالحان و شايستگان بر حسب تفاوتى كه در درجات آنهاست قرار دارند، و خلاصه هر كس ذرّه اى نيكويى كند مزد آن را خواهد گرفت، كه فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ، و هر كس مقصودش از تحصيل علم، خداوند باشد هر علمى كه هست ناچار مايه سود و بالا رفتن مرتبه او خواهد بود.

٩- دانشجو بايد نسبت و فاصله علوم را با مقصدش بداند، تا علمى را كه مرتبه اش بلندتر و به مقصدش نزديكتر است برگزيند، و مهمّ را بر غير آن ترجيح دهد. منظور از مهمّ علمى است كه دانستن آن برايت اهميّت دارد، و آنچه براى تو داراى اهميّت است، چيزى است كه به دنيا و آخرت تو مربوط مى شود، و هر گاه ميسّر نشود ميان لذّتهاى دنيا و نعمتهاى آخرت جمع كنى، چنان كه قرآن بدان گويا، و انوار بينشى كه به منزله چشم سر است بدين گواه است، پس مهمّتر آن چيزى است كه هميشه مى ماند و پايدار است، در اين صورت دنيا منزلگاه، بدن مركب و اعمالى كه انجام مى دهى تلاش براى رسيدن به مقصد است، و مقصد تنها لقاى پروردگار متعال است، چه آن متضمّن همه نعمتها و آسايشهاست، هر چند در اين جهان كسى جزو اصلان بحق ارزش اين سعادت را نمى داند، و اينان نيز اندكند.

علوم در رابطه با سعادت لقاى پروردگار متعال و نظر كردن بر رخسار كريم او، يعنى نظرى كه پيامبران (صلوات الله عليهم) آن را درك كرده و طالب آن بوده اند نه آنچه عوام و متكلّمان فهميده اند سه مرتبه دارد كه به كمك قياس مى توان آن را شناخت و قياس آن اين است كه برده اى آزادى و تمكّنش در رسيدن به پادشاهى منوط به اداى حجّ شود، و به او بگويند: اگر حجّ به جا آورى و آن را به اتمام رسانى هم به آزادى مى رسى و هم به پادشاهى، و اگر سفر حجّ را آغاز و آمادگيهاى لازم را فراهم كنى ليكن در ميان راه امرى ضرورى مانع ادامه آن شود، تنها آزادى و رهايى از رنج بردگى را به دست خواهى آورد، و سعادت مملكت دارى نصيب تو نخواهد شد. در اين هنگام اين برده سه كار را بايد انجام دهد: اوّل تهيّه اسباب سفر مانند خريدن شتر سوارى، فراهم كردن مشك آب، و آماده ساختن توشه راه. دوّم جدايى از وطن و پيمودن راه بيابان از منزلى به منزل ديگر، و روى آوردن به خانه خدا. سوّم اداى مناسك حجّ هر ركنى پس از ركن ديگر، وى پس از بيرون آمدن از جامه احرام، و به جا آوردن طواف وداع، استحقاق آزادى و سلطنت دارد. همچنين وى در هر مقام يعنى از همان آغازى كه به تهيّه اسباب سفر مى پردازد تا آخر آن، و از نخستين گامى كه در پيمودن راه بيابانها برمى دارد تا پايان آن، و از اوّلين ركن حجّ تا آخرين اركان داراى منازلى است، چه كسى كه اركان حجّ را آغاز كرده نزديكى او به سعادت مانند نزديكى كسى نيست كه مشغول فراهم كردن زاد و راحله و يا نخستين گام را در طريق حجّ برداشته است، چه او به سعادت نزديكتر است. بنابراين علوم سه قسم است: قسم اوّل به منزله فراهم كردن توشه و خريدن شتر سوارى است، و اين عبارت از دانش پزشكى و فقه و ديگر علومى است كه در دنيا به مصالح بدن مربوط مى شود.

قسم دوّم به منزله پيمودن بيابانها و گذر كردن از درّه ها و گردنه هاست، و آن عبارت است از علم اخلاق يا تهذيب باطن از تيرگيهاى صفات، و برآمدن بر گردنه هاى بلندى از تصفيه نفس كه متقدّمان و متأخران در برابر آنها درمانده اند، بجز كسانى كه خداوند آنها را موفّق داشته است. اين علم در حكم پيمودن راه است، و تحصيل آن مانند دانش راه شناسى و دانستن منزلگاههاى راه مى باشد، همان گونه كه دانستن منازل راه و جادّه هاى بيابان بدون پيمودن آنها براى رسيدن به مقصد سودى ندارد، علم تهذيب اخلاق نيز بدون اين كه شخص مستقيما به تهذيب خود بپردازد، متضمن فايده اى نيست، ليكن كوشش در تهذيب اخلاق بدون داشتن علم آن نيز غيرممكن است.

قسم سوّم به منزله خود حجّ و اركان آن است، و آن عبارت است از خداشناسى و دانستن صفات و افعال و فرشتگان او و همه آنچه ما در شرح علم مكاشفه ياد كرده ايم، و در اين جاست كه رستگارى و نيل به سعادت به دست مى آيد. امّا رستگارى براى هر كسى كه پوينده اين راه و هدفش همين مقصد، يعنى سلامت و نجات باشد حاصل مى گردد، ولى رسيدن به سعادت جاويد تنها نصيب عارفان مى شود، همانهايى كه مقرّبان درگاه الهى، و در جوار او به روح و ريحان متنعّم مى باشند، و آنهايى كه از رسيدن به قلّه كمالات بازداشته شده اند نيز از نجات و سلامت بهره مند مى شوند. چنان كه خداوند متعال فرموده است: فَأَمَّا إِنْ كانَ من الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ. وَ أَمَّا إِنْ كانَ من أَصْحابِ الْيَمِينِ، فَسَلامٌ لَكَ من أَصْحابِ الْيَمِينِ، و هر كس روى به اين مقصد نياورده و براى رسيدن به آن برنخاسته، و اگر برخاسته قصد امتثال و بندگى خداوند را نداشته است بلكه هدف دنيايى داشته از اصحاب شمال، و از گمراهان مى باشد، و براى اوست، فَنُزُلٌ من حَمِيمٍ. وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ.

## وظايف معلّم رهنما

: بدان انسان نسبت به دانشى كه دارد، داراى چهار حالت است، همان گونه كه نسبت به گردآورى مال نيز داراى اين حالات چهارگانه مى باشد، چرا كه دارنده مال نخست در حال استفاده و اكتساب است، و سپس در حال ذخيره كردن مالى است كه به دست آورده، و به سبب آن غنى و از ديگران بى نياز شده، و پس از آن حالت انفاق بر خويش و بهره بردن از آن و سپس حالت بذل و بخشش به ديگران است تا سخّى و بخشنده شمرده شود. و اين با ارزش ترين حالات آن مى باشد، علم نيز به همين گونه مانند مال گردآورى مى شود، حالت اوّل طلب و اكتساب است، ديگر حالت تحصيل آن است تا از ديگران بى نياز شود، و سپس حالت استبصار و بينش است كه عبارت از تفكّر و بهره بردن از دانش به دست آمده است حالت چهارم دادن بينش به ديگران است كه اين با ارزش ترين حالات آن مى باشد. بنابراين هر كس دانش فرا گيرد.

و بدان عمل كند، و آن را به ديگران بياموزد، در ملكوت آسمانها بزرگ خوانده مى شود، زيرا وى مانند خورشيد هم خود روشن است و هم روشنى بخش ديگران است، و همچون مشك است كه خوشبوست و ديگران را خوشبو مى كند. امّا كسى كه علمى به دست آورد، و آن را به كار نبندد مانند دفترى است كه به ديگران فايده مى رساند، و خود از علم خالى است، و همچون سنگى است كه چاقو را بدان برّنده و تيز مى كنند ليكن خود برّان نيست، و مانند سوزن است كه ديگران را مى پوشاند، و خود برهنه است، و چون فتيله چراغ است كه خود مى سوزد و به ديگران روشنى مى دهد. شاعر در اين باره گفته است:

و ما هو الا ذبالة و قدت تضئى للناس و هى تحترق

و چنانچه عالم به تعليم ديگران اشتغال ورزد، كارى بزرگ و امرى سترگ را بر عهده گرفته است، و بايد آداب و وظايف آن را به شرح زير به كار بندد:

١- بايد نسبت به دانشجويان مهربان باشد، و آنان را مانند فرزندان خود بداند. پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «من براى شما مانند پدر نسبت به فرزندش مى باشم» چه هدف آن حضرت رهايى دادن آنها از آتش آخرت است، و اين امر مهمتر است از اين كه پدر و مادر بخواهند فرزندشان را از آتش دنيا نجات دهند. از اين رو، حق استاد از حقّ پدر و مادر بزرگتر است، زيرا پدر سبب وجود حاضر فرزند و واسطه بهره مندى از زندگانى ناپايدار دنياست، و معلّم سبب حصول زندگانى جاويد آخرت است، و اگر معلّم نباشد آنچه از جهت پدر حاصل شده به هلاكت ابدى خواهد پيوست، همانا معلّم كسى است كه براى زندگانى دائمى آخرت سودمند باشد، يعنى علوم آخرت را تعليم دهد، يا علوم دنيا را به خاطر مقاصد آخرت به شاگرد بياموزد، نه به قصد دنيا، زيرا تعليم و آموزش به خاطر مطامع دنيوى هم موجب هلاكت خود وى و هم نابودى ديگران است، و ما از آن به خدا پناه مى بريم.

و همان گونه كه فرزندان يك پدر بايد همديگر را دوست بدارند، و در راه رسيدن به مقاصد يار و كمك كار هم باشند، سزاوار است شاگردان يك استاد نيز با يكديگر دوستى پيشه كنند بى شك اگر مقصود آنها آخرت است بايد چنين باشند، و اگر هدف آنان دنياست جز حسادت و بغض و كينه ميان آنها نخواهد بود، زيرا دانشمندان و طالبان آخرت پويندگان راه حقّ و مسافرانى به سوى آن هستند. دنيا و سالها و ماههاى آن منزلگاههاى اين راه است، و با توجّه به اين كه رفاقت مسافران در مسافرت به شهرها سبب ايجاد دوستى و محبّت ميان آنها مى شود، روشن است كه همراهى در سفر به سوى فردوس اعلا چگونه خواهد بود. و چون در به دست آوردن سعادتهاى اخروى هيچ تنگنايى وجود ندارد، از اين رو ميان پويندگان راه آخرت هيچ نزاع و برخوردى نيست، امّا از آن جايى كه در تحصيل سعادتهاى دنيوى فراخى وجود ندارد، ميان دنياطلبان پيوسته برخورد و درگيرى است، و كسانى كه از راه تحصيل علوم، در طلب رياست هستند از مقتضاى آيه: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ پا را فراتر نهاده و مصداق آيه شريفه: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ شده اند.

٢- معلّم بايد به صاحب شريعت (صلّى الله عليه وآله وسلّم) اقتدا كند، و در برابر افاضه علم اجرت نخواهد، و انتظار پاداش و سپاسگزارى نداشته باشد، بلكه براى رضاى خداوند و تقرّب به او آموزش دهد، و اين كار را منّتى از سوى خود بر شاگردان نشمارد، اگر چه آنان بايد اين منّت را بر خود لازم بدانند بلكه بايد معلّم اين فضيلت را از آن شاگردان بداند كه دلهاى خود را پاكيزه كرده اند تا با پاشيدن بذر علم بر آن به خداوند تقرّب جويند. آنها مانند كسى هستند كه زمينى را به تو عاريت مى دهد تا براى خود در آن كشت كنى، در اين صورت سود تو بيش از سود مالك زمين خواهد بود، و از وى منّتى بر گردن توست. در تعليم نيز ثواب و پاداش تو نزد خداوند بيش از كسى است كه به او دانش مى آموزى، و اگر دانش آموز وجود نداشت هرگز به اين ثواب و پاداش نمى رسيدى. بنابراين مزد كار خود را تنها از خداوند بخواه كه فرموده است: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً چه مال و هر چه در دنياست خدمتكار بدن است، و بدن مركب سوارى نفس است، و چون شرافت نفس به سبب علم است، آنها خدمتكار علم مى باشند. كسى كه علم را وسيله كسب مال قرار دهد مانند كسى است كه كف پاى و نعلين خود را بر محاسنش بمالد تا پاك شود اين شخص مخدوم را خدمتگار، و خدمتگار را مخدوم قرار داده است، و اين به سر درافتادن است، و مانند اوست كسانى كه در روز محشر در زمره مجرمان مى ايستند، و خداوند درباره آنها فرموده است:

ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ امّا به طور خلاصه فضيلت و منّت از آن معلّم است.

اكنون سرانجام كار كسانى را بنگر كه ادّعا مى كنند مقصود ما از اشتغال به دانش فقه و كلام و تدريس اينها و غير اينها تقرّب به خداوند متعال است، در حالى كه آنها مال و جاه خود را صرف مى كنند، و به خاطر ادامه عطايا و مستمرّيها انواع خواريها را در خدمت به سلاطين و حكّام تحمل مى كنند، چون اگر اين اعمال را ترك كنند، مردم نيز آنها را رها كرده، ديگر هيچ كس به سراغ آنان نخواهد آمد، و معلّمى كه از اين طايفه است از دانشجوى خود انتظار دارد در هر حادثه به كمك او بشتابد، دوستش را يارى دهد و با دشمنش دشمنى كند، در برآوردن حوايج او به طور جدى اقدام كند و براى رفع نيازمنديهاى او گوش به فرمان باشد. اگر دانشجو درباره وى كوتاهى كند بر او خشمگين مى شود، و از بدترين دشمنان وى مى گردد. براستى چقدر پست است دانشمندى كه اين روش را براى خود برگزيند، و بدان شاد باشد، و شرم نكند از اين كه بگويد: غرض من از تدريس، نشر علم براى تقرّب به خدا و يارى كردن دين اوست. لذا به اين علامات توجّه كن تا انواع فريبكاريها را مشاهده كنى.

٣- به هيچ روى از خيرخواهى براى دانشجو و اندرز دادن به او دريغ نكند، بدين طريق كه او را از تصدّى هر مقام پيش از به دست آوردن استحقاق آن منع كند، و او را از اشتغال به يكى از علوم خفيّه پيش از آن كه از علم آشكار فراغت يابد باز دارد، و او را متوجّه كند به اين كه غرض از علوم تقرّب جستن به حقّ تعالى است، نه رياست و مباهات و همچشمى، و اين امر را تا آن جا كه مى تواند در ذهن او جاى دهد، چه آنچه را عالم فاجر اصلاح مى كند بيشتر از تباهيهايى نيست كه به وجود مى آورد، و اگر از باطن دانشجو چنين درك شود كه علم را تنها به خاطر دنيا مى طلبد، بايد معلّم بنگرد كه چه دانشى مطلوب اوست اگر از نوع علوم دنيوى است كه به دين مربوط مى شود او را از آن منع كند، زيرا اينها از علومى نيستند كه درباره آنها گفته شده است: علم را براى غير خدا فرا گرفتيم، و علم امتناع كرد از اين كه براى غير خدا باشد، و اگر علمى كه مطلوب دانشجو است از علوم آخرت است ليكن قصد او تحصيل دنياست اشكالى ندارد كه او را بگذارند تا آن را بياموزد، زيرا اگر چه او به طمع اين كه واعظى شود، و مردمى را پيرو خود گرداند براى تحصيل علم آستين بالا زده است، ليكن ممكن است در اثناى اين كار يا پايان آن، به سبب دانستن امورى كه خداوند بدانها مردمان را بيم داده، و دنيا را ناچيز شمرده و آخرت را بزرگ داشته است، بيدار شود، و بزودى به راه صواب و آخرت باز گردد، و خود از آنچه ديگران را پند مى دهد پند گيرد. دوستى مقام و مقبوليّت در ميان مردم همچون دانه هايى است كه شكارچى پيرامون دام مى پاشد، تا به وسيله آنها مرغان را شكار كند، و بارى تعالى اين روش را با بندگان خود از آن رو به كار برده است كه در آنها شهوت آفريده است تا به وسيله آن نسلها باقى بماند، و دوستى مقام را نيز براى آن خلق كرده است تا علوم پيدا و احيا گردد.

آنچه گفته شد مى تواند در علم تفسير، حديث، شناخت اخلاق نفس و چگونگى تهذيب آن مورد انتظار باشد، امّا به مجادلات متكلّمان و شناخت فرعهاى غريب مسائل و امثال آنها بسنده كردن و از ديگر علوم رو گردانيدن جز سنگدلى و فراموشى از خدا و دوام گمراهى و طلب جاه و مقام حاصلى ندارد، مگر اين كه خداوند با رحمت واسعه خود از لغزشهاى او درگذرد، و يا وى علوم دينى را با اين دانشها بياميزد. بر آنچه گفته شد هيچ برهانى چون تجربه و مشاهده نيست. اينك بنگر و عبرت گير و بينش اندوز تا حقيقت اين مطلب را در بلاد و عباد مشاهده كنى و الله المستعان.

يكى از دانشمندان را غمگين ديدند، به او گفته شد: تو را چه شده است؟

پاسخ داد: ما كالاى تجارت دنياپرستان شده ايم، يكى از آنها ملازم ما مى گردد، تا آنگاه كه عالم شود، در اين هنگام او را كارگزار يا قاضى و يا پيشكار قرار مى دهند.

٤- از جمله دقايق هنر تعليم و تربيت اين است كه معلّم دانشجو را تا مى تواند تلويحا نه تصريحا و با مهربانى نه با سرزنش از بدخويى منع كند،

زيرا بى پرده سخن گفتن پرده هيبت را مى درد، و شنونده را بر اقدام به مخالفت دلير و گستاخ مى گرداند، و حرص او را به اصرار در كار برمى انگيزاند. پيامبر خدا كه راهنماى هر معلّمى است فرموده است: «اگر مردم را از شكستن پشگل شتر منع كنند، آنها آن را مى شكنند، و مى گويند از اين رو اين كار بر ما منع شده كه بر انجام آن فايده اى مترتب است. داستان آدم و حوّا (عليهما السلام) و آنچه از آن نهى شدند هشدارى براى تو است چه ذكر آن به منظور افسانه گويى نبوده بلكه براى آن بوده است كه مايه تنبّه و عبرت شود. ديگر اين كه با كنايه و در لفافه سخن گفتن نفوس برتر و اذهان روشنتر را براى استنباط معانى آن مايل مى گرداند، و خوشحالى درك معناى آن انسان را به عمل راغب مى سازد، تا او بداند كه آن معنا از زيركى و هوش او بدور نيست.

٥- معلّمى كه به پاره اى از علوم اشتغال و با آنها سر و كار دارد نبايد علوم ديگر را در چشم دانشجو بد جلوه دهد،

مانند معلّم علم لغت كه عادت داشته باشد فقه را تقبيح كند، يا معلّم فقه كه حديث و تفسير را زشت شمرده بگويد كه آنها نقل و سماع محض مى باشند، و اين كار پيرزنان است، و عقل را در آنها مداخله اى نيست همچنين معلّم علم كلام نبايد دانشجو را از فقه برهاند، و بگويد:

فقه فرع است و سخنانى است درباره حيض زنان، و آن كجا و كلام كه پيرامون صفات رحمان است كجا. اينها كه گفته شد براى معلّمان صفاتى نكوهيده است كه نه تنها سزاوار است از آنها دورى جويند، بلكه شايسته است معلّم راه فراگيرى علوم ديگر را براى دانشجو باز و هموار سازد، و اگر معلّم عهده دار تدريس علوم چندى است بايد براى ترقّى دادن دانشجو از مرتبه اى به مرتبه بالاتر مراحلى تدريجى را رعايت كند.

٦- معلّم بايد ميزان درك دانشجو را در نظر گيرد، و به آن بسنده كند، و به او چيزى نگويد كه خرد او به آن نمى رسد، چه در اين صورت از درس گريزان مى شود، و يا عقلش پريشان مى گردد در اين راه به سرور بشر اقتدا كند، در آن جا كه فرموده است: «ما گروه پيامبران مأموريم مردم را در جايگاهى كه دارند فرود آوريم، و به اندازه خودشان با آنها سخن گوييم» نيز فرموده است: «هر گاه كسى با مردمان سخنى كه عقل آنها بدان نمى رسيده گفته است، شكى نيست آن سخن براى برخى از آن قوم فتنه اى بوده است».

على (عليه السلام) در حالى كه به سينه اش اشاره كرد فرمود: «در اين جا علوم بسيارى است كاش حاملانى براى آنها مى يافتم.» على (عليه السلام) راست گفته است، چه دلهاى پاكان قبور اسرار است» و عالم را سزاوار نيست آنچه را مى داند براى هر كسى فاش كند. و اين در جايى است كه دانشجو بتواند مطلب را فهم كند، و اهل سودجويى نباشد. امّا تكليف در جايى كه دانشجو نتواند آن را درك كند روشن است. عيسى (عليه السلام) فرموده است: «جواهر را بر گردن خوكها نياويزيد، و بى شكّ حكمت بهتر از جواهر است، و هر كس حكمت را ناخوش بدارد بدتر از خوك مى باشد.» از اين رو گفته اند: براى هر كسى به اندازه عقلش پيمانه كن و با ترازوى عملش براى او بسنج، تا از او در امان مانى، و وى نيز از تو سود برده باشد، وگرنه به سبب تفاوت معيار دچار مشكل و ناسپاسى او مى شوى. يكى از دانشمندان را از چيزى پرسيدند وى پاسخى نداد.

پرسش كننده گفت: آيا گفتار پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را نشنيده اى كه فرموده است:

«هر كس دانش سودمندى را كتمان كند، روز رستاخيز در حالى كه لگامى از آتش بر دهان دارد وارد خواهد شد.» دانشمند گفت: لگام را بگذار و برو، اگر كسى بيايد كه بفهمد و من از او كتمان كنم بايد مرا لگام كند. در گفتار خداوند متعال كه فرموده است: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ هشدارى است بر اين كه حبس علم در برابر كسى كه آن را تباه مى كند و براى او زيان دارد اولى و سزاوارتر است، و ستمى كه انسان در دادن مال به غير مستحقّ مى كند كمتر از ستم منع مستحقّ نيست، چنان كه گفته شده است:

و من منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبين فقد ظلم

٧- معلّم بايد به دانشجويى كه از درك برخى مطالب قاصر و دچار نارسايى فكر است مطلبى بگويد كه روشن و در حدّ فكر او باشد،

و نگويد سواى آنچه به او گفته تدقيقات ديگرى است كه آنها را از او دريغ داشته است، چه گفتن اين سخن رغبت او را در شنيدن موضوعى كه روشن و در خور فهم اوست سست مى كند و او را دچار تشويش مى سازد، و گمان مى كند كه نسبت به او تبعيضى صورت گرفته است. زيرا هر كسى گمان مى برد كه شايستگى آموختن هر علم دقيقى را دارد و هيچ كس يافت نمى شود كه از ميزان درك عقل خود ناراضى باشد، و آن كس كه احمق تر و بى خردتر است نسبت به كمال عقل خود شادمانتر است. به همين سبب گفته مى شود كه اعتقادات فرد عاميى را كه مقيّد به احكام شرع است و اعتقادات رسيده از پيشينيان بى آن كه به تشبيه و تأويل آميخته شده باشد در نفس او راسخ و استوار مى باشد، و نيز رفتارش نيكوست ليكن عقلش بيش از اين توانايى ندارد، نبايد در هم ريخت، بلكه سزاوار است او را به حرفه اى كه دارد واگذاشت، زيرا اگر تأويل ظواهر آيات و اخبار برايش گفته شود بند عوام از او گشوده مى گردد و ممكن نيست او را به قيد خواصّ در آورد، در نتيجه سدّى كه ميان او و گناهان است برداشته مى شود، و به شيطانى سركش مبدّل خواهد شد كه خود و ديگران را هلاك مى كند، از اين رو عوام را نبايد در مسائل دقيق و حقايق علوم وارد كرد، بلكه بايد نسبت به آنها به آموزش عبادات و تعليم امانت در هنر و پيشه اى كه دست اندركار آنند بسنده كرد، و دل آنها را از بيم و اميد به دوزخ و بهشت طبق آنچه قرآن بدان گوياست پر ساخت، و نبايد در آنها شبهه برانگيخت، زيرا بسا اين شبهه بر دل آنها نقش بندد، و زدودن آن مشكل گردد، و در نتيجه دچار شقاوت و هلاكت شوند.

كوتاه سخن اين كه نبايد باب بحث را بر روى عوام باز كرد، زيرا اين امر سبب تعطيل كارها و صناعاتى مى شود كه امور مردم، و دوام زندگى خواصّ و برگزيدگان متّكى به آنهاست.

٨- معلّم بايد به علم خود عمل كند، و كردارش گفتارش را تكذيب نكند، زيرا علم به بصيرت و چشم دل درك مى شود، و عمل به بصر و چشم سر مشاهده مى گردد، و دارندگان چشم سر بيش از صاحبان بصيرتند، و چون عمل مخالف علم باشد مانع رشد و تكامل مى شود. و اگر كسى چيزى تناول كند، و به مردم بگويد آن را نخوريد كه زهر كشنده است مردم او را ريشخند و به جنون متّهم مى كنند، و حرص آنها در مخالفت با سخن او افزون مى شود، و مى گويند: اگر آن پاكيزه ترين و لذيذترين چيزها نبود آن را براى خود برنمى گزيد. معلّم رهنما نسبت به دانشجو مانند نقش نسبت به گل يا چوب نسبت به سايه است گل چگونه ممكن است از چيزى كه در آن نقشى نيست نقش بپذيرد، و يا چوبى كه كج است سايه اش راست و مستقيم باشد. از اين رو گفته اند:

لا تنه عن خلق و تاتى مثله عار عليك اذا فعلت عظيم

خداوند متعال فرموده است: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ، به همين سبب سنگينى بار گناهان عالم بيش از ديگران است، زيرا با لغزش عالم عالمى دچار لغزش مى شود، چرا كه بسيارى از مردم به او اقتدا مى كنند. و آمده است: «هر كس سنّت بدى بر جاى نهد گناه آن و گناه همه كسانى كه به آن عمل كرده اند بر دوش اوست.» از اين رو، على (عليه السلام) فرموده است: «دو كس پشت مرا شكسته است، عالم بى پروا و جاهل پارسا، زيرا جاهل مردم را به زهد خود مى فريبد، و عالم با بى پروايى خويش مردمان را از دين بيزار مى كند.»

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## باب ششم آفات علم و نشانه هاى عالمان دنيا و عالمان آخرت

نشانه هاى عالمان دنيا

ما آنچه را در فضيلت دانش و دانشمندان وارد شده است پيش از اين ذكر كرديم. درباره علماى بد تذكّرات شديد و تهديدات عظيم وارد شده كه دلالت دارد بر اين كه عذاب اينان در روز رستاخيز از همه كس سخت تر است. يكى از مسائل مهمّ شناخت نشانه هايى است كه دانشمندان دنيا را از دانشمندان آخرت جدا مى كند، و منظور ما از علماى دنيا عالمان بدى است كه هدف آنها از تحصيل علم رسيدن به ناز و نعمت دنيا و احراز جاه و مقام در نزد اهل آن است.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «سخت ترين عذاب در روز رستاخيز از آن عالمى است كه از علمش سود نبرده است.»

و نيز روايت شده كه آن حضرت فرموده است: «آدمى دانشمند نمى شود مگر آنگاه كه به علم خود عمل كند.»

و نيز فرموده است: «علم دو گونه است، يكى علمى كه بر زبان است، و اين حجّتى است از سوى خداوند متعال بر فرزند آدم، و ديگر علمى است كه جايگاه آن در دل است، و اين همان دانشى است كه سودمند مى باشد.»

و نيز: «در آخر زمان عابدان نادان و عالمان فاسق مى باشند.»

و نيز: «علم را براى اين فرا نگيريد كه بر عالمان مباهات، و به سبب آن با سفيهان مجادله كنيد، و مردم را به سوى خود متوجّه سازيد هر كس چنين كند در آتش خواهد بود.»

و نيز: «هر كس دانش خود را كتمان كند، بر دهنش لگامى از آتش زده خواهد شد.»

و نيز: «من از غير دجّال بر شما ترسانترم تا از دجّال گفته شد آن چيست؟

فرمود: پيشوايان گمراه كننده.»

و نيز: «هر كس بر دانشش افزوده شود، و هدايتش افزون نگردد، تنها از خداوند دور شده است.»

عيسى (عليه السلام) فرموده است: «تا كى براى رهروان شب راه را توصيف مى كنيد، در حالى كه خود در كنار حيرت زدگان اقامت گزيده ايد.»

اين احاديث و اخبار ديگر گوياى اين است كه خطرات علم بزرگ است، و عالم در معرض هلاكت ابدى و يا سعادت سرمدى است، او با ورود در ميدان علم چنانچه سعادت را به دست نياورد، در آخرت از سلامت بى نصيب خواهد ماند.

مى گويم: از طريق خاصّه (شيعه) در اين باره كلينى در كافى به اسناد خود از سليم بن قيس هلالى روايت كرده، كه گفته است: شنيدم امير مؤمنان (عليه السلام) از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نقل مى كرد كه ضمن سخنانى فرموده است: «عالمان دو گونه اند، يكى دانشمندى است كه به دانش خود عمل مى كند، و او رستگار است، و ديگر عالمى است كه تارك علم خويش است، و اين دستخوش هلاكت است. همانا دوزخيان از بوى عالمى كه به علم خود عمل نمى كند رنج مى برند، در ميان اهل آتش پشيمانى و افسوس كسى از همه سخت تر و بيشتر است كه او بنده اى را به سوى خدا دعوت كرده، و وى دعوتش را پذيرفته، و به اطاعت خدا پرداخته، و خداوند او را وارد بهشت كرده است، ليكن دعوت كننده را به سبب عمل نكردن به علم خود، و پيروى از هواى نفس، و داشتن آرزوهاى زياد وارد دوزخ ساخته است. آرى پيروى خواهشهاى نفس انسان را از راه حق باز مى دارد و داشتن آرزوهاى زياد آخرت را از ياد مى برد.»

و نيز كلينى به سند خود از سليم بن قيس روايت كرده كه گفته است از امير مؤمنان (عليه السلام) شنيدم كه مى فرمود: «پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: دو حريصند كه سير نمى شوند يكى طالب علم، و ديگرى طالب دنيا هر كس از دنيا به آنچه خداوند برايش حلال كرده بسنده كند سالم مى ماند، و كسى كه آن را از غير راه حلال به دست آورد هلاك مى شود، مگر اين كه توبه كند، و از آن راه برگردد.

هر كس علم را از اهلش به دست آورد، و به آن عمل كند، رستگار مى شود، و آن كه علم را به خاطر دنيا خواسته است بهره اش همان خواهد بود.»

و نيز به سند خود از محمّد بن خالد مرفوعا روايت كرده كه گفته است:

«امير مؤمنان (عليه السلام) ضمن خطبه هاى خود برفراز منبر فرمود: اى مردم! هر گاه علم به دست آورديد به آن عمل كنيد، شايد هدايت يابيد. عالمى كه به علم خود عمل نمى كند مانند نادان سرگردانى است كه از جهل خود بهبود نمى يابد، بلكه به عقيده من عالمى كه به علمش عمل نكرده، حجّت بر او تمامتر و دريغ و افسوسش بيشتر از نادانى است كه در جهل خويش سرگردان مانده است اينان هر دو گمراه و سرگشته اند. دو دل نباشيد تا شكّ كنيد، و شكّ مكنيد كه كافر مى شويد. به خودتان رخصت ندهيد كه نفاق كنيد، و در حقّ نفاق نورزيد كه زيان خواهيد كرد. همانا از امور حقّ اين است كه فقه فرا گيريد، و از فقه است كه مغرور نشويد. خيرخواه ترين شما نسبت به خود كسى است كه نسبت به پروردگارش از همه شما فرمانبردارتر، و خيانتكارترين شما نسبت به خويش كسى است كه نسبت به پروردگارش از همگان بزهكارتر باشد. هر كس خدا را اطاعت كند ايمن و شاد مى شود، و آن كه خدا را نافرمانى كند نوميد و پشيمان مى گردد.»

و نيز به سند خود از على بن الحسين (عليه السلام) روايت كرده كه گفته است: مردى نزد آن حضرت آمد، و مسائلى را پرسيد، امام به او پاسخ داد سپس بازگشت تا مسائلى نظير آنها را بپرسد علىّ بن الحسين (عليه السلام) فرمود: «در انجيل نوشته شده است: تا آنگاه كه به آنچه مى دانيد عمل نكرده ايد دانستن آنچه را نمى دانيد خواستار نباشيد، زيرا اگر به علم عمل نشود، صاحب آن جز كفر حاصلى به دست نمى آورد، و جز دورى از خدا دستاوردى ندارد.»

و نيز به سند خود از ابى جعفر (عليه السلام) نقل مى كند، كه فرموده است:

«كسى كه علم را طلب كند براى اين كه بر عالمان مباهات، و با سفيهان مجادله، و توجّه مردم را به سوى خود جلب كند، جايگاه خود را در آتش بداند. همانا رياست تنها براى اهل آن شايسته است.»

و نيز به سند خود از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است: «علم همنشين با عمل است كسى كه عالم شده عمل مى كند، و آن كه عمل مى كند عالم شده است علم عمل را ندا مى دهد اگر پاسخ مثبت به او ندهد از آن رخت برمى بندد.

و نيز از آن حضرت روايت شده كه فرموده است: «اگر عالم به علمش عمل نكند، مواعظ او مانند بارانى كه بر سنگ صاف فرو ريزد از دلها زدوده مى شود.»

و نيز از آن بزرگوار نقل شده كه فرموده است: «كسى كه حديث را براى سود دنيا بخواهد، در آخرت بهره اى براى او نيست، و كسى كه از آن سود آخرت را خواهان باشد، خداوند خير دنيا و آخرت را به او عطا مى كند.»

و نيز فرموده است: «هر گاه ديديد عالم دوستدار دنياى خويش است، بر دينتان نسبت به او بدگمان باشيد، زيرا هر كس دوستدار چيزى باشد همان را در حيطه حفاظت خود قرار مى دهد.»

و فرموده است: «خداوند به داوود (عليه السلام) وحى فرمود كه ميان من و خودت عالم شيفته دنيا را حايل قرار مده كه تو را از طريق محبّت من باز مى دارد، زيرا آنان در راه بندگان مريد من رهزنانند كمترين كارى كه من با آنها مى كنم اين است كه شيرينى راز و نياز با خودم را از دلهاى آنها برمى دارم.»

و نيز از آن حضرت روايت است كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «فقيهان مادام كه داخل دنيا نشده اند امناى پيامبرانند عرض شد: اى پيامبر خدا! دخول آنها در دنيا چيست؟ فرمود: پيروى آنها از حكّام است هنگامى كه چنين كنند نسبت به دين خود از آنها بر حذر باشيد.»

و نيز فرموده است: «طالبان علم سه دسته اند، آنها را با صفاتشان بشناسيد:

گروهى علم را براى نادان كارى و جدال طالبند دسته اى آن را براى گردن فرازى و فريبكارى خواهانند، و جمعى آن را براى فهميدن و تعقّل به دست مى آورند.

آن كه علم را براى جهل و جدل طالب است آزاردهنده و مجادله گر است، در مجالس مردم با طرح مطالب علمى و توصيف حلم و بردبارى داد سخن مى دهد، جامه خشوع و فروتنى به تن كرده، ليكن از ورع و پرهيزگارى دست كشيده است، از اين رو خداوند سرش را بر سنگ مى كوبد، و رشته زندگى اش را پاره مى كند. و آن كه علم را براى گردن فرازى و فريبكارى مى خواهد نيرنگ باز و چاپلوس است، بر همگنان گردنكشى و نسبت به توانگرانى كه پست تر از اويند فروتنى مى كند حلوايشان را مى خورد، و دين خود را پايمال مى كند. لذا خداوند آوازه او را محو، و آثار او را از ميان دانشمندان قطع مى كند. امّا آن كه علم را براى فهميدن و انديشيدن به دست آورده است پيوسته افسرده دل و دچار اندوه و بى خوابى است، در تاريكى شب به پا مى خيزد، و به عبادت خدا رو مى آورد، كار مى كند و ترسان و نگران است مشفقانه براى ديگران دعا مى كند و به اصلاح حال خود مشغول است مردم زمان خود را مى شناسد، و از مطمئّن ترين برادران خويش گريزان است. به همين سبب خداوند پايه هاى زندگى او را محكم مى سازد، و در روز رستاخيز به او امان ارزانى مى دارد.»

و نيز فرموده است: «خداوند از جاهل، هفتاد گناه را مى آمرزد پيش از آن كه از عالم يك گناه بيامرزد.»

و نيز فرمود: «عيسى بن مريم (عليهما السلام) گفته است: واى بر علماى بد كه چگونه آتش بر آنها شعله ور خواهد شد.»

شيخ صدوق در كتاب خصال به سند خود از امام صادق (عليه السلام) روايت مى كند، كه فرموده است: «برخى از عالمان دوست دارند كه دانش گرد آورند، و دوست نمى دارند كه از آنچه گرد آورده اند به ديگران بياموزند اينان در طبقه نخست جهنّم جاى دارند. برخى ديگر از عالمان هنگامى كه موعظه شوند از قبول آن سرباز مى زنند، و چون خودشان موعظه كنند بدرفتارى و درشتخويى مى كنند اينان در طبقه دوّم جهنّم خواهند بود دسته ديگر از عالمان علم را براى ثروتمندان و طبقات برتر نقل و مطرح مى كنند، و آن را ميان مستمندان و بيچارگان نمى آورند اينان در طبقه سوّم جهنّم خواهند بود، و برخى از عالمان در علم خود از روش جبّاران و شاهان پيروى مى كنند، اگر سخنى از آنها ردّ، و يا اندكى در حقّ آنها كوتاهى شود، خشمگين مى شوند اينان در طبقه چهارم جهنّم جاى خواهند داشت. دسته اى از عالمان احاديث يهود و نصارا به دست مى آورند تا دانش آنها افزون و گفتنيهاى آنان زياد گردد، اينان در طبقه پنجم جهنّم خواهند بود. شمارى از عالمان خود را مرجع فتوا قرار مى دهند و مى گويند: مسائل را از ما بپرسيد، در حالى كه شايد يك حرف آنها هم درست نباشد، و خداوند متكلّفان را دوست نمى دارد اينان در طبقه ششم جهنّم جاى خواهند گرفت. گروهى از عالمان علم را مايه نخوت و اظهار خرد قرار مى دهند اينان در طبقه هفتم جهنّم جاى خواهند داشت.»

فصل

غزّالى مى گويد: عذاب عالم بر اثر گناهش بدين سبب چند برابر مى شود كه وى از روى آگاهى مرتكب آن گناهان شده است. از اين رو خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الْمُنافِقِينَ في الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ من النَّارِ، چه منافقان پس از علم و آگاهى راه انكار را برگزيدند. يهود بدتر از نصارا شمرده شده اند با اين كه آنها براى خدا فرزند قائل نشدند، و او را يكى از سه اقنوم قرار ندادند، ليكن آنها با اين كه نسبت به پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) شناخت و معرفت داشتند نبوّت او را انكار كردند، خداوند متعال فرموده است: يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ، و نيز: فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا به، و در داستان بلعم بن باعور است: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها، تا آن جا كه فرموده است: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ، و اين آيه درباره عالم فاجر است، چه به بلعم از سوى خداوند كتاب به او داده شده بود، ليكن او دل به شهوات بست از اين رو خداوند او را به سگ تشبيه كرده است، كه خواه به او حكمت داده شود يا داده نشود وى تشنه شهوات است.

عيسى بن مريم (عليهما السلام) فرموده است: «عالم بد مانند صخره اى ست كه در دهانه جوى قرار داشته باشد، نه خود آب مى آشامد، و نه مى گذارد آب به كشتزار برسد، و نيز مانند كاريز مستراح است كه بيرون آن اندود از گچ و در درون آن انبوه كثافت است، و هم مانند گورستان است كه ظاهر آن آباد، و باطن آن پر از استخوان مردگان مى باشد.» اين اخبار و آثار روشنگر اين است كه عالمى كه شيفته دنياست از جاهل پست تر و عذابش از او سخت تر است، و عالمانى كه رستگار و مقرّبند همان علماى آخرتند.»

## نشانه هاى عالمان آخرت

علماى آخرت را نيز نشانه هايى است:

## ١- اين كه عالم دانش خود را وسيله تحصيل دنيا قرار ندهد

زيرا پست ترين مرتبه عالم اين است كه حقارت و پستى دنيا و ناپايدارى و كدورتهاى آن را درك كند، و بزرگى قدر آخرت و دوام و صفاى نعيم و جلال دولت آن را بشناسد، و بداند كه دنيا و آخرت ضدّ يكديگر، و مانند دو هوو مى باشند كه اگر يكى را خرسند كنى ديگرى خشمگين مى شود، و يا مانند دو كفّه ترازويند كه اگر يكى را سنگين كنى ديگرى سبك مى شود، و يا مانند مشرق و مغربند، كه اگر رو به سوى مشرق آورى از مغرب دور مى شوى، و يا مانند دو قدحند كه يكى پر و ديگرى تهى باشد، به اندازه اى كه از ظرف پر در تهى مى ريزى تا آن را پر كنى ديگرى خالى مى گردد. شكّ نيست كه هر كس حقارت و تيرگيهاى دنيا را نشناسد، و نداند كه لذّتهاى آن با درد و رنج آميخته است، و آنچه از آن صاف و زلال به نظر مى آيد پايدار نيست از خرد تهى است، چه در اين امر مشاهده و تجربه رهنمون ماست، و در اين صورت كسى كه از خرد تهى است چگونه مى تواند از عالمان باشد. و آن كه بزرگى امر آخرت و دوام آن را نداند كافرى است بى ايمان، و آن كه فاقد ايمان است چگونه ممكن است از جمله عالمان به حساب آيد. و آن كه نداند دنيا و آخرت در تضادّند، و جمع ميان آنها انديشه نابجايى است، آن فرد نسبت به همه شرايع پيامبران ناآگاه و حتى به اوّل تا آخر قرآن كافر است با اين حال چطور ممكن است چنين كسانى در زمره دانشمندان به شمار آيند. و هر كس همه اين امور را بداند، و آخرت را بر دنيا ترجيح ندهد، آن را براى خود اختيار نكند، بى شكّ اسير شيطان است شهواتش او را به نابودى كشانيده، و شقاوت و بدبختى بر او غلبه يافته است، و كسى كه در اين درجه از جهل و شقاوت باشد چگونه ممكن است از گروه عالمان محسوب گردد.

در اخبار داوود (عليه السلام) آمده كه خدا فرموده است: «عالمى كه شهواتش را بر دوستى من برگزيند كمترين كارى كه با او مى كنم اين است كه لذّت مناجات خود را بر او حرام مى سازم. اى داوود! درباره عالمى كه دنيا او را سرمست كرده است از من مپرس، چه اين كار تو را از طريق محبّت من باز مى دارد اين عالمان رهزنان راه بندگانم مى باشند.»

«اى داوود! هر گاه براى من جوينده اى ديدى خدمتكار او باش. اى داوود! هر كس گريخته اى را به سوى من بازگرداند، نام او را در زمره آگاهان و عارفان مى نويسم، و هر كه را جزو آگاهان به حساب آوردم هرگز عذاب نمى كنم.»

از اين رو گفته شده است: مجازات عالمان ميراندن دل آنهاست، و مردن دلهاى آنها اين است كه با اعمال آخرتى دنيا را طلب مى كنند به همين سبب يحيى بن معاذ رازى گفته است: زيبايى و شكوه علم و حكمت زمانى از ميان مى رود كه به وسيله آنها دنيا را بخواهند وى به علماى دنيا مى گفت: اى صاحبان علم كاخهايتان قيصرى و خانه هايتان كسروى گونه شده، جامه هايتان طاهرى، كفشهايتان جالوتى، مركبهايتان قارونى، ظرفهايتان فرعونى، عزاداريهايتان جاهلى، آيينهايتان شيطانى گرديده است پس روش محمدى كجاست؟ و اين شعر را مى خواند:

و راعى الشاة يحمى الذئب عنها فكيف اذا الرعاة لها ذئاب

و نيز گفته شده است:

يا معشر القرّاء يا ملح البلد ما يصلح الملح اذا الملح فسد

به يكى از عارفان گفته شد: تو بر آنى كه كسى كه گناه مايه روشنى چشم اوست خدا را نمى شناسد؟ پاسخ داد: شكّ ندارم كسى كه در پيش او دنيا بر آخرت ترجيح دارد خدا را نمى شناسد، و اين با آن خيلى تفاوت دارد و نبايد گمان كرد كه ترك مال براى پيوستن به جرگه علماى آخرت كافى است، چه جاه و مقام زيانش از مال بيشتر است، از اين رو گفته اند: گفتن «حديث كرد مرا» درى از درهاى دنياست، و هر گاه شنيدى كه مردى مى گويد «حديث كرد مرا» بدان جز اين نمى گويد كه: به زندگى من وسعت دهيد.

و نيز گفته شده: فتنه حديث از فتنه مال و زن و فرزند سخت تر است، و نيز گفته اند: تمامى علم، دنياست، و آنچه از آن به عمل مى پيوندد آخرت است، و اعمال همگى پوچ است جز عمل با اخلاص.

عيسى (عليه السلام) گفته است «چگونه از اهل دانش باشد كسى كه راهش به سوى آخرت است، و او به دنيا رو آورده است، و نيز چطور ممكن است كسى كه علم را براى خبر دادن مى خواهد نه عمل كردن، از جمله دانشمندان به شمار آيد.»

از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت شده كه فرموده است: «كسى كه علمى را كه بدان رضاى خدا خواسته مى شود طلب كند، تا به وسيله آن به متاع دنيا برسد، روز بازپسين بوى بهشت را نمى يابد.»

خداوند متعال در وصف عالمان بد گفته است كه آنان خورندگان دنيا به وسيله علمند، و عالمان آخرت را به خشوع و زهد توصيف كرده، و درباره علماى دنيا فرموده است: وَ إِذْ أَخَذَ الله مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا به ثَمَناً قَلِيلًا و در شأن علماى آخرت گفته است: وَ إِنَّ من أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعِينَ لِلَّهِ لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ الله ثَمَناً قَلِيلًا أُولئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ.

از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نقل شده كه فرموده است: «خداوند به يكى از پيامبران (عليهم السلام) وحى كرد: به كسانى كه در دين براى غير خدا فقه فرا مى گيرند، و براى غير عمل علم مى آموزند، با كار آخرت دنيا را مى جويند، و خود را براى مردم همچون گوسپند رام و منقاد نشان مى دهند در حالى كه دلهايشان مانند دل گرگ است، و زبانشان از عسل شيرين تر و قلوبشان از صبر تلختر است بگو كه آيا مرا مى فريبند، و مرا ريشخند مى كنند من براى اينان فتنه اى مقدّر مى كنم كه حكيمان از آن به حيرت افتند.» امثال اين اخبار و آثار بسيار است. از جمله نشانه هاى عالمان آخرت اين كه:

## ٢- كردار عالم بايد مخالف گفتارش نباشد

بلكه او به چيزى امر نمى كند مگر اين كه خود نخستين كسى است كه به آن عمل مى كند.

خداوند متعال فرموده است: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ.

و نيز: كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ الله أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ.

و نيز ضمن داستان شعيب (عليه السلام) فرموده است: وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ.

و نيز: وَ اتَّقُوا الله وَ يُعَلِّمُكُمُ الله ... وَ اتَّقُوا الله وَ اعْلَمُوا ... وَ اتَّقُوا الله وَ اسْمَعُوا.

و نيز به عيسى بن مريم فرموده است: اى پسر مريم خود را پند ده، اگر پذيرفتى آنگاه مردم را موعظه كن و گرنه از من شرم بدار.

پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: در شب معراج بر گروهى گذر كردم كه لبهاى آنان را با مقراضهاى آتشين مى بريدند، گفتم: شما چه كسانيد؟ گفتند: ما به نيكى دستور مى داديم و خود به آن عمل نمى كرديم، و از بدى نهى مى كرديم و خود آن را به جا مى آورديم.

و نيز فرموده است: هلاك شدگان امّت من عالمان فاجر و عابدان نادانند، و بدترين بدان عالمان بد، و خوبترين خوبان عالمان خوب مى باشند.

ابو الدّرداء گفته است: واى يك بار بر كسى است كه نداند، و هفت بار بر كسى است كه بداند و عمل نكند.

مكحول از عبد الرحمان بن غنم روايت كرده كه گفته است: ده نفر از اصحاب پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) براى من نقل كردند، كه ما در مسجد قبا علم مى آموختيم، ناگهان پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بر ما وارد شد، و فرمود: آنچه مى خواهيد بياموزيد، امّا تا آنها را به كار نبنديد خداوند به شما مزد نخواهد داد.

عيسى (عليه السلام) فرموده است: كسى كه علم مى آموزد، و به آن عمل نمى كند مانند زنى است كه پنهانى زنا دهد و از آن آبستن شود، و چون باردارى او آشكار گردد رسوا و مفتضح گردد به همين ترتيب كسى كه علم خود را به كار نمى بندد خداوند متعال او را در روز رستاخيز در برابر همه خلايق رسوا و مفتضح خواهد ساخت.

ابن مسعود گفته است: بزودى روزگارى فرا مى رسد كه شيرينى دلها بدل به شورى مى شود در آن زمان عالم و دانشجو از علم سود نمى برند، دلهاى عالمان مانند زمين شوره زار مى گردد، كه باران بر آن مى بارد، ليكن گوارايى از آن حاصل نمى شود، و اين زمانى است كه دلهاى عالمان به دوستى دنيا گرايد، و آن را بر آخرت برگزينند، در اين هنگام خداوند منابع حكمت را از آنها مى گيرد، و چراغهاى هدايت را در دلهاى آنها خاموش مى گرداند، از اين رو هنگامى كه عالم آنان را ديدار مى كنى با زبان، ترس خود را از خدا به تو خبر مى دهد ليكن عمل او بيانگر بى پروايى و فجور اوست، در آن روزگار زبانهاى پربار فراوان، و دلهاى پاك قحط و ناياب است، به خدايى كه جز او خدايى نيست اين وضع سببى جز اين ندارد كه معلّمان علم را براى غير خدا تعليم مى دهند، و دانشجويان آن را براى غير خدا فرا مى گيرند.

در انجيل نوشته شده است: دانستن آنچه را نمى دانيد نخواهيد مگر اين كه آنچه را مى دانيد به كار بسته باشيد.

حذيفه گفته است: شما در روزگارى قرار داريد كه اگر يك دهم آنچه را مى دانيد ترك كنيد هلاك مى شويد، و روزگارى فرا خواهد رسيد كه هر كس يك دهم آنچه را مى داند به كار بندد رستگار مى شود، و اين به سبب كثرت بيكاره ها و باطل گرايان است.

از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نقل شده كه فرموده است: «بسا اين كه شيطان در به دست آوردن دانش بر شما سبقت گيرد عرض شد: اى پيامبر خدا آن چگونه است فرمود: مى گويد علم به دست بياور و عمل مكن تا عالم شوى، در نتيجه پيوسته از علم سخن مى گويد و عمل را به تأخير مى اندازد تا آنگاه كه عمل نكرده مى ميرد.»

ابن مسعود گفته است: علم به كثرت روايت نيست بلكه آن خشيت است و بس.

و نيز ابن مسعود گفته است: قرآن نازل شده است تا به آن عمل شود، شما خواندن آن را عمل به حساب آورده ايد، بزودى گروهى كه از نيكان شما نيستند پديد خواهد آمد كه آن را مانند نيزه راست مى گردانند، عالمى كه عمل نمى كند مانند بيمارى است كه دارو را تعريف مى كند، ليكن خود را با آن درمان نمى كند، و يا چون گرسنه اى است كه خوراكهاى لذّت بخش را توصيف مى كند، ولى آنها را نمى يابد، و به امثال اينها گفته مى شود: لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ.

مى گويم: از طريق خاصّه (شيعه) كلينى به سند خود از امام صادق (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است: «راويان كتاب خدا بسيار، و رعايت كنندگان آن اندكند، چه بسيارند، اندرزجويان از حديث كه نسبت به قرآن خيانتكارند، عالمان در غم ترك عمل و نادانها در اندوه حفظ الفاظند، يكى دنبال حفظ حيات، و ديگرى در پى هلاكت خويش است، و اين جاست كه دو رعايت كننده از هم جدا و دو دسته از هم متمايز مى شوند.»

و نيز به سند خود از آن حضرت درباره قول خداوند متعال: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ نقل كرده كه فرموده است: «مراد عالمى است كه كردارش، گفتارش را تصديق كند، و كسى كه كردارش مصدّق گفتارش نباشد عالم نيست.»

در روايت ديگرى است: «و هر كس كردارش با گفتارش وفق نداشته باشد ايمانش عاريه و لرزان است.»

در مصباح الشّريعه از آن حضرت نقل شده كه فرموده است: «براستى عالم كسى است كه اعمال شايسته و اذكار پاكيزه و صداقت و پرهيزگاريش معرّف او باشد، نه زبان و گردنفرازى و ادّعايش، در غير اين زمان كسانى به طلب علم اقدام مى كردند كه از خرد، پارسايى، حكمت، شرم و ترس از خدا برخوردار بودند، و در اين روزگار نشانى از اين چيزها در طالبان علم نمى بينيم.

عالم به عقل، مدارا، محبّت، خلوص، بردبارى، شكيبايى، گشاددستى نياز دارد، و دانشجو به شوق، اراده، فراغت، پارسايى، خشيت، حفظ و دورانديشى محتاج است.»

نيز از آن حضرت روايت شده كه فرموده است: «خداوند به داوود (عليه السلام) وحى كرد عالمى كه به علمش عمل نمى كند كمترين كار من با او سخت تر از هفتاد مجازات باطنى است، و آن اين كه شيرينى ياد خود را از دلش بيرون مى برم.»

غزّالى مى گويد:

## ٣- عالم بايد همّتش را به تحصيل علمى متوجّه كند كه در آخرت سودمند باشد

و بر رغبت او در طاعت بيفزايد، از كسب علومى كه سود آنها اندك، و جدال و قيل و قال در آنها بسيار است پرهيز كند. چه كسى كه از علم توأم با عمل روى مى گرداند مانند بيمارى است كه به امراض بسيارى دچار باشد، و در وقتى تنگ كه بيم از دست رفتن آن را دارد، با پزشكى حاذق روبرو شود، و وى به جاى اين كه از آنچه به آن گرفتار است با او سخن گويد از خواصّ گياهان و داروها و شگفتيهاى طبّ از وى پرسش كند، و اين خود منتهاى بيخردى است.

روايت شده است كه مردى نزد پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) آمد، و عرض كرد: از غرايب علم به من بياموز. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «درباره اصل علم چه كرده اى؟ گفت: اصل علم چيست؟ پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: آيا پروردگارت را شناخته اى؟ گفت: آرى، فرمود، در اداى حقّ او چه كرده اى؟ عرض كرد: آنچه خدا خواسته است فرمود: آيا مرگ را شناخته اى؟ عرض كرد: آرى فرمود: براى آن چه آماده كرده اى گفت: آنچه خدا خواسته است پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: برو آنچه را در آن جا به كار مى آيد محكم كن سپس بيا تا تو را غرايب علم بياموزم.»

سزاوار است كسب علم به گونه اى باشد كه از يكى از پيشينيان نقل شده است كه استادش به وى گفت: چه مدّت است كه با من مصاحبت دارى؟ پاسخ داد: سى و سه سال استاد گفت: در اين مدّت از من چه آموخته اى؟ گفت: هشت مسأله استاد گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، عمر من با تو سپرى شد، و تو تنها، هشت مسأله از من آموخته اى؟ پاسخ داد: اى استاد! جز اينها نياموخته ام و دوست ندارم دروغ بگويم استاد به او گفت: هشت مسأله را بيان كن تا آنها را بشنوم.

گفت:

مسأله اوّل- به اين مردم نگريستم ديدم هر كسى را محبوبى است كه تا لب گور با وى همراه است، و چون به گور رسد از وى جدا مى شود، من اعمال نيك را محبوب خود ساختم، تا چون به گور وارد شوم به همراه من باشد. استاد گفت: آفرين.

مسأله دوّم چيست؟ پاسخ داد: در گفتار خداوند عزّ و جل نظر كردم كه فرموده است: وَ أَمَّا من خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى دانستم كه سخن خداوند سبحان حقّ است، از اين رو در دفع هوسها كوشيدم تا نفسم بر طاعت حق تعالى رام شد.

سوّم- به اين مردم نگريستم ديدم هر كس داراى چيزى است كه از ديدگاه او قيمتى و ارزشمند است، و آن را برداشته و حفظ مى كند، سپس به گفتار خداوند متعال نظر كردم كه فرموده است: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ الله باقٍ، پس هر گاه چيزى مرا به دست آيد كه داراى قيمت و ارزشى باشد آن را نزد خداوند مى فرستم تا براى من نزد او باقى بماند.

چهارم- به اين مردم نگريستم ديدم هر يك از آنها خود را به مال و شرف و حسب و نسب منتسب مى كند من در اين امر انديشيدم، ديدم اينها چيزى نيست، سپس در سخن حقّ تعالى نظر كردم كه فرموده است: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ الله أَتْقاكُمْ، لذا در طريق تقوا كار كردم تا نزد خداوند گرامى باشم.

پنجم- به اين مردم نگريستم، ديدم گروهى از گروه ديگر به بدى ياد مى كند و دسته اى دسته ديگر را لعن مى كند، دانستم ريشه همه اين نارواييها حسد است، پس از آن به گفتار حقّ تعالى رجوع كردم كه فرموده است: نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ في الْحَياةِ الدُّنْيا، از اين رو حسد را ترك كردم و از مردم دورى گزيدم، و يقين كردم كه روزى از سوى خداوند تقسيم شده است، و دشمنى با مردم را از خود دور ساختم.

ششم- به اين مردم نگريستم ديدم برخى بر برخى ديگر ستم و دسته اى با دسته ديگر نبرد مى كنند به گفتار خداوند متعال مراجعه كردم در آن جا كه فرموده است: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا پس او را تنها دشمن خويش دانستم، و در پرهيز از او كوشيدم، زيرا خداوند بر دشمنى او گواهى داده است، و دست از دشمنى با مردم برداشتم.

هفتم- به اين مردم نگريستم ديدم هر يك از آنها در جستجوى تكّه اى نان است، و بدين سبب خود را خوار، و در آنچه براى او حلال نيست وارد مى شود سپس به گفتار خداوند متعال نظر كردم كه فرموده است: وَ ما من دَابَّةٍ في الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى الله رِزْقُها، دانستم كه من يكى از آن جنبندگانم كه روزى ام بر خداست، از اين رو به آنچه از جانب خدا بر من واجب است مشغول شدم، و از توجّه به آنچه نزد او دارم، خوددارى كردم.

هشتم- به اين مردم نگريستم، ديدم اين بر ملك خويش، و آن بر تجارت، يكى بر صنعت، و ديگرى بر سلامت مزاج خود تكيه دارد، و هر مخلوقى بر مخلوق ديگر متكّى است، من به گفتار خداوند سبحان رجوع كردم كه فرموده است: وَ من يَتَوَكَّلْ عَلَى الله فَهُوَ حَسْبُهُ، از اين رو بر خداوند توكّل كردم، كه او مرا بس و نيكو سرپرست است.

استاد گفت: خداوند توفيق به تو ارزانى بدارد، چه من در علوم تورات، انجيل، زبور و قرآن عظيم نظر كردم، و ديدم مدار آنها بر همين مسائل هشتگانه است، هر كس آنها را به كار بندد به اين چهار كتاب عمل كرده است.

مى گويم: اين جريان با اندك تغييرى در الفاظ، به سرور ما امام صادق (عليه السلام) نسبت داده مى شود، كه ميان آن حضرت و يكى از شاگردانش اتّفاق افتاده است.

غزّالى مى گويد: درك اين بخش از علم كه براى روز بازپسين سودمند و موجب مزيد طاعت است مورد اهتمام علماى آخرت مى باشد، امّا عالمان دنيوى به دانشهايى مى پردازند كه دست يافتن به مال و مقام را براى آنها ميسّر سازد، و امثال اين علوم را كه همه پيامبران بر اساس آنها برانگيخته شده اند وامى گذارند.

ضحّاك بن مزاحم گفته است: پيشينيان را ديدم و دريافتم كه جز ورع و پرهيزگارى از يكديگر نمى آموختند، و مسلمانان امروز را مى بينم كه تنها حرف و سخن از يكديگر فرا مى گيرند.

٤- عالم بايد به رفاه و تنعّم در خوراك و پوشاك و تجمّل در اثاث و مسكن گرايش نداشته باشد

بلكه در همه اينها ميانه روى را اختيار، و به پيشينيان صالح اقتدا، و به حدّاقل اينها بسنده كند، و هر قدر تمايلش به اينها كم شود تقرّبش در پيشگاه حقّ تعالى افزون، و درجه اش نزد علماى آخرت برتر مى شود.

گواه اين گفتار حكايتى است كه از ابو عبد الله خواصّ كه از ياران حاتم اصّم بوده است نقل شده، كه گفته است: با حاتم وارد شهر رى شدم و سيصد و بيست مرد به همراه ما بود كه قصد زيارت خانه خدا را داشتيم، و اينان همگى جبّه پشمين بر تن داشتند، و با آنان نه طعامى بود و نه انبانى، بر يكى از بازرگانان كه زاهد پيشه و دوستدار درويشان بود وارد شديم، وى در آن شب از ما پذيرايى كرد، و چون بامداد شد به حاتم گفت: آيا با من كارى هست؟ زيرا مى خواهم به عيادت فقيهى از خودمان كه بيمار است بروم، حاتم گفت: عيادت بيمار فضيلت بسيار دارد، و نگاه كردن به فقيه عبادت است، از اين رو من هم با تو مى آيم، بيمار محمّد بن مقاتل قاضى شهر رى بود، چون به در خانه رسيديم كاخى بلند و زيبا يافتيم، در اين هنگام حاتم در فكر فرو رفت، و گفت: خانه عالم به اين صورت؟! سپس اجازه ورود داده شد، چون وارد خانه شديم سرايى يافتيم فراخ كه به سلاح و پرده ها آراسته بود حاتم بيشتر به فكر فرو رفت، پس از آن به مجلس در آمديم كه فرش لطيف و نرمى در آن گسترده شده و قاضى بر روى آن خفته، و بر بالاى سرش غلامى ايستاده بود كه بادزنى در دست داشت. در اين موقع قاضى نشست و رسم پرسش به جاى آورد. ولى حاتم ايستاده بود. ابن مقاتل به او اشاره كرد كه بنشيند. حاتم گفت: نمى نشينم قاضى گفت: شايد حاجتى دارى پاسخ داد: آرى، قاضى گفت: حاجتت چيست؟ حاتم گفت: مسأله اى دارم و مى خواهم آن را از تو بپرسم قاضى گفت: بپرس. حاتم گفت: برخيز و راست بنشين تا بپرسم وى راست بنشست. حاتم گفت: اين دانش خود را از كجا فرا گرفتى؟ قاضى پاسخ داد: آن را محدّثان موثّق به من رسانيده اند. حاتم گفت، از چه كسى به تو رسانيده اند؟ پاسخ داد: از اصحاب پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) . حاتم گفت:

اصحاب از چه كسى اخذ كرده اند؟ پاسخ داد: از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) حاتم گفت:

پيامبر از چه كسى؟ گفت: از جبرئيل و او از خداوند متعال حاتم گفت: در آنچه جبرئيل از خداوند متعال به پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و او به اصحاب خود رسانيده، و آنان به راويان ثقه نقل كرده اند هيچ شنيده اى كه هر كس خانه اش همچون سراى اميران باشد، و وسعت آن بيشتر، منزلتش نزد خداوند زيادتر خواهد بود. قاضى گفت:

نه. حاتم گفت: پس چگونه شنيده اى؟ پاسخ داد: شنيده ام هر كس در دنيا زاهد، و به آخرت راغب باشد، و مستمندان را دوست بدارد، و كار آخرت را بر امور دنيا مقدّم سازد پايگاهش در نزد خداوند برتر خواهد بود. حاتم به او گفت: پس تو به چه كسى اقتدا كرده اى؟ به پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و اصحاب شايسته او يا به فرعون و نمرود؟ كه نخستين كسانى بودند كه خانه از گچ و آجر بنا كردند. اى عالمان بد! نادانى كه به دنيا راغب و بر آن حريص است چون امثال شما را ببيند مى گويد: عالم حالش چنين است، و من بدتر از او نيستم. پس از اين سخنان حاتم از نزد قاضى برخاست و بيرون رفت، و بيمارى ابن مقاتل شدّت گرفت.

چون مردم شهر رى از آنچه ميان قاضى و حاتم گذشته بود آگاه شدند، به حاتم گفتند: طنافسى قاضى قزوين چيزدارتر از اوست. حاتم به قصد ديدار او رهسپار قزوين گرديد. چون بر او وارد شد به وى گفت: خدا تو را رحمت كند من مردى عجمى هستم خواهان آنم كه يكى از مسائل دين را كه كليد نماز است به من بياموزى و بگويى كه چگونه بايد براى نماز وضو بسازم. گفت:

فرمانبردارم، و غلام را صدا كرد كه ظرف آبى حاضر كند چون ظرف آب را آورد، طنافسى نشست، و هر يك از اعضاى وضو را سه بار شست، سپس گفت:

به همين گونه بايد وضو گرفت. حاتم به او گفت: تو بر جايت بنشين تا من در حضور تو وضو بگيرم كه اين برايم مطمئن تر خواهد بود طنافسى برخاست، و حاتم نشست و وضو گرفت، و دستها را چهار بار شست. طنافسى به او گفت: اى فلانى اسراف كردى حاتم گفت: در چه چيز؟ پاسخ داد: چهار بار دستها را شستى. حاتم گفت: سبحان الله من در ريختن يك مشت آب اسراف كرده ام، و تو در گردآورى اين همه اسباب اسراف نكرده اى طنافسى دريافت كه مقصودش همين بوده است نه آموختن. از اين رو به درون خانه رفت، و تا چهل روز از آن بيرون نيامد.

چون حاتم وارد بغداد شد، مردم به گرد او جمع شدند و گفتند اى ابا عبد الرّحمان تو مردى عجمى هستى و دچار لكنت زبانى، و هيچ كس با تو سخن نمى گويد جز اين كه گفتارش را قطع مى كنى پاسخ داد: من سه صفت دارم كه با آنها بر دشمنم پيروز مى شوم، يكى آن كه اگر دشمنم سخن بر صواب گويد شاد مى شوم ديگر آن كه اگر خطا گويد غمگين مى شوم، و سوّم آن كه زمام نفس را نگه مى دارم كه در حقّ او ستم نكنم. چون اين سخن به گوش احمد بن حنبل رسيد گفت: سبحان الله او چقدر عاقل است، ما را نزد او ببريد.

هنگامى كه او را بر وى وارد كردند گفت: اى ابو عبد الرحمان سلامت دنيا در چيست؟ پاسخ داد: اى ابو عبد الله از دنيا به سلامت نمى توانى رست جز اين كه چهار صفت در تو باشد: از نادانيهاى مردم درگذرى، مانع اعمال جاهلانه خود شوى، آنچه دارى به ايشان بخشى، از آنچه آنها دارند نوميد باشى، اگر بر اين طريقه رفتار كنى، به سلامت مى مانى.

سپس حاتم به سوى مدينه رفت. مردم مدينه از او استقبال كردند. وى گفت:

اى مردم اين كدام مدينه است؟ گفتند: مدينه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) است گفت: كاخ پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كجاست تا در آن نماز بگزارم؟ پاسخ دادند: او را كاخى نبوده است و تنها خانه اى پست و محقّر داشته است پرسيد كاخهاى اصحاب او كجايند؟ پاسخ دادند: آنها كاخ نداشته و تنها خانه هايى كوچك و ساده داشته اند حاتم گفت: اى مردم! پس اين جا مدينه فرعون است، مردم او را گرفته نزد حاكم بردند و گفتند: اين عجمى مى گويد: اين جا مدينه فرعون است. حاكم پرسيد چرا اين سخن را مى گويى؟ حاتم گفت: در قضاوت درباره من شتاب مكن. من مردى عجمى هستم وارد اين شهر شدم و پرسيدم: اين مدينه كيست؟

گفتند: اين مدينه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) است، گفتم: كاخ او كجاست؟ ... و بقيّه داستان را براى حاكم نقل كرد، و پس از آن گفت: خداوند متعال فرموده است: لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسُولِ الله أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ، اينك شما به كى تأسّى جسته ايد؟ آيا به پيامبر خدا يا به فرعون كه نخستين كسى است كه با گچ و آجر خانه ساخت. پس از شنيدن اين سخنان دست از او بازداشته و وى را رها كردند.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

اين داستان حاتم بود، و از روش پيشينيان صالح در زمينه بدحالى و سخت گذرانى و ترك تجمّل شواهدى در محلّ خود ذكر خواهد شد، امّا تحقيق امر اين است كه آرايش به مباح حرام نيست، ليكن زياده روى و دلبستگى به آن موجب انس و عادت مى شود تا آن جا كه ترك آن دشوار مى گردد. علاوه بر اين مداومت در آرايش جز از طريق به كار گرفتن اسبابى كه استفاده از آنها غالبا موجب ارتكاب گناه است ميسّر نيست، از قبيل نفاق و چرب زبانى و رعايت مردمان و ريا و ديگر كارهايى كه شرع آنها را منع كرده است. بنابراين هوشمندى و دورانديشى ايجاب مى كند كه از آنها اجتناب شود، زيرا هر كس خود را غرق در كارهاى دنيا كند بى ترديد از خطرهاى آن سالم نمى ماند، و اگر فرو رفتن در اين غرقابه با سلامت همراه مى بود، پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در ترك دنيا مبالغه نمى فرمود، تا آن حدّ كه در اثناى خطبه پيراهن نقشدار و انگشتر طلا را از خود دور كرد، و همچنين موارد ديگرى است كه در آينده ذكر خواهد شد. از اين رو گرايش به تنعّم مباح داراى خطرات بزرگى است، و دور از مقام خوف و خشيت مى باشد، و ويژگى عالمان ربّانى بيم و خشيت از خداست، و خاصيّت خشيت نيز دورى جستن از هر كارى است كه گمان وجود خطر در انجام آن است.»

مى گويم: آنچه بر صحّت اين گفته ها گواهى مى دهد روايتى است كه سيّد رضى در كتاب نهج البلاغه از مولاى ما امير مؤمنان (عليه السلام) نقل كرده است. آن حضرت ضمن گفتارى طولانى فرموده است: ... كسى كه دنيا در نظرش سترگ، و موقعيّت آن در دلش بزرگ باشد آن را بر خدا برگزيده است و از خدا مى برد، و بنده دنيا مى شود. روش پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در اين كه به او تأسّى و از او پيروى كنى براى تو كافى است، و رفتار او دليل بر زشتى و نقص دنيا و بسيارى رسواييها و بديهاى آن مى باشد. زيرا دنيا بكلّى از او گرفته شد، و از همه سو براى ديگران مهيّا گرديد او از پستان دنيا شير ننوشيد، و از زيب و زيور آن دورى جست.

و اگر بخواهى در مرحله دوّم روش پيامبر خدا يعنى موسى كليم الله (عليه السلام) را كه درود خدا بر او باد براى تو بگويم، در آن هنگامى كه مى گفت: رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ من خَيْرٍ فَقِيرٌ، به خدا سوگند او جز گرده نانى كه آن را بخورد از خداوند چيزى نخواست، زيرا او گياه زمين را مى خورد، و از بسيارى لاغرى و فروريختن گوشت بدنش سبزى گياه از پشت پرده شكمش ديده مى شد.

و چنانچه بخواهى در مرحله سوّم روش پيامبر خدا (عليه السلام) يعنى داوود (عليه السلام) كه درود خدا بر او باد، داراى مزامير وقارى بهشتيان را برايت بازگو كنم او به دست خويش از ليف خرما زنبيل مى بافت، و به همنشينان خود مى گفت كدام يك از شما اينها را برايم مى فروشد؟ وى از بهاى آنها گرده نان جوى فراهم مى كرد و مى خورد.

و اگر بخواهى درباره عيسى بن مريم (عليهما السلام) سخن بگويم، او سنگ را بالش خود قرار مى داد، و جامه زبر مى پوشيد، و طعام خشن مى خورد، و نان خورش او گرسنگى بود، چراغ شبش مهتاب و سرپناهش در زمستان خاوران و باختران (اين طرف و آن طرف) زمين بود، ميوه و سبزى خوشبوى او گياهى بود كه از زمين براى چهارپايان مى روييد او نه همسرى داشت كه وى را شيفته خود كند، و نه فرزندى كه او را دچار اندوه سازد، و نه مالى كه او را به خود مشغول گرداند، و نه طمعى كه وى را به خوارى افكند. پاهايش مركب او، و دستهايش خدمتكار وى بود.

از پيامبر پاك و مطهر خود كه درود خدا بر او و خاندانش باد پيروى كن، زيرا او نمونه است براى كسى كه بخواهد تأسّى كند. و انتسابى شايسته است براى كسى كه خود را به جايى نسبت دهد. محبوبترين بندگان نزد خداوند كسى است كه به پيامبر او اقتدا كند، و به دنبال او گام بردارد. او لقمه دنيا را با اطراف دندان مى جويد يعنى به خوراك كم بسنده مى كرد، و به دنيا توجّهى نداشت. از همه مردم دنيا بيشتر پهلويش از آن تهى، و شكمش از همگان گرسنه تر بود نعمات دنيا به او پيشنهاد شد، ليكن از پذيرفتن آن خوددارى كرد، او آن چيزى را كه خداوند دشمن داشته است دشمن مى داشت، و آنچه را خداوند حقير شمرده او نيز حقير شمرد، و چيزى را كه خداوند خرد و كوچك دانسته او نيز خرد و ناچيز مى دانست، و اگر در ما جز دوستى آنچه را خدا و پيامبرش دشمن داشته، و بزرگداشت آنچه را كه خداوند كوچك و حقير شمرده چيز ديگرى نبود، براى دشمنى با خدا و مخالفت با دستور او كافى بود.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بر روى زمين طعام مى خورد، و مانند بردگان مى نشست، و به دست خود بر كفش و جامه اش وصله مى زد بر الاغ برهنه سوار مى شد، و يكى را هم در پشت سر خود سوار مى كرد. پرده اى بر در اطاقش آويخته ديد كه در آن تصويرهايى بود، به يكى از همسرانش فرمود: اى زن اين را از نظر من پنهان كن، زيرا هنگامى كه به آن مى نگرم به ياد زيب و زيور دنيا مى افتم. او با تمام قلب خويش از دنيا رو گردانيد، و ياد آن را از خود دور ساخت، و دوست داشت كه زيورهاى دنيا از نظرش ناپديد باشد مبادا از آن جامه فاخرى برگيرد، يا دنيا را جاى آرميدن بشمارد، و اميد درنگ در آن داشته باشد لذا آن را از جان خويش بكلّى بيرون راند، و از دل خود دور ساخت، و از جلو چشمش پنهان گردانيد. آرى چنين است كسى كه چيزى را دشمن مى دارد از اين كه به آن نظر كند، و نام آن نزد او برده شود نيز بيزار است.

در روش زندگى پيامبر خدا كه درود خداوند بر او و خاندانش باد چيزهايى است كه تو را به زشتيهاى دنيا و عيبهاى آن آگاه مى سازد، زيرا او با بستگان خود در دنيا گرسنه به سر برد، و با همه تقرّبى كه در پيشگاه خداوند داشت زيب و زيور دنيا از او به دور داشته شد بنابراين بيننده بايد با چشم خرد بنگرد كه آيا خداوند با اين كار محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را گرامى داشته و يا خوار ساخته است. اگر بگويد خوار كرده است دروغ گفته و به خداوند بزرگ سوگند بهتان بزرگى زده است، و اگر بگويد او را گرامى داشته بايد بداند كه خداوند آن ديگرى را خوار داشته كه دنيا را براى او فراخ و گسترده ساخته، زيرا آن را از مقرّبترين كسان به درگاهش دريغ داشته است. بنابراين كسى كه مى خواهد تأسّى جويد بايد از پيامبر خود پيروى كند و در پى او گام بردارد، و به هر جا او وارد شده به آن جا در آيد. و اگر چنين نكند از هلاكت ايمن نخواهد بود، زيرا خداوند محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را نشانه قيامت و مژده دهنده بهشت و بيم دهنده عقوبتها و كيفرها قرار داده است.

آرى او با شكم گرسنه از دنيا رفت. و با قلبى سليم به ديار آخرت وارد شد او تا آنگاه كه به سراى باقى شتافت و دعوت پروردگارش را اجابت كرد سنگى بر روى سنگى ننهاد، چه بزرگ است منّت خدا بر ما كه نعمت وجود چنين رهبرى را به ما عطا فرمود تا از او پيروى كنيم، و به دنبال چنين پيشوايى گام برداريم. به خدا سوگند من به اين جبّه خود آن قدر وصله زدم كه ديگر از وصله زننده آن شرم كردم، كسى به من گفت: ديگر اين لباس كهنه را از خود دور نمى كنى گفتم از من دور شو كه: عند الصباح يحمد القوم السرى»

كلينى در كتاب كافى به سند خود از امام صادق (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است: هر چه ايمان بنده زياد شود بر تنگى معيشت او افزوده مى گردد.

## ٥- عالم بايد از حاكمان دورى گزيند

و تا راهى براى گريز از آنها در اختيار دارد به هيچ وجه بر آنها وارد نشود، بلكه شايسته است از معاشرت با آنها احتراز كند، هر چند آنها نزد وى بيايند، زيرا دنيا سبز و شيرين است و زمام آن به دست سلاطين و حكّام مى باشد، و كسى كه با آنها معاشرت كند چه بسا براى تأمين خواستها و به دست آوردن دل آنها كم يا بيش گام بردارد، در حالى كه آنها ستمگرند، و بر هر ديندارى واجب است آنان را محكوم كند، و با فاش كردن مظالم و نكوهش اعمال آنها دلهايشان را نگران سازد. از اين رو به دست سلاطين و حكّام مى باشد، و كسى كه با آنها معاشرت كند چه بسا براى كسى كه بر آنها وارد مى شود يا تجملات آنها نظر او را جلب مى كند، كه در اين صورت نعمتهايى را كه خداوند به او ارزانى داشته حقير خواهد شمرد، و يا از اين كه اعمال آنها را انكار و محكوم كند لب فرو خواهد بست كه در اين حال فريبكار و چاپلوس خواهد بود، و يا سخن بر وفق رضا و خشنودى خاطر آنها خواهد گفت كه اين دروغ آشكار مى باشد، و يا طمع مى كند كه چيزى از مال آنها به او برسد كه اين نيز حرام مى باشد. و ما در كتاب حلال و حرام آنچه جايز است از اموال حكّام اخذ شود، و آنچه جايز نيست، اعمّ از حقوق و مستمرّيها و جوايز و جز اينها را ذكر خواهيم كرد.

خلاصه اين كه آميزش با حكّام كليد هر بدى است، و علماى آخرت در اين امر طريق احتياط را اتّخاذ كرده اند. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «هر كس باديه- نشين شود جفا كرده، و آن كه شكار را دنبال كند غفلت ورزيده، و كسى كه نزد حاكم رود خود را در فتنه انداخته است.»

و نيز پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «بزودى فرمانروايانى بر شما حكومت خواهند كرد، كه كارهاى خوب و بدى را از آنها مشاهده مى كنيد. هر كس آنها را محكوم كند بيزارى جسته، و آن كه اظهار ناخشنودى كرده سلامت مانده، و كسى كه رضايت دهد و پيروى كند خداوند او را از رحمت خود دور مى سازد. عرض كردند: اى پيامبر خدا! آيا با آنها بجنگيم، فرمود: مادام كه نماز مى گزارند نه.»

و نيز فرموده است: «عالمان مادام كه با حاكمان نياميزند امناى پيامبران بر بندگان خدايند، و چون با آنها معاشرت كنند به پيامبران خيانت كرده اند، پس از آنها حذر كنيد و دورى گزينيد.» اين حديث را انس روايت كرده است.

مى گويم: چنان كه پيش از اين مذكور شد اين حديث نيز از طريق خاصّه از امام صادق (عليه السلام) از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت شده است.

غزّالى مى گويد: پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «بدترين عالمان آنانى هستند كه نزد حكّام مى روند، و بهترين حكمرانان آنانى مى باشند كه نزد علما حاضر مى شوند.»

مى گويم: نقل شده است كه دانشمندى به يكى از ابدال گفت: بزرگان و پادشاهان زمان ما را چه شده است كه سخن ما را نمى پذيرند، و به علم ارج نمى نهند، در حالى كه در روزگار پيش وضع خلاف اين بود، او پاسخ داد: در آن زمان پادشاهان و بزرگان و اهل دنيا نزد عالمان مى رفتند، و اموال خود را به آنها تقديم مى كردند، و از آنها خواستار علم و دانش مى شدند، و عالمان در ردّ تقديميها و دفع منّت آنها پافشارى مى كردند، از اين رو دنيا در نظر اهل آن حقير و قدر و منزلت دانش از ديدگاه آنها بزرگ بود، چه آنها فكر مى كردند كه اگر علم ارزشمند و گرانبها نبود دانشمندان آن را اختيار نكرده بر دنيا ترجيح نمى دادند، و اگر دنيا حقير و پست نبود آن را رها نساخته و از آن اعراض نمى كردند، و چون عالمان روزگار ما نزد پادشاهان و اهل دنيا مى روند، و دانش خود را در اختيار آنها مى گذارند تا از دنياى آنها چيزى به دست آورند. لذا دنيا در چشم آنان بزرگ و علم در نزد آنها كوچك گرديده است.

يكى از عالمان ما گفته است: «بدان آنچه در اين باره نكوهيده شمرده شده مطلق پيروى از حاكم به هر صورتى كه اتّفاق افتد نيست، بلكه مورد نكوهش اين است كه عالم به منظور اين كه حاكم زمينه ساز اهداف او باشد، و وسيله بالا رفتن شوؤن او در جامعه و برترى وى بر اقران، و افزايش آبرو و مقدار او گردد از او پيروى كند، و دنيادوستى و رياست طلبى و امثال اينها انگيزه او باشد امّا اگر پيروى او از حاكم بدين منظور است كه وى را وسيله اقامه نظام نوع، اعتلاى كلمه دين، ترويج حقّ، ريشه كن ساختن اهل بدعت، امر به معروف و نهى از منكر و مانند اينها قرار دهد، بى شك اين پيروى نه تنها جايز است بلكه از بهترين اعمال شمرده شده است، و به همين طريق بايد ميان رواياتى كه مبتنى بر نكوهش متابعت از حاكم است و احاديثى كه در اين مورد رخصت داده است جمع كرد.

گروهى از بزرگان اصحاب ائمّه (عليهم السلام) در ورود به دستگاه خلفا و سلاطين از همين رخصت استفاده كرده اند مانند علىّ بن يقطين، عبد الله نجاشى، ابو القاسم بن روح كه يكى از نوّاب چهار گانه است، محمّد بن اسماعيل بن بزيع، نوح بن درّاج و جز اينها، و از فقيهان مانند دو سيّد بزرگ مرتضى و رضىّ و پدر آنها، خواجه نصير الدّين طوسى، علّامه بحر العلوم جمال الدّين بن مطهّر و جز اينان.

محمّد بن اسماعيل بن بزيع كه از راويان موثّق و صدوق است از امام رضا (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است: «خداوند بر آستانه ستمگران كسانى را در خدمت خود دارد كه به وسيله آنها براهين خود را روشن مى كند، و در مملكت به آنها قدرت مى دهد كه از دوستانش دفاع كنند، و به دست آنها امور مسلمانان را اصلاح مى كند، چه آنها پناهگاه مؤمنان از آسيب و زيان، و مرجع حاجتمندان شيعه ما مى باشند. خداوند به وسيله آنان ترس مؤمنان را در سراى ستمگران از ميان مى برد، آنان براستى مؤمنند، و امناى خداوند در روى زمين مى باشند، آنان در روز رستاخيز نور خداوند در ميان رعاياى اويند، انوار اينان بر اهل آسمانها مى تابد، همان گونه كه ستارگان درخشان بر اهل زمين مى تابند، روشنى قيامت از نور آنهاست، و قيامت از فروغ آنها نورافشان مى شود. به خدا سوگند آنها براى بهشت آفريده شده اند، و بهشت براى آنها خلق شده است، گواراى آنها باد. براى هر يك از شما مانعى نيست كه اگر بخواهد مى تواند به همه اين ثوابها برسد، گفت: عرض كردم: فدايت شوم به چه چيز؟ فرمود: كسى كه با شاد كردن دل شيعيان مؤمن ما، ما را خرسند گرداند، همراه اين گروه خواهد بود، پس اى محمّد تو هم از آنان باش.» بدان اين ثوابى گرانقدر است ليكن در معرض خطرى سخت و فريبى بزرگ مى باشد، زيرا علاقه به خوشيهاى دنيا و رياست طلبى و برتريجويى اگر در دل پديد آيند بر بسيارى از راههاى ثواب و مقاصد درستى كه موجب ثواب مى باشد پرده مى افكنند، و انسان را از اين ثوابها محروم مى سازند، از اين رو ناگزير بايد در اين مورد بيدار و هشيار بود.»

مى گويم: در اين مورد عمده اين است كه قلب انسان از ستمكار روگردان، و به اندازه ستمگرى و سركشى وى بر او خشمگين باشد، هر چند او نيازش را برآورد، و وى را به خود نزديك سازد، و به او نيكويى كند. ديگر اين كه بايد پس از تقرّب به حاكم كيفيّت معاشرت خود را با مردم تغيير ندهد.

غزّالى مى گويد: اين (پيروى حاكم) براى عالمان فتنه و آزمايشى بزرگ، و براى شيطان وسيله اى قوى بر ضدّ آنهاست، بويژه هر گاه عالم خوش بيان و شيرين زبان باشد چرا كه شيطان پيوسته به او القا مى كند كه وارد شدن تو بر حكّام و موعظه كردن آنان سبب مى شود كه از ستمگرى باز ايستند، و شعائر دين را برپا دارند، تا آن جا كه خيال مى كند وارد شدن بر آنان يك وظيفه دينى است، آنگاه چون بر حاكم وارد گردد پيوسته با او به لطف و مهربانى سخن گويد، و چاپلوسى ورزد، و در ستايش او مبالغه كند، و اين كارها موجب نابودى دين اوست. گفته اند: عالمان چون بدانند برابر علم خود عمل كنند، و هر گاه عمل كنند به كار خود مشغول شوند، و چون مشغول شوند مردم آنان را نيابند، و هنگامى كه آنان را نيابند آنها را بطلبند، و چون آنها را بطلبند از مردم بگريزند.

يكى از حكّام به يكى از دانشمندان نوشت: كسانى را به من معرفى كن كه من در كار خدا از آنها كمك بگيرم. وى پاسخ داد: امّا اهل دين تو را نمى خواهند، و تو اهل دنيا را نمى خواهى، ليكن بر تو باد به اشراف و صاحبان آبرو، زيرا آنها شرف خود را از آلوده شدن به خيانت حفظ مى كنند، و چون بر اهل دين شرط است كه از فرمانروايان بگريزند، در اين صورت طلب كردن آنها و معاشرت با آنان چگونه ميسّر خواهد بود.

## ٦- عالم بايد در دادن فتوا شتاب نكند

و تا راهى براى رهايى دارد، از دادن فتوا خوددارى و از آن پرهيز كند. و اگر از آنچه تحقيقا طبق صريح كتاب خدا يا نصّ حديث و يا اجماع ثابت آن را مى داند از او پرسش شود بايد فتوا دهد. و اگر از چيزى كه در آن شكّ دارد از او بپرسند بايد بگويد: نمى دانم، و اگر از موضوعى كه آن را به طور ظنّ از طريق اجتهاد و تخمين مى داند از او پرسش كنند بايد احتياط ورزد، و پاسخگويى را از خود سلب كند و به ديگرى كه در او اين مايه است ارجاع دهد. آرى راه حزم و احتياط همين است چه قبول خطر اجتهاد امرى بزرگ است. در حديث آمده است كه علم سه چيز است:

كتاب ناطق، سنّت قائم و لا ادرى (نمى دانم) شعبى گفته است: نمى دانم نيمه علم است و هر كس در جايى كه نمى داند براى خدا خاموشى گزيند پاداشش از كسى كه سخن مى گويد كمتر نيست، زيرا بر نفس آدمى اعتراف به نادانى امرى دشوارتر است، و عادت صحابه و اسلاف شايسته نيز بر اين جارى بوده است.

ابن مسعود گفته است: كسى كه در هر چيزى كه مردم از او مى پرسند فتوا مى دهد ديوانه است. و نيز گفته است: سپر عالم گفتن «نمى دانم» مى باشد چه اگر خطا كند نابود مى شود. ابراهيم بن ادهم گفته است: هيچ چيزى بر شيطان سخت تر از عالمى نيست كه از روى علم سخن گويد، و بر اساس علم خاموشى گزيند شيطان مى گويد: به اين عالم بنگريد كه خاموشى او از سخن گفتنش بر من سخت تر است. يكى از عالمان در توصيف ابدال گفته است:

خوراكشان فقر و گفتارشان ضرورت است، يعنى تا كسى از آنها نپرسد سخن نمى گويند، و چون از آنها بپرسند چنانچه كسى ديگر باشد كه پاسخ آنها را بدهد خاموشى مى گزينند، و چنانچه ناچار شوند پاسخ مى دهند، و پيش از پرسش آغاز كردن سخن را نشانه شهوت نهفته كلام به شمار مى آورند. يكى از آنان گفته است: آن كه در پاسخ دادن فتوا شتابش بيشتر است دانشش كمتر، و آن كه در دادن جواب سخت تر باشد پرهيزگارتر است. در حديث آمده است:

چون شخص را به خاموشى و زهد آراسته يافتيد به او تقرّب جوييد، زيرا او حكمت تلقين مى كند. همچنين گفته شده است: عالمان دو دسته اند، دسته اى عالم عامّ و فتوا دهنده اند اينها اصحاب اساطير و افسانه هايند. دسته ديگر عالم خاصّ مى باشند اينان عالم به توحيد و اعمال قلوب و ارباب زوايا و گوشه گيرانند. و نيز گفته اند: معرفت به خاموشى نزديكتر است تا به سخن گفتن.

و هم يكى از آنها گفته است: چون دانش آدمى زياد شود گفتارش كم گردد.

سلمان به ابى الدّرداء نوشت: به من خبر رسيده است كه طبيب شده اى و به درمان بيماران مى پردازى بنگر اگر پزشكى سخن گوى كه گفتارت شفاست، و اگر پزشكى را به خود بسته اى از خدا بترس كه مسلمانى را بكشى. پس از اين هر گاه از ابو الدّرداء پرسش مى شد تأمل مى كرد.»

مى گويم: از جمله رواياتى كه از طريق شيعه در اين مورد وارد شده روايتى است در كتاب كافى از امام باقر (عليه السلام) كه از آن حضرت پرسش شد حقّ خداوند بر بندگان چيست؟ فرمود: «اين كه آنچه را مى دانند بگويند، و در برابر آنچه نمى دانند سكوت كنند.»

از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «هنگامى كه يكى از شما از چيزى پرسيده مى شود كه آن را نمى داند بايد بگويد نمى دانم، و نگويد خدا داناتر است، تا در دل رفيق پرسش كننده خود شكّ اندازد، و هر گاه پرسش شونده بگويد نمى دانم مورد تهمت او قرار نمى گيرد.»

در مصباح الشّريعة از امام صادق نقل شده كه فرموده است: براى كسى كه با صفاى ضمير، اخلاص در عمل و ظاهر، و داشتن برهان از پروردگار خويش از خداوند كسب فتوا نمى كند، دادن فتوا حلال نيست، زيرا آن كه فتوا مى دهد حكم مى كند، و حكم كردن جز به اذن خداوند و برهانى از او، صحيح نيست، و هر كس بر اساس خبر بدون مشاهده حكم كند نادان است، و بر اين نادانى مؤاخذه مى شود، و به سبب حكمى كه كرده است گنهكار مى باشد پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «بى باكترين شما در دادن فتوا گستاخترين شما بر خداوند متعال است. آيا فتوا دهنده نمى داند كه او ميان خدا و بندگانش وارد مى شود، و از ميان بهشت و دوزخ مى گذرد؟»

سفيان بن عينيه گفته است: چگونه ديگران از دانش من سود برند، و حال آن كه من خود را از سود آن محروم كرده ام. ميان مردم در حلال و حرام فتوا دادن جايز نيست، مگر براى كسى كه بيشتر از همه مردم زمان و ناحيه و شهر خود پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را پيرو و فرمانبردار باشد، و از صحّت آنچه فتوا مى دهد مطمئن باشد. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: فتوا عبارت است از بسا، شايد و اميد است، زيرا فتواى قطعى دادن امر خطيرى است. امير مؤمنان على (عليه السلام) به يكى از قاضيان فرمود: «آيا ناسخ و منسوخ كتاب خدا را مى شناسى؟ عرض كرد: نه فرمود: آيا بر مقصود خداوند در مثلهاى قرآن آگاهى يافته اى؟ گفت: نه فرمود: در اين صورت هلاك شده اى و ديگران را هلاك مى كنى. فتوا دهنده نيازمند آن است كه معانى قرآن، حقايق سنن، بواطن اشارات، آداب، اجماع و اختلاف را بداند، و اصولى را كه بر آنها اجماع و يا اختلاف كرده اند بشناسد، سپس حسن انتخاب و پس از آن عمل شايسته، و بعد از آن حكمت و پس از آن تقوا داشته باشد پس از اينها اگر بتواند فتوا دهد.

٧- عالم بايد بيشتر اهتمام خويش را به علم باطن، مراقبت دل، شناخت راه آخرت و سلوك آن، مصروف بدارد

و به كشف آنها از راه مجاهده و مراقبه اميد صادق داشته باشد، زيرا مجاهده در دقايق علم قلوب، انسان را به مشاهده مى رساند، و چشمه هاى حكمت را در دل جارى مى سازد. امّا كتاب و تعليم در اين راه كافى نيست، و گلهاى حكمت كه بيرون از حدّ و شمارش است تنها از طريق مجاهده، مراقبه، مواظبت بر اعمال ظاهر و باطن، نشستن با خداى در خلوت با حضور قلب و صفاى فكر، پيوستن به خدا و بريدن از غير او باز و شكفته مى شود، چه اينها كليد الهام و سرچشمه كشف است. چه بسيار دانشجويى كه مدّتى دراز به تحصيل پرداخته است ليكن قادر نيست از حدود شنيده هاى خود كلمه اى تجاوز كند، و بسا دانشجويى كه به تحصيل آنچه مهمّ و لازم است بسنده كرده به عمل و مراقبت دل مشغول شده و خداوند ابواب لطايف حكمت را به روى او باز كرده، به گونه اى كه عقول صاحبدلان و خردمندان در كار او دچار حيرت شده است. از اين رو پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «كسى كه به آنچه مى داند عمل كند، خداوند علم آنچه را نمى داند نصيب او مى گرداند.» در يكى از كتب پيشين آمده است: اى بنى اسرائيل! نگوييد: علم در آسمان است، چه كسى آن را فرود مى آورد، يا در اعماق زمين است چه كسى آن را بالا مى برد، يا آن طرف درياهاست كيست كه از آنها گذشته آن را بياورد، چرا كه گوهر علم در كان دلهاى شما نهاده شده است، در پيشگاه من خود را به آداب روحانيان آراسته و اخلاق صدّيقان را پيشه كنيد، تا علم را از دلهاى شما به ظهور رسانم به گونه اى كه شما را بپوشاند و در خود فرو برد.

سهل شوشترى گفته است: عالمان و زاهدان و عابدان از دنيا رفتند در حالى كه دلهاى آنها قفل شده بود، تنها دلهاى صدّيقان و شهيدان است كه بازو گشاده مى شود، سپس آيه: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ را خواند، و اگر ادراك قلب صاحبدلان به وسيله نور باطن حاكم بر علم ظاهر نبود پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نمى فرمود:

«از دلت بپرس اگر رخصت داد عمل كن.» و نيز پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در آنچه از پروردگارش نقل كرده فرموده است: «بنده پيوسته با به جا آوردن نوافل به من نزديك مى شود تا او را دوست بدارم، و چون دوستدار او شوم گوش و چشم او خواهم شد.» اين بدان علت است كه بسيار معانى دقيقى از اسرار قرآن كه به قلب وارسته اى كه خود را براى ذكر و فكر خالص ساخته است خطور مى كند، در حالى كه كتابهاى تفسير از آنها خالى است و دانشمندترين مفسّران از آن دقايق آگاه نمى شود، و هنگامى كه اين معانى بر انسان مراقب منكشف مى شود، و آنها را بر مفسّران عرضه مى كند او را تحسين مى كنند، و مى دانند كه اينها آگاهيهايى است كه ويژه دلهاى پاك است و از الطاف خداوند متعال نسبت به كسانى است كه همه تلاش و كوشش خود را متوجّه او ساخته اند. همچنين در علوم مكاشفه، و اسرار علوم معامله و دقايق خطورات قلب وضع به همين منوال است، زيرا هر يك از اين علوم دريايى است كه ژرفاى آن را نتوان يافت، و هر طالبى به اندازه روزى خود، و بر حسب آنچه در ميدان حسن عمل توفيق يابد در اين دريا فرو مى رود. على (عليه السلام) در توصيف اين عالمان ضمن حديثى طولانى فرموده است: «دلها ظروفند، بهترين دلها نگاهدارنده ترين آنهاست نسبت به كارهاى خير، مردم سه دسته اند: عالم ربّانى، طالب علمى كه در راه نجات است و مگس ريزه هايى كه به دنبال هر آوازدهنده اى مى دوند، و با هر بادى مى گروند، از نور دانش روشنى نطلبيده، و به پايه استوارى پناه نبرده اند. دانش بهتر از مال است، دانش تو را نگهبانى مى كند، و تو مال را نگهبانى دانش با انفاق فزونى مى يابد، و مال با هزينه كردن كاستى مى گيرد دوستى عالم دينى است كه به آن پاداش داده مى شود، و به سبب آن در زندگى طاعت، و پس از مرگ نام نيك به دست مى آيد. علم فرمانرواست، و مال محكوم و فرمانبر است، و منفعت مال با نابودى آن از ميان مى رود گردآورندگان مال در حالى كه زنده اند مردگانند، و دانشمندان تا جهان برپاست پايدار و زنده اند. چون سخن او به اين جا رسيد، آهى سرد برآورد و فرمود: آگاه باش اين جا (اشاره به سينه خود فرمود) علمى فراوان است، كاش حاملانى براى آن مى يافتم! آرى مى يابم ليكن يا تيزفهمى است نامطمئن كه ابزار دين را در طلب دنيا به كار مى برد، و به نعمتهاى حق تعالى بر دوستانش گردنكشى مى كند، و به حجّتهاى او بر خلق وى برترى مى جويد، و يا اهل حقّ را فرمانبردار است، امّا از بينش تهى است و با نخستين شبهه اى كه پيش آيد شكّ در دلش پديد مى آيد اين دو دسته در هيچ چيزى دين را مراعات نمى كنند. و بدان كه نه اين نيكوست و نه آن. و يا حريصى است بر لذّات كه زمام شهوات را از دست داده است، و يا شيفته اى ست به گردآورى و انباشتن مال كه فرمانبردار هواى خويش است، شبيه ترين موجودات به اين دو چهارپايان چرنده اند. البتّه هنگامى كه حاملان علم بميرند با مرگ آنان علم از ميان مى رود، امّا زمين از كسى كه با حجّت و برهان، دين خدا را بر پا بدارد خالى نيست او يا ظاهر است و مكشوف، و يا ترسان است و مقهور، تا حجّتها و دلايل روشن خداوند از ميان نرود و ايشان چندند و كجايند؟ اينان در عدد كمترين، و در مرتبه از همه بزرگترند وجودشان ناپيدا، و صورتهايشان در دلها برجاست حقّ تعالى حجّتهاى خود را به وسيله آنها محفوظ مى دارد، تا آنها را به امثال خود بسپارند، و در دلهاى نظاير خود بكارند حقيقت علم به آنان رو آورده است، و راحت يقين را دريافته اند، و آنچه را خوشگذرانها سخت و دشوار ديده اند آنان سهل و آسان يافته اند، و با آنچه غفلت زدگان از آن وحشت دارند انس و خو گرفته اند. دنيا را با بدنهايى همراهى مى كنند كه ارواح آنها به جايگاه اعلا وابسته است آنان دوستان خداوند از ميان آفريدگان اويند، و كارگزاران او در زمين، و دعوتگران دين او مى باشند سپس آن حضرت گريست، و فرمود: چقدر مشتاق ديدار آنانم.»

بنابراين آنچه آن حضرت در پايان اين گفتار ذكر فرموده در توصيف عالمان آخرت است، و آن علمى است كه بيشتر آن ثمره عمل و مجاهدتى دائمى است.

مى گويم: من اين حديث را در آن جا كه از علم آخرت سخن گفته شده با مختصر اختلافى در الفاظ ضمن اخبار ديگرى در توصيف علماى آخرت كه در آن جا سودمند بوده است، پيش از اين ذكر كرده ام.

## «عالم بايد به تقويت يقين سخت توجّه داشته باشد

چه در دين يقين به منزله سرمايه است پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «يقين همه ايمان است.» و ناگزير بايد علم يقين را فرا گرفت، و مقصودم اوايل اين علم است، چه پس از اين راه آن در دل باز مى شود. از اين رو پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «يقين بياموزيد.» معناى حديث مذكور اين است كه با اهل يقين همنشين شويد، و علم يقين را از آنان بشنويد، و همواره از آنان پيروى كنيد، تا يقين شما مانند آنها قوى شود، و يقين اندك بهتر از عمل بسيار است. در آن هنگام كه به پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) گفته شد مردى است كه يقين او نيكو و گناهانش زياد، و مرد ديگرى است كه در عبادت كوشا و يقين وى اندك است فرمود: «هيچ آدمى نيست جز اين كه او را گناهانى است، ليكن كسى كه سرشت او عقل و طبيعت او بر يقين باشد گناه به او زيان نمى رساند، زيرا هر زمان گناهى مرتكب شود توبه و استغفار مى كند و پشيمان مى شود. و اين امر گناهانش را از ميان مى برد، و فضيلتى برايش باقى مى گذارد، كه به سبب آن وارد بهشت مى شود.» از اين رو پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «از چيزهايى كه از آنها به شما كمتر داده شده يقين و عزم بر صبر است، و هر كس بهره خود را از اين دو يافته است، آنچه از روزه روز و نماز شب از او فوت شود براى او اشكالى ايجاد نمى كند. در وصيّت لقمان به فرزندش آمده است: اى پسرك من! توانايى بر عمل جز بر اثر يقين حاصل نمى شود، و آدمى جز به اندازه يقين خود كار نمى كند، و تا يقين كم نگردد در عمل كوتاهى نمى شود.

يحيى بن معاذ گفته است: توحيد را نورى و شرك را آتشى است نور توحيد كه گناهان موحّدان را مى سوزاند از آتش شرك كه حسنات مشركان را نابود مى كند سوزنده تر است، و مقصود او از نور توحيد يقين است. قرآن در چند جا به اهل يقين اشاره فرموده كه دلالت دارد بر اين كه يقين واسطه هر گونه خير و سعادت مى باشد.

اگر گفته شود: معناى يقين چيست؟ و قوّت و ضعف آن چه مفهومى دارد؟

پس بايد نخست يقين دانسته شود، و سپس به طلب و فرا گرفتن آن اقدام گردد.

زيرا آنچه صورت آن مفهوم نيست، طلب آن ممكن نخواهد بود.

پاسخ اين است كه بدانى يقين لفظ مشتركى است كه دو فرقه آن را در دو معناى مختلف به كار مى برند، فرقه نخست اهل نظر و متكلّمان مى باشند، كه مقصودشان از واژه يقين عدم شكّ است، زيرا ميل نفس به تصديق هر چيز چهار مرتبه دارد:

١. اگر تصديق و تكذيب برابر باشند از آن به شكّ تعبير مى شود

چنان كه اگر درباره شخص معيّنى از تو بپرسند كه خداوند او را عقوبت خواهد كرد يا نه؟ و اين شخص نزد تو ناشناخته باشد، قطعا نفس تو مايل نيست كه درباره او حكم به نفى يا اثبات كند، بلكه امكان اين دو در نظر تو يكسان و برابر است، اين حالت را «شكّ» ناميده اند.

٢. اگر نفس تو به يكى از اين دو امر (نفى و اثبات) گرايش داشته باشد

و ضمنا احساس كند كه نقيض آن امر نيز ممكن است ليكن امكان آن مانع از رجحان اوّلى نيست، به اين حالت «ظنّ» گفته مى شود. مثلا اگر از تو درباره مردى كه او را به صلاح و تقوا مى شناسى بپرسند كه اگر او درست در همين حال بميرد او را عقوبتى هست يا نه؟ نفس تو به سبب ظهور نشانه هاى صلاح و تقوا در او بيشتر مايل است عقاب را از او نفى كند. ليكن در همين حال جايز مى شمارد كه به سبب امرى كه ممكن است در نهاد و باطن آن شخص موجود و از او پنهان است مستوجب عقوبت باشد. اين تجويز در برابر آن ميل قرار دارد، ليكن به نحوى نيست كه بتواند گرايش نفس را به صلاح و تقواى آن شخص نفى كند.

٣. اگر نفس به تصديق چيزى مايل، و اين ميل بر او غالب باشد

و نقيضى هم براى آن به ذهن او خطور نكند و اگر به ذهنش خطور كند از قبول آن سرباز زند، ليكن اين تصديق او برخاسته از شناخت محقّق و سنجيده اى نباشد، اين حالت را اعتقاد نزديك به يقين مى گويند، زيرا اگر دارنده اين اعتقاد نيكو تأمّل كند، و به تشكيك و تجويز امر مورد قبول خود گوش فرا دهد، مجالى براى تصديق آن در پيش روى خويش خواهد يافت. اعتقاد عوام در همه مسائل شرعى از همين گونه است، زيرا اين مسائل به مجرّد شنيدن در نفوس آنها راسخ و جايگزين شده است، تا آن حدّ كه هر دسته اى به درستى مذهب خود و صحّت عقيده رهبر و پيروان آن مذهب مطمئن است، و اگر به يكى از آنان امكان خطاى پيشوايش گوشزد شود از قبول آن اظهار نفرت و بيزارى مى كند.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

٤. شناخت محقّق حاصل از طريق برهان را كه شكّ در آن نيست و تشكيك در آن به هيچ روى قابل تصوّر نمى باشد

به مناسبت اين كه وجود و امكان شكّ در آن ممتنع است متكلّمان آن را يقين مى خوانند. مثال آن اين است كه هر گاه به عاقل گفته شود: آيا در عالم وجود چيزى هست كه قديم باشد، او نمى تواند بلافاصله و بدون تفكّر پاسخ دهد، چه قديم نامحسوس است و مانند خورشيد و ماه نيست كه به كمك حسّ از وجود آن آگاه شويم و علم به وجود شئى قديم مانند علم به اين كه دو تا بيش از يكى است اولى و ضرورى نيست، يا مانند علم به اين كه حدوث هر پديده اى بدون سبب محال است، چه اين هم مطلبى بديهى و ضرورى است. بنابراين در خور عقل است كه از تصديق به وجود قديم پيش از آن كه بينديشد، به گونه اى ارتجالى و ناگهانى خوددارى كند. پاره اى از مردم اين مطالب را مى شنوند، و به مجرد شنيدن، آنها را به طور جزم و قطع تصديق مى كنند، و بر آن عقيده پايدار مى مانند، و اين را «اعتقاد» مى گويند كه ويژگى همه عوام است. برخى از مردم اين امر را با ارائه برهان تصديق مى كنند، به اين ترتيب كه به او گفته مى شود: اگر در عالم وجود ذات قديمى نباشد لازم مى آيد همه موجودات حادث باشند، و اگر همه موجودات حادث باشند ناگزير حادث بدون سبب خواهند بود، و يا منتهى به حادثى بلا سبب خواهند شد، و اين محال است، و آنچه به محال منتهى مى شود نيز محال است، بنابراين لازم مى آيد كه عقل وجود شئى قديم را بالضّرورة تصديق كند. زيرا موجودات از سه حال بيرون نيستند يا همه آنها قديمند و يا همه آنها حادث، و يا بعضى حادث و بعضى ديگر قديم مى باشند. اگر همه آنها قديم باشند مطلوب حاصل است، زيرا وجود شئى قديم به طور كلّى ثابت شده است، و اگر همه موجودات حادث باشند محال است، زيرا به حادث بدون سبب منتهى مى شوند، لذا قسم اوّل يا سوّم ثابت مى گردد، و هر علمى كه بدين طريق به دست آيد يقينى گفته مى شود، خواه از طريق فكر و نظر حاصل گردد، مانند آنچه ذكر شد، يا از راه حسّ، و يا نيروى عقل تحصيل شود مانند علم به اين كه حادث بلا سبب محال است، يا از طريق تواتر به دست آيد مانند علم به وجود مكّه، و يا از راه تجربه مانند علم به اين كه سقمونياى پخته مسهل است، و يا از طريق دليل چنان كه ياد كرديم. بنابراين از ديدگاه متكلّمان شرط اطلاق اين نام عدم وجود شكّ است، پس هر علمى كه در آن شكّ نباشد يقينى گفته مى شود، و بر اين اساس يقين به ضعف توصيف نمى شود، زيرا در نفى شكّ تفاوتى وجود ندارد.

اصطلاح دوّمى نيز وجود دارد كه از آن فقيهان و صوفيان و بيشتر دانشمندان است، و آن عبارت از اين است كه تجويز و شكّ را شرط نمى دانند، بلكه آنچه در نزد اينان معتبر مى باشد استيلا و غلبه آن بر قلب است، تا آن جا كه مى گويند: «يقين فلانى نسبت به مرگ ضعيف است.» با اين كه در مرگ هيچ شكّى نيست، و نيز مى گويند: «فلانى در رسيدن روزى يقينى قوى دارد» با اين كه گاهى نرسيدن آن ممكن است. بنابراين هر گاه نفس به تصديق چيزى گرايش يابد، و اين ميل بر دل او غالب و مستولى گردد. تا آن حدّ كه بر نفس حاكم و در تشويق و منع آن فرمانروا باشد، در اصطلاح اينان اين گرايش يقين گفته مى شود. شكّ نيست كه مردم در قطعى بودن مرگ و نداشتن شكّ در آن اشتراك عقيده دارند، ليكن برخى از مردم به اين امر توجّه نمى كنند، و خود را براى آن آماده نمى سازند به طورى كه گويا يقين به آن ندارند امّا در ميان مردم كسانى نيز وجود دارند كه بيم از مرگ بر دل آنها چيره شده، تا آن حدّ كه همه كوشش خود را صرف آمادگى خويش براى آن مى كنند، و به چيزى غير از اين نمى پردازند از اين حالت به «قوّت يقين» تعبير مى كنند. از اين رو يكى از اينان گفته است: من يقينى را كه هيچ شكّى در آن نيست مانند مرگ نيافتم كه شبيه تر باشد به شكّى كه هيچ يقينى در آن نيست. بنابراين اصطلاح يقين را مى توان به قوّت و ضعف توصيف كرد. ما در آن جا كه گفتيم: علماى آخرت بايد عنايت خود را صرف تقويت يقين كنند، مقصودمان يقين به هر دو معناست كه عبارت از نفى شكّ و استيلاى يقين بر نفس تا آن حدّ كه يقين بر آن غالب و حاكم باشد.

اكنون كه اين مطلب روشن شد مراد ما را از اين كه مى گوييم: يقين به سه قسم منقسم مى شود، به قوّت و ضعف. قلّت و كثرت و خفّى و جلّى، درك خواهيد كرد. امّا قوّت و ضعف يقين بنا بر اصطلاح دوّم است، و بيانگر درجه غلبه و استيلاى آن بر قلب است، و درجات يقين از حيث قوّت و ضعف بى نهايت مى باشد، و بر اين اساس تفاوتى كه در مردم از نظر آمادگى براى مرگ مشاهده مى شود بر حسب درجات يقين آنهاست.

امّا تفاوت خفا و جلا در چيزى كه تجويز در آن ممكن است يعنى اصطلاح دوّم روشن و غير قابل انكار است، و در چيزى كه شكّ در آن منتفى است نيز انكار نمى شود، زيرا فى المثل تفاوتى كه ميان تصديق به وجود مكّه و فدك، و يا تصديق به وجود موسى و يوشع (عليهما السلام) است قابل ادراك است، با اين كه در هر دو امر شكّى وجود ندارد، زيرا مستند هر دو تواتر است، ليكن به نظر مى آيد كه يكى از اين دو در قلب آشكارتر و روشنتر از ديگرى است، زيرا سبب آن كه عبارت از كثرت خبردهندگان است از ديگرى قوى تر مى باشد. همچنين اهل نظر اين تفاوت در خفا و ظهور را در مسائلى كه با دليل اثبات مى شود نيز درك مى كنند، چنان كه نظريّه اى كه با يك دليل معلوم شده از حيث وضوح و روشنى به اندازه مسأله اى نيست كه با چند دليل روشن و ثابت شده باشد، با اين كه شكّ در هر دو مسأله منتفى است، هر چند ممكن است متكلّم كه دانش خود را از طريق سمع و كتاب مى گيرد و در ادراك اين تفاوت حالات، به نفس خويش مراجعه نمى كند اين امر را منكر گردد.

امّا تفاوت در قلّت و كثرت به سبب كثرت متعلّقات يقين است، چه همان طورى كه مى گويند: فلان دانشمندتر از بهمان است، يعنى دانشش بيشتر است، همچنين ممكن است دانشمندى نسبت به همه آنچه در شرع وارد شده از يقينى قوى برخوردار بوده، و يا نسبت به بعضى از آنها داراى قوّت يقين باشد.

اگر گفته شود: ما يقين و قوّت و ضعف، و كثرت و قلّت، و جلاء و ضعف آن را هم به معناى نفى شكّ و هم به معناى استيلاى بر قلب دانستيم، اكنون معناى متعلّقات يقين و موارد آن كدام است، و در چه چيزى بايد طلب يقين كرد تا معلوم شود زيرا مادام كه من ندانم كه چگونه مى توان به يقين رسيد، هرگز بدان دست نخواهم يافت.

در پاسخ آن مى گوييم بدان همه آنچه پيامبران (عليهم السلام) از آدم تا خاتم از سوى خداوند براى بشر آورده اند از مواردى است كه يقين در آنها لازم است، زيرا يقين عبارت از شناخت مخصوصى است كه متعلّق آن معلومات وارد در شرايع آسمانى است، و اين معلومات غير قابل شمارش است ليكن من به مهمّترين آنها اشاره مى كنم:

## ١- از جمله و مهم ترين آنها توحيد است

و آن عبارت از اين است كه انسان همه چيز را از مسبّب الاسباب بداند، و به اسباب توجّه نكند، بلكه وسايط را مسخّر حقّ، و فاقد هر حكم و قدرت بداند، و كسى كه بر اين اعتقاد باشد داراى يقين است، و اگر اضافه بر اين ايمان امكان شكّ از دل او به كلّى زدوده گردد، به يكى از دو معنايى كه براى يقين گفته شد، وى صاحب يقين است. و چنانچه اين يقين بر قلب او چيره شود، به طورى كه خشم و رضا و شكر او را نسبت به وسايط و اسباب از وى زايل كند، و در دلش وسايط به منزله قلم و دست امضا كننده فرمان بخشش باشد، در اين صورت داراى يقين به معناى دوّم نيز هست، چون انسان هرگز شكر قلم و دست را به جا نمى آورد، و بر آنها خشمگين نمى شود، بلكه آنها را آلت و وسيله مى داند، و اين ايمان شريفتر و مرتبه اش برتر است، چه اين ثمره يقين اوّل و روح و فايده آن است. و هر گاه بداند، آفتاب، ماه، ستارگان، جمادات، نباتات و هر مخلوق ديگر همگى مانند قلم در دست نويسنده، فرمانبردار اويند، و قدرت ازلى مصدر و منشاء همه آنهاست، توكّل و رضا و تسليم بر او غالب مى شود، و از خشم، كينه، بدخواهى و بدخويى بيزار مى گردد، و اين يكى از راههاى يقين است.

٢- اعتماد به اين كه خداوند روزى را ضمانت كرده

چنان كه فرموده است: وَ ما من دَابَّةٍ في الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى الله رِزْقُها، و يقين داشته باشد كه روزى اش خواهد آمد، و آنچه برايش مقدّر شده به او خواهد رسيد، و هر گاه اين اعتقاد بر دلش چيره شود، در طلب روزى طريق اجمال را اختيار مى كند، و حرص و ولع او شدّت نخواهد گرفت، و بر آنچه از دست مى دهد اندوه نخواهد خورد شمارى از طاعات و اخلاق پسنديده ثمره همين يقين است.

٣- اين عقيده در او راسخ و بر دل وى غالب باشد كه هر كس ذرّه اى نيكى كند پاداش آن را خواهد ديد

و هر كس ذرّه اى بدى كند كيفر آن را خواهد چشيد. و اين همان يقين داشتن به ثواب و عقاب است تا آن جا كه دارنده اين يقين نسبت طاعت را به ثواب مانند رابطه نان با گرسنگى، و نسبت گناهان را به عقاب مانند رابطه سموم و افعيها با هلاكت بداند، و همان گونه كه گرسنه در به دست آوردن نان حريص است و اندك و بسيار آن را نگه مى دارد بر طاعت چه كم و چه بسيار آن حريص باشد، و همان طور كه از كم و يا زياد سمّها پرهيز مى كند، از گناهان نيز خواه اندك و يا بسيار صغير و يا كبير بپرهيزد.

يقين به معناى نخست در همه مؤمنان موجود مى باشد، ليكن يقين به معناى دوّم اختصاص به مقرّبان دارد. ثمره اين يقين صدق مراقبت در حركات و سكنات و خطورات قلبى، و مبالغه در تقوا و دورى جستن از گناهان است، و هر چه غلبه يقين بيشتر باشد، احتراز از گناهان شديدتر و دامن برچيدن از آنها كاملتر است.

٤- يقين داشتن به اين كه خداوند در همه احوال بر او آگاه است

و بر وسوسه هاى ضمير و خفاياى ذهن و انديشه هاى او ناظر است. اين يقين به معناى اوّل كه عدم شكّ است در هر مؤمنى وجود دارد، امّا به معناى دوّم كه مراد و مقصود ما مى باشد بسيار كمياب، و به صدّيقان اختصاص دارد. نتيجه و ثمره يقين مذكور اين است كه انسان در خلوت هم در جميع حالات و اعمال خود شرايط ادب را نگه مى دارد، و مانند كسى است كه در حضور پادشاهى كه به او مى نگرد نشسته باشد، كه پيوسته بايد سر به زير اندازد و مؤدّب و خاموش باشد.

و از هر حركتى كه خلاف ادب به شمار آيد دورى گزيند، و انديشه هايش در باطن مانند اعمالش در ظاهر باشد. چه ترديدى نيست همان گونه كه مردم از ظاهر او آگاهند، خداوند از باطن او آگاهى دارد. بنابراين كوشش او در آبادانى باطن و پيراستن و آراستن آن به خاطر اين كه خداوند به دقّت بر او نظر دارد بيش از سعى او در آراستن ظاهر خود خواهد بود. اين درجه از يقين شرم، ترس، شكستگى، نرمش، خضوع و فروتنى و همه خصائل پسنديده را در انسان پديد مى آورد، و اين صفات نيز انواع طاعات برجسته را نصيب انسان مى گرداند.

بنابراين يقين در هر يك از اين اقسام مانند درخت است، و صفات مذكور كه ريشه آنها در دل است به منزله شاخه ها و اعمال و طاعات صادر از اين صفات مانند ميوه ها و شكوفه هاى اين شاخه هاست، لذا يقين اصل و اساس است و فروع آن بيش از آنهايى است كه ذكر كرديم، و در بخش منجيات نيز در اين باره سخن خواهيم گفت، و آنچه اكنون بيان شد براى تفهيم معناى واژه مذكور كافى است.

٥- صاحب يقين بايد اندوهگين، شكسته حال، سربزير و خاموش باشد

و آثار ترس از خدا در هيأت، لباس، رفتار، حركت و سكون، خاموشى و بيان او ديده شود، هيچ بيننده اى به او نمى نگرد جز اين كه با نگاه به او خداوند را به ياد مى آورد، رخسار او گوياى دانش اوست، چه: الجواد عينه فراره لذا علماى آخرت با ملاحظه سيما و آرامش و نرمش و فروتنى آنها شناخته مى شوند، گفته اند: حق تعالى هيچ بنده اى را لباسى خوبتر از فروتنى توأم با آرامش نپوشانيده است. زيرا اين لباس پيامبران (عليهم السلام) و سيماى صدّيقان و عالمان است.

امّا ناسنجيده سخن گفتن و تظاهر به سخنورى كردن و بسيار خنديدن و تندى در حركت و گفتار همه از نشانه هاى ناسپاسى و احساس ايمنى و غفلت از خشم شديد خداوند و كيفرهاى سخت اوست، اينها همه عادت شيفتگان دنياست كه از خداوند غافلند، نه روش عالمان، زيرا چنان كه سهل شوشترى گفته است دانشمندان سه دسته اند: «دسته اى عالم به اوامر خدايند نه به ايّام او، اينان فتوا دهندگان به حلال و حرامند، و اين علم موجب خشيت و بيم از خداوند نيست. دسته دوّم عالم به خدايند و عالم به اوامر و ايّام او نيستند، و اينان عبارت از همه مؤمنانند، دسته سوّم عالم به خدا و به اوامر و ايّام او مى باشند، و اينان صدّيقانند، و خشيت و بيم از خداوند و فروتنى و اظهار عجز در برابر او تنها بر دلهاى اينان غلبه دارد. مراد از ايّام خدا انواع مجازاتهاى سخت و عذابهاى باطنى است كه بر امّتهاى سابق و لا حق جارى ساخته است، و هر كس از اينها آگاهى داشته باشد ترس او از خداوند شديد، و فروتنى و تسليم در برابر او، در وى پديد مى آيد.»

مى گويم: كافى به سند خود از ابى بصير روايت مى كند كه گفته است:

از ابى عبد الله (عليه السلام) شنيدم كه مى فرمود: «امير مؤمنان فرموده است: اى طالب علم، دانش داراى فضيلتهاى بسيارى است (اگر مجسّم شود) فروتنى سر او، بر كنارى از حسد چشم اوست، گوشش فهم، زبانش راستى، حافظه اش بررسى، دلش حسن نيّت خردش شناخت اشيا و امور، دستش رحمت، پايش ديدار دانشمندان، همّتش سلامت، حكمتش پارسايى، قرارگاهش رستگارى، جلودارش عافيت، مركبش وفا، سلاحش نرمى گفتار، شمشيرش رضا، كمانش مدارا، لشكرش گفتگوى با دانشمندان، ثروتش ادب، پس اندازش پرهيز از گناهان، توشه اش كار نيك، پناهگاهش صلح و آشتى، راهنمايش هدايت و رفيقش دوستى نيكان است.»

نيز كافى به سند صحيح از معاوية بن وهب روايت كرده كه گفته است: از ابى عبد الله (عليه السلام) شنيدم كه مى فرمود: «دانش بجوييد، و با آن خود را به حلم و وقار بياراييد، و نسبت به كسى كه دانش به او ياد مى دهيد فروتنى كنيد، و در برابر كسى كه از او دانش فرا مى گيريد فروتن باشيد، دانشمندانى گردنكش و ستمگر نباشيد، تا باطل شما حقّتان را از ميان ببرد.»

همچنين به سند صحيح از ابى الحسن الرّضا (عليه السلام) روايت مى كند، كه فرموده است: «از نشانه هاى فقه بردبارى و خاموشى است.»

و نيز به سند خود از محمّد بن سنان مرفوعا نقل كرده كه «عيسى بن مريم (عليهم السلام) فرموده است: اى گروه حوّاريين مرا به شما حاجتى است آن را برآوريد گفتند:

اى روح الله حاجتت رواست. عيسى (عليه السلام) برخاست و پاهاى آنها را بوسيد آنها گفتند اى روح الله، ما به اين كار سزاوارتر بوديم. فرمود: عالم به خدمت كردن سزاوارتر است، همانا من تا اين اندازه فروتنى كردم تا شما هم پس از من نسبت به مردم همين گونه فروتنى كنيد كه من نسبت به شما انجام دادم. سپس عيسى (عليه السلام) فرمود: حكمت با تواضع آباد مى شود نه با تكبّر، چنان كه زراعت در زمين هموار مى رويد نه در كوه.»

مى گويم: يكى از دانشمندان ما گفته است: بدان كسى كه لباس علم به تن كرده است مورد نظر مردم قرار دارد، و آنها به كردار و گفتار و هيأت او تأسّى مى جويند، اگر روشش نيكو، و احوالش شايسته، و نسبت به مردم فروتن، و علم و عملش را براى خداوند خالص كرده باشد صفات او به ديگر مردم منتقل مى شود، و خوبيها در ميان آنها رواج مى يابد، و امور آنها منظّم مى شود. اگر عالم چنين نباشد وضع مردم از او بدتر خواهد بود، چه رسد به اين كه با او برابر باشند. بنابراين او نه تنها خويشتن را تباه ساخته بلكه منشاء فساد نوع خود و باعث ايجاد خلل در آنان شده است همين امر كافى است كه او بار گناه خود و ديگران را بر دوش داشته، و از حقّ دور و مطرود باشد. و اى كاش با مرگ او عملش منقطع شود، و گناهانش به آخر رسد، بلكه تا زمانى كه به سنّتهاى بد او اقتدا، و از روش نادرست او پيروى مى كنند عملش باقى بوده و بر گناهانش افزوده مى شود. يكى از عارفان گفته است: مردم عموما يك درجه از رتبه عالم پايين ترند اگر عالم پارسا، پرهيزگار و نيكوكار باشد مردم در حدود امور مباح عمل مى كنند، و اگر عالم در حدّ مباحات عمل كند، مردم به شبهات مشغول مى شوند، و اگر عالم مرتكب شبهات گردد، عوام به حرام دل مى بندند، و چون عالمان مرتكب حرام شوند عاميان از دين بيرون مى روند. اين مطلبى است كه اضافه بر دلائل نقلى عقل و وجدان صحيح بر صدق آن گواهى مى دهد.

غزّالى مى گويد: روايت است كه پرسيدند: اى پيامبر خدا كدام عمل بهتر است؟ فرمود: «دورى كردن از محرّمات و پيوسته ذكر خدا را بر لبان داشتن عرض شد: كدام يك از اصحاب بهتر است؟ فرمود: آن كس كه اگر خدا را ياد كنى تو را يارى كند، و در صورت فراموشى به ياد تو آورد عرض شد: كدام يك از اصحاب بدترند؟ فرمود: آن كس كه اگر خدا را فراموش كردى به يادت نياورد، و اگر به ذكر او مشغول شدى تو را يارى نكند عرض شد: كدام يك از مردم داناتر است؟ فرمود: آن كه ترسش از خدا بيشتر است عرض كردند: نيكان ما را به ما معرّفى كن تا با آنها همنشين شويم فرمود: آنانى كه با ديدن آنها خدا به ياد آيد؟ و هنگامى كه خدا ياد شود موى بر بدن آنها راست گردد عرض كردند: كدام يك از مردم بدتر است؟ فرمود: بارالها بيامرز عرض كردند: براى ما بيان فرما فرمود: عالمان هر گاه تبهكار شوند.»

همچنين پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «كسى كه در دنيا تفكّرش بيشتر است، در روز رستاخيز ايمنى اش از همه زيادتر، و آن كه در دنيا گريه اش بيشتر است، در آخرت خنده اش از همگان افزونتر، و آن كه در دنيا اندوهش طولانى تر است، در آخرت خوشحالى اش از همه كس زيادتر است.»

على (عليه السلام) در خطبه اش فرموده است: ذمّه من گرو سخنانى است كه مى گويم، و من ضامنم، اين كه با پرهيزگارى كشتزار هيچ قومى خشك نمى شود، و اساسى كه بر هدايت استوار است نابود نمى گردد، نادان ترين مردم كسى است كه اندازه خويش را نشناسد، دشمنترين مردم نزد خداوند مردى است كه آگاهيهايى را فراهم مى آورد و با شتاب در تاريكيهاى فتنه فرو مى رود، و آن كه شبيه انسانها و فرومايه ترين آنهاست او را عالم مى نامد، در حالى كه يك روز تمام را در علم نگذرانده است، بامدادان با شتاب و شدّت در طلب چيزى كوشيده كه كم آن بهتر از بسيار آن است، تا آنگاه كه از آبى گنديده سير آب شده، و چيزهايى بى فايده بسيارى فراهم ساخته است، در اين هنگام به دادن فتوا مشغول مى شود، تا آنچه را بر ديگران مشتبه شده پاك و روشن گرداند. اگر واقعه مهمى براى او پيش آيد، انبوه آراى ناسودمند خود را براى آن آماده ساخته است. او در دفع شبهات مانند عنكبوت است كه تارهاى خود را مى تند، و نمى داند درست كار كرده يا نه؟ نادانيهاى بسيار مرتكب مى شود، نادانسته در كارهاى مشتبه وارد مى گردد، از آنچه نمى داند پوزش نمى طلبد تا سالم ماند، و در آنچه مى داند يقين ندارد تا سودى به دست آورد مانند باد كه برگ خشك درختان را مى پراكند، روايات را به دور مى ريزد، خونهاى بناحق ريخته از دست او مى گريند، و فرجهاى حرام از داوريهاى او حلال مى شوند. به خدا سوگند غنى و بى نياز نيست تا آنچه را بر او وارد مى شود صادر كند، و شايستگى مقامى را كه به او واگذار شده است ندارد. اينان همانهايى هستند كه عقوبتهاى الهى بر آنها نازل شده، و نوحه و گريه در ايّام زندگى بر آنان واجب گشته است.»

مى گويم: اين حديث از جمله احاديثى است كه اصحاب ما آن را از طريق خاصّه (شيعه) با اختلافاتى در الفاظ روايت كرده اند، و يكى از كسانى كه آن را نقل كرده ثقة الاسلام محمّد بن يعقوب كلينى (ره) است كه به سند خود از ابن محبوب مرفوعا از امير مؤمنان (عليه السلام) روايت كرده كه آن حضرت فرموده است:

«دو تن نزد خداوند از همه مبغوض ترند يكى كسى است كه خداوند او را به خودش واگذاشته، و وى از راه راست بيرون رفته و سرگردان گشته و شيفته سخنان بدعت آميز شده در حالى كه نماز و روزه ورد زبان اوست، براى كسانى كه مفتون او مى شوند فتنه و آزمايش است، از روش درست پيشينيان خويش منحرف شده، و گمراه كننده هر كسى است كه در زندگى و پس از مرگش به او اقتدا كند، باركش گناهان ديگران و گروگان گناهان خويش است. ديگر مردى است كه از نادانى ميان مردم نادان در آمده، و گرفتار امواج تاريك فتنه گشته است، و انسان نماها او را عالم مى خوانند، در حالى كه يك روز تمام در آن نگذرانده است، بامدادان با شتاب و شدّت در طلب چيزى كوشيده كه كم آن بهتر از بسيار آن است، تا آنگاه كه از آبى گنديده سيراب شده، و چيزهاى بسيار بى فايده اى گرد آورده است. در اين هنگام بر مسند قضاوت مى نشيند، و تعهد مى كند كه آنچه را بر غير او مشتبه شده خالص و پاك گرداند، و اگر بر خلاف نظر قاضى پيش از خود حكم كند، ايمن نيست از اين كه قاضى پس از او حكم او را نقض و با او همان معامله را كند كه او با قاضى پيش از خود كرده است و اگر با امرى مبهم و پيچيده روبرو شود، انبوه نظريات پوچ خود را براى آن آماده دارد، و رأى خود را قاطع مى شمارد. او در دفع شبهات مانند عنكبوت است كه تارهاى خود را مى تند و نمى داند درست كار كرده يا نه؟

هيچ گمان نمى كند كه در آنچه منكر شده دانشى موجود است، و نمى داند در ماوراى آنچه به آن رسيده است مذهبى هست. اگر چيزى را با چيز ديگر بسنجد نظر خويش را تكذيب نكرده بدان اعتماد مى كند، و اگر موضوعى برايش مبهم باشد چون نادانى خود را مى داند آن را پنهان مى كند تا به او نگويند نمى داند.

سپس به خود جرأت مى دهد و حكم صادر مى كند، او منشاء تاريكيها، عامل ايجاد شبهات، و درافتاده در انواع نادانيهاست. در مورد آنچه نمى داند پوزش خواهى نمى كند تا سالم بماند، و نسبت به آنچه مى داند يقين ندارد تا سود برد روايات را مانند باد كه برگهاى خشك را پراكنده مى كند به دور مى ريزد ميراث برندگان از احكام خلاف او مى گريند، و خونهايى كه طبق حكم او بناحقّ ريخته شده است شيون مى كنند فرج حرام به حكم او حلال گشته، و فرج حلال به رأى او حرام گرديده است. از آبشخور مقامى كه به خود بسته سيراب نگشته، و اهل علم حقّى كه از آن دم مى زند نيست.

غزّالى مى گويد: على (عليه السلام) نيز فرموده است: «چون علم را بشنويد آن را فرو دهيد، و با شوخى آن را نياميزيد، و گرنه دلها آن را نمى پذيرد.»

يكى از پيشينيان گفته است: آن كه خنده اى مى كند، چيزى از دانش خود را به خارج پرت مى كند، و نيز گفته اند: اگر در معلّم سه خصلت گرد آيد، بر شاگرد نعمت تمام است، و اين سه عبارتند از: شكيبايى، فروتنى و خوشخويى. و اگر در شاگرد سه صنعت جمع شود نعمت بر معلّم كامل است، و آنها عبارتند از عقل، ادب و خوش فهمى.

خلاصه صفاتى كه قرآن به آنها سفارش مى كند از عالمان آخرت جدا نيستند، زيرا آنها قرآن را براى عمل مى آموزند نه براى خواندن تنها. گفته اند پنج صفت كه مفهوم پنج آيه قرآن است از نشانه هاى علماى آخرت است، و آنها عبارتند از: ترس از خدا، خشوع، فروتنى، خوشخويى و برگزيدن آخرت بر دنيا كه آن زهد است.

امّا ترس از خدا مأخوذ از قول خداوند متعال مى باشد كه فرموده است: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ، و خشوع از آيه: خاشِعِينَ لِلَّهِ لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ الله ثَمَناً قَلِيلًا و تواضع از آيه: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ من الْمُؤْمِنِينَ و خوشخويى از آيه: فَبِما رَحْمَةٍ من الله لِنْتَ لَهُمْ و زهد از آيه: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ الله خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ اخذ شده است. هنگامى كه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) آيه:

فَمَنْ يُرِدِ الله أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ را تلاوت فرمود، عرض شد: اى پيامبر خدا منظور از اين شرح صدر چيست؟ فرمود: «چون نور در دل افتد سينه گشاده و فراخ شود.» عرض كردند: آيا اين هيچ علامتى دارد؟ فرمود:

«آرى، دورى جستن از سراى فريب (دنيا)، و بازگشتن به سراى جاويد (آخرت) و آماده شدن براى مرگ پيش از فرا رسيدن آن.»

١٠- عالم بايد بيشتر بحث و تلاش خود را متوجّه علم اعمال كند

و بداند چه چيزهايى عمل را تباه، دل را پريشان، وسوسه ها را تحريك مى كند، و شرّ و بدى را به وجود مى آورد، زيرا اساس دين عبارت از حفظ نفس از بديهاست چنان كه گفته اند:

عرفت الّشّر لا للشّرّ لكن لتوقيه و من لا يعرف الشّر من الناس يقع فيه

و نيز تكاليف عملى در دسترس و مورد عملكرد انسان است، و دورترين آنها تداوم داشتن بر ذكر خدا از راه دل و زبان است، و آنچه وظيفه اوست اين است كه آنچه اعمال او را تباه و مشوّش مى گرداند بشناسد، و اين موضوع از چيزهايى است كه شعب و فروع آن بسيار است، و ذكر آنها به درازا مى كشد، و همه آنها غالبا مورد نياز، و محلّ ابتلاى عموم سالكان راه آخرت مى باشد.

امّا عالمان دنيا در احكام و فتاواى خود فروع عجيب و غريبى را دنبال مى كنند، و در وضع صورى از قضايا رنج مى برند كه تا پايان روزگار اتّفاق نمى افتد، و اگر هم اتفاق افتد براى كسانى غير از آنها وقوع خواهد يافت، نه براى خود آنها علاوه بر اين در صورت وقوع، مردم بسيارى وجود خواهند داشت كه به انجام آن قيام كنند، و در اين حال آنچه را ملازم آنهاست و شب و روز در ذهن و انديشه و اعمال آنها تكرار مى شود مهمل مى گذارند. و چقدر از سعادت دور است كسى كه مهمّ لازم خويش را فرو گذارد، و به مهمّ نادر غير بپردازد. براى اين كه مقبوليّت در نزد مردم و تقرّب به خلق را بر قرب خالق متعال برگزيده، و در طمع آن است كه فرومايگان ابناى زمان او را دانشمند و محقّق و داناى به دقايق خوانند، جزاى چنين كسى از سوى حق تعالى اين است كه از مقبوليّت وى در ميان مردم سودى عايد او نشود، بلكه در نتيجه مصيبتها و بلاهاى روزگار عيش او منغصّ گردد، و سپس در روز رستاخيز مفلس و تنگدست وارد صحراى محشر شود، و با مشاهده ثواب و رستگارى كه نصيب عمل كنندگان و مقرّبان مى شود دچار حسرت و اندوه گردد، و اين زيان و خسرانى آشكار است.

به حذيفة بن يمان گفته شد: تو سخنانى مى گويى كه ما آنها را از ديگر صحابه نمى شنويم، اينها را از كجا گرفته اى؟ پاسخ داد: پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مرا به اين مطالب مخصوص گردانيده است، مردم از آن حضرت از نيكى مى پرسيدند، و من از بدى، از بيم آن كه مبادا ندانسته دچار آن شوم، و دانستم كه نيكى بر من پيشى نخواهد گرفت، و از من فوت نخواهد شد. و يك بار گفت: دانستم كه هر كس بدى را نشناسد از نيكى نيز شناختى ندارد. در روايت ديگرى است كه مردم مى گفتند: اى پيامبر خدا! كسى كه چنين و چنان كند چه ثوابى خواهد داشت، و از فضايل اعمال مى پرسيدند، و من عرض مى كردم: اى پيامبر خدا! چه چيزى اين و آن را تباه مى كند، و چون ديد من از آفات اعمال مى پرسم منحصرا اين علم را به من آموخت.

همچنين حذيفه در امر شناسايى منافقان تخصص داشت، و دانستن نفاق و اسباب آن، و دقايق فتنه ها به او منحصر بود. عمر و عثمان و ديگر صحابه درباره فتنه هاى عامّ و خاصّ از وى پرسش مى كردند، و از او در مورد منافقان مى پرسيدند و او نيز آنان را از تعداد باقيمانده منافقان آگاه مى كرد، ليكن نامهاى آنها را نمى گفت، و گاهى عمر درباره خودش از او پرسش مى كرد كه آيا در او چيزى از نفاق سراغ دارد؟ از اين رو هنگامى كه عمر براى گزاردن نماز ميّت دعوت مى شد تأمّل مى كرد چنانچه حذيفه حاضر مى شد بر جنازه نماز مى گزارد و گرنه ترك مى كرد حذيفه را صاحب سرّ مى گفتند مى گويم: خردمند بايد در اين گونه اخبار كه به وسيله كسانى نقل شده است كه خود را اهل سنّت ناميده اند دقّت و تأمّل كند، و عبرت گيرد، كه إِنَّ في ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ غزّالى مى گويد: «توجّه به مقامات و احوال قلب عادت و روش علماى آخرت است، زيرا دل است كه براى تقرّب به حقّ تعالى مى كوشد، امّا اين فنّ اكنون كهنه و متروك شده، و اگر عالم از آن چيزى بگويد، آن را غريب و بعيد مى شمارند، و مى گويند اين از سخن آراييهاى اهل وعظ است و تحقيق نيست، و مجادله هاى دقيق را تحقيق مى دانند. چه راست گفته است شاعرى كه مى گويد:

الطرق شتّى و طرقّ الحق مفردة و السالكون طريق الحق افراد

لا يعرفون و لا تدرى مقاصدهم فهم على مهل يمشون قصّاد

و للخلق فى غفله عمّا يراد بهم فجلّهم عن سبيل الحق رقّاد

خلاصه بيشتر مردم جز به آنچه آسانتر و با طبع سازگارتر است تمايل ندارند، چه حقّ تلخ، و آگاهى بر آن دشوار و فهم آن سخت، و راه آن ناهموار است، بويژه شناخت صفات دل و پاك كردن آن از خويهاى نكوهيده، زيرا اين جان دادنى مستمرّ است، و پوينده اين راه به منزله بيمارى است كه به اميد بهبود داروى تلخ را سر مى كشد، و در حكم كسى است كه تمام عمر را روزه مى گيرد، او سختيها را تحمّل مى كند، تا در آن هنگام كه مرگ فرا مى رسد افطار كند، و چگونه ممكن است چنين راهى پويندگان فراوان داشته باشد، از اين رو گفته اند: در بصره يكصد و بيست واعظ و اندرزگو وجود داشت كه جز شش تن از آنها هيچ كدام از علم اليقين و احوال قلوب و صفات باطن سخن نمى گفتند، و براى شنيدن موعظه و اندرز آنها خلق بى شمارى مى نشست، و در مجلس اينها جز تعداد كمى كه از ده تن تجاوز نمى كرد كسى حضور نمى يافت. زيرا آنچه نفيس و ارزشمند است جز شايسته خواصّ نيست، و آنچه در دسترس عموم است امر آن آسان است.

١١- عالم بايد در علوم خود بر بينش خويش و با كمك صفاى قلب بر ادراكش تكيه داشته باشد

و بر كتاب و نوشته و يا تقليد آنچه از ديگران مى شنود اعتماد نكند، چه تنها صاحب شريعت در آنچه دستور داده و گفته است سزاوار تقليد است، و اين كه از صحابه تقليد مى شود بدين سبب است كه فعل آنها دليل است بر اين كه دستور آن را از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) شنيده اند.

مى گويم: امّا ما طايفه شيعه از همگى صحابه تقليد نمى كنيم، بلكه تنها از آنهايى تقليد مى كنيم كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به پيروى از آنها سفارش فرموده است، و آنها منحصرا ائمّه اهل بيت معصومين (عليهم السلام) مى باشند، چه آنها يكى از دو ثقل يا دو چيز گرانقدر مى باشند كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) پس از خود به جاى گذاشته است. و چگونه مى توان از همه صحابه تقليد كرد در حالى كه مى دانيم در ميان آنها منافقانى وجود داشته است، و چنان كه پيش از اين گفته ايم نفاق اين منافقان بر خود صحابه نيز پوشيده بوده چه رسد به ديگران، و اين كه ما از ائمّه اهل بيت (عليهم السلام) پيروى مى كنيم به خاطر عصمت آنهاست، و اين كه آنان دانش خود را يكى پس از ديگرى از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) اخذ كرده اند، بى آن كه اجتهاد به رأى كرده يا از كسى تقليد كرده باشند.

غزّالى مى گويد: سپس اگر از صاحب شرع پيروى و از اقوال و افعال او تقليد مى كند، بايد بر فهم اسرار شريعت حريص باشد، زيرا مقلّد عملى را كه انجام داده تنها بدين سبب بوده كه آن را پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به جا آورده، و عمل پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) ناگزير داراى اسرارى است، بنابراين بايد در فهم اسرار اعمال و اقوال بسيار كوشا باشد، چه اگر تنها بر حفظ آنچه براى او گفته مى شود بسنده كند به منزله ظرفى براى علم خواهد بود، ولى عالم نيست، از اين رو گفته اند: فلانى يكى از ظروف علم است و او را عالم نگفته اند زيرا كار او حفظ كردن مطالب بوده نه دانستن حكم و اسرار. و كسى كه پرده غفلت از دلش برداشته شده، و به نور هدايت روشن گشته قابليّت آن را دارد كه از او پيروى و تقليد شود، و شايسته نيست از ديگرى تقليد كند از اين رو ابن عبّاس گفته است: هيچ دانشمندى نيست مگر اين كه بايد بخشى از دانش او را گرفت و بخشى از آن را ترك كرد، جز پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) ابن عبّاس فقه را نزد زيد بن ثابت فرا گرفت، و قرائت را از ابىّ بن كعب آموخت، ليكن در هر دو علم با آنان مخالفت كرد. يكى از پيشينيان گفته است: آنچه از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به ما رسيده به سر و ديده گذاشته قبول كرديم، و آنچه از صحابه به ما رسيده است بعضى را مى پذيريم و پاره اى را ردّ مى كنيم، و درباره آنچه از تابعين به ما منتقل شده است مى گوييم: آنها مردانى بوده اند و ما نيز مردانى هستيم و چون اعتماد بر آنچه از ديگرى شنيده مى شود تقليد به شمار مى آيد و ناپسند است، اعتماد بر كتب و تصانيف به طريق اولى پسنديده نيست، چه كتاب و تصنيف كار تازه و نوآورى است كه در زمان صحابه و اوائل دوران تابعين به هيچ وجه وجود نداشته، و پس از سال ١٢٠ هجرى و وفات همگى صحابه و اكثر تابعين پديد آمده است، بلكه متقدّمان نوشتن احاديث و تصنيف كتاب را ناپسند مى دانستند، براى اين كه مبادا مردم به اين كار مشغول شوند، و از حفظ كردن قرآن و تدبّر و تفكّر در آن باز مانند، و گفتند: از بر كنيد همان گونه كه ما از بر مى كرديم. احمد بن حنبل مالك را به سبب گردآورى الموطّاء سرزنش مى كرد، و به او مى گفت: با انجام دادن كارى كه صحابه نكرده اند بدعت پديد مياور. گفته شده است نخستين كتابى كه در اسلام تصنيف شده كتاب ابن جريح است كه در زمينه اخبار و سنن بوده و حروف تفسير را نيز مجاهد و عطا و اصحاب ابن عبّاس در مكّه گردآورى كرده اند، پس از آن كتاب معمر بن راشد صنعانى است در يمن كه در آن احاديث پراكنده را جمع آورى و مرتّب كرده است پس از آن كتاب الموطّاء مالك بن انس در مدينه است، و بعد از آن كتاب جامع سفيان ثورى است. سپس در قرن چهارم هجرى كتابهايى در علم كلام پديد آمد، و سعى در مجادله و ابطال مقالات اهل فرق زياد شد، و مردم به كلام و داستان و وعظ راغب شدند، و علم آخرت از آن زمان رو به اضمحلال گذاشت، و پس از آن علم قلوب و بررسى صفات نفس و مكرهاى شيطان از جمله دانشهاى عجيب و غريب به نظر آمد، و همه مردم جز اندكى از آنها از آن روى گردانيدند، و متكلّم مجادله گر و افسانه سراى مسجّع گوى را عالم ناميدند، و اين امر به سبب آن بود كه شنوندگان آنها افراد عوام و نادان بودند، و علم حقيقى را از غير آن تميز نمى دادند، و بر روش صحابه و علوم آنها آگاهى نداشتند، تا بتوانند تفاوت و جدايى اينها را از آنها بشناسند، از اين رو اطلاق نام عالم بر اين دسته استمرار يافت، و آيندگان از گذشتگان اين لقب را به ارث بردند، و بساط علم آخرت برچيده شد، و ميان علم و كلام جز براى خواصّى از مردم تفاوتى باقى نماند، تا آن جا كه اگر به يكى از اين افراد گفته مى شد كه فلانى عالمتر است يا فلان، پاسخ مى داد: فلانى دانشش بيشتر و فلان علم كلامش زيادتر است، امّا خواصّ فرق ميان علم و قدرت بر كلام و مجادله را درك مى كردند. به همين گونه دين در قرنهاى گذشته رو به ضعف نهاد، و در اين زمان ديگر چه گمانى به آن مى توان برد، و اينك كار به آن جا رسيده است كه اگر كسى اين وضع را تقبيح و انكار كند او را ديوانه مى دانند.

از اين رو سزاوارتر اين است كه آدمى دم فرو بندد، و به اصلاح خويشتن بپردازد.

روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## ١٢- عالم بايد از امور نوپيدا بشدّت دورى جويد

هر چند قاطبه مردم در مورد آن اتّفاق نظر داشته باشند، و بايد به توافق مردم بر چيزى كه پس از صحابه پديد آمده فريفته نشود، بلكه به بررسى احوال صحابه و رفتار و كردار آنها و اين كه همّت خود را بيشتر در چه كارى مصروف مى داشتند حريص باشد، و بنگرد كه كوشش ايشان بيشتر در تدريس و تصنيف و مناظره و قضاوت و ولايت و توليت اوقاف و وصايا و اموال يتيمان، و معاشرت با حكّام و تعارف در برخوردها بوده، يا عمر خويش را در ترس، اندوه تفكّر، مجاهده، مراقبت ظاهر و باطن، اجتناب از گناهان صغيره و كبيره، سعى در درك شهوات نهفته نفس و كيدهاى شيطان و ديگر امورى كه از علوم باطن مى باشند سپرى كرده اند.

بايد به طور قاطع دانست كه عالمترين اهل زمان و نزديكترين آنها به حقّ كسى است كه به صحابه شبيه تر و از روش پيشينيان صالح آگاهتر باشد، چرا كه دين از آنان گرفته شده است. از اين رو على (عليه السلام) در پاسخ آنها كه گفتند: با فلان شخص مخالفت كردى، فرمود: «بهترين ما كسى است كه اين دين را فرمانبردار باشد.»

مى گويم: سزاوار است در اين گفتار واژه صحابه در هر دو مورد به اهل بيت (عليهم السلام) تبديل شود، چنان كه ما پيش از اين به اين مطلب اشاره كرده ايم، و در آينده نيز به خواست خدا به تحقيق آن خواهيم پرداخت.

غزّالى مى گويد: بنابراين نبايد در پيروى از مردمى كه با پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) همزمان بوده اند از مخالفت مردم زمان خويش بيمناك بود، چه مردم بر حسب طبع خودرأيى اختيار كرده اند و نفس آنها اجازه نمى دهد اعتراف كنند كه رأى آنها سبب محروميّت از بهشت است، از اين رو مدّعى مى شوند كه جز راه آنها راهى براى رسيدن به بهشت وجود ندارد.

از ابن مسعود به طور موقوف و مسند روايت شده كه گفته است: اصل دو چيز است و آن دو عبارتند از گفتار و رفتار، بهترين گفتار كلام خداوند، و نيكوترين رفتار روش پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) است. هان از پديده هاى نو بپرهيزيد، كه بدترين كارها كارى است كه تازه پديد آمده است، چه هر تازه اى بدعت است و هر بدعتى گمراهى است. هان آرزوى دراز نداشته باشيد كه درازى آرزو دلها را سخت مى كند، بدانيد هر چه آمدنى است نزديك است، و دور آن است كه آمدنى نيست.

در خطبه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) آمده است: خوشا به حال كسى كه عيبهايش او را مشغول ساخته، و از توجّه به عيبهاى مردم بازداشته است. از مالى كه بدون ارتكاب گناهى به دست آورده انفاق، و با اهل فقه و حكمت معاشرت كند، و از همنشينى با فرومايگان و بزهكاران پرهيز كند. خوشا به حال كسى كه فروتن، خوشخوى و باطنش پاكيزه باشد و شرّ خود را از مردم باز دارد. خوشا حال كسى كه به دانش خود عمل، و زيادى مالش را انفاق كند. و زيادى گفتارش را نگه دارد، و از سنّت فراتر نرود و به بدعت نرسد. ابن مسعود مى گفت: در آخر زمان حسن رفتار بهتر از عمل بسيار است و نيز مى گفت: شما در روزگارى به سر مى بريد كه بهترين شما كسى است كه در كارها شتاب كند، و پس از شما روزگارى فرا خواهد رسيد كه نيكوترين مردم كسى خواهد بود كه در كارها درنگ و در آنها تامّل كند، و اين به سبب كثرت شبهات است. و وى راست گفته است چه هر كس در اين زمان در كارها دقّت و تأمّل نكند، و با نظرات مردم همرأى و همگام شود، و به آنچه آنها بدان اشتغال دارند مشغول گردد، او هم مانند آنها هلاك خواهد شد. حذيفه گفته است: شگفت تر اين كه معروف امروز شما منكر زمان گذشته است، و منكر شما معروف زمان آينده خواهد بود، و شما مادام كه حقّ را بشناسيد، و عالم در ميان شما تحقير نشود پيوسته در خير و خوبى خواهيد بود. و راست گفته است چه بيشتر آنچه در اين روزگار نيكو و معروف شمرده مى شود، در دوران صحابه زشت و منكر بوده اند، و از برگزيده ترين كارهاى روزگار ما آراستن مسجدها و هزينه كردن اموال بسيار در ريزه كاريهاى ساختمان آنها و گستردن فرشهاى قيمتى در آنهاست، در حالى كه فرش كردن مسجد بابوريا بدعت شمرده مى شده، و گفته اند كه اين از كارهاى حجّاج است، و مسلمانان اوليّه كمتر ميان خود و خاك حايل قرار مى داده اند. همچنين اشتغال به دقايق جدل و مناظره از مهمّترين علوم اين روزگار است، و گمان مى كنند از بزرگترين وسايل تقرّب به پروردگار مى باشد، در حالى كه اين كار پيش از اين از منكرات بوده است. همچنين از كارهاى اين زمان تلحين در اذان و قرآن است و ديگر از حدّ گذراندن نظافت و وسوسه در طهارت و سختگيرى در نجاست لباس، و در عين حال سهل انگارى در حلال و حرام بودن خوراكها و امثال اينهاست براستى ابن مسعود كه خداوند از او خشنود باد درست گفته است: شما در زمانى به سر مى بريد كه هوسها تابع علم است و بزودى روزگارى فرا مى رسد كه علم تابع هوسهاست، و گفته اند: علم را رها كردند، و به چيزهايى عجيب و غريب رو آوردند، و چقدر فقه ميان آنها كم است، (در چنين وضعى) و از خداوند بايد كمك خواست.

گفته اند: مردم در زمانهاى پيشين از اين امور نمى پرسيدند، چنان كه مردم امروز مى پرسند، و عالمان از حلال و حرام سخن نمى گفتند، بلكه سخن آنان درباره مكروه و مستحبّ بود. معناى اين گفته آن است كه آنها در مسائل دقيق كراهيت و استحباب نظر مى كردند، امّا دورى كردن از حرام براى آنها امرى روشن بود. و نيز گفته اند: از اين گروه درباره آنچه از پيش خود پديد آورده اند نپرسيد، زيرا براى چنين پرسشهايى پاسخهايى آماده كرده اند، ليكن از آنها پيرامون سنّت بپرسيد چه آن را نمى شناسند. در حديث مشهور آمده است:

«هر كس در دين ما چيزى را كه در آن نيست پديد آورد او مردود خواهد بود»، و در حديث ديگرى است كه «هر كس امّتم را فريب دهد لعنت خداوند و فرشتگان و همه مردم بر اوست.» عرض كردند: اى پيامبر خدا! فريب امّتت چگونه است؟ فرمود: «اين كه بدعتى پديد آورد، و مردم را به قبول آن وادار كند.» و فرموده است: «خداوند را فرشته اى ست كه هر روز ندا مى دهد: هر كس با سنّت پيامبر خدا مخالفت كند شفاعت او را نمى يابد.»

مثل كسى كه با ابداع آنچه مخالف سنّت است به اصل دين ضربه مى زند، و آن كه تنها گناهى را مرتكب مى شود مانند كسى است كه در برابر پادشاه سر به نافرمانى بردارد و بخواهد سلطنت او را زايل كند، و آن كه در انجام دادن خدمت معيّنى پادشاه را نافرمانى كرده است اين نافرمانى گاهى بخشوده مى شود، در حالى كه گناه آن كسى كه زوال دولتش را خواسته است نابخشودنى است. يكى از دانشمندان گفته است: آنچه پيشينيان در آن سخن گفته اند خاموش بودن از آن جفاست، و در آنچه آنها سكوت كرده اند سخن گفتن از آن تكلّف و نابجاست.

ديگرى گفته است: حق گران است هر كه از آن تجاوز كند ستم كرده و هر كس در آن كوتاهى كند عجز نشان داده، و آن كه در مورد آن سكوت كند به آن اكتفا كرده است. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «روش ميانه را برگزينيد كه تندرو به آن باز مى گردد و عقب افتاده به آن مى رسد.» ابن عبّاس گفته است:

گمراهى در دلهاى اهل آن شيرين است، خداوند فرموده است: وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً و نيز: أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً، بنابراين هر چه پس از صحابه پديد آورده اند، و بيرون از حدّ ضرورت و نياز بوده لعب و لهو و بازيچه است. يكى از عارفان گفته است: اين كه ابدال در اطراف زمين پراكنده شده، و از ديد همگى مردم پنهان مانده اند براى اين است كه آنها تاب ديدن عالمان زمان را ندارند، زيرا اين عالمان از نظر آنان نادان و از شناخت خداوند بى بهره اند، در حالى كه در نظر خودشان و نادانها عالمند.

سهل شوشترى گفته است: از بزرگترين گناهان اين است كه انسان نداند كه نادان است، و در مردم بنگرد، و سخن اهل غفلت را بشنود، و هر عالمى كه شيفته دنيا باشد نبايد به سخن او گوش فرا داد بلكه بايد نسبت به سخن او مظنون بود زيرا انسان در راه آنچه دوست دارد مى كوشد، و هر چه را با خواسته هاى او سازگار نيست از خود دور مى كند. از اين رو خداوند متعال فرموده است:

وَ لا تُطِعْ من أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً و نادانهاى گنهكار نيكوحال تر از كسانى هستند كه در راه دين نادان، و معتقدند نسبت به آن دانا و عالم مى باشند، زيرا عامى گنهكار به تقصير خود اعتراف دارد، و به درگاه خداوند توبه و استغفار مى كند، ليكن نادانى كه گمان مى كند عالم است و علومى را كه بدانها مشغول است وسيله آبادى دنياى وى و اعراض او از سلوك راه آخرت و دين است، از اين گناه توبه نمى كند و از خداوند آمرزش نمى طلبد بلكه تا دم مرگ به همين روش ادامه مى دهد. و چون اين وضع بر بيشتر مردم جز كسانى كه خداوند آنها را مصون داشته است غلبه دارد، و اميدى به اصلاح حال آنها نيست، راه سالمتر براى كسى كه اهل احتياط و پرهيز باشد كناره گيرى و جدايى از مردم است، چنان كه به خواست خدا اين موضوع را بزودى در كتاب عزلت شرح خواهيم داد. به همين جهت بوده است كه يوسف بن اسباط به حذيفه مرعشى نوشت چه گمان دارى درباره كسى كه يك تن نمى يابد تا با او ذكر خدا كند جز گنهكارى كه با او ذكر خدا كردن معصيت است. و اين عزلت به سبب آن است كه اهل ذكرى نمى يابد. و او راست گفته است، زيرا كسى كه با مردم مى آميزد نمى تواند از غيبت كردن و يا شنيدن آن و يا خاموش ماندن از نهى منكر يعنى كار زشت بر كنار بماند بهترين حالات اين است كه انسان علمى را به ديگرى بياموزد، يا آن را از ديگرى فرا گيرد. و اگر بينديشد و بداند كه دانشجو هدفش از تحصيل دانش اين است كه آن را وسيله اى براى طلب دنيا و دامى براى ايجاد شرّ قرار دهد. بى شكّ معلّم ياور و دستيار و پشتيبان او به شمار مى آيد، و هموست كه اسباب اين كار را براى او فراهم مى سازد، و او مانند كسى است كه به راهزن شمشير بفروشد، چه همان گونه كه دانش شايستگى دارد در راه خير به كار رود، از شمشير نيز مى توان در امر جهاد بهره گرفت. از اين رو فروختن شمشير به كسى كه به قرائن حال مى داند كه آن را جهت راهزنى به كار خواهد گرفت اجازه داده نشده است.

بارى اين دوازده نشانه از نشانه هاى عالمان آخرت بود، و هر يك از آنها بخشى از اخلاق علماى پيشين را شامل مى شود، اينك تو يكى از اين دو راه را انتخاب كن يا خود را به اين صفات آراسته كن، و يا به تقصير خود معترف باش، و مبادا راه سوّمى را برگزينى و امر را بر خود مشتبه كنى، و آنچه را وسيله جلب دنياست دين خوانى، و روش بيكاره ها را روش عالمان راسخ بدانى، و با اين جهل و انكار خود را به گروه نابودشدگان نوميد ملحق سازى. از خدعه هاى شيطان كه اكثر مردم بدان هلاك شده اند به خدا پناه مى بريم، و از او مى خواهيم ما را از كسانى قرار دهد كه زندگى دنيا آنها را نفريفته، و شيطان آنها را مغرور خداوند نگردانيده است.

## باب هفتم درباره عقل و شرف و حقيقت و اقسام آن

عقل و شرافت آن:

بدان براى اثبات شرافت عقل نيازى به ارائه دليل نيست، بويژه كه پيش از اين شرف علم بيان و روشن شده است، و عقل خود سرچشمه علم و منبع و اساس آن است، و در حقيقت دانش ثمره درخت عقل و به منزله نور نسبت به خورشيد و رؤيت نسبت به چشم مى باشد و چگونه ممكن است عقل داراى اين شرافت نباشد، و حال اين كه آن سرمايه كسب سعادت در دنيا و آخرت است، و چطور مى توان در شرف آن ترديد كرد، در صورتى كه چهارپايان با همه نارسايى فهم در برابر عقل اظهار شرم و ترس مى كنند، تا آن جا كه پرجثّه ترين و درّنده ترين و زورمندترين آنها هنگامى كه چشمش به انسان مى افتد شرمگين و بيمناك مى شود، زيرا احساس مى كند كه انسان به سبب اختصاص به دانستن حيله و نيرنگ بر او برترى و چيرگى دارد از اين رو پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «سالخورده در ميان قومش مانند پيامبر در بين امّتش مى باشد.» و اين به سبب بسيارى مال و فزونى سنّ و زيادى نيروى او نيست، بلكه به سبب فزونى تجربه كه حاصل عقل اوست مى باشد به همين علّت است كه كردها و تركها و درشتخويان عرب و ديگر مردم با آن كه فاصله زيادى با چهار پايان ندارند طبيعتا به سالخوردگان احترام مى گذارند. به همين سبب بسيارى از دشمنان لجوج كه تصميم مى گرفتند پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را به قتل برسانند، همين كه چشمشان بر او مى افتاد، و ديده هاشان به جمال آن حضرت روشن مى شد، فروغ نبوّت كه از صفحه رخسار آن بزرگوار مى درخشيد بر آنها مى تابيد و از او به هراس مى افتادند، اگر چه اين نور مانند عقل در درون وجود او مستقرّ بود.

بارى شرافت عقل امرى بديهى و درك آن غير قابل انكار است، و مقصود ما در اين جا تنها ذكر اخبار و آياتى است كه در اين باره وارد شده است. خداوند متعال در كتاب خود آن را نور ناميده و فرموده است: الله نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و علم حاصل از عقل را روح و زندگى خوانده و فرموده است:

وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً من أَمْرِنا و نيز: أَ وَ من كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ و در آن جا كه از نور و ظلمت سخن گفته مرادش علم و جهل مى باشد، چنان كه فرموده است: يُخْرِجُهُمْ من الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «اوامر پروردگارتان را تعقّل كنيد، و عمل بر طبق فرمان و عقل را به يكديگر سفارش كنيد، تا آنچه را بدان مأمور گشته و يا از آن نهى شده ايد بشناسيد، و بدانيد كه آن كار شما را در نزد پروردگارتان بزرگ مى گرداند. همچنين بدانيد كه خردمند كسى است كه خدا را اطاعت كند، هر چند بدمنظر، زبون، فرومايه، و بدهيأت باشد، و نادان آن است كه خدا را معصيت كند، اگر چه خوش منظر، گرانقدر، بلندپايه، خوش هيأت، فصيح و سخنور باشد، چرا كه در پيشگاه حق تعالى بوزينه و خوك از كسى كه او را نافرمانى مى كند خردمندترند، و به اين كه مردم دنيا شما را بزرگ مى دارند فريفته نشويد، چه شما در زمره زيانكارانيد.»

همچنين فرموده است: «نخستين چيزى كه خدا آفريده عقل است به او فرمود: پيش آى، پيش آمد سپس به او فرمود: بازگرد بازگشت. پس از آن فرمود: به عزّت و جلالم سوگند هيچ مخلوقى گرامى تر از تو نيافريدم، اخذ و اعطا، و ثواب و عقاب خود را به تو منوط و وابسته ساختم.»

اگر گفته شود: اين عقل اگر عرض است چگونه پيش از اجسام آفريده شده، و اگر جوهر است چطور ممكن است قائم به نفس و نامتحيّز باشد، پاسخ اين است كه اين مطلب از مسائل علم مكاشفه است، و ذكر آن در علم معامله شايسته نيست. و غرض ما در اين جا بيان علم معامله است.

مى گويم: من اين حديث را به طور كافى در كتاب خود به نام عين اليقين كه آن را در علم مكاشفه تصنيف كرده ام شرح داده ام، كتاب مذكور مشتمل بر انوار حكمتها و اسرار سخنان معصومين (عليهم السلام) است.

غزّالى مى گويد: پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «انسان به سبب حسن خلق مرتبه روزه گير شب زنده دار را به دست مى آورد، و حسن خلق او به كمال نمى رسد مگر آنگاه كه عقلش كامل گردد، در اين هنگام ايمانش نيز كامل شده، و خدا را فرمانبردار گرديده، و دشمن خود ابليس را نافرمانى خواهد كرد.»

ابو سعيد خدرى روايت كرده كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «براى هر چيزى تكيه گاهى است، و تكيه گاه مؤمن خرد او و عبادت وى به اندازه عقل اوست آيا سخن فاجران را نشنيده ايد كه مى گويند: لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنَّا في أَصْحابِ السَّعِيرِ.»

از براء بن عازب نقل شده كه گفته است: پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «فرشتگان به وسيله عقل در طاعت حقّ تعالى جدّ و جهد مى كنند، و مؤمنان فرزند آدم به اندازه خردشان در اين راه مى كوشند، از اين رو فرمانبردارترين آنها خردمندترين آنهاست.»

از ابن عبّاس روايت شده كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «هر چيزى را وسيله و ساز و برگى است، و وسيله و ساز و برگ مؤمن خرد اوست و هر چيزى را مركوبى است، و مركوب آدمى عقل اوست و هر چيزى را ستون و پايه اى است، و ستون و پايه دين عقل است و هر قومى را مقصدى است و مقصد عابدان عقل است و هر قومى را سرپرستى است و سرپرست عابدان عقل است و هر بازرگانى را سرمايه اى است، و سرمايه مجتهدان عقل است و هر خانواده اى را نگهبانى است، و نگهبان خانواده صديقان عقل است هر ويرانى را آبادانى است، و آبادانى آخرت عقل است و هر كسى را بازمانده اى ست كه به او منسوب و به وسيله وى از او ياد مى شود، و بازمانده صدّيقان كه آنان بدان نسبت دارند، و به وسيله آن از آنها ياد مى شود عقل است، و لازمه مسافران خيمه است، و خيمه مؤمنان عقل است.»

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «محبوبترين مؤمنان نزد خداوند كسى است كه خويشتن را به طاعت حقّ تعالى بگمارد، و خيرخواه بندگانش باشد، عقلش را كامل و عمل خود را خالص گرداند، و بينش به دست آورد، و طبق آن در دوران زندگانى خويش عمل كند، تا پيروز و رستگار شود.»

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «خردمندترين شما كسى است كه ترسش از خداوند بيشتر و نظرش در آنچه به آن امر و از آن نهى شده نيكوتر است، هر چند كمتر از همه به مستحبّات بپردازد.»

## فصل: اخبارى كه از طريق خاصّه در شرافت عقل وارد شده است

مى گويم: از جمله احاديثى كه در اين باره از طريق خاصّه نقل شده حديثى است كه آن را ثقة الاسلام محمّد بن يعقوب كلينى در كافى به سند خود به طور مرفوع از برخى از اصحاب ما روايت كرده كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

«خداوند چيزى بهتر از عقل ميان بندگان تقسيم نكرده است از اين رو خواب عاقل بهتر از شب بيدارى جاهل، و اقامت عاقل نيكوتر از حركت جاهل براى جهاد است. خداوند پيامبر و رسولى برنينگيخته مگر آنگاه كه خرد او كامل گشته، و عقل او برتر از عقل همه امّتش باشد. و آنچه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در ضمير خود دارد، برتر از اجتهاد مجتهدان است، و هيچ بنده اى واجبات الهى را انجام نمى دهد مگر اين كه آنها را به عقل خود دريافته باشد. هيچ يك از عابدان در فضل عبادت خود به مرتبه عاقل و عقلا نمى رسد آنان همان صاحبدلانند كه خداوند درباره آنها فرموده است: وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ.

و به سند خود از اصبغ بن نباته از على (عليه السلام) روايت مى كند، كه فرموده است: «جبرئيل (عليه السلام) بر آدم (عليه السلام) فرود آمد، و گفت اى آدم من مأمورم تو را ميان سه چيز مخيّر گردانم، يكى را برگزين و دو تا را واگذار آدم گفت: اى جبرئيل آن سه چيز كدامند؟ گفت: عقل، حيا و دين. آدم (عليه السلام) گفت: عقل را برگزيدم. جبرئيل به حيا و دين گفت: شما بازگرديد و او را واگذاريد گفتند:

اى جبرئيل ما دستور داريم كه عقل هر كجا باشد همراه او باشيم، جبرئيل گفت:

به دستورى كه داريد عمل كنيد، و بالا رفت.»

و به سند خود به طور مرفوع از سهل بن زياد روايت كرده كه گفته است:

امير مؤمنان (عليه السلام) فرمود: «خرد پوششى پنهانى و فضل، جمالى آشكار است نقيصه اخلاقى ات را با فضل خود بپوشان، و به وسيله خرد خويش با هوسهايت مبارزه كن تا دوستى ديگران به تو تسليم و محبّت آنان نسبت به تو ظاهر شود.»

و به سند صحيح از محمّد بن مسلم از ابى جعفر امام باقر (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است: «چون خدا عقل را آفريد، آن را به سخن درآورد، و به آن فرمود: پيش آى پيش آمد، سپس به او فرمود: بازگرد بازگشت، آنگاه خداوند فرمود: به عزّت و جلال خودم سوگند خلقى نيافريدم كه در نزد من از تو محبوبتر باشد، و تنها تو را در كسى كه او را دوست مى دارم كامل مى گردانم، آگاه باش روى امر و نهى من با توست، و كيفر و پاداشم به حساب توست.»

و به سند خود از ابى الجارود از ابى جعفر امام باقر (عليه السلام) نقل كرده كه فرموده است: «خداوند در روز رستاخيز در حساب بندگان خود به اندازه عقلى كه در دنيا به آنها داده است رسيدگى و سختگيرى مى كند.»

و به سند خود از عبد الله بن سنان از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت مى كند كه فرموده است: «پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) حجّت خدا بر بندگان اوست، و عقل ميان هر يك از بندگان و خداوند حجّت است.»

و به سند خود از احمد بن محمّد به طور مرسل نقل كرده كه ابو عبد الله (عليه السلام) فرموده است: «ستون حيات انسان عقل است، و خرد سرچشمه هوش، فهم، حفظ و دانش است. او در پرتو خرد به كمال مى رسد، و آن رهنما و مرشد و وسيله گشايش كار اوست، و هر گاه خودش به انوار غيبى مؤيّد باشد دانشمند، حافظ، ذاكر، زيرك و با فهم خواهد بود و به سبب آن چگونه و چه را و كجا را مى داند و خيرخواه و بدخواه خود را مى شناسد، و چون اين را بداند راه و چاه و وصل و فصل خود را نيز خواهد دانست، و يگانه پرستى خويش را نسبت به خداوند خالص و به لزوم طاعت او اقرار خواهد كرد، و چون چنين كند به تلافى از دست رفته ها مى پردازد، و به آنچه براى آينده لازم است مشغول مى شود مى داند در چه وضعى است، و براى چه در اين جاست، از كجا به اين جا آمده، و به كجا باز مى گردد، و اينها همه به يارى عقل است.»

و به سند خود از برخى از اصحاب ما از ابى عبد الله (عليه السلام) حديث كرده كه فرموده است: «ميان ايمان و كفر تنها كم عقلى فاصله است. عرض شد: اى فرزند پيامبر! چگونه است اين؟ فرمود: بنده خدا تمايلش متوجّه مخلوق مى شود، و حاجتش را پيش او مى برد، در صورتى كه اگر بااخلاص به خدا رو آورد، آنچه را مى خواهد در نزديكترين وقت به او خواهد داد.»

و به سند خود از سماعة بن مهران روايت مى كند، كه گفته است: در نزد ابى عبد الله (عليه السلام) بودم و گروهى از دوستانش نيز حضور داشتند، سخن از عقل و جهل به ميان آمد آن حضرت فرمود: «عقل را با لشكرش و جهل را با لشكرش بشناسيد، تا هدايت شويد. سماعه عرض كرد: فدايت شوم، جز آنچه از شما آموخته ايم چيزى نمى دانيم فرمود: خداوند عقل را از نور خويش آفريد، و او نخستين مخلوق روحانى از سمت راست عرش است به آن فرمود: دور شو، دور شد، سپس به آن فرمود: پيش بيا پيش آمد. خداوند فرمود: تو را با عظمت آفريدم، و بر همه آفريدگانم گرامى داشتم سپس جهل را از درياى شور و ظلمانى آفريد، و به آن فرمود: دور شو، دور شد، سپس به آن گفت:

پيش بيا پيش نيامد. به او فرمود: تكبّر ورزيدى و آن را لعن كرد. سپس خدا براى عقل هفتاد و پنج لشكر قرار داد، چون جهل آنچه را خداوند به عقل كرامت كرده و به او بخشيده است مشاهده كرد دشمنى او را در دل گرفت، و عرض كرد: پروردگارا اين هم مخلوقى مانند من است، او را آفريدى و گرامى داشتى و نيرو دادى، من ضدّ او هستم و هيچ نيرويى ندارم، به اندازه لشكرى كه به او داده اى به من هم بده، خداوند فرمود: آرى به تو مى دهم امّا اگر پس از آن نافرمانى كردى، تو و لشكرت را از رحمت خود دور مى گردانم، عرض كرد: به اين خشنودم. سپس خداوند هفتاد و پنج لشكر به او بخشيد و هفتاد و پنج لشكرى كه خداوند به عقل عطا كرده بدين شرح است:

١- خوبى وزير عقل/ بدى وزير جهل ٢- ايمان/ كفر ٣- تصديق حقّ/ انكار حق ٤- اميد/ نوميدى ٥- دادگرى/ ستمگرى ٦- رضا و خشنودى/ خشم و نارضايى ٧- شكر/ ناسپاسى ٨- طمع/ يأس ٩- توكّل/ حرص ١٠- نرم دلى و رأفت/ سخت دلى ١١- مهر و رحمت/ كين و غضب ١٢- دانايى/ نادانى ١٣- زيركى/ كودنى ١٤- پارسايى و پاكدامنى/ بى شرمى و هرزگى ١٥- زهد/ دنيا طلبى ١٦- نرمش و مدارا/ تندخويى و سبكسرى ١٧- بيم از حقّ/ بى باكى ١٨- فروتنى/ خود برتربينى ١٩- آرامى و آهستگى/ شتابزدگى ٢٠- بردبارى/ بى خردى و تندخويى ٢١- كم گويى و خاموشى/ پرگويى ٢٢- تن دادن و تسليم بودن/ سركشى كردن ٢٣- پذيرفتن/ شكّ داشتن ٢٤- شكيبايى/ بى تابى ٢٥- چشم پوشى و گذشت/ انتقام و بازخواست ٢٦- توانگرى/ بينوايى ٢٧- انديشيدن/ سهو و بى التفاتى ٢٨- حفظ/ فراموشى ٢٩- مهرورزى/ بى علاقگى ٣٠- قناعت/ آز ٣١- همدردى و مواسات/ دريغ ٣٢- دوستى/ دشمنى ٣٣- وفادارى/ پيمان شكنى ٣٤- فرمانبردارى/ نافرمانى ٣٥- تسليم/ برترى جويى و گردنكشى ٣٦- سلامت/ بلا ٣٧- محبّت/ بغض ٣٨- راستگويى/ دروغگويى ٣٩- درستى (حقّ)/ نادرستى (باطل) ضدّ آن ٤٠- امانت/ خيانت ٤١- اخلاص/ ناخالصى و ناپاكى ٤٢- چالاكى/ كندفهمى فهميدگى/ نفهمى معرفت و حق شناسى/ انكار و ناسپاسى ٤٣- مدارا و رازدارى/ افشاگرى ٤٤- يكرويى و حفظ عيب/ دورويى و مكر ٤٥- پرده پوشى و سرّ نگهدارى/ فاش كردم اسرار ٤٦- نماز و نيايش/ بى نمازى و ضايع كردن آن ٤٧- روزه و كم خورى/ روزه خوارى و شكمبارگى ٤٨- جهاد/ گريز از جهاد ٤٩- حجّ/ پشت سر انداختن پيمان الهى ٥٠- رازدارى در سخن/ سخن چينى ٥١- نيكى به پدر و مادر/ ناسپاسى نسبت به آنها ٥٢- با حقيقت بودن/ رياكارى ٥٣- شايسته بودن/ ناشايستگى ٥٤- خودپوشى/ خودنمايى ٥٥- تقيّه/ بى پروايى ٥٦- انصاف دادن/ طرفدارى كردن ٥٧- توافق و آشتى/ تجاوز و سركشى ٥٨- پاكيزگى/ آلودگى و چركينى ٥٩- شرم/ بى شرمى ٦٠- ميانه روى/ از حدّگذشتن ٦١- آسودگى/ رنج ضّد آن ٦٢- آسانى/ سختى ٦٣- بركت/ كاستى و نقص عافيت/ گرفتارى ٦٤- اعتدال در زندگى/ زياده طلبى ٦٥- حكمت و صلاح انديشى/ هواپرستى ٦٦- وقار و سنگينى/ سبكى و جلفى ٦٧- خوشبختى/ بدبختى ٦٨- توبه/ اصرار بر گناه ٦٩- استغفار و طلب آمرزش/ غرور و غفلت ٧٠- محافظه كارى/ سهل انگارى ٧١- دعا و توجّه به خدا/ روگردانيدن از خدا ٧٢- نشاط و چستى/ تنبلى و سستى ٧٣- شادى/ اندوه ٧٤- الفت و انس/ جدايى و كناره گيرى ٧٥- سخاوت و بخشش/ بخل و دريغ همگى صفات مذكور كه سپاه عقلند تنها در پيامبران و اوصياى آنان يا مؤمنى كه خداوند دلش را براى ايمان آزموده است گرد مى آيند، امّا ديگر شيعيان و دوستان ما هر يك از آنها خالى از بعضى از اين صفات نيستند، تا آنگاه كه كامل شوند، و از لشكر جهل پاكيزه و آسوده گردند، در آن هنگام در كنار پيامبران و اوصياى آنان در عالى ترين درجات قرار خواهند گرفت، و ادراك اين مقام تنها با شناخت عقل و سپاه او، و دورى جستن از جهل و لشكريانش ميسّر خواهد بود. خداوند ما و شما را در اداى طاعت و جلب رضايتش موفّق بدارد.»

و نيز كلينى به سند خود از حسن بن جهم روايت كرده كه گفته است:

شنيدم امام رضا (عليه السلام) مى فرمود: «دوست هر كسى عقل او و دشمنش جهل اوست.»

غزّالى مى گويد:

بيان حقيقت عقل و اقسام آن

بدان كه مردم در تعريف عقل و اقسام و حقيقت آن دچار اختلاف شده، و اكثر مردم از اين كه واژه عقل بر معانى چندى اطلاق مى شود غافلند، و همين غفلت سبب اختلاف آنها شده است. آنچه بحقّ مى تواند اين ابهام را رفع كند اين است كه عقل واژه اى ست كه بالسّويه بر چهار معنا اطلاق مى شود، همچنان كه واژه عين ميان معانى متعدّدى مشترك مى باشد. و آنچه از قبيل اين واژه هاست نمى تواند يك تعريف شامل همه معانى مندرج در تحت آنها گردد، بلكه هر يك از معانى آنها به شرحى كه در زير گفته مى شود بايد جداگانه مورد بررسى قرار گيرد: اوّل- اين كه عقل صفتى است كه انسان از ديگر جانوران بدان ممتاز مى شود، و همان چيزى است كه آدمى به وسيله آن براى قبول دانشهاى نظرى و تدابير پنهانى فكرى آمادگى يافته است. حارث محاسبى همين را اراده كرده كه گفته است: عقل غريزه اى است كه به وسيله آن علوم نظرى ادراك و صناعات طرح ريزى و اجرا مى شود. و گويا نورى است كه در دل مى تابد، و به وسيله آن دل براى درك اشيا مهيّا مى گردد. و آن كه اين مطلب را انكار كرده، و عقل را به علوم ضرورى مربوط دانسته حقّ انصاف را ادا نكرده است، چه خفته و فاقد علم را به اعتبار وجود همين غريزه با همه بى علمى عاقل مى دانند. و همان گونه كه حيات غريزه اى است كه به وسيله آن جسم براى حركات اختيارى و ادراكات حسّى آماده مى شود، عقل نيز غريزه اى ست كه به سبب آن برخى از جانوران براى درك علوم نظرى آمادگى مى يابند، و اگر روا باشد كه انسان را با الاغ در غريزه برابر دانسته و گفته شود كه تفاوتى ميان آنها نيست جز اين كه خداوند به حكم جريان عادت در انسان دانشهايى مى آفريند، كه آنها را در الاغ و ديگر جانوران نمى آفريند در اين صورت جايز خواهد بود كه ميان جماد و الاغ در غريزه حيات تساوى باشد و گفته شود كه فرقى ميان آنها نيست جز اين كه خداوند متعال حركات مخصوصى به حكم اجراى عادت در الاغ مى آفريند، چه اگر الاغ جماد بى جانى فرض گردد لازم مى آيد گفته شود خداوند قادر است هر حركتى را كه در الاغ مشاهده مى شود به همان ترتيب در او خلق كند. و نيز واجب است گفته شود تفاوت الاغ با جماد در حركت، تنها به سبب غريزه اى است كه به الاغ اختصاص يافته است و به آن حيات گفته مى شود. به همين گونه فرق انسان با جانوران در ادراك علوم نظرى به سبب غريزه اى است كه آن را عقل مى خوانند، و آن مانند آينه است كه چون به علّت ويژگى خود كه صيقلى بودن است اشكال و رنگها را نشان مى دهد با اجسام ديگر تفاوت دارد. چنان كه چشم در شكل و صفات خود كه براى رؤيت ساخته شده از پيشانى متفاوت است. بنابر اين نسبت غريزه عقل به علوم مانند نسبت چشم به رؤيت است، و نسبت قرآن و شرع در سوق دادن اين غريزه به كشف علوم مانند نور خورشيد نسبت به چشم است. بنابراين غريزه عقل را بايد به همين گونه شناخت.

دوّم- اين كه عقل عبارت از آگاهيهايى است كه در ذات كودك با تميز نسبت به ممكن بودن آنچه ممكن است و محال بودن آنچه محال مى باشد تدريجا به وجود مى آيد، مانند علم به اين كه دو بيشتر از يك است، و يا يك تن نمى تواند در زمان واحد در دو جا وجود داشته باشد، و اين همان تعريفى است كه برخى از متكلّمان از عقل كرده و گفته اند: عقل عبارت از پاره اى از علوم ضرورى است نسبت به امكان آنچه ممكن است و محال بودن آنچه محال مى باشد. اين تعريف نيز در واقع درست است، زيرا كه اين علوم وجود دارد، و ياد كردن از آنها با عنوان عقل روشن است، امّا آنچه نادرست مى باشد اين است كه اين غريزه بكلّى انكار و گفته شود: عقل همين علوم است و بس.

سوّم- اين كه عقل عبارت از داناييهايى است كه در جريان احوال از تجارب به دست مى آيد، زيرا معمولا به كسى كه تجربه ها او را آزموده و ورزيده كرده، و روشها او را مهذّب و استوار ساخته است عاقل گفته مى شود، و كسى كه داراى صفات مذكور نباشد او را كودن و بى تجربه و نادان خوانند. و اين نوع ديگرى از علوم است كه عقل ناميده مى شود.

چهارم- اين كه نيروى اين غريزه به آن درجه رسد كه عواقب كارها را بشناسد، و شهوات نفس را كه خواهان لذّات زودگذر است مقهور و ريشه كن سازد، و چون اين قدرت را به دست آورد او را عاقل مى خوانند، زيرا هر كارى را كه ترك كند و يا به جا آورد به مقتضاى مصلحت و نظر كردن در عواقب آن است نه به حكم شهوات گذرا. و اين صفت از ويژگيهاى انسانهايى است كه از حيوانات جدا و ممتاز شده اند.

عقلى كه در اوّل گفته شد به منزله اساس و ريشه و سرچشمه، و دوّمى فرع نزديكتر، و سوّمى فرع اوّلى و دوّمى است، زيرا علوم تجربى به نيروى غريزه و دانشهاى ضرورى به دست مى آيند، و چهارمى ثمره اى است كه در آخر حاصل مى شود، و آن هدف نهايى و مقصود غائى است. عقل اوّل و دوّم مربوط به طبع است، و سوّمى و چهارمى اكتسابى است. از اين رو على (عليه السلام) فرموده است:

رأيت العقل عقلين فمطبوع و مسموع

و لا ينفع مسموع إذا لم يك مطبوع

كما لا تنفع الشّمس و ضوء العين ممنوع

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در گفتار خود كه فرموده است: «خداوند مخلوقى باارزش تر از عقل نيافريده»، عقل اوّل را اراده كرده است و در آن جا كه فرموده است:

«هر گاه مردم به انواع نيكيها به خداوند تقرّب جويند، تو به عقل خود به او تقرّب بجوى»، مقصودش عقل چهارمين است، و در حديث خود به ابو الدّرداء كه «عقل خود را زياد كن تا در نزد خداوند تقرّب يابى» مراد آن حضرت همين عقل است. ابو الدّرداء عرض كرد: پدر و مادرم فدايت باد، چگونه اين امر برايم ميسّر خواهد شد؟ پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «از محرّمات الهى دورى كن و واجبات او را ادا كن تا عاقل باشى، و اعمال نيك به جاى آور، تا در عاجل دنيا بر رفعت و كرامت خود بيفزايى و در نزد پروردگارت قرب و عزّت يابى.»

از سعيد بن مسيّب نقل شده كه گفته است: جمعى به خدمت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) رسيدند و عرض كردند: اى پيامبر خدا! عالمترين مردمان كيست؟ فرمود:

«آن كه عاقل است.» گفتند: عابدترين مردم كيست؟ فرمود: «عاقل»، گفتند:

بهترين مردم كيست؟ فرمود: «عاقل»، گفتند: آيا كسى كه جوانمردى او كامل، و فصاحت وى ظاهر، و دستش بخشنده، و منزلتش بزرگ باشد عاقل نيست؟

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: وَ إِنْ كُلُّ ذلِكَ لَمَّا مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ، همانا عاقل كسى است كه پرهيزگار است اگر چه در دنيا خسيس و پست باشد.»

و فرموده است: «عاقل نيست مگر كسى كه به خداوند ايمان داشته باشد، و پيامبرانش را تصديق كند، و اوامر او را به جا آورد.»

مى گويم: و از طريق خاصّه، كافى به سند خود از يكى از اصحاب ما مرفوعا از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده كه گفته است: به آن حضرت عرض كردم:

عقل چيست؟ فرمود: «آنچه بدان خداوند پرستش، و به وسيله آن بهشت كسب مى شود.» گفتم: آنچه در معاويه بوده چيست؟ فرمود: «آن نيرنگ و شيطنت بود، و آن شبيه عقل است و عقل نيست.»

و به سند صحيح از عبد الله بن سنان نقل كرده كه گفته است: به ابى عبد الله (عليه السلام) عرض كردم مردى است كه نسبت به وضو و نماز خود دچار وسواس است، و گفتم او مرد عاقلى است. ابو عبد الله (عليه السلام) فرمود: كدام عقل را دارد، در حالى كه او فرمانبردار شيطان است، عرض كردم: چطور فرمانبردار شيطان است؟ فرمود: از او بپرس اين وسوسه اى كه به او دست مى دهد از چيست؟ مسلما به تو مى گويد از كارهاى شيطان است.

غزّالى مى گويد: نزديكتر به حقّ اين است كه عقل هم در اصل لغت و هم در عرف استعمال، نام اين غريزه است، و اين كه نام مذكور را بر علوم اطلاق مى كنند از اين جهت است كه علوم ثمره و نتيجه عقل است، چنان كه درخت را به نام ثمره آن معرّفى مى كنند. و نيز گفته مى شود: علم همان ترس از خداست، و عالم كسى است كه از خدا بترسد، زيرا ترس از خدا ثمره علم است. بنابراين اطلاق واژه عقل بر غير اين غريزه بر سبيل مجاز مى باشد. و غرض ما در اين جا بحث و بررسى لغت نيست، بلكه مقصود اين است كه اين چهار نوع عقل وجود دارد، و اين نام بر همه آنها اطلاق مى شود، و در وجود آنها جز در قسم اوّل اختلافى نيست، و درست اين است كه آن نيز وجود دارد، بلكه اصل و ريشه است، به نظر مى آيد كه اين علوم به طور فطرى در اين غريزه به وديعت نهاده شده است، و زمانى وجود آنها ظاهر مى شود كه اسباب ظهور آنها در عرصه وجود به صورتى فراهم گردد. كه گويى اين علوم از خارج بر اين غريزه وارد نشده اند، بلكه در آن مستتر بوده و اكنون ظاهر شده اند. مثل اين امر مثل آبى است كه در اندرون زمين است، و با حفر كاريز ظاهر و جارى و جمع مى شود، و حسّ آن را لمس مى كند، بى آن كه چيز تازه اى به آن اضافه كنند، به همين گونه است روغنى كه از مغز بادام، و گلابى كه از گل گرفته مى شود. از اين رو حق تعالى فرموده است: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ من بَنِي آدَمَ من ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى و مراد اقرار نفوس بنى آدم است نه اقرار زبانى آنها، چه به هنگامى كه زبانها و اشخاص وجود يافتند در اقرار زبانى به دسته هاى مختلف منقسم شدند. بدين جهت خداوند فرموده است: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ من خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ الله و معناى آن اين است كه اگر احوال آنان را بررسى كنى دل و درون آنها بر اين حقيقت گواهى مى دهد، همچنين آيه شريفه مى گويد: فِطْرَتَ الله الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها يعنى هر انسانى بر فطرت خداپرستى آفريده شده، و به سرشت او قابليّت شناخت اشيا چنان كه هستند داده شده است.

سپس چون ايمان به خدا بر حسب فطرت در نهاد آدمى مركوز و سرشته شده است، مردم از نظر ظهور ايمان در آنها به دو دسته منقسم شده اند دسته اى كه رو گردانيده، و اين ميثاق فطرى را بكلّى فراموش كرده اند، و اينها همان كافرانند، دسته دوّم كسانى هستند كه ذهن خود را به تفكّر واداشتند، و آنچه در درون آنها نهفته بود به ياد آوردند، و مثل اينان داستان كسى است كه چيزى را گواهى داده، پس از آن بر اثر غفلت آن را فراموش كرده سپس آن را به ياد آورده است. به همين سبب خداوند فرموده است: لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ، وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ الله عَلَيْكُمْ وَ مِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ به وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ من مُدَّكِرٍ، و اين را تذكّر ناميدن دور از مناسبت نيست، و گويا تذكّر دو گونه است، يكى آن كه صورتى را به ياد آورد، كه در دل حضور داشته ولى پس از وجود از ياد رفته است، دوّم آن كه صورتى را كه با نهاد او سرشته شده و با فطرت او درآميخته به خاطر بياورد. و اينها حقايق روشنى است براى كسى كه به نور بصيرت بنگرد، امّا براى كسى كه استناد و اطمينان او به سمع و تقليد است نه كشف و مشاهده، سخت و دشوار مى باشد از اين رو چنين شخصى در برابر امثال اين آيات دچار خبط و اشتباه مى شود، و در تأويل واژه تذكّر و اقرار نفوس به ربوبيّت حق به پراكنده گويى و گفتن سخنان بى رويّه مى پردازد، و خيال مى كند در آيات و اخبار تناقضاتى وجود دارد، و بسا كه اين خيال بر او چيره شود، و به آنها با نظر حقارت بنگرد و معتقد به تعارض و تساقط آنها شود. او مانند كورى است كه به خانه اى وارد شود، و با ظروف و اسبابى كه در صحن خانه چيده شده برخورد كند و بلغزد و بگويد: چرا اين ظرفها را از ميان راه برنمى دارند. و به جاى خودشان نمى گذارند؟ البتّه به او گفته خواهد شد كه نقص در چشم توست. نقص در بصيرت نيز به همين گونه است، بلكه از آن بدتر مى باشد، زيرا نفس به منزله سواره و بدن در حكم مركب است، و نابينايى سواره سخت تر و خطرناك تر از نابينايى مركب مى باشد، و مشابهت چشم باطن با چشم ظاهر روشن است. خداوند متعال مى فرمايد: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى و نيز: وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و ضدّ بصيرت را كورى ناميده و فرموده است:

فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي في الصُّدُورِ و نيز: وَ من كانَ في هذِهِ أَعْمى فَهُوَ في الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا، اينها امورى است كه برخى از آنها با چشم سر و بعضى از آنها با چشم دل براى پيامبران مكشوف شده، و همه آنها رؤيت ناميده شده است.

خلاصه هر كس چشم بصيرتش بينا نباشد از دين جز ظواهر و امثله آن بهره اى نمى برد، و از مغز و حقايق آن نصيبى نمى يابد.

آنچه ذكر شد اقسام مواردى بود كه واژه عقل بر آنها اطلاق مى شود.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

بيان تفاوت مردم در عقل

در معناى تفاوت عقل ميان مردم اختلاف است، و موردى ندارد كه ما به نقل سخنان كسى بپردازيم كه تحصيل و تحقيق او در اين باره اندك است، بلكه سزاوارتر اين است كه حقّ را بيان كنيم، و حقّ صريح اين است كه در اقسام چهار گانه عقل به جز قسم دوّم تفاوتها و درجاتى است، و قسم دوّم عبارت از علم ضرورى است به جايز بودن آنچه جايز است و محال بودن آنچه محال است، زيرا هر كس بداند كه دو تا بيش از يكى است مى داند كه يك شخص نمى تواند در دو جا حضور داشته، و يا يك چيز هم قديم باشد و هم حادث. و هر كس اينها و امثال اينها را بداند علم او به آنها قطعى و خالى از هر گونه شكّ است، ليكن در اقسام سه گانه ديگر تفاوت حاصل مى شود.

امّا قسم چهارم از اقسام عقل كه عبارت از استيلاى قدرت بر سركوب شهوات مى باشد. تفاوت آن در مردم روشن است و حتى اين تفاوت در احوال مختلف يك شخص هم آشكار مى باشد، زيرا گاهى اختلاف مذكور ناشى از تفاوت اندازه شهوت است چرا كه انسان عاقل قادر است كه گاهى بعضى از شهوات خود را ترك كند، و نسبت به برخى ديگر داراى اين قدرت نيست، ليكن در اين محدود نمى باشد علت آن است كه جوان گاهى عاجز است از اين كه زنا را ترك كند، ليكن چون سنّ او بالا گيرد و عقلش كمال يابد بر ترك آن قادر مى شود. همچنين هوس ريا و رياست با بالا گرفتن سنّ نه تنها ضعيف نمى شود، بلكه قوّت مى يابد. گاهى هم سبب آن تفاوت در داشتن آگاهى نسبت به فساد و آشوب اين شهوت است، از اين رو پزشك قادر است از برخى خوراكها كه زيانبار است پرهيز كند، در حالى كه غير پزشك هر چند در عقل با او برابر، و تا حدّى هم معتقد به مضرّت اين خوراكها باشد غالبا قادر به اين كار نيست، و پزشك هر قدر دانشش وسيعتر و كاملتر باشد بيم و پرهيز او شديدتر خواهد بود، و بيم و پرهيز به منزله سپاه عقل، و وسيله اند براى سركوب شهوتها و در هم شكستن هوسها. همچنين عالم بر ترك گناهان از عامى تواناتر است، زيرا به مضرّات گناه از او داناتر مى باشد، و منظور من عالم حقيقى است نه عالم نمايان ژاژخاى. پس هر گاه تفاوت از جهت شهوت باشد به عقل بازگشت ندارد، و اگر از حيث علم و آگاهى است اين نوع علم عقل شمرده مى شود، زيرا باعث نيرومندى غريزه عقل مى گردد، بنابراين تفاوت در اين جا در چيزى است كه نام آن بدان برگشت دارد. گاهى هم تفاوت صرفا در غريزه عقل است، زيرا اين غريزه هر قدر قوى تر باشد، ناگزير در سركوب كردن شهوات سخت تر و قاطعتر خواهد بود.

امّا قسم سوّم كه عبارت از تسلط بر علوم تجربى است. تفاوت مردم را در اينها نمى توان انكار كرد، زيرا مردم از حيث درست انديشى و سرعت ادراك با هم تفاوت دارند، و سبب آن يا اختلاف در غريزه است و يا تفاوت در تمرين و ممارست و اوّلى كه اصل است يعنى غريزه تفاوت در آن قابل انكار نيست، زيرا آن مانند روشنى شب كه بر نفس مى تابد، و سپيده دم و آغاز تابش آن به هنگام رسيدن به سنّ تميز است، سپس پيوسته رشد مى كند و به طور ناپيدا فزونى مى يابد، تا در چهل سالگى به كمال مى رسد. مثل غريزه مثل روشنايى صبح است كه اوايل آن چنان پوشيده است كه ادراك آن دشوار مى باشد، سپس بتدريج روشنى زياد مى شود تا آنگاه كه با طلوع قرص خورشيد به سر حدّ كمال مى رسد. تفاوت روشنى باطن مانند تفاوت روشنى چشم سر است، و فرقى كه ميان كور و تيزچشم وجود دارد ظاهر و محسوس مى باشد، و اصولا جريان سنّت حق تعالى در مخلوقاتش مبتنى بر تدريج در ايجاد است، تا به حدّى كه غريزه شهوت در كودكى كه در آستانه بلوغ است يكباره و ناگهانى متمركز نمى شود، بلكه اندك اندك و تدريجا در او ظاهر مى شود ديگر صفات و قوا نيز به همين گونه است. و هر كس تفاوت مردم را در غريزه عقل انكار كند مانند كسى است كه از قيد خرد بيرون است، و هر كس گمان كند كه عقل پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مانند عقل يكى از روستاييان و سبك مغزان باديه نشين بوده، بى ترديد او از هر روستايى و باديه نشينى بى خردتر است، و چگونه مى توان تفاوت مردم را در اين غريزه انكار كرد، در حالى كه اگر اين تفاوت وجود نداشت مردم در فهم علوم دچار اختلاف نمى شدند، و به دسته هاى گوناگونى تقسيم نمى گشتند بدين گونه كه دسته اى تنها با تحمّل رنج بسيار از سوى معلّم مطلب را درك مى كنند، و تيزهوشانى كه با كمترين رمز و اشاره مقصود را در مى يابند، و به كامل مردانى كه درس ناخوانده حقايق امور از درون آنها مى جوشد، چنان كه خداوند فرموده است: يَكادُ زَيْتُها يُضِي ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ و اينان پيامبرانند (عليهم السلام) زيرا امور مشكل در باطن آنها بدون درس خواندن و شنيدن براى آنان واضح و روشن مى باشد، و به اين الهام گفته مى شود، و پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به همين امر اشاره كرده، در آن جا كه فرموده است: «روح القدس به دل من القا كرد: هر چه را دوست دارى دوست بدار كه سرانجام از او جدا خواهى شد، و هر چه خواهى زندگى كن كه عاقبت مرگ است، و هر چه خواهى بكن كه آن را ديدار خواهى كرد.»

و اين نوع گفتگوى فرشتگان با پيامبران خلاف وحى صريح است كه مبتنى بر شنيدن آواز فرشته به وسيله گوش و مشاهده آن توسّط چشم مى باشد، از اين رو با جمله: نفث في روعي از اين خبر داد. و بايد دانست كه درجات وحى بسيار است، و در علم معامله بحث از آنها مناسب نيست بلكه بحث آن مربوط به علم مكاشفه است. و نبايد گمان برد كه شناخت مراتب وحى مستلزم داشتن منصب وحى است، زيرا چه بسا كه پزشك بيمار درجات صحّت را بشناسد، و شخص فاسق مراتب عدالت را هر چند از آن تهى باشد بداند، چرا كه علم چيزى است و وجود معلوم چيز ديگر، بنابراين نه هر كس نبوّت و ولايت را شناخت نبىّ يا ولىّ است، و نه هر كس ورع و تقوا و دقايق آن را دانست متّقى و پرهيزگار است.

انقسام مردم به دسته اى كه خود جوشند و نيازى به تعليم ندارند، و دسته اى كه جز از طريق تعليم و تفهيم قادر بر فهم مطالب نمى شوند، و دسته اى كه تعليم و تفهيم در آنها سودى ندارد مانند تقسيم زمين است به زمينى كه در آن آب جمع مى شود و قوّت مى گيرد، به طور خود جوش و از آن چشمه ها روان مى گردد، و زمينى كه محتاج به حفر چاه است تا آب به كاريزها سرازير شود، و زمين ديگرى كه حفر چاه در آن سودى ندارد، و خشك و بى آب است، و اين به سبب اختلاف نوع زمين و ويژگيهاى آن است، به همين گونه نفوس بشرى در داشتن غريزه عقل با همديگر اختلاف دارند. امّا آنچه از طريق نقل بر تفاوت عقول دلالت دارد روايتى است به شرح زير:

«ابن سلام ضمن گفتارى طولانى از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) پرسشهايى كرده، در پايان اين گفتار عظمت عرش حق تعالى توصيف شده و آمده است كه فرشتگان گفتند:

پروردگارا آيا مخلوقى بزرگتر از عرش آفريده اى؟ فرمود: آرى، عقل عرض كردند: اندازه آن چقدر است؟ فرمود: هيهات كه علم نمى تواند اين را بداند، آيا هيچ عدد ريگها را مى دانيد؟ عرض كردند: نه فرمود: من عقل را به تعداد ريگها مختلف آفريدم، به برخى از مردم يك حبّه و به بعضى دو حبّه و به دسته اى سه و چهار حبّه دادم، و يكى را رطلها و ديگرى را صاعها و بعضى را بيش از اين عقل عطا كردم.»

اگر گفته شود: چرا گروههايى از صوفيان عقل و معقول را نكوهش مى كنند؟ پاسخ اين است كه بدانى مردم نام عقل و معقول را براى مجادله و مناظره و مناقضات و الزامات علم كردند، و اينها از فنون علم كلام است، و صوفيان نتوانستند به آنها ثابت كنند كه شما در اين نامگذارى خطا كرده ايد، چه پس از تداول آن بر زبانها محو آن از دلها امكان پذير نبود، لذا صوفيان به نكوهش عقل و معقول پرداختند، و مراد آنان نكوهيدن مجادله و مناظره بود. امّا انوار بينش باطنى كه به وسيله آن خداوند شناخته، و صدق گفتار پيامبرانش دانسته مى شود و خداوند آن را ستوده چگونه ممكن است مورد نكوهش قرار گيرد؟ و اگر عقل مذموم و ناپسند باشد چه چيزى نيكو و پسنديده خواهد بود؟ و اگر تنها شرع محمود و ستوده است صحّت شرع از روى چه چيزى شناخته مى شود، و چنانچه اين امر با همين عقل نكوهيده اى كه مورد وثوق نيست معلوم مى گردد، ناگزير شرع نيز مذموم و ناپسند خواهد بود.

نبايد به گفته كسانى توجّه شود كه مى گويند: صحّت شرع به ديده يقين و نور ايمان شناخته مى شود نه به وسيله عقل، چرا كه مراد ما از عقل همان ديده يقين و نور ايمان است اين صفتى است باطنى كه آدمى به سبب داشتن آن از چهارپايان متمايز مى شود، تا به وسيله آن حقايق امور را درك كند.

بى شكّ بيشتر اين لغزشها و اشتباهها برخاسته از نادانى مردمى است كه حقايق را از الفاظ جسته اند و در نتيجه همان اشتباه را مرتكب شده اند كه مردم در اصطلاحات خود نسبت به الفاظ بدان دچار شده اند. آنچه در بيان عقل گفته شد كافى است، و خداوند به صواب داناتر است.

اين پايان كتاب العلم از المحجّة البيضاء فى تهذيب الاحياء است و پس از آن كتاب قواعد العقايد آغاز مى شود. و ستايش ويژه خداوند است در آغاز و پايان و آشكار و نهان و درود بر بهترين آفريدگان او محمّد و خاندان پاك او باد.

## كتاب قواعد عقايد

اين دوّمين كتاب از بخش عبادات المحجّة البيضاء فى تهذيب الاحياء است.

بسم الله الرحمن الرحيم ستايش ويژه خداوندى است كه آفرينش را آغاز كننده و بازگرداننده است هر چه را بخواهد انجام مى دهد، صاحب عرش عظيم است، مجازات او بسيار سخت مى باشد، بندگان ناب خود را به راه رستگارى و صلاح و طريق درستى و سداد راهنمايى مى كند، و پس از گواهى آنها به يگانگى او، با حراست عقايدشان از آسيب تيرگيهاى شكّ و ترديد، آنان را مورد انعام خود قرار مى دهد، و به پيروى از پيامبرش محمّد مصطفى (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و امامان معصوم خاندانش كه درود خداوند پيوسته و تا ابد بر آنان باد مى كشاند.

امّا بعد، مى گويم: چون ابو حامد غزّالى در اين كتاب قواعد عقايد كه بيانگر اصول اسلام و خالص ايمان است راه هواپرستان اهل سنّت را در پيش گرفته، و بيشتر گفتارش را بر مبناى فاسد و زشت آنها قرار داده است، ما عنان قلم را در تقرير اين گفتار از متابعت او باز كشيديم جز اندكى از آنچه در توصيف علم و وجه تدريج در ارشاد خواصّ و عوام گفته است. غزّالى اين كتاب را در چهار فصل به شرح زير قرار داده است:

١- در شرح عقيده اهل سنّت نسبت به شهادتين كه اين دو از اصول اسلامند.

٢- در سبب تدريج در ارشاد و ترتيب درجات اعتقاد.

٣- در بيان ادلّه روشن عقيده اى كه ذكر شد. غزّالى اين فصل را به صورت رساله اى جداگانه در آورده و آن را الرسالة القدسيّه نام نهاده زيرا آن را در مسجد اقصى براى اهل قدس نگاشته است.

٤- در ايمان و اسلام و آنچه آنها را به هم پيوند مى دهد و يا از هم جدا مى سازد، و زياده و نقصان عارض بر ايمان. امّا ما اين كتاب را بر هفت باب مرتّب ساختيم، به اين شرح:

باب اوّل: در طريق رهايى از آسيب بدعتهاى بدعت گذاران با متابعت از كتاب خدا و سنّت و پيروى از ائمّه هدى (عليهم السلام) و در اين باب از سخنان غزّالى چيزى وجود ندارد.

باب دوّم تا ششم: در بيان اركان پنجگانه اى كه بنا به مذهب اهل بيت (عليهم السلام) اصول دينند، و عبارتند از توحيد، عدل، نبوّت، امامت و معاد، اين پنج ركن هم مشتمل بر مطالبى است كه غزّالى در فصل اوّل و سوّم ذكر كرده، و هم شرح اين عقايد و دلائل روشن آنها را بر طبق طريقه اهل حقّ و متمسّكين به قرآن و اهل بيت (عليهم السلام) بيان مى كند.

باب هفتم: مشتمل بر موضوعاتى است كه غزّالى آنها را در فصل دوّم ذكر كرده، و نيز شامل برگزيده اى از مطالب او در فصل چهارم است، كه پس از تهذيب و تنقيح و زياد و كم كردن آنها در اين باب آورده شده است.

## توفيق از خدا و توكّل بر اوست.

باب اوّل طرق رهايى از آسيب بدعتهاى بدعت گذاران از راه متابعت كتاب خدا و سنّت و پيروى از ائمّه هدا (عليهم السلام)

يكى از دانشمندان گفته است: بدان كه عقل جز به وسيله شرع هدايت نمى شود، و شرع جز به كمك عقل بيان و روشن نمى گردد، عقل به منزله پايه و اساس، و شرع مانند بناست، و بنا اگر روى پايه ساختمان نشده باشد پايدار و استوار نمى ماند، و اگر بر روى پايه اى بنايى ساخته نشود، آن پايه سودى ندارد.

و نيز عقل مانند چشم است و شرع همچون شعاع آفتاب، و مادام كه شعاعى از خارج نتابيده چشم را سودى نيست. از اين رو خداوند متعال فرموده است: قَدْ جاءَكُمْ من الله نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ، يَهْدِي به الله من اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ من الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ

، و نيز عقل در حكم چراغ است و شرع به منزله روغن يا نفت است كه سبب روشنايى آن است، و تا نفت وجود نداشته باشد چراغ روشن نمى شود، و مادام كه چراغى نباشد نفت روشنايى ندارد.

گفتار خداوند متعال به همين مطلب اشاره دارد: الله نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ ... تا نور على نور، و نيز شرع عقلى است در خارج وجود انسان و عقل شرعى است در داخل وجود او، و اين دو كمك كار يكديگر بلكه متّحد با هم هستند، و چون شرع عقلى است بيرون از وجود آدمى خداوند نام عقل را در موارد متعدّدى از قرآن از كافران سلب كرده، مانند اين كه فرموده است:

صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ، و از جهت اين كه عقل شرعى است در داخل وجود انسان خداوند در وصف آن فرموده است: فِطْرَتَ الله الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ الله ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ، حق تعالى در اين آيه عقل را دين ناميده و به سبب اتّحاد آنها فرموده است: نُورٌ عَلى نُورٍ. يعنى نور عقل و نور شرع سپس فرموده است: يَهْدِي الله لِنُورِهِ من يَشاءُ و آن دو را نور واحد قرار داده است، زيرا هر گاه شرع وجود نداشته باشد عقل در بسيارى از امور ناتوان خواهد بود، مانند چشم كه در صورت فقدان نور كارى از او ساخته نيست.

و بدان عقل ذاتا چيزى پرمايه نيست، و مى توان گفت تنها قادر به شناخت كليّات اشياست نه جزئيّات آنها مانند اين كه به طور اجمال مى داند كه عقيده حق، سخن راست، انجام دادن كار خوب، به كار بردن عدل و داد، داشتن عفت و امثال اينها خوب است، بى آن كه اين خوبى و حسن را در هر چيزى معرّفى كند، در حالى كه شرع كليّات و جزئيات اشيا را مى شناسد، و روشن مى كند كه درباره هر چيز چه اعتقادى بايد داشت، و عدالت در هر چيزى چگونه است، فى المثل عقل نمى داند كه گوشت خوك، خون و شراب حرام است، و اين كه واجب است در ايّام معيّنى از خوردن طعام دورى جست از نكاح با محارم اجتناب ورزيد با زن در حال حيض مباشرت نكرد چرا كه براى آگاهى بر قبح مسائلى از اين قبيل جز از طريق شرع راهى نيست. بنابراين شرع تنظيم كننده اعتقادات صحيح و بيانگر اعمال درست و مستقيم و رهنماى انسان به مصالح دنيا و آخرت است. هر كس از راه آن منحرف شود از راه راست بيرون رفته است. و به سبب اين كه عقل نمى تواند جزئيّات اشيا را بداند خداوند فرموده است: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا و نيز:

وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْناهُمْ بِعَذابٍ من قَبْلِهِ لَقالُوا رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِكَ من قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزى ، و در آيه: وَ لَوْ لا فَضْلُ الله عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطانَ إِلَّا قَلِيلًا فضل و رحمت اشاره به عقل و شرع است، و مراد از «قليل» برگزيدگان نيك كردار اويند. در اين جا سخن دانشمند مذكور به پايان مى رسد، و آنچه از امير مؤمنان (عليه السلام) در اين باره روايت شده مؤيّد گفتار اوست:

العقل عقلان مطبوع و مسموع

و لا ينفع مسموع إذا لم يك مطبوع

كما لا تنفع الشّمس و نور العين ممنوع

و بايد دانست كه خردمندان بسيار كمند، چنان كه خداوند متعال فرموده است: و لكنّ أكثرهم لا يعقلون و نيز: و لكنّ اكثرهم لا يفقهون، و نيز: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا، و هر كس به نور شرع هدايت نشده، و آن را با عقل خود درنيافته از خردمندان نيست، چه خرد نور و بخششى است از سوى خداوند متعال چنان كه شرع نيز رحمت و هدايتى از سوى اوست: إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ الله يُؤْتِيهِ من يَشاءُ و نيز:

يَهْدِي الله لِنُورِهِ من يَشاءُ و نيز: وَ من لَمْ يَجْعَلِ الله لَهُ نُوراً فَما لَهُ من نُورٍ و نيز وَ الله يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ

فصل: پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) خردمندترين خردمندان و دين ما بهترين اديان است

بدان پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) خردمندترين خردمندان، و آيين او بهترين آيينهاست.

خداوند او را به پيامبرى برانگيخت، و قرآن را بر او نازل فرمود تا مردم راه عدل و داد را در پيش گيرند. رسول گرامى (صلّى الله عليه وآله وسلّم) اوامر خداوند را به مردم ابلاغ و آنان را با بيانات و براهينى كه متناسب با عقول آنها بود به شناخت پروردگار خود و به روز بازپسين ارشاد فرمود، و به دلائل و حجّتهايى كه در حدّ دركشان بود آگاه گردانيد و امور دينشان را كامل ساخت. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) براى هر دسته و طايفه اى از مردم ادلّه و خطابات و نيكوترين استدلالات و معجزاتى را آورد كه درخور فهم و عقل آنان بود، و در برابر هر ادّعايى حجّت و برهانى اقامه كرد، تا مردم در كار خود داراى بصيرت و بينش باشند، چنان كه قرآن فرموده است: لِيَهْلِكَ من هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى من حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ، و امّت او در وصول به مقاصد خود و مسائلى كه مهمّ و به امر دين آنها مربوط است به آثار گذشتگان نياز پيدا نكند بنابراين كسى نمى تواند بگويد: اثبات حقّانيّت پيامبران و شرايع و اديان منوط به اثبات آفريدگار و صفات كماليّه اوست، پس چگونه ممكن است به وسيله شرع آفريدگار و صفات او شناخته شود؟ چرا كه صاحب شريعت اگر هم از مقبوليّت قول و عصمت عمل برخوردار نبود باز از حيث اين كه شرع او مطابق با مقتضاى عقل سليم است حجّت در آن وجود دارد، به اين جهت براهين او درخور پيروى است، و دلائل و بيّنات او الزام آور است. علاوه بر اين آنچه را شرع درباره شناخت آفريدگار و صفات او به دست مى دهد به منزله ضروريّاتى است كه هر كس از كمترين عقل برخوردار باشد به درستى آنها حكم مى كند، چنان كه اين مطلب را بزودى بيان خواهيم كرد. به اين ترتيب ثابت شد كه آنچه در شرع آمده براى هدايت و رسيدن به حقّ كافى است، مضافا بر اين كه قوانين آن با طبيعت دارندگان عقل سليم سرشته شده است. بنابراين به تكلّف گويى متكلّفان از هر طبقه اى كه باشند با همه اختلاف رأى و تناقض عقيده اى كه دارند نيازى نيست تا دلائلى اظهار و براهينى را درباره مسائل دين اقامه كنند، زيرا اينان نادانى و گستاخى را در خود جمع كرده اند. امّا نادانى آنها از آن جهت است كه مورد دلالت را در آنچه حقّ تعالى بر آن اقامه دليل فرموده نشناخته اند، و گستاخى آنها بدين سبب است كه آنان دلائل موهوم خود را در اين وارد ساخته و نظر خود را نسبت به آنچه حق تعالى در آن اقامه دليل كرده كاملتر دانسته، و با خداوند به معارضه پرداخته اند. آيا خداوند آيينى ناقص فرو فرستاده و براى تكميل آن از آنان درخواست كمك شده است، يا آن كه خداوند دين كاملى را نازل كرده، و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در تبليغ و اداى آن كوتاهى كرده است؟ در حالى كه خداوند مى فرمايد: ما فَرَّطْنا في الْكِتابِ من شَيْ ءٍ و نيز: و فيه تبيان كلّ شى ء، و نيز امير مؤمنان (عليه السلام) فرموده است: «همانا قرآن ظاهرش زيبا و آراسته و باطنش ژرف و بى پايان است شگفتيهاى آن از ميان نمى رود، و شگرفهاى آن پايان نمى پذيرد، و تاريكيها جز به آن برطرف نمى شود.»

## فصل: وصيّتهاى سيّد بن طاووس

مرحوم سيّد رضى الدّين على بن طاووس در وصاياى خود به فرزندش گفته است: اى فرزندم! هر گاه استاد به نوآموز بگويد براى تو هيچ راهى جهت شناخت خداوند وجود ندارد مگر اين كه درباره جسم و جوهر و عرض و پيدايش آنها، و اين كه حدوث جسم جز به سبب حركت و سكون ثابت نمى شود بينديشى. امّا نوآموز بر حسب فطرت خود نمى تواند بفهمد كه عرضها زايد بر اجسامند، مگر آن كه در اين راه زحمت كشد، و بسيارى از اوقات خود را در تصوّر تعريف جسم و عرض و تحقيق زايد بودن آنها بر اجسام صرف كند. و همه آنچه را مربوط به اين مباحث است اعمّ از معانى و اصطلاحات حفظ كند. و بسا استاد هم در تعريف اين معانى توانايى نداشته باشد، جز اين كه الفاظ معهود و معيّنى را كه اخذ كرده به كار گيرد، و تقريبا مقلّد گوينده آن الفاظ و نقل دهنده آنها باشد، و استدلال كند كه اينها گفته هاى فلان و بهمان است و قول آنها در اين مطالب حجّت است سپس هر گاه نوآموز بتواند از توضيحات استاد خود موضوع زايد بودن حركت در اجسام را درك كند، زيادت سكون بر جسم را نخواهد فهميد، و اين مسأله ظاهرا بالاتر از حدّ فهم مبتديان است. همچنين بسرعت درك نخواهد كرد كه از حدوث حركت و سكون، حدوث جسم لازم مى آيد، بلكه در غالب احوال در وادى درك ادلّه ارباب اين مقالات و تعارض اين ادلّه با شبهات وارده، و نظريّات احتمالى، كوركورانه گام برمى دارد، تا آنگاه كه بر حسب اجتهاد خود ظنّ يا اعتقاد ضعيفى را مرجّح تشخيص دهد در اين هنگام هر گاه با طعن وردّى قوى روبرو شود آن را متوجّه نحوه استدلال و برداشت خود مى كند، و در عقايد خويش دچار ترديد مى گردد، و شايد تا آنگاه كه مرگش فرا رسد احتمال دهد كه عيبجويان و خرده گيرانى پيدا شوند كه عقايد او را مورد طعن و ردّ قرار دهند، در حالى كه پيش از فرا گرفتن اين تعليمات به سبب داشتن برخى اعتقادات قوى و برتر، از تعرّض عيبجويان و طعنه زنندگان و ستيزه گران در امان بود.

سپس سيّد ابن طاووس مى گويد: من مثل مشايخ معتزله و پيامبران را مثل مردى ديدم كه مى خواهد به ديگرى بفهماند كه در دنيا آتشى وجود دارد، و اين مردى كه مى خواهد وجود آتش را معرّفى كند، آتش را در خانه خود ديده و در همه جا وجود آن را در ميان مردم به فراوانى مشاهده كرده، و براى شناخت آن نيازى به تفكّر و اجتهاد ندارد با اين حال به او مى گويد: تو براى شناخت آتش نيازمند آنى كه سنگ آتش به دست آورى، و اين سنگ در راههاى مكّه وجود دارد، و چون هر سنگى در درونش آتش نيست نيازمندى كه آتش زنه و گيرانه به همراه داشته باشى، و در مكانى مصون از شدّت وزش باد قرار گيرى تا باد گيرانه را با خود نبرد، و آتشى را كه از سنگ آتش بيرون مى آيد خاموش نكند. در نتيجه اين فرد بيچاره براى شناختن آتش نيازمند آن است كه اين آلات و ادوات را از هر جايى به دست آورد، و دست به اقداماتى بزند و اگر از آغاز به او گفته بود: اين آتشى كه در دسترس همه بندگان خداست همان آتشى است كه در درون سنگ و درخت نهفته است، وجود آتش را به طور محسوس و مشهود شناخته، و از اين راهنماييها و اقامه براهين آسوده و بى نياز بود. و هر كس در شناساندن چيزى كه مكشوف و هويداست به امورى كه پنهان و ناپيداست عدول كند سزاوار است گفته شود كه او ديگران را گمراه كرده، و نمى توان گفت هدايت كرده است، و يا استدلالش نيكوست.

او مى گويد: هر خردمندى بنابر آنچه مى بيند مى داند كه زيادشدن جسم انسان يا درخت، و هر چه ميان مردم عظمت و بزرگى مى يابد مانند نطفه كه از آن انسان به وجود مى آيد، يا هسته كه مبدّل به نخلى تناور مى گردد، همه آنها ناگزير حادثند، و انسان با خرد چگونه ممكن است در تعريف حدوث اشيا از اين تحقيق چشم پوشد، و به حركت و سكون رو آورد، در حالى كه اين دو عرض نامشهودند، و حقيقت آنها و آنچه را از حدوث آنها لازم مى آيد جز با دقّت انديشه و تحمّل سختيهايى كه احتمال توفيق در آنها كم است، نمى توان شناخت ... تا آن جا كه مى گويد: پيامبران كه درود خداوند بر آنها باد و كتابهاى نازل بر آنها به همين دلايل ظاهر و روشن اشاره و توجّه مردم را به سوى همينها جلب مى كنند. امّا معتزله مردمان را از اين راه منحرف كرده به راههاى ديگر سوق داده، و طريق رسيدن به حقايق را بر آنها دشوار ساختند، مانند همان كسى كه براى شناساندن حقيقت آتشى كه نزد همه معلوم است از اين ظاهر عدول كرده، و به استخراج آن از درخت و سنگ چخماق رو آورده است. اين مثلى است كه هر باانصافى آن را حقّ و صحيح مى داند، و در آن نيازى به بحث و بررسى نيست. و مثل معتزلى با شاگرد خود و شاگرد با او، مثل انسانى است كه در پيش روى او شمعى پرنور و فروغ قرار دارد، و استادش آن را از پيش روى او بردارد، و در مسافتى بسيار دور از او قرار دهد، در حالى كه موانع و حايلهاى زيادى كه نگاه به شمع را غير ممكن مى سازد در ميان او و آن وجود داشته باشد، در اين حال استاد به او بگويد: خود را براى سفر آماده كن، و توشه و رفقا و وسايل و راهنما فراهم ساز تا به شناخت اين شمع دست يابى و حقيقت روشنى و نورى را كه در آن است بدانى، و اين شاگرد ساده دل كاوشگر از استاد نادان خود بپذيرد، و مدّتى راه سفر در پيش گيرد، گاه به كوهها و گردنه ها مى نگرد، امّا از داستان شمع كم و بيش چيزى بر او آشكار نمى گردد، زمانى هم اندك روشنى به چشمش مى خورد، و مى گويد شايد اين روشنى همان شمع باشد، و از رفيق و راهنماى خود درخواست كمك مى كند ليكن اگر از پيمودن تمام راه به سبب گردنه ها و طول مسافت و تنگناها درمانده شود با بيچارگى هلاك گشته دين و دنياى خود را زيان كرده و از دست داده است.

اى پسرم! به تو و به هر كسى از معلّمان طالب معرفت پروردگار كه اين نامه ام به او برسد سفارش مى كنم كه آنچه را در فطرت اوليّه آنهاست به مدد تنبيهات عقلى و تذكّرات قرآنى و راهنماييهاى الهى و دستورهاى پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) تقويت و نيرومند سازند، و به دانشجو بگويند: نياز تو اين است كه صفات مؤثر عالم و صانع قديم را بشناسى، و صفات او به آسانترين وجهى كه خداوند از او خواسته و شارع مقدّس او را بدان مكلّف ساخته است، به طور قاطع براى وى ثابت مى گردد. سپس بر اساس رهنمودهاى پيامبر و ائمّه (عليهم السلام) و پيروان راستين و با استقامت آنها راه شناخت نبوّت و امامت را به او بياموزند، زيرا دانستن اينها براى كسى كه در پى سلامت و به دست آوردن سعادت روز قيامت باشد كافى است.

امّا حفظ الفاظ تازه اى كه ميان متكلّمان رايج شده، و صفاتى كه اينان براى اهل مجادله و مناظره ذكر كرده اند كار كسى است كه از اداى واجبات الهى كه براى او معيّن گشته و او را محدود ساخته است فراغت يافته باشد، و بخواهد براى خدا كار كند، و با ردّ گمراهان و رهزنان از هر فرقه و امّتى كه ميان بندگان خدا و معرفت صحيح حايل شده و مانع رسيدن به آن هستند خالصانه رضاى او را به دست آورد، و كسى كه از اين دانش وسيع و گسترده بهره مند است بايد همواره راه رفق و سازگارى در پيش گيرد، و با مخالفان خود با مهربانى و رأفت مناظره كند، تا از خطرات اين راه مصون ماند، و گرنه بى ترديد دستخوش هلاكت است.

مى گويم: تمامى سخن در سود و زيان علم كلام و تحقيق و بررسى آن به خواست خداوند در باب هفتم اين كتاب خواهد آمد.

فصل

چون ثابت شد كه پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بهترين راهنما به سوى خداوند است مى گوييم: ترديدى نيست كه رسول اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) براى جانشينى خود دو چيز گرانقدر را كه كتاب خدا و عترت اوست پس از خود به جا گذاشته، و چنان كه اخبار عامّه و خاصّه با اختلاف در الفاظ و اتّفاق در معنا عموما دلالت دارند، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) امّت را به تمسّك به اين دو وصيّت فرموده است. در يك روايت آمده است: «من چيزى را در ميان شما به جا مى گذارم كه اگر به آن تمسّك جوييد هرگز گمراه نخواهيد شد، و آن كتاب خدا و عترت من خاندان من است، چه آنها از هم جدا نخواهند شد تا آنگاه كه در كنار حوض بر من وارد شوند.» معناى جدا نشدن آنها از يكديگر اين است كه علم كتاب خدا تنها نزد عترت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) است، و هر كس به عترت تمسّك جويد به هر دو چنگ زده است. در روايت ديگرى است كه پس از اين پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) سه بار الّلهم اشهد را تكرار كرد و خداوند را بر گفتار خود گواه گرفت، در روايت ديگرى آمده است: «من دو چيز گرانبها را در ميان شما به جا مى گذارم كه يكى از آنها از ديگرى بزرگتر است، و اينها كتاب خدا و عترت من خاندانم مى باشد. پس بنگريد چگونه پس از من درباره آنها رفتار مى كنيد. اين دو هرگز از هم جدا نمى شوند تا آنگاه كه در كنار حوض بر من وارد شوند.» در روايت ديگرى است: «من در آستانه مرگم نزديك است فراخوانده شوم و اجابت كنم. در ميان شما دو چيز گرانبها به جا گذاشته ام كه يكى برتر از ديگرى است.» در روايت ديگر آمده است: «دو امر كه يكى طولانى تر از ديگرى است: كتاب خدا كه ريسمانى است كشيده شده از آسمان به زمين و طرف ديگر آن به دست خداست، و ديگر عترت من است.» در روايت ديگرى است «و آنها دو جانشين پس از من مى باشند.» در يك روايت است: «يكى از اين دو كه بزرگتر است كتاب خداست، و آن ريسمانى است كه يك طرف آن به دست خدا و طرف ديگر به دست شماست، پس به آن چنگ زنيد تا نلغزيد و گمراه نشويد، و آن كه كوچكتر است عترت من مى باشد، آنها را نكشيد، و آنها را مقهور و مجبور نسازيد، چه من از خداوند مهربان و آگاه خواسته ام كه اين دو در كنار حوض بر من وارد شوند، و اين را به من عطا كرده است. پس هر كس آنها را مقهور كند مرا مقهور كرده، و كسى كه آنها را خوار كند مرا خوار كرده است دوست آنها دوست من، و دشمن آنها دشمن من است.» در روايت است كه آن حضرت ضمن حجّة الوداع در مسجد خيف فرمود: «من پيشتر از شما مى ميرم و شما در كنار حوض بر من وارد مى شويد، حوضى كه عرض آن به اندازه فاصله بصرى و صنعاست، در آن قدحهايى به شمار ستارگان است، آگاه باشيد كه من درباره دو چيز گرانبها از شما مى پرسم عرض كردند: اى پيامبر خدا! آن دو چيز گرانبها چيست؟ فرمود: كتاب خدا كه ثقل بزرگتر است. يك طرف آن به دست خدا و طرف ديگر به دست شماست پس به آن چنگ زنيد تا هرگز گمراه و دچار لغزش نشويد، و ديگر عترت من خاندان من است، چه خداوند مهربان و آگاه به من خبر داده است كه اين دو از يكديگر جدا نخواهند شد، تا آنگاه كه در كنار حوض بر من وارد شوند، مانند اين دو انگشت من- و دو انگشت سبّابه خود را كنار هم قرار داد- و نمى گويم مانند اين دو- و دو انگشت سبّابه و وسطى را كنار هم قرار داد- تا يكى بر ديگرى برترى يابد.»

از امير مؤمنان (عليه السلام) در مورد معناى حديث مذكور از عترت پرسش شد كه چه كسانى مى باشند، فرمود: «من و حسن و حسين و امامان نه گانه از فرزندان حسين كه نهمين آنان مهدى و قائم آنهاست. آنان از كتاب خدا جدا نيستند و كتاب خدا از آنها جدا نيست، تا آنگاه كه در كنار حوض بر پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) وارد شوند.»

در روايتى است: «هر كس آن دو (قرآن و عترت) را امام و پيشواى خود قرار دهد، آنها او را به بهشت رهبرى خواهند كرد، و كسى كه به آنها پشت كند آنها او را به دوزخ خواهند كشانيد.»

در خبر مستفيض آمده است: «همانا اهل بيت من مانند كشتى نوحند كسى كه سوار آن شد نجات يافت، و كسى كه آن را ترك كرد، غرق گرديد.»

در كافى از امام باقر (عليه السلام) روايت شده كه فرمود: «پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

من نخستين كسى هستم كه در روز رستاخيز با قرآن و خاندانم بر خداوند وارد مى شوم، سپس امّت من وارد مى شود، پس از اين از آنها مى پرسم با كتاب خدا و خاندانم چه كرديد.»

همچنين كافى به سند خود از امام صادق (عليه السلام) از پدرانش (عليهم السلام) روايت مى كند كه فرمودند: «پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: اى مردم شما در سراى راحتى و آرامش به سر مى بريد، و در آستانه سفر هستيد، و شتابان كوچ داده مى شويد، و ديده ايد كه روز و شب و خورشيد و ماه هر تازه اى را كهنه، و هر دورى را نزديك مى كنند، و هر آينده اى را حاضر مى سازند. پس وسايل را براى اين راه دور آماده كنيد، امام (عليه السلام) فرمود: در اين هنگام مقداد بن اسود برخاست، و عرض كرد: اى پيامبر خدا! سراى راحتى و آرامش چيست؟ فرمود:

سراى آمدن و رفتن، هنگامى كه فتنه ها مانند پاره هاى شب تاريك بر شما مشتبه شود به قرآن تمسّك جوييد، چه او شفاعت كننده اى است كه شفاعتش مقبول است. و سعايت كننده اى است كه قولش گواهى شده است، هر كس آن را پيش روى خود قرار دهد وى را به بهشت رهبرى مى كند، و كسى كه آن را به پشت سر اندازد او را به دوزخ مى كشاند. او راهنمايى است كه به بهترين راهها رهنمون است، و كتابى است كه در آن تفصيل و بيان و تحصيل است، و داراى لحنى جدّى است براى آن ظاهر و باطنى است. ظاهر آن حكم و باطن آن دانش است برون آن زيبا و دلكش، و درون آن عميق و ژرف است. باطن آن را باطنهاست، شگفتيهاى آن شماره نمى شود، و نكته هاى شگرف آن كهنه نمى گردد. چراغهاى هدايت، و برجهاى حكمت در آن است. براى كسى كه چگونگى آشنايى با قرآن و اشارات و نكات آن را مى داند راهنماى معرفت است، پس بايد بيننده چشمانش را به هر سو باز كند، و نظر خود را به دارنده اين اوصاف معطوف كند تا از هلاكت رهايى يابد، و از ورطه نوميدى به در آيد، چرا كه تفكر حيات قلب انديشمند است چنان كه حامل روشنى در تاريكيها در پرتو نور گام برمى دارد. شما را به خوبى رها شدن (از دنيا) و كمتر انتظار كشيدن سفارش مى كنم.»

و نيز كافى به سند خود از آن حضرت نقل مى كند كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «قرآن چراغ هدايت از گمراهى، بينايى از كورى، رهايى از لغزش.

روشنايى در تاريكى، نور در گورها، بازدارنده از نابودى، هدايت از ضلالت، روشنگر تيرگى فتنه ها و رساننده از دنيا به آخرت است، و كمال دينتان در آن است، و هر كس كه از قرآن منحرف شد به دوزخ درافتاد.»»

و نيز در كافى از امامان معصوم (عليهم السلام) نقل است كه فرموده اند: «كسى كه امر امامت ما را از قرآن نفهمد، نخواهد توانست فتنه ها را زير پا بگذارد.»

و نيز در همان كتاب از ائمّه (عليهم السلام) روايت است كه فرموده اند: «كسى كه دينش را از كتاب خدا و سنّت پيامبرش (صلّى الله عليه وآله وسلّم) اخذ كرده اگر كوهها از پا در آيند، او استوار و پابرجا خواهد بود، و آن كه دينش را از زبان مردم گرفته است، همان مردم او را از دينش برمى گردانند.»

محمّد بن يعقوب پس از نقل حديث مذكور مى گويد: به همين سبب در ميان مردم روزگار ما اديان فاسد و مذاهب باطل و منحرفى كه همه شرايط كفر و شرك را دربردارند سر درآورده و دهن باز كرده اند. و اين امر نيز با خداست كه توفيق عطا كند، و يا خوار و رسوا گرداند. كسى كه خدا بخواهد به او توفيق دهد و ايمانش ثابت و مستقرّ باشد اسبابى را براى او فراهم مى آورد كه بتواند با دانش و بينش و يقين، دينش را از كتاب خدا و سنّت پيامبرش (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به دست آورد، و چنين كسى دينش از كوههاى محكم و استوار، ثابت تر و پا برجاتر است، و آن را كه خدا بخواهد خوار و رسوا گرداند، و دينش عاريه و مستودع باشد- كه از آن به خدا پناه مى بريم- اسبابى برايش فراهم مى سازد كه بدون دانش و بينشى به رأى خود تكيه كرده استحسان و تقليد و تأويل كند، و اين امر مربوط به مشيّت بارى تعالى است كه اگر بخواهد ايمانش را كامل، و يا به كلّى از او سلب مى كند، و بر او اطمينانى نيست از اين كه صبحگاه مؤمن و شبانگاه كافر، و يا شب مؤمن و بامداد كافر باشد، زيرا او هر زمان يكى از اكابر قوم را مى بيند به او گرايش پيدا مى كند، و هر چه را مشاهده كند و ظاهرش را بپسندد آن را مى پذيرد. امام موسى بن جعفر (عليه السلام) فرموده است: «خداوند متعال پيامبران را پيامبر آفريده و جز پيامبر نمى باشند، و اوصيا را وصىّ خلق كرده و جز وصىّ نمى باشند، و به گروهى ايمان عاريت داده است، اگر بخواهد آن را برايشان كامل مى كند، و اگر بخواهد آن را از آنان سلب مى كند. امام (عليه السلام) فرمود: درباره اين كه ايمان برخى از مردم مستقرّ و بعضى عاريه و مستودع است گفتار خداوند: «فمستقرّ و مستودع» نازل شده است.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## فصل: موقعيت اهل بيت (عليهم السلام) در كتاب خدا

از آنچه گفتيم روشن شد كه موقعيّت اهل بيت (عليهم السلام) در قرآن بيان شده، و علم كتاب خدا نزد آنهاست، و هر يك از آن دو چيز گرانقدر (قرآن و اهل بيت (عليهم السلام) يار و مكمّل ديگرى است، و هر كدام از آنها حقّانيّت ديگرى را تصديق و گواهى مى كند، امام معصوم از اهل بيت (عليهم السلام) از آنچه خداوند در كتاب خود بر بندگانش واجب كرده سخن مى گويد، و كتاب الهى گوياى وجوب پيروى از آنهاست، و طريق هدايت و رشد و عقل منحصر به فرمانبردارى از آنها مى باشد، و معناى حديث نبوى (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه فرموده است آن دو از هم جدا نمى شوند، و ما بدان اشاره كرديم همين است.

شيخ ما صدوق در كتاب كمال الدّين به سند خود از جابر بن يزيد جعفى روايت كرده كه وى گفته است: از جابر بن عبد الله انصارى شنيدم كه مى گفت: هنگامى كه خداوند عزّ و جلّ آيه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا الله وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ را نازل فرمود عرض كردم: اى رسول خدا! ما خدا و پيامبرش را شناخته ايم. اولو الامرى كه خداوند طاعت آنها را با طاعت شما مقرون ساخته چه كسانى هستند؟ پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: اى جابر! آنها جانشينان من و ائمّه مسلمانان پس از من مى باشند، نخستين آنها علىّ بن ابى طالب سپس حسن، حسين، علىّ بن الحسين، محمّد بن على است كه در تورات به باقر معروف است، و تو اى جابر او را درك خواهى كرد. و چون او را ديدار كردى از من به او سلام برسان، پس از او جعفر بن محمد الصّادق است، سپس موسى بن جعفر، علىّ بن موسى، محمّد بن على، على بن محمّد، حسن بن على و پس از آنها فرزند حسن بن على است كه نام و كنيه مرا دارد، و حجّت خدا در زمين، و باقى مانده خلفاى او در ميان بندگانش مى باشد، و او كسى است كه خداوند به دست او خاوران و باختران زمين را فتح خواهد كرد. او همان است كه از پيروان و دوستانش غيبت خواهد كرد، و در طول اين غيبت تنها كسى بر عقيده به امامت او ثابت و باقى خواهد ماند كه خداوند قلب او را براى ايمان آزمايش كرده است.

جابر گفت: عرض كردم: اى پيامبر خدا! آيا در غيبت او شيعه از وجودش بهره مند مى باشد؟ فرمود: آرى به خداوندى كه مرا به پيامبرى برانگيخته است مردم در دوران غيبتش از انوار وجود او كسب روشنى مى كنند، و از دوستى اش بهره مند مى شوند همان گونه كه از نور خورشيد روشنى مى گيرند و فايده مى برند هر چند ابر روى خورشيد را پوشانيده باشد. اى جابر! اين از اسرار مكتوم و علم مكنون خداوند است، آن را از غير اهلش پوشيده بدار. جابر بن يزيد گفته است:

جابر بن عبد الله انصارى بر علىّ بن الحسين (عليه السلام) وارد شد، ضمن اين كه آن حضرت با وى گفتگو مى كرد ناگهان محمّد بن على الباقر (عليه السلام) از نزد زنان بر او وارد شد و او نوجوانى بود كه دو گيسو بر سر داشت، هنگامى كه جابر چشمش بر او افتاد بدنش لرزيد، و مو بر بدنش راست شد، و مدّتى در او خيره شد. سپس به او گفت: اى جوان پيش بيا، پيش آمد. سپس به او گفت: برگرد، او برگشت جابر گفت: به پروردگار كعبه سوگند كه اين همان شمايل پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) است.

سپس برخاست و نزديك او رفت، و به او گفت: اى جوان! نامت چيست؟ جوان فرمود: محمّد، گفت: پسر كيستى، فرمود: پسر على بن الحسين، جابر گفت: اى فرزند جانم فدايت باد تو باقر هستى؟ فرمود: آرى، آنچه را پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به وسيله تو فرستاده است ابلاغ كن، جابر گفت: اى سرور من پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به من مژده داد كه تا ديدار تو در دنيا زيست خواهم كرد، و به من فرمود: چون او را ديدى سلام مرا به او برسان، اينك اى سرورم پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به تو درود مى فرستد. امام باقر (عليه السلام) فرمود: «اى جابر! مادام كه آسمانها و زمين برپايند بر رسول خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) درود باد، و نيز بر تو كه سلام را رسانيدى. پس از اين جا بر نزد آن حضرت رفت و آمد مى كرد، و حقايق دين را از او فرا مى گرفت. يك بار امام باقر (عليه السلام) درباره چيزى از او پرسش كرد، جابر پاسخ داد: به خدا سوگند من مرتكب چيزى كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از آن نهى فرموده نمى شوم، چه آن حضرت به من خبر داده است كه پس از او شما امامان حقّ و هدايت از خاندان او هستيد، همان امامانى كه در كودكى از همه مردم خردمندتر و بردبارتر و در بزرگى از همه كس داناترند. او فرموده است: شما به آنها دانش نياموزيد، چه آنها از شما عالمترند. امام باقر (عليه السلام) گفت: جدّ من پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) راست فرموده است، به خدا سوگند من نسبت به آن چيزى كه از تو پرسيدم از تو داناترم. و هر آينه در كودكى امامت به من داده شده، و همه آنها در سايه فضل و رحمت پروردگار نسبت به ما اهل بيت مى باشد.»

بارى اخبار وارد در اين باره بيش از آن است كه شماره شود، و ما بخشى از آنها را در كتاب خود به نام علم اليقين نقل كرده ايم.

گفته اند: نوشته اى به خطّ مولاى ما ابو محمّد عسكرى (عليه السلام) يافت شده كه بدين شرح است: «ما با قدمهاى نبوّت و ولايت بر قلّه حقايق بالا رفتيم و طبقات هفتگانه بزرگان فتوا را به نور هدايت روشن ساختيم. ما شيران ميدان كارزار، و بارانهاى شبنم، و نيزه هاى بر دشمن هستيم در دنيا شمشير و قلم، و در آخرت پرچم و علم در ميان ماست، نوادگان ما ياوران دين و جانشينان پيامبران و چراغ هدايت امّتهايند، و كليدهاى كرم و بخششيم. موساى كليم (عليه السلام) چون ميثاق وفادارى با ما بست جامه پيامبرى پوشيد، و روح القدس در بهشت صاغوره ميوه هاى نوبر بوستانهاى ما را چشيد، شيعيان ما گروه ناجيه و فرقه زاكيه اند، آنها پشتيبان و نگهبان ما، و در تاريكيها متّحد و ياور ما هستند، و چشمه هاى زندگى پس از شعله ور شدن آتش فتنه ها براى آنها به جريان خواهد افتاد، تا آلم و طه و طواسين كامل گردد. اين نامه ذرّه اى از كوه رحمت، و قطره اى از درياى حكمت است، و حسن بن على عسكرى در سال ٢٥٤ آن را نوشت.»

و نيز دستخطى از آن حضرت يافت شده است به اين شرح: «پناه مى بريم به خدا از قومى كه محكمات كتاب را از ميان برده و پروردگار جهانيان و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و ساقى كوثر را در مواقف حساب» و شعله هاى دوزخ و نعمتهاى بهشت را فراموش كرده اند، ما برجسته ترين بندگان خداييم، نبوّت و امامت و جود و كرم در ماست، ما نشانه هاى هدايت، و مطمئن ترين وسيله رستگارى خلقيم پيامبران از انوار ما اقتباس، و به آثار ما اقتدا مى كرده اند، حجّت خدا بر خلق، و شمشير آخته براى اظهار حق بزودى ظاهر خواهد شد. اين نوشته حسن بن على بن محمّد بن على بن موسى بن جعفر بن محمّد بن على بن الحسين بن على امير مؤمنان (عليه السلام) است.

سخن آن حضرت كه فرموده است: «شيعه ما فرقه ناجيه اند» اشاره به روايتى است كه عامّه و خاصّه به طرق و الفاظ مختلف آن را از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نقل كرده اند، كه فرموده است: «امّتم به هفتاد و چند فرقه منشعب خواهد شد، كه تنها يكى از آنها ناجى و رستگار است.»

در روايت ديگرى است كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «امّت موسى به هفتاد و يك فرقه منقسم شد كه جز يك فرقه همگى در دوزخند و آن فرقه همانهايى هستند كه از وصىّ او يوشع پيروى كردند، و امّت عيسى به هفتاد و دو فرقه منشعب شدند كه همه آنها جز يك فرقه كه از وصىّ او شمعون متابعت كردند در آتشند، و امّت من به هفتاد و سه فرقه منقسم خواهد شد و همه در آتشند جز يك فرقه كه از وصىّ من على پيروى كردند.»

و در روايت ديگرى چنين آمده است: «امّت من به هفتاد و سه فرقه منشعب خواهد شد كه جز يك فرقه همگى در آتشند، گفته شد، آن فرقه كيانند؟

فرمود: «آنهايى كه بر طريقه من و اصحاب من مى باشند» و مراد آن حضرت از اصحابش خاندان اوست.

آنچه مؤيّد اين مطلب است روايت محمّد بن حسن صفّار در كتاب بصائر الدّرجات است كه به سند خود از سرور ما امام باقر (عليه السلام) نقل مى كند كه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «آنچه در كتاب خدا مى يابيد عمل به آن لازم است، و عذرى براى شما در ترك آن نيست، و آنچه در كتاب خدا نيامده و سنّت من است نيز در ترك آن معذور نمى باشيد، و آنچه در سنّت من نيست به آنچه اصحاب من گفته اند تمسّك جوييد، چه اصحاب من مانند ستارگانند، هر كدام را راهنما قرار دهيد راه را يافته ايد، و به گفته هاى هر كدام از اصحاب من توسّل جوييد هدايت پيدا كرده ايد، اختلاف اصحاب من براى شما رحمت است، عرض شد: اى پيامبر خدا اصحاب تو كدامند، فرمود: اهل بيت من»، زيرا اهل بيت آن حضرت به سيره و روش او رفتار كردند، و بر طريقه او استوار بودند، به رغم اين كه هر كس احوال و رفتار صحابه را بررسى و دنبال كند بر او روشن مى شود كه جز شمار اندكى از آنان بر طريقه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) باقى نماندند، و ما به خواست خداوند شمّه اى از اين مطلب را در كتاب آداب الشّيعه و اخلاق الامامة در بخش عادات ذكر خواهيم كرد.

امّا سخن آن حضرت كه فرموده است: «اختلاف اصحاب من براى شما رحمت است» مقصود از آن اختلاف پاسخهايى است كه به پرسشهاى مردم بر حسب درجات و اختلاف عقل و تفاوت فهمشان مى داده اند، چه آنها مكلّف بوده اند با مردم به اندازه عقلشان سخن گويند، و اين رحمتى از خداوند سبحان بر بندگانش مى باشد و مراد اين نيست كه ميان آنها اختلافى وجود داشته است، زيرا اقوال و افعال آنها همه يكى است. بنابراين روشن شد كه فرقه ناجيه از اين امّت تنها گروهى است كه به ريسمان محكم قرآن و اهل بيت (عليهم السلام) كه كشتى نجاتند تمسّك جسته اند و پيرو و دوستدار آنها بوده، و در علم و عمل بر طريق آنها گام برداشته، و اعتقادات دينى و اعمال شرعى خود را از آنها فرا گرفته اند، چرا كه حقّ در همه حال با آنها و در آنهاست و اهل خانه به آنچه در خانه است داناترند.

امّا آنچه درباره اختلاف امّت روايت شده است معناى ديگرى دارد، و مؤيّد اين است آنچه شيخ طبرسى در كتاب احتجاج خود از عبد المؤمن انصارى روايت كرده كه گفته است: به ابى عبد الله (عليه السلام) عرض كردم: دسته اى روايت مى كنند كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «اختلاف امّتم رحمت است.» فرمود:

«راست گفته اند عرض كردم: اگر اختلاف آنها رحمت است، پس اجتماع آنها عذاب مى باشد؟ فرمود: مقصود اين نيست كه شما و آنها عقيده داريد، بلكه منظور آن حضرت قول خداوند متعال مى باشد كه فرموده: فَلَوْ لا نَفَرَ من كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا في الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ و دستور داده است تا به سوى پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كوچ، و نزد آن حضرت رفت و آمد كنند، و دانش بياموزند، سپس به سوى قوم خود بازگشته، آنها را آموزش دهند، بنابراين منظور آمد و شد در شهرهاست، نه اختلاف در دين، چه دين يك چيز بيش نيست.»

سرور ما امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «هر علمى از اين خانه بيرون نيامده باطل است، و با دست اشاره به خانه خود كرد، و به يكى از اصحابش فرمود: اگر علم صحيح را خواهانى آن را از اهل بيت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فراگير، چه آن را ما روايت مى كنيم، و به ما شرح حكمت و فصل الخطاب داده شده است، همانا خداوند ما را برگزيده، و آنچه را كه به احدى از جهانيان نداده به ما عطا فرموده است.»

و نيز فرموده است: «خداوند امور را جز از طريق اسباب آنها جارى نمى سازد، از اين رو براى هر چيزى سببى قرار داده، و براى هر سببى شرحى، و براى هر شرحى كليدى، و براى هر كليدى علمى، و براى هر علمى بابى گويا مقرّر كرده، كه هر كس آن باب ناطق را بشناسد خدا را شناخته، و كسى كه آن را انكار كند خدا را انكار كرده است، و آن عبارت است از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و ما.»

همچنين فرموده است: «عالمان وارثان پيامبرانند، و پيامبران درهم و دينارى به ارث باقى نمى گذارند، و آنچه به جا مى گذارند احاديث است. هر كس از آنها چيزى به دست آورد بهره بزرگى را كسب كرده است، اينك بنگريد دانش خود را از چه كسى اخذ كرده ايد، چرا كه در ميان ما اهل بيت در هر نسلى عادلانى هستند كه تحريفات غالبان و نسبتهاى دروغين باطل گرايان و تأويلات جاهلان را از دين مى زدايند.»

مردى از اهل بصره به امام باقر (عليه السلام) عرض كرد: حسن بصرى ادّعا مى كند كسانى كه علم را كتمان مى كنند بوى شكمهاى آنها اهل دوزخ را آزار مى دهد امام (عليه السلام) فرمود: «در اين صورت مؤمن آل فرعون هلاك شده است، زيرا از آن زمان كه خداوند نوح (عليه السلام) را به پيامبرى برانگيخت، علم همواره مكتوم بوده است، به خدا سوگند حسن به هر سويى رو آورد علم را جز در اين جا نخواهد يافت.»

همه روايات مذكور با سندهاى متعدّد در بصائر الدّرجات نقل شده، و اخبار در اين باره بسيار است.

## فصل: گفتار مؤلّف كشف الغمّة

علىّ بن عيسى اربلى مؤلّف كشف الغمّه گفته است: خداوند سبحان كه حمد و ستايش ويژه اوست چون مرا به راه راست هدايت فرمود، و به طريق معتدل و صحيح رهنمون شد، و در هنگامى كه هوا و هوسها گوناگون و آرا و عقايد متشتّت و پراكنده و دعوتها متفرّق و جوراجور است، محبّت، رأى و عقيده، دوستى و دعوت مرا در خاندان پيامبرش (صلّى الله عليه وآله وسلّم) قرار داد، اين نعمت او را با شكر دايمى و روزافزون، و حمد و سپاس متوالى و بيكران دريافت كردم، و طريقه خاندان پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را راه و آيين خود ساختم، و مذهب آنان را نردبانى جهت رسيدن به مقاصد والا و عروج به مراتب بالا اتّخاذ كردم، و در زمانى كه هر قومى براى حل مشكلات خود چاره اى انديشيده است، من دوستى آنان را چاره درمان انحرافات خود گردانيدم دوستى خود با آنان را آشكارا بيان مى كنم، هر چند رگهاى گردنم را ببرند، چه آنان ذخيره و ساز و برگ من، و اندوخته اى پايدار براى معاد من هستند. آنها مونس و همدم منند به هنگامى كه طبيب از درمانم ناتوان شود و آمد و رفت عيادت كنندگان پايان گيرد. راهنمايان منند در زمانى كه راهنمايان جفا كنند و هدايت كنندگان حيران مانند، آنها يكى از دو ريسمان محكمند كه هر كس به آنها چنگ زد رستگار شد، و يكى از دو چيز گرانبهايى هستند كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به جا گذاشت، و كسى كه به آنها تمسّك جست از جمله شبروانى است كه در بامداد مورد ستايش قرار مى گيرند محبّت آنان در دنيا و آخرت عصمت و مصونيّت است، و مودّت آنان به حكم: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ في الْقُرْبى واجب است، كسى كه آنها را اطاعت كند خدا را اطاعت كرده و او را در نظر گرفته، و كسى كه آنها را نافرمانى كند با خدا به دشمنى و جنگ برخاسته، و خود را در معرض عذاب و عقاب او قرار داده است در حالى كه كوههاى استوار علم و دانايى، و قلّه هاى بلند فخر و بالندگى و چهره هاى درخشان شرف و سربلندى با او دشمنند، قومى هستند كه اگر از نسب خود سخن گويند از خاندان مصطفى و مرتضايند (صلوات الله عليهم)، و اگر بر فرشتگان ببالند آنان اطاعت كنند و رضايت دهند، و چون جود و بخشش كنند ابر ريزان و سيل خروشان را از بخل و حقارتشان شرمگين سازند، و اگر شجاعت خود را بروز دهند نيزه و شمشير رخشنده را از خود خشنود گردانند. اگر لب به سخن بگشايند نطق آنها صواب و حكمت و فصل الخطاب است، و معلوم مى كنند كه چگونه بايد براى ورود به خانه از در وارد شد، و چطور در ابتداى گفتار و در پاسخى كه مى دهند به تفصيل سخن مى رانند. مدح و ستايش به هر حدّى رسد، و افكار و قريحه ها به هر كجا منتهى شود قاصرند كه فضايل آنها را بيان و درك كنند، و چگونه ممكن است وصف و بيان بتواند قدر و منزلت قومى را بيان كند كه قرآن بر آنها ثنا فرستاده و خداوند رحمان آنها را ستايش كرده است. بى شكّ آنان زبده بندگان خدا و برگزيده از ميان همه آنهايند، به يمن وجود آنهاست كه اعمال بندگان در پيشگاه خداوند پذيرفته مى شود، و امور آنها اصلاح مى گردد، و سعادت و كمال به دست مى آيد.

هم القوم من أصفاهم الودّ مخلصا تمسّك فى اخراه بالسّبب الأقوى

هم القوم فاقوا العالمين مآثرا محاسنها تجلى و آياتها تروى

بهم عرف النّاس الهدى فهداهم يضلّ الّذى يقلى و يهدى الّذي يهوى

موالاتهم فرض و حبّهم هدى و طاعتهم قربى و ودّهم تقوى

در اين جا سخن اربلى پايان مى يابد. و چه خوب گفته است گوينده ابيات زير:

إذا شئت أن ترضى لنفسك مذهبا يقيك غدا حرّ الجحيم عن النّار فخلّ حديث الشّافعيّ و مالك و أحمد و النّعمان عن كعب أحبار و وال أناسا قولهم و حديثهم روى جدّنا عن جبرئيل عن البارى امامان ما (عليهم السلام) بخش بزرگى از علوم دين و تفسير كتاب خدا و سنّت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و مسائل حلال و حرام را براى ما بيان كرده و روشن ساخته اند، همچنين شبهات بسيارى را برطرف و بدعتهاى زيادى را از دين زدوده اند، و اين مطالب را با براهينى روشن، و دلائلى كه براى ما قابل درك است و عقل ما آنها را مى پذيرد ذكر كرده اند، به گونه اى كه ما در مسائل دين هيچ شكّ و شبهه اى نداريم، دانشمندان بزرگوار ما- كه مساعى آنها مقبول خداوند باد- احاديث آنان را ضبط، و يكى پس از ديگرى نقل كرده اند تا اكنون كه به دست ما رسيده اند. از اين رو خداوند را سپاسگزاريم كه دين خود را به وسيله آنها براى ما روشن ساخته، و راه وصول به خواستهاى خود را توسّط آنها براى ما آشكار فرموده، و به دست آنها از باطن منابع علم خود پرده برداشته، و آنها را طريق معرفت خويش و نشانه هاى دين خود، و واسطه ميان خود و آفريدگانش، و يگانه بابى كه منجر به شناخت حقّش مى شود قرار داده، و آنان را به اسرار پوشيده خويش آگاه ساخته است، و هر زمان كه يكى از آنان در گذشته، از نسل او براى خلق خود امامى ديگر منصوب كرده كه روشنگر و رهنما و بيانگر و نگهبان دين بوده است، همه آنان به حقّ هدايت و بر طبق آن حكم مى كنند. حجّتهاى خدا در روى زمين و داعيان و سرپرستان منصوب از سوى او بر خلقش مى باشند، بندگان او در سايه هدايت آنان خدا را پرستش مى كنند، و شهرها در پرتو انوار آنها روشنى مى گيرند، خداوند آنان را مايه حيات مردم، و چراغهاى تابان در تاريكيها، و رمز و كليد گفتارها و ستونهاى اسلام قرار داده، و نظام طاعت و كمال واجب خود را در آنچه مردم مى دانند تسليم در برابر آنها قرار داده، و رجوع به آنها را در آنچه نمى دانند واجب ساخته و غير آنها را منع كرده است از اين كه درباره چيزى كه نسبت به آن جاهلند سخن گويند، و آنچه را نمى دانند انكار كنند زيرا خداوند متعال اراده كرده است هر كس از آفريدگانش را كه بخواهد از ناگوارى تيرگيها و سختى رويدادها مى رهاند. ذلِكَ من فَضْلِ الله عَلَيْنا وَ عَلَى النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ.

فصل

آنچه از امور دين در كتاب خدا و سنّت پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و كلمات اهل بيت عصمت (عليهم السلام) از آن ذكرى به ميان نيامده بايد نسبت به آن سكوت اختيار، و از پرداختن به آن خوددارى كرد، و آگاهى از آن را به خدا و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و خاندان او واگذاشت، زيرا از حقوق الهى بر بندگان است كه آنچه را مى دانند بگويند، و از گفتن آنچه نمى دانند بازايستند، اين سخن امام باقر (عليه السلام) است.

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «زنهار كه براى مردم طبق رأى خود فتوا دهى، يا به آنچه نمى دانى معتقد شوى كه همينها مايه هلاكت هلاك شدگان بوده است.»

در وصيّتهاى امير مؤمنان به فرزندش امام حسن (عليه السلام) آمده است «سخن درباره چيزى را كه نمى دانى و گفتار پيرامون امرى را كه مكلّف به آن نيستى رها ساز، و از گذشتن از راهى كه بيم گمراهى آن را دارى خوددارى كن، زيرا بازايستادن به هنگام سرگشتگى در وادى گمراهى از دچار شدن به امور هولناك بهتر است»: ... اى پسرك من! آنچه از اين وصيّتم نزد من محبوبتر است و تو آن را فرا مى گيرى پرهيزگارى و ترس از خدا و اكتفا به چيزى است كه خداوند بر تو واجب كرده، و تمسّك به آنچه پيشينيان تو يعنى پدران و خويشاوندان شايسته ات به آن پاى بند بوده اند، زيرا آنان انديشيدن درباره خويش را چنان كه سنت تو نيز هست رها نكردند، آنان نيز همان گونه كه تو مى انديشى، انديشيدند، و اين تفكّر سرانجام آنان را به قبول آنچه آنها شناختند، و باز ايستادن از آنچه بدان مكلّف نشده بودند باز گردانيد. با اين همه اگر نفس تو سرپيچى مى كند از اين كه آنچه را آنها بدان پاى بند بوده اند بپذيرد، بى آن كه بداند چنان كه آنها دانستند بايد اين خواست تو براى فهميدن و علم آموختن باشد، نه براى درافتادن در شبهات، و بالا گرفتن درگيريها و جدالها، و پيش از انديشيدن در آن، ابتدا از خداى خويش يارى طلب و به او رو آور تا موفق گردى، و هر شائبه اى كه تو را در شكّ و شبهه اندازد و يا به گمراهى بكشاند، ترك كن. هر گاه يقين كردى كه دلت صاف و فروتن گشته، و انديشه ات جمع و كامل شده، و همّتت به همين امر منحصر گرديده پس بينديش در آنچه برايت بيان كردم، و اگر آسودگى خاطر و فراغت نظر و انديشه و آنچه را از خودت انتظار دارى برايت فراهم نشده است بدان تو مانند شب كور گام برمى دارى و در تاريكيها فرو مى افتى، و كسى كه نادانسته قدم بردارد. و حقّ را با باطل بياميزد خواهان دين نيست، و در چنين حال درنگ بهتر است.

پس اى پسرك من! وصيّت و سفارشم را درياب، و بدان آن كه مرگ در اختيار اوست، زندگى هم در اختيارش مى باشد و همو كه آفريننده است ميراننده نيز هست، و آن كه نيست كننده است بازگرداننده نيز هست، و گرفتار كننده رهايى دهنده است. همانا دنيا استقرار نيافته جز بر آنچه خداوند براى آن قرار داده اعمّ از نعمت و بلا و پاداش آخرت و چيزهايى را كه خواسته است و ما نمى دانيم پس اگر چيزى از امور بر تو مشكل شد آن را از نادانى خود نسبت به آن به شمار بياور، زيرا تو در آغاز كه آفريده شدى نادان بودى، سپس دانا شدى، و چه بسيار است چيزى كه تو نسبت به آن نادانى و انديشه ات در آن سرگردان، و نارساست و پس از آن به آن بينا مى شوى. پس توسّل جوى به آن كه تو را آفريده و روزى بخشيده و كامل ساخته است. بنابراين بايد پرستش و بندگى ات براى او، و رو آوردنت به او، و ترست از او باشد.

بدان اى پسرك من! هيچ كس همچون پيامبر از خداوند خبر نداده است پس به اين كه او راهنما و پيشواى نجات و رهايى توست خشنود باش، و من در اندرز دادن به تو كوتاهى نكردم، و تو در انديشيدن درباره خودت هرگز به پايه فكر و انديشه من براى تو- هر چند فراوان كوشش كنى- نمى رسى.»

و ما در اين باره به آنچه ذكر شد بسنده مى كنيم. و توفيق از خداست.

## باب دوّم در توحيد

بدان در آفاق وجود و اندرون نفوس و در هر چه خداوند آفريده است آيات روشن و دلايل آشكارى بر هستى خداوند سبحان و يگانگى و الوهيّت و ديگر صفات او به طرق مختلف و وجوه گوناگون وجود دارد، و در قرآن مجيد براى جلب توجّه و ارشاد مردم به پاره اى از آنها اشاره شده است. آنچه سزاوارتر است از انوار آن روشنى گرفت و به مدد آن در طريق كسب معرفت و اخذ عبرت گام برداشت دستورها و رهنمودهاى قرآن است چه پس از بيان خداوند بيان ديگرى نيست. پروردگار متعال از زبان پيامبرانش كه درود خداوند بر آنان باد بيان مى كند كه: أَ في الله شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.

و نيز فرموده است:

إِنَّ في خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي في الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النَّاسَ وَ ما أَنْزَلَ الله من السَّماءِ من ماءٍ فَأَحْيا به الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِيها من كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.

و نيز: إِنَّ الله فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوى يُخْرِجُ الْحَيَّ من الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ من الْحَيِّ ذلِكُمُ الله فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ، فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ، وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها في ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ من نَفْسٍ واحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ، وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ من السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا به نَباتَ كُلِّ شَيْ ءٍ فَأَخْرَجْنا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَراكِباً وَ من النَّخْلِ من طَلْعِها قِنْوانٌ دانِيَةٌ وَ جَنَّاتٍ من أَعْنابٍ وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُشْتَبِهاً وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ انْظُرُوا إِلى ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ وَ يَنْعِهِ إِنَّ في ذلِكُمْ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.

و نيز:

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ ما خَلَقَ الله ذلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، إِنَّ في اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ما خَلَقَ الله في السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ.

و نيز: وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ وَ أَنْهاراً وَ من كُلِّ الثَّمَراتِ ... إِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

، وَ في الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنَّاتٌ من أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ في الْأُكُلِ إِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.

و نيز: وَ إِنَّ لَكُمْ في الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا في بُطُونِهِ من بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشَّارِبِينَ وَ من ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً إِنَّ في ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ، وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي من الْجِبالِ بُيُوتاً وَ من الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ، ثُمَّ كُلِي من كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ من بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ في ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.

و نيز: أَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّراتٍ في جَوِّ السَّماءِ ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الله إِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.

و نيز: وَ من آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ من تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ، وَ من آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ من أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ، وَ من آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ إِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِلْعالِمِينَ، وَ من آياتِهِ مَنامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُكُمْ من فَضْلِهِ إِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ، وَ من آياتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ يُنَزِّلُ من السَّماءِ ماءً فَيُحْيِي به الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ، وَ من آياتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذا دَعاكُمْ دَعْوَةً من الْأَرْضِ إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ.

و نيز: وَ الله أَنْبَتَكُمْ من الْأَرْضِ نَباتاً ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيها وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْراجاً.

و نيز: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ، أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ،- تا- نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ.

و نيز: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً، وَ الْجِبالَ أَوْتاداً، وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً، وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً، وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً، وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً، وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً، وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً، وَ أَنْزَلْنا من الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجَّاجاً، لِنُخْرِجَ به حَبًّا وَ نَباتاً وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً.

براى بيدارى و هشيارى ارباب خرد از اين قبيل آيات فراوان ديگرى در قرآن موجود است، و هر كس در مضمون اين آيات دقّت كند، و به شگفتيهاى خلقت خداوند در زمين و آسمان بنگرد، هر چند كمترين عقل را داشته باشد، مى فهمد كه اين دستگاه شگرف و نظام متقن نمى تواند از صانعى مدبّر و پروردگارى حكيم بى نياز باشد.

فصل

از امير مؤمنان (عليه السلام) پرسيدند به چه چيز پروردگارت را شناختى؟ فرمود:

«به فسخ شدن عزيمتها و به هم خوردن تصميمها، چون قصد كارى مى كردم ميان من و قصدم حايل ايجاد مى شد، و هر گاه تصميم بر امرى مى گرفتم قضا و قدر با اراده من مخالفت مى كرد، از اين راه دانستم كه مدبّر و سامان دهنده امور كسى غير از من است.» نظير اين حديث از مولاى ما امام صادق (عليه السلام) نيز روايت شده است.

از امام رضا (عليه السلام) پرسش شد: دليل بر حادث بودن جهان چيست؟ فرمود:

«تو نبودى سپس موجود شدى، و اين را دانسته اى كه تو خودت را به وجود نياورده اى، و كسى مانند خودت تو را ايجاد نكرده است.»

از عارفى پرسيدند به چه چيزى خدا را شناخته اى؟ گفت: به آنچه بر دلها وارد مى شود و نفس نمى تواند آنها را تكذيب كند.

از عرب بيابانى همين پرسش شد پاسخ داد: پشكل شتر نشانه شتر، و جاى پا نشانه وجود رونده است آيا آسمان با اين ستارگان، و زمين با اين راهها بر وجود آفريننده اى دانا و مهربان دلالت ندارند؟

سيّد بزرگوار علىّ بن موسى بن طاووس در وصيّتهاى خود به فرزندش مى گويد: من از اشخاص زيادى كه ديدار كرده ام دريافته، و از بسيارى از علماى اسلام اين را شنيده ام كه اينان آنچه را خداوند و پيامبرش (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در زمينه شناخت پروردگار و آفريننده جهان و مالك دنيا و آخرت براى مردم سهل و آسان كرده بودند، سخت و دشوار ساخته اند، زيرا كتب پيشين آسمانى و قرآن شريف را مى بينى كه پر از توجّه دادن مردم به ادلّه شناخت پديدآورنده مخلوقات، و تغيير دهنده متغيّرات و دگرگون كننده اوقات است، و مى بينى كه علوم سرور ما خاتم پيامبران (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و علوم پيامبران پيشين (عليهم السلام) درباره معرفت پروردگار مهربان و تكاليف آدميان بر همان منوال كتب الهى است كه بر آنها نازل شده است، و دانشمندان مسلمان در صدر نخست اسلام تا اواخر دورانى كه امامان معصوم (عليهم السلام) در ميان مردم حضور داشته اند نيز بر همين اساس رفتار كرده اند، چه در نفس خود بى هيچ اشكالى اين را مى دانى كه بدن، روح، زندگى و عقل خويش و آنچه خارج از اختيار توست مانند آرزوها، حالات و عمرت را خودت نيافريده اى، و نيز پدر و مادرت و نياكانت آنها را خلق نكرده اند، زيرا به يقين مى دانى كه آنان از انجام دادن چنين كارهايى ناتوانند، و اگر آنها به ايجاد چنين اعمال مهمّى قادر بودند ميان آنها و آرزوهايشان جدايى وجود نداشت، و در جرگه مردگان در نمى آمدند، پس هيچ گريزى نيست جز اين كه به وجود خداوند يگانه اى اقرار كنيم كه از شائبه امكان و حدوث منزّه بوده، و هموست كه به همه اين موجودات خلعت وجود بخشيده است و آنچه مورد نياز مى باشد اين است كه معلوم شود خداوند متعال داراى چه صفاتى است، و از آن جايى كه همه عقلها و فهمهاى صحيح وجود صانع را بروشنى گواه مى دهند. تمامى جمعيّتهاى بشرى بر وجود پديدآورنده و آفريننده جهان هستى اتفاق نظر دارند و اختلافى كه وجود دارد ناشى از اختلاف طريقه ها در ماهيّت و حقيقت ذات و درباره صفات اوست.

سيّد مى گويد: من دريافته ام كه خداوند متعال در كلّ وجود من حكمتهايى به كار برده كه خردمندان آنها را درك مى كنند، چنان كه مرا از جوهر و عرض، عقل روحانى، نفس و روح ساخته است، و اگر به زبان حال از جوهرى كه از اجزاى وجود من است بپرسم: آيا در آفرينش و پيدايش من دخالتى داشته است بر عجز و فقر خود گواهى خواهد داد، و بى شكّ اگر او تا اين حدّ توانايى داشت در معرض حوادث و دگرگونيها قرار نمى گرفت از اين رو مى بينم وى اعتراف مى كند كه او در سازماندهى وجود من هيچ گونه نقشى نداشته است، و چگونگى تركيبات آن، و عدد يا وزن اجزاى اين تركيبات را نمى داند. و اگر به زبان حال از عرض پرسش كنم، مى گويد: من از جوهر ناتوانترم، چه من فرع بر آنم و به سبب احتياجى كه به آن دارم از او نيازمندترم. و اگر به زبان حال از عقل و روح و نفس خود بپرسم، همگى مى گويند: تو مى دانى كه ما همه دستخوش ضعف و ناتوانى هستيم يكى از ما را فراموشى، و ديگرى را مرگ و آن ديگر را خوارى و سستى فرا مى گيرد، و همه ما زير فرمان ديگرى قرار داريم كه او به هر گونه كه بخواهد ما را منقلب ساخته از نقص به كمال و از كمال به نقص مى رساند، و بر حسب تغييرات و حوادث روزگار ما را متحوّل و دگرگون مى سازد. من چون به زبان حال اين امر را تحقيق كردم، و جواهر و اعراض، و عقول و ارواح و نفوس ديگر موجودات و اشكال را در اين مورد برابر يافتم برايم محقّق شد كه همگى ما را آفريننده و پديدآورنده اى است كه از عجز و فقر و تغيير و تبديلى كه در ما وجود دارد منزّه است، و اگر ممكن بود در كمال او زوال يا نقصان عارض شود، بى ترديد او هم مانند ما نيازمند و محتاج ديگرى بود، و چنان كه برايت بيان كردم كتاب خدا و ديگر كتب آسمانى كه به ما رسيده و سخنان پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و گفتار جدّت امير مؤمنان (عليه السلام) و بيانات عترت پاك آنها همه مشتمل بر دلائل شناخت خداوند متعال است كه اندكى از آنها براى ارباب خرد كافى، و آنان را به راه راست دليل و رهنمون مى باشد بنابراين به كتاب نهج البلاغه و اسرارى كه در آن است، و كتاب مفضّل بن عمر كه مولاى ما امام صادق (عليه السلام) درباره آثار خلقت پروردگار به او القا فرموده، و كتاب الاهليجه و مسائل عبرت آميز آن مراجعه كن.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## فصل: تصديق وجود خداوند سبحان امرى فطرى است

بسا گفته مى شود: تصديق به وجود بارى تعالى امرى فطرى است، و به همين سبب ديده مى شود مردم در گرفتاريهاى هولناك و حالات دشوار بر حسب سرشت خود به خدا توكّل مى كنند، و به طور ناخود آگاه به مسبّب الاسباب و آسان كننده دشواريها رو مى آورند، گواه اين امر گفتار حق تعالى است كه فرموده است: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ من خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ الله، و نيز: قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ الله أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ أَ غَيْرَ الله تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ، بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شاءَ وَ تَنْسَوْنَ ما تُشْرِكُونَ.

در تفسير امام عسكرى (عليه السلام) است كه از امام صادق (عليه السلام) درباره خداوند پرسش شد امام (عليه السلام) به پرسش كننده فرمود: «اى بنده خدا آيا هرگز سوار كشتى شده اى؟ عرض كرد: آرى، فرمود: آيا اتّفاق افتاده است كه كشتى تو شكسته شود، و كشتى ديگرى كه تو را نجات دهد وجود نداشته، و شناورى هم سودى نداشته باشد. عرض كرد: آرى، فرمود: آيا در آن هنگام به چيزى كه قادر است تو را از آن مهلكه نجات دهد دل نبستى؟ عرض كرد: آرى. امام صادق (عليه السلام) فرمود: آن چيز همان خداست، پروردگارى كه قادر است بنده اش را نجات دهد به هنگامى كه هيچ نجات دهنده اى نيست، و يارى كند در حالى كه هيچ فريادرسى نيست.»

گفته اند: در قول خداوند متعال كه فرموده است: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ اشاره ظريفى به اين موضوع است، چه حقّ تعالى اقرار به ربوبيّت خود را از آنها خواسته و از وجود خود از آنها نپرسيده است، و اين تذكارى است بر اين كه آنها در سرشت عقل و فطرت خود به هستى او اقرار داشته اند، و نيز به همين سبب است كه خداوند همه پيامبران را براى دعوت به يگانگى خود و گفتن لا اله الّا الله برانگيخته است، و به آنها دستور داده نشده است كه مردم را به گفتن لنا اله (ما را خدايى است) دعوت كنند، زيرا اقرار به هستى او در عقل و فطرت آنها سرشته و نهفته شده است.

شيخ صدوق به سند صحيح از زراره از امام باقر (عليه السلام) روايت كرده و گفته است: از آن حضرت درباره قول خداوند متعال: حُنَفاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ به، و از حنيفيّت پرسش كردم فرمود: «اين همان سرشت آدمى است كه خداوند انسانها را بر آن آفريده است، و تبديلى در خلقت خداوند نيست.» و فرمود: «خداوند شناخت خود را در سرشت انسان قرار داده است.» همچنين از آن حضرت پرسيدم: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ من بَنِي آدَمَ من ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ امام (عليه السلام) فرمود:

«خداوند ذريّه آدم را تا روز قيامت از صلب او بيرون آورد، و آنها مانند مورچه خارج شدند، و خداوند خود را به آنها شناساند، و خلقت مخلوقات خود را به آنها نماياند، و اگر اين نبود احدى خدا را نشناخته بود.» و گفت: «پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: هر مولودى بر فطرت يعنى بر شناخت اين كه خداوند آفريننده اوست، به دنيا مى آيد، و اين به مقتضاى گفتار اوست كه فرموده است: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ من خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ الله.»

در روايات ديگرى به طور مستفيص آمده است: «فطرت همان توحيد است.»

و به سند خود از ابن عمر روايت كرده كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

«كودكانتان را به خاطر گريه اى كه مى كنند نزنيد، زيرا گريه آنها تا چهار ماه شهادت لا اله الا الله، و چهار ماه صلوات بر پيامبر و آل او (صلوات الله عليهم)، و چهار ماه دعاى بر پدر و مادر است.» در كافى نيز نزديك به همين معنا روايت شده است.

مى گويم: شايد سرّش اين باشد كه كودك در چهار ماه نخست جز خدا كه معرفت و توحيد خود را در سرشت او قرار داده است كسى را نمى شناسد، و گريه او تنها براى توسّل به خداوند و التجاى به اوست نه غير او، و اين شهادت او بر يگانگى خداوند است، در چهار ماه بعدى مادرش را از اين جهت كه وسيله تغذيه او، نه از حيث اين كه مادر اوست مى شناسد، و به همين سبب غالبا از پستان ديگران نيز شير مى نوشد، امّا در اين مدّت پس از خداوند جز كسى را كه واسطه ميان او و پروردگار است و به طور طبيعى مكلّف به تأمين روزى اوست نمى شناسد آن هم از حيث اين كه وسيله است نه چيز ديگر، و همين خود معناى رسالت است بنابراين گريه او در اين مدّت در واقع اقرار به رسالت مى باشد. در چهار ماه ديگر پدر و مادرش را مى شناسد و مى داند كه در تأمين روزى خود به آنها نيازمند است، پس گريه او در اين دوران در واقع دعا براى پدر و مادر و طلب سلامتى و بقاى آنهاست.

در حديث مشهور آمده است: «هر نوزادى بر فطرت خداپرستى به دنيا مى آيد، و پدر و مادرش او را يهودى يا نصرانى و يا مجوسى مى كنند.»

از يكى از اهل معرفت و توحيد دليل اثبات صانع را پرسيدند پاسخ داد:

روز ما را از چراغ بى نياز كرده است.

گفتار غزّالى در اين باره به خواست خداوند در كتاب محبّت و انس از بخش منجيات بزودى خواهد آمد.

فصل: خداوند يگانه است و انبازى ندارد

او خداوندى است يگانه كه هيچ شريك و انبازى ندارد، زيرا چنان كه خود فرموده است: وَ ما كانَ مَعَهُ من إِلهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ سُبْحانَ الله عَمَّا يَصِفُونَ، يعنى اگر خداوند تعدّد داشت آفرينش هر يك از آنها با ديگرى متفاوت بود، و هر كدام فرمانروايى مملكت خويش را داشت، و قهرا مانند پادشاهان دنيا ميان آنها جنگ و ستيز اتّفاق مى افتاد.

از امام صادق (عليه السلام) پرسيدند: دليل بر يگانگى خدا چيست؟ فرمود:

«پيوستگى و انسجام تدبير، و تماميّت خلقت چنان كه فرموده است: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا الله لَفَسَدَتا. مقصود امام (عليه السلام) اين است كه اگر خدا متعدّد بود ارتباط ميان موجودات وجود نداشت بلكه نظام جهان به هم مى ريخت، و آسمانها و زمين تباه مى شد.

امير مؤمنان (عليه السلام) در وصيّتهاى خويش به فرزندش امام حسن (عليه السلام) فرموده است: «و بدان اى پسرك من اگر براى خدا شريكى وجود داشت، پيامبران او نيز به سوى تو مى آمدند، و آثار سلطنت و قدرت او را مى ديدى، و افعال و صفات او را مى شناختى، ليكن خداوند يكتا و يگانه است چنان كه خود خويشتن را بدين صفت توصيف كرده است، در پادشاهى او هيچ كس را ياراى نزاع نيست، و سلطنت او هرگز زايل نمى شود.»

شيخ صدوق به سند خود از شريح بن هانى روايت كرده كه گفته است:

يك تن عرب بيابانى در اثناى جنگ جمل در جلو امير مؤمنان (عليه السلام) برخاست و گفت: اى امير مؤمنان! آيا مى گويى: خدا يكى است؟ شريح گفت: در اين هنگام مردم بر او هجوم برده گفتند: اى اعرابى آيا نمى بينى امير مؤمنان (عليه السلام) فكرش گرفتار چه امورى است؟ امير مؤمنان (عليه السلام) فرمود: «او را رها كنيد، زيرا آنچه اين اعرابى مى خواهد همان است كه ما از اين قوم مى خواهيم سپس فرمود:

اى اعرابى! گفتن اين كه خدا يكى مى باشد بر چهار گونه است، دو قسم آنها بر خداوند متعال روا نيست، و دو قسم ديگر درباره خداوند ثابت است آن دو قسمى كه بر خدا روا نيست، اين است كه گوينده بگويد او يكى است، و مقصودش واحد عددى باشد، و اين چيزى است كه جايز نيست، زيرا آنچه دوّمى ندارد در زمره اعداد به شمار نمى آيد، آيا نمى بينى آن كه معتقد باشد خداوند سوّمين اقنوم است كافر شده است. ديگر اين است كه گوينده بگويد: او يكى از مردم است، و منظورش اين باشد كه او يكى از انواع اين جنس است، و اين هرگز در مورد خداوند جايز نيست، چه تشبيه است، و خداوند برتر از اين است كه شبيه چيزى باشد، امّا دو قسمى كه در خداوند ثابت است يكى اين است كه گفته شود:

او يگانه اى است كه در ميان اشيا هيچ مانندى ندارد، همان طورى كه پروردگار ما چنين است، و ديگر اين كه بگويند: پروردگار ما وحدت ذاتى دارد، به اين معنا كه او چه در وجود و چه در عقل و چه در وهم قسمت پذير نيست، و پروردگار ما به همين گونه است.»

دلائل سخن امير مؤمنان (عليه السلام) كه فرموده است: «خداوند در ميان اشيا مانندى ندارد» پيش از اين بيان كرديم و پس از اين نيز در تأكيد آن سخن خواهيم گفت، و امّا گفتار آن حضرت كه «خداوند نه در وجود و نه در عقل و نه در وهم قسمت پذير نيست» دليل آن اين است كه اگر قابل انقسام باشد محتاج خواهد بود، زيرا هر مركّبى قائم و متحقّق به وجود اجزاى خويش بوده و در تحقّق خود محتاج به آنهاست، در حالى كه خداوند از همه جهانيان بى نياز است، و نيز اگر خداوند ذاتش داراى جزء بود ناگزير جزء او بر او تقدّم و اولويّت داشت و آن جزء به اين كه معبود و مورد پرستش باشد سزاوارتر بود. در حالى كه خداوند متعال منزّه از آن است.

## فصل: خداوند سبحان مانندى ندارد

خداوند عزّ و جلّ يگانه بى همتايى است كه هيچ نظير و مانندى ندارد، و ذات شريف بى نيازى است كه همه بدو نيازمندند و او را هيچ شبيه و وزيرى نيست، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ، زيرا برابرى در رتبه دليل نقصان كمال، و كمك خواستن از غير مستلزم عجز و نشانه زوال است، و به همين سبب روشن مى شود كه او ديگر صفات كمال را نيز داراست، بى آن كه از چيزى استفاده كند و يا وسيله اى به كار برد، و يا خسته و درمانده شده باشد، زيرا نقص و عجز و نياز شايسته پروردگار متعال نيست. بنابراين او بدون گوش و ابزار آن شنوا، و بدون چشم و مژه بيناست، همچنان كه بدون اعضا فعّال ما يشاء، و بدون زبان گوياست، و چگونه ممكن است خداوند شنوا و بينا نباشد و حال آن كه شنوايى و بينايى كمال است و چطور امكان دارد كه مخلوق كاملتر از خالق و مصنوع شريفتر و جامعتر از صانع باشد، و چگونه ممكن است اين تقسيم عادلانه باشد هر گاه نقص را متوجّه او كنيم و كمال را در مخلوق و مصنوع او بدانيم، يا چگونه امكان پذير است استدلال ابراهيم (عليه السلام) در برابر پدرش (عمويش. م) كه به سبب نادانى و درماندگى بتان را مى پرستيد درست باشد كه به او گفت: لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ وَ لا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً و اگر سخن ابراهيم (عليه السلام) درباره معبودش را به او برگردانيم حجّت وى باطل و دليلش ساقط خواهد شد، و قول حق تعالى كه: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ صدق نخواهد كرد، و خداوند متعال برتر و منزّه از اين است، بلكه دورى به هر اندازه باشد مانع شنوايى او نبوده، و تاريكى حايل بينايى او نيست هيچ شنيدنى هر چند پنهان باشد از علم او دور نيست، و هيچ ديدنى هر چند ريز و خرد باشد از ديد او بركنار نمى باشد، او رازها و سخنان بيخ گوشى را مى شنود، و آنچه را در اعماق خاك است مى بيند، و حركت ذرّه را در امواج فضا مى داند، و جنبش مورچه سياه را بر روى سنگ سخت در شب تاريك، بلكه آنچه ريزتر و ناپيداتر از آن است مى داند، و ذرّه اى از آنچه در آسمانها و زمين است از علم او پنهان نيست، يَعْلَمُ ما يَلِجُ في الْأَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها وَ ما يَنْزِلُ من السَّماءِ وَ ما يَعْرُجُ فِيها، ... وَ يَعْلَمُ ما في الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ، وَ ما تَسْقُطُ من وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها، ... وَ ما تَخْرُجُ من ثَمَراتٍ من أَكْمامِها وَ ما تَحْمِلُ من أُنْثى وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ، ... يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ كُلُّ شَيْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ، عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعالِ، سَواءٌ مِنْكُمْ من أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ من جَهَرَ به وَ من هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ.

بر آنچه در دلها خطور مى كند، و در انديشه ها مى گذرد آگاه است، در كشور وجود و در جهان ملكوت چيزى جريان نمى يابد مگر اين كه چگونگى آن را مى داند، أَ لا يَعْلَمُ من خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ، خداوند در اين آيه ارشاد فرموده است كه از طريق توجّه به خلق بر علم خالق متعال استدلال كنى، زيرا شكّى نيست كه خلقت موجودات ظريف و صنع آراسته او به نظم و ترتيب، هر چند در موجودى خرد و ريز، گوياى علم خالق و صانع آنها به چگونگى اين آراستگى و نظمى است كه در آنها برقرار كرده است، و آنچه خداوند در كتاب خود بيان فرموده كاملترين رهنمون و جامعترين تعريف است.

## فصل: خداوند سبحان متكلّم است

خداوند متعال متكلّم است و با هر كس، و با هر چه، و به هر گونه كه بخواهد سخن مى گويد، و آنچه را كه خواست او باشد انجام مى دهد، بر هر چه بخواهد و هر چه باشد قادر است نسبت به موجودات به هر گونه كه بخواهد اراده مى كند، و حوادث و وقايع را طبق مشيّت خود سامان مى دهد، او آغاز كننده و بازگرداننده و به جا آورنده است هر چه را بخواهد، هيچ كس نمى تواند حكم او را ردّ كند و يا قضاى او را به تأخير اندازد، جز به توفيق او نمى توان از گناه دورى جست، و جز به اراده و كمك او نمى توان بر طاعت وى دست يافت، و هيچ كس را اراده اى نيست مگر اين كه خدا اراده كرده باشد. با هر چيزى همراه است امّا نه اين كه قرين آن باشد، و غير هر چيزى است امّا نه اين كه جدا از آن باشد، ميان سه تن نجوايى (سخن بيخ گوشى) صورت نمى گيرد مگر اين كه او چهارمين آنهاست، و ميان پنج تن جز اين كه او ششمين آنهاست، و ميان كمتر و يا بيشتر از اينها جز اين كه او با آنهاست، و هر جا باشيد با شماست.

خداوند فرموده است: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ، وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ من حَبْلِ الْوَرِيدِ أَلا إِنَّهُمْ في مِرْيَةٍ من لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ مُحِيطٌ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ الله.»

در حديث آمده است: «اگر شما ريسمانى به پايين ترين زمين سرازير كنيد، آن بر خدا فرود خواهد آمد.» همراه بودن خداوند با بندگانش به سبب امتزاج و تداخل و حلول و اتّحاد و همسانى در وجود، و يا در زمان و مكان و يا در اشاره و امثال اينها نيست، خداوند از همه اينها منزّه و برتر است.»

شيخ صدوق به سند صحيح از امام صادق (عليه السلام) روايت كرده است كه از آن حضرت درباره قول خداوند متعال: الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى پرسيدند فرمود: «نسبت خداوند با اشيا برابر است، هيچ چيزى از چيز ديگر به او نزديكتر نيست، بعيد از او دور نيست، و قريب به او نزديك نمى باشد، و نسبت او به هر چيزى مساوى است.» و كافى نيز به سند خود همين را نقل كرده است.

و نيز به سند خود از امام هادى (عليه السلام) حديث كرده كه فرموده است:

«همگى اشيا براى خداوند از نظر علم و قدرت و سلطنت و احاطه او بر آنها برابرند.»

از امير مؤمنان (عليه السلام) نقل شده كه فرموده است: «هيچ صفتى بر صفت ديگر او پيشى نگرفته است، اوّل است پيش از آن كه آخر باشد، و ظاهر است پيش از آن كه باطن باشد.»

همچنين امير مؤمنان (عليه السلام) فرموده است: «علم خداوند به درگذشتگان مانند علم او به بازماندگان است، و علم او به آنچه در بالاترين آسمانهاست مانند علم اوست به آنچه در پايين ترين زمينهاست.»

از امام باقر (عليه السلام) نقل است كه «خداوند بود و هيچ چيزى جز او وجود نداشت، و پيوسته به آنچه مى شود عالم است از اين رو علم او به هر چيزى پيش از آن كه وجود يابد، مانند علم اوست به آن پس از به وجود آمدنش.»

از امام صادق روايت شده كه فرموده است: «خداوندى كه پروردگار ماست همواره علم، شنوايى، بينايى و قدرت جزء ذات او بوده در حالى كه معلوم، مسموع، مبصر و مقدورى وجود نداشته است، و چون اشيا را پديد آورد علم او بر معلوم و سمع او بر مسموع و بصر او بر مبصر و قدرت او بر مقدور قرار گرفت.»

از امام رضا (عليه السلام) روايت است كه فرموده است: «خداوند داراى معناى ربوبيّت بود، در آن هنگام كه مربوبى وجود نداشت. و داراى حقيقت الوهيّت بود، در آن موقع كه پرستنده اى موجود نبود، و داراى معناى عالم بود، در آن زمان كه معلومى به وجود نيامده بود، و داراى معناى خالق بود، در آن هنگام كه مخلوقى وجود نيافته بود، و داراى تأويل سمع بود، در آن موقع كه مسموعى وجود نداشت. نه اين كه از آن زمان كه خلق كرده معناى خالقيّت را يافته، و از آن هنگام كه موجودات را پديد آورده معناى آفريننده را پيدا كرده است، چگونه چنين نباشد و حال آن كه مذ (از) به كمك او نمى آيد، و قد (به تحقيق) به او نزديك نمى شود، و لعلّ (شايد) او را محبوب نمى كند. و متى (وقتى كه) براى او تعيين وقت نمى كند، و حين (هنگام) شامل او نمى شود، و مع (با) قرين او نمى گردد.»

## فصل: خداوند سبحان داراى وحدت معنوى است

خداوند داراى وحدت معنوى است، و مركب از معانى متعدّد مختلف نيست، به آنچه مى بيند مى شنود، و به آنچه مى شنود مى بيند، چنان كه امام باقر (عليه السلام) فرموده است.

به امام صادق (عليه السلام) عرض كردند: مردى است كه مدّعى دوستى شما اهل بيت است، مى گويد: خداوند هميشه با گوش شنوا، و با چشم بينا، و با علم عليم، و با قدرت قادر است، امام (عليه السلام) خشمگين شد، سپس فرمود: «هر كس اين را گفته، چنانچه به آن معتقد بوده مشرك است، و بر طريق ولايت ما نيست، خداوند متعال ذاتى است دانا، شنوا، بينا و قادر.»

از امام رضا (عليه السلام) روايت است كه «هر كس اين سخن را بگويد، و به آن معتقد باشد جز خداوند خدايان ديگرى نيز برگزيده است، و بر ولايت ما نيست.

سپس فرمود: خداوند همواره به ذات خود دانا، توانا، زنده، قديم، ازلى شنوا و بينا بوده است از آنچه مشركان و مشبّهه مى گويند منزّه و بسيار برتر است.»

و نيز از آن حضرت روايت شده است كه از آن بزرگوار پرسيدند: آيا خداوند متعال اشيا را به قدرت آفريده يا به غير قدرت؟ فرمود: «روا نيست گفته شود كه خدا اشيا را به وسيله قدرت آفريده است، زيرا اگر بگويى اشيا را به قدرت آفريده است، چنين مى نمايد كه قدرت را چيزى غير از او دانسته، و آن را وسيله اى براى وى در خلق اشيا قرار داده اى و اين شرك است.»

از امير مؤمنان (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «... كمال اخلاص نسبت به وى نفى صفات از اوست، زيرا هر صفتى گواهى مى دهد كه غير از موصوف است، و هر موصوفى شهادت مى دهد كه غير از صفت است، بنابراين كسى كه خداوند را وصف مى كند ديگرى را قرين او ساخته، و آن كه ديگرى را قرين او كند، او را دو تا دانسته، و آن كه او را دو تا بداند وى را تجزيه و تقسيم كرده، و هر كه او را تقسيم كند نسبت به او شناخت ندارد و كسى كه نسبت به وى شناخت ندارد به او اشاره مى كند، و آن كه به او اشاره كند، وى را محدود و معيّن كرده، و آن كه او را محدود كند وى را شمرده است، و كسى كه بگويد در چيست، او را ضمن چيزى قرار داده، و آن كه بگويد بر چيست، جاهايى را از او تهى دانسته است.»

كلمات امير مؤمنان (عليه السلام) در توصيف و تنزيه حقّ تعالى فراوان است، و ما بخشى از آنها را در كتاب علم اليقين نقل كرده ايم.

## فصل: خداوند سبحان قديم است

خداوند متعال قديم است يعنى همواره بوده و پيوسته خواهد بود، زنده اى ست جاويد كه نمى ميرد، و قيّومى است قائم به ذات خويش كه چيزى از او فوت نمى شود، چرت و خواب او را فرا نمى گيرد، نزاييده و زاده نشده و هيچ كس كفو و همتاى او نيست. خردها و انديشه ها به قلّه شناخت او نمى رسند و چشمان سر و ديده هاى دل او را درك نمى كنند ذات مقدّس او از مكان و جهت و زمان و حركت منزّه، و از اتّحاد و حلول و دگرگونى و نابودى مبرّ است وجودى است جاويد و سرمدى كه او را ضدّى نيست، و حقّ محضى است كه فساد و بطلان به آستان او راه ندارد. آرى پروردگار ما چنين است، زيرا آن كه خلاف اينهاست يا ناقص است و يا عاجز و يا محتاج، و خداوند از اين جمله منزّه و بسيار برتر است.

از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت شده كه فرموده است: «خداوند به هيچ چيزى شبيه نيست، و هيچ چيزى به او شباهت ندارد، و هر چه در وهم و خيال مى آيد او خلاف آن است.»

امام باقر (عليه السلام) فرموده است: «آيا جز اين است كه خداوند بدين سبب عالم و قادر ناميده شده كه دانش را به دانشمندان و قدرت را به قدرتمندان عطا كرده است، و هر چه را شما در دقيقترين معانى آن به وسيله اوهام خود تميز دهيد، آن مانند شما مخلوق و مصنوع است، و به شما بازگشت دارد خداوند متعال بخشنده حيات و زندگى و مقدّر كننده مرگ مى باشد شايد مورچه خيال مى كند كه خداوند نيز داراى دو شاخك است، زيرا كمال مورچه به وجود اينهاست، و تصوّر مى كند كه نبود اينها براى كسى كه فاقد آنهاست مايه نقصان مى باشد. به گمان من حال خردمندان بشر در توصيفى كه از خداوند متعال مى كنند نيز به همين گونه است، و در هر حال به او پناه مى بريم.»

## باب سوّم در عدل

پروردگار متعال مرتكب فعل قبيح نمى شود، زيرا به قبح آن دانا و به ترك آن تواناست، و به ارتكاب آن نيازى ندارد. روشن است كه اگر خداوند فعل قبيح به جا آورد، وثوق به نويد و تهديد او، و اعتماد به انبيا و فرستادگانش از ميان مى رود و ساحت مقدّس او از چنين اعمالى منزّه و مبرّاست: وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ وَ لا يَرْضى لِعِبادِهِ الْكُفْرَ وَ لَنْ يُخْلِفَ الله وَعْدَهُ و هر عملى خداوند به جا مى آورد تمامى آن از روى حكمت و مصلحت است، هر چند او از همه جهانيان بى نياز مى باشد، و چون پروردگار متعال منزّه از اعمال ستم و ارتكاب قبيح است، لذا مسؤوليت آنچه دانش بندگان بدان نمى رسد، و نسبت به آن نادانند از عهده آنها برداشته شده، و تنها در امورى كه دانش آن را به آنان داده و آن امور را به آنها شناسانيده است آنان را مورد موأخذه و بازخواست قرار مى دهد، چنان كه فرموده است: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى الله حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ، تا نگويند: لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِكَ و نيز: وَ ما كانَ الله لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ امام صادق (عليه السلام) در توضيح اين آيه فرموده است: «... يعنى تا آنگاه كه مردم را آگاه كند چه چيزى او را خشنود و چه چيزى او را خشمگين مى سازد»، و درباره قول خداوند: فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها فرموده است: «تا براى انسان بيان كند چه امورى را بايد انجام دهد، و چه كارهايى را بايد ترك كند.» در خصوص آيه: إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً فرموده است: «يعنى او را دانا كرديم به اين كه يا فرمانبردار است و يا سرپيچى مى كند»، و در مورد آيه: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ فرموده است: «يعنى راه خوبى و بدى را به انسان ارائه داديم.»

**فصل**

خداوند متعال به آفريدگانش مهربانتر از آن است كه آنان را به ارتكاب گناه مجبور، و سپس آنها را به سبب آن عذاب كند، چنان كه فرموده است: ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ الله لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ و نيز او نيرومندتر از آن است كه امرى را اراده كند و تحقّق نيابد، چنان كه فرموده است: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ الله بنابراين چنان كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «نه جبر است و نه تعويض بلكه امرى ميان اين دو امر است و فرموده است: اين امر بدان مى ماند كه شخصى را در حال ارتكاب گناه مشاهده، و او را از آن نهى كنى، و وى از آن دست باز ندارد، تو او را رها مى كنى، و او آن گناه را به جا مى آورد، بى شكّ در آن هنگام كه سخنت را نپذيرفت، و او را به حال خود رها كردى، او را به ارتكاب گناه فرمان نداده اى.»

امام رضا (عليه السلام) فرموده است: «خداوند متعال به اجبار اطاعت نمى شود، و به غلبه نافرمانى نمى گردد. او بندگانش را در مملكت خود مهمل رها نكرده است.

مالك هر چيزى است كه در ملك آنهاست، و قادر به هر چيزى است كه در قدرت آنهاست اگر بندگان راه طاعت پويند خداوند راه آنان را سدّ نمى كند، و مانع آنها نمى شود، و اگر نافرمانى او را در پيش گيرند، چنانچه بخواهد ميان آنان و گناه حايل مى شود، و اگر حايل نشود و آن كار را انجام دهند، او آنها را در آن گناه وارد نكرده است.»

امام باقر (عليه السلام) فرموده است: «در تورات نوشته شده است اى موسى! من تو را آفريدم و برگزيدم و نيرو دادم و به طاعت خود امر، و از نافرمانى خود نهى كردم، اگر مرا اطاعت كنى تو را بر طاعت خود يارى مى كنم، و اگر نافرمانى من كنى تو را بر نافرمانى خود كمك نكرده ام، در طاعتى كه به جا آورده اى مرا به تو منّت و در گناهى كه مرتكب شده اى مرا بر تو حجّت است.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «مردم در مسأله قدر سه دسته اند:

دسته اى گمان مى كنند خداوند مردم را به نافرمانى خود مجبور كرده است، اينها بر خداوند ستم كرده و كافرند، دسته ديگر مى پندارند خداوند امور را به مردم واگذار كرده است، اينان خدا را در سلطنت خود سست مى انگارند و كافرند.

دسته ديگر مى گويند: خداوند بندگانش را به آنچه توان آن را دارند مكلّف ساخته، و در آنچه طاقت آن را ندارند تكليف خود را از آنها برداشته است، هنگامى كه كار نيكى مى كنند حمد خدا را به جاى مى آورند، و چون مرتكب كار بدى مى شوند آمرزش مى طلبند. اينان مسلمان كاملند.»

سخن گفتن درباره قدر از سوى شرع نهى شده، چه آن سرّى از اسرار الهى است. امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «در روز بازپسين هنگامى كه خداوند بندگانش را گرد مى آورد از آنها درباره آنچه با آنان پيمان بسته پرسش مى كند، و از آنچه تكليف را در آنها از آنان برداشته نمى پرسد» از آن حضرت درباره طلسم و تعويذ پرسيدند كه آيا چيزى از قدر الهى را دفع مى كند، فرمود: «اين هم از قدر است.»»

فصل

خداوند سبحان درباره بندگانش جز آنچه را كه از هر چيز ديگرى براى آنها بهتر و مناسبتر است انجام نمى دهد، چه او عزيز و حكيم، و نسبت به بندگان لطيف و مهربان است. حقّ تعالى فرموده است: يُرِيدُ الله بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ در حديث قدسى آمده است: «از بندگان مؤمن من كسى است كه مى خواهد پاره اى عبادتها را انجام دهد، ليكن من او را از آن باز مى دارم. تا خود بينى او را فرا نگيرد و ايمانش را تباه كند و نيز از بندگان مؤمن من كسى است كه ايمانش جز به فقر و نادارى اصلاح نمى شود، و اگر او را دارا و توانگر كنم، توانگرى ايمانش را تباه مى كند، و هم از بندگان مؤمن من كسى است كه ايمانش جز به بيمارى اصلاح نمى شود، و اگر تندرست باشد تندرستى ايمانش را تباه مى گرداند، و نيز از بندگان مؤمن من كسى است كه ايمانش جز به تندرستى اصلاح نمى شود، و اگر او را بيمار كنم بيمارى ايمانش را تباه مى سازد، و من بندگانم را با آگاهى كه به دل و انديشه آنها دارم اداره مى كنم، زيرا چه من دانا و آگاهم.»

در آنچه خداوند به موسى (عليه السلام) وحى فرموده آمده است: «اى موسى! مخلوقى نيافريده ام كه در نزد من از بنده مؤمن محبوبتر باشد، با اين حال او را به چيزى كه برايش بهتر است گرفتار مى سازم، و يا به خاطر آنچه برايش بهتر است عافيت مى دهم، و من مى دانم كار بنده ام به چه چيزى اصلاح مى پذيرد پس بايد بر بلاى من شكيبا، و نعمتهاى مرا شكرگزار، و به قضاى من خشنود باشد تا اگر براى رضا من عمل كند، و اوامرم را فرمانبردار باشد او را در زمره صدّيقان قرار دهم.»

بايد دانست كه خداوند بندگانش را به آنچه كمتر از توان آنها مى باشد مكلّف كرده است، چنان كه فرموده است: لا يُكَلِّفُ الله نَفْساً إِلَّا وُسْعَها، و وسع كمتر از طاقت است. آيا نمى بينيد خداوند انسان را در هر شبانه روز به پنج نماز، و در هر دويست درهم به پرداخت پنج درهم زكات، و در تمام عمر به گزاردن يك بار حجّ مكلّف ساخته است، در حالى كه توان او بيش از اينهاست، و اين مطلب را امام صادق (عليه السلام) فرموده است.

فصل

بر خلاف آنچه يهود گمان مى كند خداوند متعال از كار خلقت فارغ نشده و بى كار ننشسته است، بلكه او در هر روزى به كارى مشغول است، مى آفريند، روزى مى رساند، و هر چه بخواهد انجام مى دهد، يَمْحُوا الله ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ، محو نمى كند مگر آنچه را كه موجود بوده و اثبات نمى كند مگر آنچه را كه وجود نداشته باشد، و گرنه دعا، دوا، صدقه، و جز اينها باطل و بيهوده خواهد بود، و نيز بداى ناشى از پشيمانى براى خداوند وجود ندارد، و او منزّه و برتر از اين است.

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «خداوند هرگز پيامبرى را مبعوث نكرده است مگر اين كه بر عبوديّت او و بى همتايى خود از وى اقرار گرفته است خداوند آنچه را بخواهد مؤخّر يا مقدّم مى دارد.»

و نيز فرموده است: «بداء براى خداوند به سبب نادانى روى نمى دهد.»

همچنين فرمود: «براى خداوند در چيزى بداء حاصل نشده مگر اين كه آن چيز پيش از بداء در علم او قرار داشته است.»

امام باقر (عليه السلام) فرموده است: «علم دو گونه است، يك قسم آن نزد خداوند اندوخته است، هيچ يك از آفريدگان خود را بدان آگاه نمى كند. قسم ديگر علمى است كه آن را به فرشتگان و پيامبرانش آموخته است آنچه به فرشتگان و پيامبرانش تعليم كرده است در آينده واقع خواهد شد، و خود و فرشتگان و پيامبرانش را تكذيب نخواهد كرد، و قسم ديگر نزد خود او اندوخته است آنچه را بخواهد مقدّم و آنچه را بخواهد مؤخّر و آنچه را بخواهد ثابت مى دارد.»

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## باب چهارم در نبوّت

چون ثابت شد ما را آفريننده و سازنده اى است كه برتر از ما و همه چيزهايى است كه آفريده است، و روا نيست مخلوقاتش او را مشاهده و لمس كنند ناگزير او را در ميان آفريدگانش سفيران و فرستادگانى است كه در بين بندگانش از او سخن مى گويند و ميان او و آفريدگانش واسطه اند. از يك سو گوش و از سوى ديگر زبانند، از خداوند دستور مى گيرند و به مردم ابلاغ مى كنند، از او مى آموزند و به مردم ياد مى دهند از سوى او مردم را به مصالح و منافعى كه دارند ارشاد، و به آنچه مايه بقاى آنها و ترك آن سبب فناى آنان است راهنمايى مى كنند. بنابراين ثابت مى شود آنانى كه از سوى خداوند حكيم و دانا امر به معروف و نهى از منكر مى كنند، و اينان همان پيامبران و برگزيدگان او از ميان خلق مى باشند حكيمانى هستند كه از سرچشمه فيض الهى حكمت آموخته، و به آن برانگيخته شده اند، و اگر چه در هيچ يك از حالات خود با مردم مشاركت ندارند ليكن در خلقت و تركيب با آنها انبازند تا بكلّى از مردم جدا نشوند، و پاره اى مناسبتها ميان آنها برقرار باشد، و سبب انس مردم با آنها گردد چنان كه خداوند متعال فرموده است:

وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ. اين پيامبران ناگزير بايد نشانه هايى از سوى خداوند سبحان به همراه داشته باشند كه دلالت كند بر اين كه آيين آنها از جانب پروردگار دانا و توانا و آمرزنده و انتقام گيرنده است، تا مردم در برابر آنها فروتنى كنند، و كسانى كه در مقابل آنها ايستادگى و مقاومت ورزند با مشاهده اين نشانه ها به پيشوايى و رهبرى آنها تن دردهند، و اين نشانه ها همان معجزات است و بى ترديد چنان كه مقتضاى عنايات الهى براى حفظ نظام جهان نازل كردن باران است، و رحمت پروردگار نيز از اين كه براى برطرف كردن نياز خلق پياپى از آسمان باران فرو فرستد عاجز نيست. به همين گونه نظام عالم نيازمند كسى است كه موجبات صلاح دنيا و آخرت مردم را به آنان بشناساند، آرى كسى كه اعضاى حواس را بى سرپرست نگذاشته، و براى آنها رئيس و فرماندهى قرار داده تا به وسيله آن صحيح تأييد، و مشكوك يقينى و قطعى گردد، و اين همان روح است چگونه ممكن است همه خلايق را در حيرت و شكّ و گمراهى رها كند، و براى آنها راهنمايى قرار ندهد، كه آنان را از شكّ و سرگردانى بيرون آورد.

خداوند فرموده است: لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ، و نيز: هُوَ الَّذِي بَعَثَ في الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كانُوا من قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ..

## فصل: وجوب عصمت پيامبران

واجب است پيامبر از هر چيزى كه موجب آلودگى و عيب و نقص اوست پاك، و از تندخويى، بدرفتارى، زشتخويى، حسد، بخل، پستى نسب، عدم طهارت مولد، زن بودن، مخنّث بودن، كورى، فلج و امثال اينها دور و منزّه بوده، و از گناهان كوچك و بزرگ معصوم باشد. پاكى پيامبران از اين معايب و نقايص براى اين است كه طبايع از آنها رميده نشود، و مردم با ميل و رغبت از آنان اطاعت كنند، و چگونه ممكن است پيامبر مرتكب گناه شود، در حالى كه ريشه گناهان منحصرا در چهار چيز است، كه عبارتند از حرص، حسد، خشم و شهوت، و براى پيامبر روا نيست بر دنيا حريص باشد، چه دنيا زير نگين اوست، و او خزانه دار مسلمان است، و با اين حال به چه چيزى حرص ورزد. و نيز روا نيست پيامبر حسود باشد، زيرا انسان به كسى حسد مى ورزد كه برتر از او باشد، و كسى برتر از پيامبر نيست و روا نيست براى چيزى از امور دنيا خشمگين شود، مگر اين كه خشم او به خاطر رضاى خدا در اجراى حدود الهى و امثال آن باشد، همچنين نبايد از شهوات پيروى كند، و دنيا را بر آخرت ترجيح دهد، زيرا خداوند آخرت را محبوب او ساخته همچنان كه دنيا را محبوب ما كرده است. او به آخرت به همان گونه مى نگرد كه ما به دنيا مى نگريم، آيا هيچ ديده اى كسى رخسار زيبا را به خاطر چهره زشت رها، و خوراك پاكيزه را براى استفاده از طعامى تلخ و ناگوار ترك كند، و از جامه نرم به خاطر جامه زبر و خشن چشم پوشد، و از نعمت هميشگى و جاويد آخرت به خاطر متاع گذرا و ناپايدار دنيا دست كشد هشام بن حكم از اصحاب ما در اثبات عصمت ائمّه (عليهم السلام) همين سخنان را بيان كرده است.

يكى از دانشمندان گفته است: «خداشناس شجاع است و چرا شجاع نباشد، در حالى كه او از مرگ پرهيز نمى كند؟ و بخشنده است، و چگونه بخشنده نباشد، در صورتى كه او از محبّت باطل بركنار است، و نيز با گذشت است و چرا باگذشت نباشد، و حال آن كه او بزرگتر از اين است كه لغزش بشرى او را از راه حقّ بيرون برد، او كينه ها را از ياد مى برد، و چگونه چنين نباشد، در حالى كه پيوسته به ذكر حقّ مشغول است.»

بارى همان گونه كه در روايات اهل بيت (عليهم السلام) مكرّر ذكر شده، همه آنچه در قرآن و حديث آمده كه حاكى از نسبت گناه به پيامبران و اوصياى آنها (عليهم السلام) است بايد تأويل شود، چه آنها به هنگامى كه مستغرق در طاعت خداوند بوده اند هر گاه احيانا بيش از حدّ ضرورت به بعضى از امور مباح پرداخته اند اين امر درباره آنها گناه شمرده شده است. و بايد نسبت به آنها كه درود خداوند بر همه آنها باد به همين گونه معتقد بود.

در مصباح الشّريعة از امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه فرموده است:

«خداوند خزاين لطف و كرم و رحمت خود را در اختيار پيامبرانش قرار داده، و آنان را از علوم نهفته خود دانش آموخته. و از ميان همه آفريدگان، آنها را براى خود برگزيده است از اين رو، اخلاق و احوال هيچ كس از آفريدگان شبيه اخلاق و احوال آنها نيست، زيرا آنان را وسيله و واسطه ميان خود و خلق خويش معيّن كرده، و محبّت و طاعت آنها را سبب رضا، و مخالفت و انكار آنان را موجب خشم خود قرار داده، و به هر قومى دستور داده كه از كيش پيامبر خود پيروى كنند، سپس از اين كه طاعت احدى را جز به سبب اطاعت و توقير و محبّت آنان، و شناخت حرمت و منزلت آنها نزد خود بپذيرد خوددارى كرده است بنابر اين همه پيامبران را بزرگ بشمار، و آنها را در حدّ كسى غير از خودشان برابر مساز، و با فكر و انديشه خويش در حالات و مقامات و اخلاق آنها سخن مگوى مگر با بيانى كه از سوى خداوند و اجماع اهل بينش استحكام يافته و به دلائلى كه فضائل و درجات آنها را ثابت كند مستند باشد، و كجا مى توان به حقيقت پايگاه بلند آنها نزد خداوند رسيد و آن را شناخت. اگر گفتار و احوال آنها را با غير آنها مقايسه كنى بى ترديد با آنها بدرفتارى كرده و عدم معرفت خود را نسبت به آنها اثبات، و خصوصيّت آنان را با خداوند انكار كرده اى، و از درجه حقيقت ايمان و معرفت ساقط شده اى، و از اين سخت بپرهيز.»

فصل

پيامبران از فرشتگان برترند، و به همين سبب خداوند به فرشتگان فرمان داد كه به آدم (عليه السلام) سجده كنند، فرموده است: إِنَّ الله اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به على (عليه السلام) فرمود: «اى على خداوند متعال پيامبران مرسل را بر فرشتگان مقرّب برترى داده، و مرا بر همه پيامبران و فرستادگان خود فضيلت بخشيده است، و پس از من اى على فضيلت از آن تو و امامان بعد از تو است. همانا فرشتگان خدمتگزاران ما و خادمان دوستان ما هستند.»

در حديث آمده است كه شمار پيامبران (عليهم السلام) يكصد و بيست و چهار هزار، و عدد اوصياى آنها نيز به همين تعداد است زيرا هر پيامبرى وصييّى داشته، كه به امر خداوند او را جانشين خود ساخته است. پيامبران همگى از سوى حقّ گسيل شده و حامل حقّ و راستى بوده اند، چرا كه گفتار آنها گفتار خداوند، و فرمان آنها فرمان خداوند، و طاعت آنها طاعت خداوند، و نافرمانى آنها نافرمانى خداوند است، و آنان تنها از سوى خداوند و وحى او سخن مى گويند.

برجسته ترين پيامبران كه محور اديان الهى و داراى شرايع و اولو العزم مى باشند پنج تن هستند، كه عبارتند از نوح، ابراهيم، موسى، عيسى و پيامبر ما محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه سرور و برتر و خاتم آنهاست. هيچ پيامبرى پس از او نيست، و آيين او تبديل و تغيير نخواهد يافت، چنان كه خداوند فرموده است: وَ لكِنْ رَسُولَ الله وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ و نيز: جاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ و نيز: و انّ الّذين كذّبوا به لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِيمِ، و نيز: فَالَّذِينَ آمَنُوا به وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ خداوند متعال مخلوقى برتر از محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و ائمه اوصياى او نيافريده است. آنان محبوبترين و گرامى ترين خلق نزد اويند.

هنگامى كه خداوند از پيامبران پيمان گرفت، و آنان را بر خودشان گواه قرار داد، و فرمود: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ، قالُوا بَلى ، آنان نخستين كسانى بودند كه به ربوبيّت او اقرار كردند. خداوند پيامبر ما را (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در عالم ذرّ بر پيامبران مبعوث كرد چنان كه فرموده است: هذا نَذِيرٌ من النُّذُرِ الْأُولى بنابراين پيامبران ديگر امّت اويند، و خداوند به هر پيامبرى به اندازه معرفتش نسبت به پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و سبقتش در اقرار به نبوّت او تفضّل و بخشش كرده است، و جز اين نيست كه پروردگار متعال همه آنچه را خلق كرده به خاطر او و دودمان پاك او بوده است، و اگر وجود آنها نبود، خداوند آدم و حوّا و فرشتگان و هيچ چيز ديگر را نمى آفريد.

فصل

غزّالى در كتاب آداب معيشت و اخلاق پيامبران از بخش عادات مى گويد:

بدان هر كس حالات پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را مشاهده كرده و يا اخبار او را شنيده باشد، اخبارى كه گوياى اخلاق، اعمال، احوال، آداب، عادات، صفات و سياستهاى او نسبت به اصناف مردم، و هدايتهاى او در ايجاد نظم و همبستگى اجتماعى و مطيع و رام ساختن آنان است و همچنين پاسخهاى شگرف آن حضرت را به سئوالات مشكل، و تدابير جالب آن بزرگوار را در تأمين مصالح خلق، و اشارات نيكو و پسنديده اش را در توضيح مسائل ملاحظه كند، مسائلى كه فقيهان و دانشمندان در طول زندگى خود از درك دقايق آنها ناتوانند، بلى هر كس اينها را ديده و يا شنيده باشد برايش شكّى باقى نمى ماند كه اين ويژگيها و برجستگيها در سايه تلاش نيروى بشرى به دست نيامده و اين شايستگيها جز به كمك تأييدات آسمانى و نيروى الهى قابل تصوّر نيست، و غير ممكن است همه اينها در شخص دروغگو يا حيله گرى گرد آيد، بلكه صفات و حالات آن حضرت شواهد قاطعى بر صداقت و قداست آن بزرگوار است، تا آن حدّ كه چون عرب اصيل او را مى ديد مى گفت: به خدا سوگند اين چهره دروغگويى نيست، و به محض ديدن شمايل و سيماى ممتاز آن حضرت بر صدق او گواهى مى داد، چه رسد به كسانى كه شاهد اخلاق و رفتار او بودند، و همه اعمال او را زير نظر داشتند. آرى همه اين مواهب را خداوند به او داده بود، در حالى كه از كسى دانشى نياموخته و كتابى را مطالعه نكرده، و هرگز براى تحصيل علم به سفر نرفته بود، و پيوسته ميان اعراب نادان به عنوان يتيمى ضعيف و مستضعف به سر مى برد، در اين صورت اگر وحى در ميان نبوده آن همه محاسن اخلاق و آداب نيكو و فى المثل فقه حكيمانه را قطع نظر از ديگر علوم از كجا به دست آورده است، چه رسد به شناخت خداوند و فرشتگان و كتب و پيامبران او، و ديگر ويژگيهاى پيامبرى؟ و چگونه ممكن است بشر در داشتن اين كمالات مستقل و از خارج بى نياز باشد؟ بى شكّ اگر جز همين امور ظاهرى چيز ديگرى آن حضرت در اختيار نداشت براى صدق مدّعاى او كافى بود، در حالى كه معجزات و آياتى از او ظاهر شد كه هيچ انديشمندى نمى تواند در آنها شكّ كند، مانند شكافته شدن ماه، جارى شدن آب از ميان انگشتانش، اطعام افراد بسيار با خوراك كم، و معجزات بى شمار ديگر، و از جمله اين معجزات قرآن عزيز است كه تا پايان روزگار پايدار است همان قرآنى كه بليغان خلق و فصيحان عرب را به تحدّى و هماوردى فرا خواند، و در ميان انبوه آنها فرياد برآورد كه اگر در حقّانيت آن شكّ دارند مانند آن يا ده سوره مثل آن و يا يك سوره نظير آن بياورند، و به آنان گفت: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً و اين را براى به زانو درآوردن آنها گفت و آنان عاجز ماندند، و از مقابله با آن منصرف گشتند، تا آن جا كه خود را دستخوش هلاكت كرده، و زنان و فرزندان خويش را در معرض اسارت قرار دادند، ليكن نتوانستند با آن معارضه و يا بر فصاحت و شيوايى و زيبايى آن خدشه وارد كنند، جز اين كه گفتند: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ و: سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ و امثال اينها.»

مى گويم: قرآن غير از بلاغت مشتمل بر اقسام بسيارى از معجزات است، و ما در كتاب خود به نام علم اليقين درباره اين اعجاز و ديگر معجزات قرآن به تفصيل سخن گفته ايم.

## فصل: قرآن كلام خداوند و وحى و كتاب اوست

قرآن كلام خداوند و وحى و گفتار و كتاب اوست، لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ من بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا من خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ من حَكِيمٍ حَمِيدٍ، و آن مشتمل بر قصّه هاى حقّ و گفتار قاطع و فصل است، و هزل و شوخى نيست خداوند متعال پديد آورنده و فرو فرستنده و مالك و نگهبان آن است، همچنان كه قرآن نگهبان همه كتابهاى آسمانى است. از آغاز تا انجام آن حقّ است، به محكم، متشابه، خاص، عام، نويد، تهديد، ناسخ، منسوخ و قصّه ها و اخبار آن ايمان داريم، و معتقديم كه هيچ آفريده اى قادر نيست مانند آن را بياورد.

همه آنچه را پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) آورده حقّ آشكار است كه شكّى در آن نيست، و هر كس چيزى از آن را پس از اقرار به اين كه آن را پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) آورده است، انكار كند، بى گمان كافر شده است. از جمله آنها داستان معراج است، كه خداوند آن را در قرآن ذكر كرده و فرموده است:

سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا من الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ و نيز: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) پس از بازگشت از معراج از چيزهايى خبر داد كه از آنها صدق و واقعيت معراج آشكار شد. و رسالت پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) براى همه جوامع بشرى است چنان كه خداوند متعال فرموده است: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً بلكه بر جنّ و انس مبعوث شده و آيه: أَجِيبُوا داعِيَ الله وَ آمِنُوا به حكايت از زبان جنيّان است. بارى همان گونه كه پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) سرور پيامبران است اوصياى او نيز بهترين اوصيا، و كتاب او برترين كتابها و نگهبان همه آنها، و آيين او نيكوترين آيينها و نسخ كننده همه آنها و امّت او بهترين و ميانه روترين امّتهاست. چنان كه خداوند متعال فرموده است: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً

## باب پنجم در امامت

آنچه درباره ضرورت بعثت پيامبران گفته شد عينا در مورد لزوم تعيين وصىّ و جانشين پس از آنها تا ظهور پيامبر ديگر نيز وارد است، زيرا نياز به پيامبر و وصىّ او اختصاص به وقت معيّن و حالت خاصّ ندارد، و باقى بودن كتاب و شرايع آنها بدون وجود سرپرست و داناى به آنها كافى نيست. آيا نمى نگرى كه فرقه هاى گوناگون اسلامى با همه اختلافى كه دارند همگى مذاهب خود را به كتاب خدا استناد مى دهند، و اين به سبب نادانى آنها به معانى قرآن و انحراف دلها و تشتّت خواستهاى آنهاست. از اين رو روشن است هر پيامبرى كه با كتابى از سوى خداوند فرستاده شده ناگزير بوده است وصىّ و جانشينى براى خود تعيين كند، و اسرار نبوّت و كتابى را كه بر او نازل شده است به او بسپارد، و مشكلات آن را براى او روشن سازد، تا وصىّ او، حجّت وى بر قومش باشد، و امّت او نتواند با آرا و انديشه هاى خويش در آن تصرّف كند، و دچار اختلاف و انحراف شود، چنان كه خداوند متعال فرموده است: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ في قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا الله وَ الرَّاسِخُونَ في الْعِلْمِ. بنابراين پيامبر و وصىّ و كتاب او حجّت خداوند بر مردمند، لِيَهْلِكَ من هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى من حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ، به همين گونه (در وصايت) آدم باشيث، نوح باسام، ابراهيم با اسحاق، موسى با يوشع، عيسى با شمعون و پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) با على (عليه السلام) رفتار كرده است.

و نيز وجود امام لطفى از سوى خداوند سبحان بر بندگانش مى باشد، زيرا به يمن وجود اوست كه پراكندگى آنها برطرف و رشته اتّحاد آنها محكم مى شود، و ضعيف از قوى، و نادار از دارا انتقام مى گيرد، و نادان هشيار، و غافل بيدار مى شود، خداى متعال فرموده است: وَ إِنْ من أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ

، و نيز: وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ، و نيز: وَ يَوْمَ نَبْعَثُ في كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ من أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنا بِكَ شَهِيداً عَلى هؤُلاءِ.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «در هر نسلى از امّتم عادلانى از خاندانم پديد مى آيند كه تحريفات غاليان و تهمتهاى باطل گرايان و تأويلات جاهلان را از دين مى زدايند.» پس هر گاه امام و پيشوايى وجود نداشته باشد بيشتر احكام دين عاطل مى ماند و فايده اى كه از آنها مقصود است از ميان مى رود، از اين رو پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) يكى از افراد معصوم و عادل خاندانش را وصىّ خود قرار داد معصومى كه خداوند او را از هر پليدى پاك، و از هر خطا منزّه داشته، و به او حكمت و فصل الخطاب عطا كرده و علومى در هر باب كه امّت اسلام بدانها نياز دارد به او آموخته بود. پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) هزار باب علم كه از هر باب آن هزار باب ديگر گشوده مى شود به او تعليم داد، و طبق انتخاب و فرمان پروردگار وى را پس از مرگ خود جانشين خويش قرار داد، تا پس از وى امّت گمراه نشود.

سپس براى اين كه اين امر بر هيچ كس از مردم زمانش، و صاحبنظران روزگاران پس از خويش پوشيده نماند بارها بر آن تصريح و تأكيد فرمود، در اين باره حديث روز غدير مشهور، و اخبار ديگر مربوط به آن در بسيارى از كتابها مذكور است. با وجود اين نصوص و تأكيدات تمسّك به اين كه بر خلافت ابو بكر اجماع صورت گرفته سخنى ياوه و همچون كار عنكبوت است كه: اتَّخَذَتْ بَيْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ. و چگونه ممكن است اين امر درست باشد و حال آن كه خداوند فرموده است:

وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ الله وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ، و نيز: وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما يُعْلِنُونَ، در نظر اهل بينش روشن است كه مردم حتّى در امور ساده و محدود جز از طريق غلبه يا تقليد اتّفاق نظر پيدا نمى كنند چه رسد به اين امر خطير و بزرگ، آن هم با وجود اختلافات شديد، چنان كه خداوند فرموده است: وَ لا يَزالُونَ مُخْتَلِفِينَ. و اگر هم فرض شود كه آنها اتّفاق نظر پيدا كنند چگونه بر انتخاب فرد شايسته تر اطّلاع مى يابند در حالى كه براى آگاهى بر باطن اشخاص و ضماير آنها راهى در اختيار آنان نبوده است. موسى كليم (عليه السلام) با وجود مقام پيامبرى و گفتگو با خداوند براى ميقات پروردگارش هفتاد تن را از ميان ياران خود برگزيد و در انتخاب وى افسد بر اصلح فزونى يافت. همچنين در كنار پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) منافقانى وجود داشتند كه خداوند درباره آنها به پيامبر خطاب مى كند: وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ من الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ من أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ، در حالى كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) آنان را منافق به شمار نمى آورد، در اين صورت چگونه براى آحاد مردم ميسّر است كه فرد اصلح و شايسته تر را بشناسند و تميز دهند، و بسا ممكن است منافقى گمراه كننده را بى آن كه بر نفاق و مكر او آگاه باشند به زمامدارى برگزينند، و بر اثر فساد ضمير او امّت فاسد و تباه گردد. از اين رو انتخاب تنها از آن كسى است كه آنچه را در سينه ها پنهان و در دلها نهفته است بداند، و اين كسى جز خداى متعال نيست: وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا الله.

از امام سجّاد روايت شده كه فرموده است: «امام از ما جز معصوم نمى باشد و عصمت در ظاهر خلقت نمايان نيست تا شناخته شود، از اين رو تعيين امام همواره از طريق نصّ مى باشد.»

امّا غيبت برخى از امامان در بعضى اوقات و عدم تمكّن آنها در اجراى احكام امرى است كه مربوط به امّت مى باشد، و ناقض لطف حقّ تعالى نيست، زيرا آنچه بر خداوند لازم است نصب امام براى مردم است، تا آنها را از تفرقه و پراكندگى برهاند، و اگر مردم به سبب عدم شايستگى و نداشتن آمادگى امكان عمل به امام ندهند، و او را در كارش يارى نكنند حجّتى بر خداوند نيست، فَما كانَ الله لِيَظْلِمَهُمْ وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ، با اين كه در غيبت امام خيرات و حكمتهايى وجود دارد كه موجب چند برابر شدن ثواب اعمال شايسته مؤمنانى است كه وجود امام را تصديق مى كنند، و اين امر تعطيل اقامه حدود و امثال آن را آسان و جبران مى كند.

## فصل: دلايل وجوب عصمت امام

به هر حال واجب است امام از همه مردم روزگار خود برتر و به خداوند نزديكتر باشد و همه صفات نيك و خويهاى پسنديده اى كه ميان مردم پراكنده است در او جمع باشد، مانند علم به كتاب خدا و سنّت پيامبرش (صلّى الله عليه وآله وسلّم) . فقه در دين، جهاد در راه خدا، رغبت به ثوابهاى الهى، و زهد و بى ميلى نسبت به آنچه در دست مردم است، و ديگر صفات خوب، و نيز بايد از انحراف و لغزش و خطاى در گفتار و كردار معصوم، و از اين كه به خواهش نفس حكم كند و يا به دنيا بگرود مصون و بدور باشد، همان گونه كه درباره پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) ذكر كرديم. خلاصه آن كه همه صفاتى كه وجود آنها در پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) شرط است به جز منصب پيامبرى در امام نيز شرط مى باشد. امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «آنچه را پيامبر خدا دارا بوده است ما نيز مانند آن را دارا هستيم جز منصب پيامبرى و همسرها.» و شناخت اين صفات پسنديده و خويهايى كه ذكر شد جز از طريق وحى بر پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) ممكن نيست، زيرا آگاهى بر بواطن نفوس ممتنع است، از اين رو خداوند درباره على (عليه السلام) آيه كريمه: إِنَّما وَلِيُّكُمُ الله ... و نيز آيه: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ ... و جز اينها را به پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) وحى فرموده، و با نزول اين وحى، بر پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) واجب شد كه بر كسى كه پس از مرگش جانشين او مى شود تصريح كند، و آن حضرت واجب مذكور را هم از طريق قول انجام داد، چنان كه فرمود: «هر كه را من سرور و مولاى اويم، على سرور و مولاى اوست.» و نيز: «اى گروه اصحاب من! على بن ابى طالب در زندگى ام و پس از مرگم وصىّ و جانشين من بر شماست، او صدّيق اكبر و فاروق اعظم است كه حقّ را از باطل جدا مى كند. او همان باب الهى است كه بايد از آن وارد شد، او راه خداوند و دليل بر اوست، هر كس او را بشناسد مرا شناخته، و هر كس حقّ او را انكار كند حق مرا انكار كرده، و هر كه از او پيروى كند، از من پيروى كرده است.» از طريق عمل نيز آن را به انجام رسانيد، چنان كه او را به فرماندهى سپاهيان خود گماشت، و ديگران را زير نظر و پرچم او قرار داد، و هرگز كسى را بر او فرمانده نساخت، و با او مانند كسانى كه تحت فرماندهى عمرو بن عاص و اسامة بن زيد و جز اينها قرار گرفتند رفتار نكرد. اصحاب پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) دانسته بودند كه على (عليه السلام) فرمانده سپاه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) است، بى آن كه كسى بر او فرمانروا باشد، و چگونه ممكن است رسول اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) راجع به چنين امر بزرگى يعنى جانشينى خود وصيّت نكرده باشد در حالى كه عموم مردم را به امورى كه از آن بسيار ساده تر و اهميّتش خيلى كمتر بوده سفارش كرده، و در عمل به آن تشويق و بر آنچه مربوط به شرايع و احكام بوده تأكيد فرموده است.

امّا اختلاف صحابه پس از درگذشت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در امر خلافت به هيچ روى بر عدم صدور نصّ از سوى آن حضرت دلالت ندارد، بلكه وقوع اين امر نتيجه رياست طلبى و حسدورزى برخى از صحابه بوده است، اينان مكر و حيله ورزيدند، و امر را بر اكثر مردم مشتبه كردند، و اين پس از آن بود كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بارها به اين مطلب تصريح كرده و آنها بيانات آن حضرت را در هر بار شنيده بودند، ليكن آنچه را دانسته بودند انكار، و آنچه را شنيده بودند دگرگون كردند، و حقّى را كه امير مؤمنان (عليه السلام) بر گردن آنها داشت منكر شدند، و زمامدارى بر مردم را ادّعا كردند، و بى آن كه در طريق علم گامى برداشته و يا در ميدان فضيلت سابقه اى داشته باشند، به دروغ و بهتان خود را خليفه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) ناميدند، و حتى با حيله و نيرنگ و به كمك حيله گران و كينه توزانى كه به زبان گفتند ايمان آورده ايم و دلهاى آنها ايمان نياورده بود به مقصود خود دست يافتند. گواه اين ادّعا سازش آنها براى بيعت در سقيفه است، و تو چه دانى كه در سقيفه چه گذشت. اينان از تغسيل و تكفين و خاك سپارى پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و سوگوارى بر او روى گردانيدند، و به تدارك وسايل زمامدارى خود پرداختند، و كينه ديرينه كسانى را كه از بيم شمشير امير مؤمنان (عليه السلام) اسلام آوردند، و پدران و فرزندانشان به دست آن حضرت در ميدانهاى جنگ به قتل رسيده بودند. تحريك كردند، و كارهاى زشت و ننگين ديگرى را مرتكب شدند، و هر كس به همان اخبار سنيّان مراجعه و آنها را چنان كه بايد بررسى كند بر او آشكار خواهد شد كه بر خلافت ابو بكر اجماع تحقّق نيافته و نيز نصّى از سوى خداوند و پيامبرش (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بر آن نرسيده است، زير آنانى كه در اسلام داراى سوابق درخشان بوده اند در جلسه بيعت حاضر نبوده، و در آنچه به دروغ آن را اجماع ناميده اند طبق آنچه مخالفان مورد وثوق و راويان آنها نيز اعتراف كرده اند بزرگان صحابه و مشاهير آنها كه تنها مى توان به آنها اعتنا و اعتماد كرد شركت نداشته اند، مانند علىّ بن ابى طالب صاحب اين حقّ و خاندانش، عموى او عبّاس و فرزندانش، سلمان، ابوذّر، مقداد، عمّار، حذيفه، ابو بريده اسلمى، ابىّ بن كعب، خزيمة بن ثابت ذو الشّهادتين، ابو الهيثم بن تيهّان، سهل بن حنيف، عثمان بن حنيف، ابو ايّوب انصارى، و گروهى كه از نظر مخالفان معتبرند مانند زبير كه به گمان آنها مژده بهشت به او داده شده است، اسامه كه در آن روز فرماندهى سپاهى را داشت كه آنان جزء آن بودند سعد بن عباده رئيس طايفه انصار و فرزندش قيس، خالد بن سعيد، زيد بن ارقم، سعد بن سعيد، بنى حنيفه و جز آنها. از برخى از اينان كه نام برديم پس از گذشت مدّتى با بيم و تهديد بيعت گرفتند، و بعضى هم در مخالفت خود پافشارى كردند، و تا زنده بودند بيعت نكردند. ابن قتيبه كه از دانشمندان سنّى است در كتاب خود هيجده تن از كسانى را كه ذكر كرديم نام برده و گفته است: اينان رافضى بوده اند، و اين كه آنها با يكديگر مخالفت و نزاع داشته، و برخى از آنها ريختن خون بعضى ديگر را حلال شمرده، و دسته اى از آنها به وسيله دسته ديگر كشته شده اند گواه اين مطلب است، و اخبار در اين مورد بسيار است، و بر اهل بينش پوشيده نيست.

غزّالى در كتاب خود به نام سرّ العالمين و كشف الدّارين در مقاله چهارم كه در آن به بررسى امر خلافت پرداخته است پس از بحثها و ذكر اختلافات مربوط به آن چنين مى گويد: «... ليكن حجّت و برهان نقاب از چهره برداشته، و توده هاى انبوه مسلمان بر متن حديث خطبه روز غدير خمّ اجماع كرده اند پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در اين خطبه فرمود: «هر كسى كه من مولاى اويم على مولاى اوست» و در اين هنگام عمر گفت: اى ابو الحسن خوشا به حال تو كه مولا و سرور من و هر مرد و زن مؤمنى شدى، اين سخن تسليم و رضاى آنها را به حكومت على (عليه السلام) بيان مى كند، سپس هواى نفس و رياست طلبى و عشق به خلافت و فرمانروايى، و ميل به شكستن قراردادها در ميان تنشها و اضطرابها و به اهتزاز در آمدن پرچمها و ازدحام سواران، و رغبت به كشورگشايى و امر و نهى، بر دل آنها غلبه يافت، و در نتيجه نخستين اختلاف را پديد آوردند، و كتاب خدا و وصيّت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را به دست فراموشى سپردند، فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا به ثَمَناً قَلِيلًا فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به هنگام وفات فرمود: دوات و كاغذى برايم بياوريد تا مشكل كارتان را برطرف كنم، و كسى را كه پس از من سزاوار خلافت است معلوم سازم، عمر گفت: آن مرد را رها كنيد كه هذيان مى گويد.»

سپس غزّالى مى گويد «پس هر گاه تمسّك شما به تأويل نصوص باطل باشد، و بخواهيد ناگزير به اجماع بازگرديد و به آن تمسّك جوييد بايد بدانيد كه آن نيز مردود و باطل است، چه در حلقه بيعت، عبّاس و فرزندانش و على (عليه السلام) و همسرش حضور نداشته اند، و اصحاب سقيفه در بيعت با سعد بن عباده خزرجى مخالفت كرده اند. محمّد بن ابى بكر به هنگامى كه پدرش در آستانه مرگ بود بر او وارد شد ابو بكر به او گفت: اى فرزند عمويت عمر را نزد من بياور تا به او وصيّت كنم، محمّد در پاسخ گفت: اى پدر تو بر حقّ بوده اى يا بر باطل؟ ابو بكر گفت: بر حق، محمّد گفت: اگر بر حقّ بوده اى خلافت را براى فرزندانت وصيّت كن، سپس از نزد او بيرون شد و پيش على (عليه السلام) رفت، و آنچه واقع شد جريان يافت. و نيز گفتار ابو بكر بر فراز منبر پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه مرا واگذاريد. واگذاريد، چه در حالى كه على در ميان شماست من خوبترين شما نيستم يا آن را از روى شوخى گفته، يا در آن جدّى بوده و يا قصد آزمايش داشته است، اگر شوخى كرده خليفه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از شوخى منزّه است، و اگر از روى جدّ گفته است اين امر خلافت او را نقض مى كند، و اگر براى آزمايش بوده است سزاوار صحابه نيست كه آزمايش شوند.

پايان سخن غزالى.

مى گويم: يكى از اصحاب ما كتابى با ترتيبى زيبا و روشى شيوا در شرح رحلت پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) تصنيف كرده، و نصوص متواترى را كه آن حضرت در وصاياى خود درباره خاندانش بيان فرموده، و مشاجره و اختلافى را كه پس از وفات آن بزرگوار در زمينه خلافت ميان صحابه روى داده ذكر كرده، و آن را التهاب نيران الاحزان ناميده است، و ما بخش مناسبى از آن را در كتاب خود به نام علم اليقين نقل كرده ايم، كه هر كس بخواهد به اين مطلب آگاهى يابد به آن مراجعه كند.

سپس مى گويم: مطاعن و انحرافات خلفاى سه گانه بيشتر از آن است كه شمرده شود، و مشهورتر از آن است كه پوشيده گردد. همين بس است كه آنها از پيوستن به سپاه اسامه با اين كه مقصود از آن را مى دانستند، و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در اين باره تاكيد و متخلفان را لعن فرموده بود سرپيچى كردند ديگر اين كه ابو بكر فاطمه (سلام الله عليها) را با اين كه ادّعا داشت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فدك را به او بخشيده است و على (عليه السلام) و امّ ايمن بر آن گواهى دادند. از تصرّف در آن ممنوع داشت و آنها را تصديق نكرد، در حالى كه زنان پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را در ادّعاى حجره بدون اين كه شاهد بياورند تأييد كرد. به همين سبب عمر بن عبد العزيز فدك را به فرزندان فاطمه (سلام الله عليها) برگردانيد. و فاطمه (سلام الله عليها) وصيّت فرمود كه ابو بكر بر جنازه اش نماز نگزارد و در نتيجه در شب به خاك سپرده شد. ديگر سخن ابى بكر است كه گفته است: وى شيطانى دارد كه بر او چيره است. و عمر در اين باره گفته است: بيعت با ابو بكر كارى نا انديشيده بود كه خداوند مسلمانان را از شرّ آن مصون داشت، هر كس مانند آن را انجام دهد او را بكشيد. ديگر اين كه ابو بكر هنگام مرگ در استحقاق خود براى امامت و پيشوايى شكّ كرد. ديگر جهل او به احكام است به طورى كه دست چپ دزد را بريد. و مردى را در آتش سوزانيد. و معناى كلاله و ميراث جدّه را نمى دانست، و در بسيارى از احكام سراسيمه شد.

ديگر اين كه خالد بن وليد را بر جنايتى كه مرتكب شد حدّ نزد و قصاص نكرد، و هنگامى كه امير مؤمنان (عليه السلام) از بيعت با او سر باز زد، عمر را به در خانه آن حضرت فرستاد، وى آتش برافروخت، در حالى كه فاطمه (سلام الله عليها) و گروهى از بنى هاشم در آن بودند» ، و پشيمانى او بر اين كه در خانه فاطمه (سلام الله عليها) را گشوده است.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

عمر به سنگسار كردن زن آبستن، و زن ديوانه، و زنى كه ششماهه زايمان كرده بود فرمان داد، على (عليه السلام) با دليل و برهان او را از اين كار منع كرد، و عمر گفت: اگر على نبود عمر هلاك شده بود، و اين سخن را در وقايع ديگرى نيز تكرار كرد. و نيز عمر در اين كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از دنيا رفته است شك كرد، تا آنگاه كه ابو بكر آيه: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ را براى او خواند، و عمر گفت: گويى اين آيه اصلا به گوش من نخورده است. و نيز گفتار عمر به اين كه همه مردم حتّى پردگيان حجله نشين از او فقيه ترند، و نيز عمر بسيارى از حدود و احكام الهى را كه در قرآن صريحا ذكر شده و همچنين سنّتهاى پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را كه از طريق نصوصى كه در صحاح خود آنها نيز ذكر گرديده و ثابت و قطعى است تغيير داد، چنان كه در وضو به شستن پاها، و دست كشيدن بر گوشها، و مسح بر عمامه و كفش فرمان داد، و با غسل جنابت وضو را نيز واجب ساخت، و از گفتن «حىّ على خير العمل» در اذان نهى، و «الصّلاة خير من النّوم» را در اذان صبح بر آن زياد كرد. و نيز سلام نماز را كه براى فراغ از آن است بر تشهّد اوّل مقدّم داشت. و نيز مردم را وادار كرد نوافل و نماز ظهر را به جماعت برگزار كنند. و بر جنازه چهار تكبير گويند. و مقام ابراهيم (عليه السلام) را در خانه كعبه به گونه اى كه در جاهليّت بود برگردانيد. و نيز ماليّات خراج را كه اختصاص به زمين داشت بر غير از زمين نيز قرار داد، و نام كسانى را كه استحقاق نداشتند در ديوان عطايا ثبت و به آنها مقرّرى پرداخت كرد. و صاع پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را تغيير داد، و در ميراث به عول و تعصيب فرمان داد. و حكم كرد دست دزد از بند، و پا از بند ساق قطع شود، و اين بر خلاف دستور پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بود كه فرمود كف دست و پاشنه پا بايد باقى بماند. و نيز اجازه داد در يك مجلس با گفتن سه بار پياپى طلقّت زن سه طلاقه شود و نيز از فروش كنيز بچه دار هر چند بچه اش مرده باشد منع كرد و گفت: اين تدبيرى است كه من انديشيده ام. همچنين ازدواج غير قرشى را با قرشى و عجم را با عرب ممنوع ساخت. و از انجام دادن نكاح متعه و متعه حجّ با اعتراف به اين كه آن دو در زمان پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) انجام مى شده است جلوگيرى كرد. و نيز خاندان پيامبر را از خمس ممنوع ساخت، و نامه فاطمه (سلام الله عليها) را پاره كرد، و خلافت را ميان شش تن شورا قرار داد تا يكى را براى اين كار انتخاب كنند، و گواهى داد كه اينها از اهل بهشتند، و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به هنگام مرگ از آنها خشنود بوده است، امّا در همين حال دستور داد كه اگر با يكى از آنها كه انتخاب مى شود بيعت نكنند همه را گردن زنند. عمر در دين بدعتهاى ديگر را نيز به وجود آورد.

امّا عثمان كسانى را حكمران و زمامدار مردم كرد كه بيدينى و فسق آنان آشكار بود. و در نتيجه اينان حوادثى را كه در امور مسلمانان پديد آمد به وجود آوردند، و نيز وى طلقا و رانده شدگان پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را به مدينه بازگردانيد، و به كسان و خويشان خود اموال زيادى را كه به همه مسلمانان تعلّق داشت اختصاص داد، و نيز ابن مسعود را كه از اصحاب پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بود آن قدر زد تا مرد، و قرآن او را سوزانيد، و عمّار ياسر را زير كتك گرفت تا دچار فتق شد، ابو ذرّ را تازيانه زد و به ربذه تبعيد كرد، حدّ را از وليد كه از نزديكانش بود، و قصاص را از ابن عمر ساقط كرد، و سرانجام صحابه دست از يارى او برداشتند تا كشته شد، و امير مؤمنان (عليه السلام) او را نفرين فرمود، و جنازه اش تا سه روز به خاك سپرده نشد.

اين اعمال و كارهاى زشت ديگرى كه اين سه تن انجام دادند موجب حصول يقين به نفاق و شقاق آنهاست، علاوه بر اين كه از طريق اهل بيت (عليهم السلام) نصوص و تصريحاتى بر سبّ و لعن و كفر آنها وارد شده كه نزديك به حدّ تواتر است بويژه شكوه هايى كه امير مؤمنان (عليه السلام) ضمن خطبه ها و سخنان خود به طور صريح يا اشاره در اين موضوع بيان فرموده است.

در برابر اين اوضاع و احوال امير مؤمنان (عليه السلام) قرار داشت با آن همه فضايل بسيار، و جنگ و جهاد سخت، و تحمّل سختيهاى زياد در وقايع دوران حيات پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و دلاوريها و شجاعتهاى بى مانند او در جنگهاى بدر، احزاب، خيبر، حنين و جز آنها، و نيروى فهم و آينده نگرى آن حضرت، و اين كه پيوسته خدمت و ملازمت پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را داشت و از كودكى تا آنگاه كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) او را جانشين خود ساخت از تربيت او برخوردار بود، و هم اين كه صحابه در بيشتر وقايع پس از آن كه دچار خطا و اشتباه مى شدند به او رجوع مى كردند، و دانشمندان در همه علوم به او استناد مى كنند، و اين كه آن حضرت از همه صحابه سخاوتمندتر، زاهدتر، عابدتر، بردبارتر، خوشخوى تر، گشاده روتر بود، و در ايمان بر همه سبقت داشت، او از همه فصيحتر، راستگوتر، كم سخن تر و سخنش درست تر بود از همه دليرتر، يقين او زيادتر، عملش نيكوتر، و رنج و مشقّت، او در راه اسلام بيشتر، و نسبش برتر، و پايگاهش والاتر، و در داورى از همه آگاهتر، و رأى او از همه استوارتر، و بيش از همه بر اقامه حدود الهى كوشا و راغب، و كتاب خدا را حافظ و نگهبان بود.

بارها از غيب خبر داد، و مكرّر دعاى او به اجابت رسيد، و معجزه ها از او به ظهور پيوست. به خويشاوندى و پيوند برادرى با پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) اختصاص داشت، و به وجوب محبّت و نصرت و برابرى با پيامبران، و مواسات با رسول اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) ممتاز بود. حديث طير، منزلت، غدير، كساء در آيه مباهله و تطهير»

و جز آنها نشان دهنده ويژگيهاى اوست، و عدم سابقه كفر، و كثرت فوايد وجودى، و آراستگى آن حضرت به همه كمالات نفسانى و بدنى و خارجى از اختصاصات آن بزرگوار است.

بدان كه ابتلا و آزمون پيامبران و اوليا از سوى خداوند سنّت جارى حقّ تعالى در امّتهاى گذشته بوده و به همان نحو در اين امّت نيز پيوسته جريان داشته است، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ الله تَبْدِيلًا، و اين خود مايه رفع شگفتى است از اين كه اكثريّت اين امّت از راه صواب منحرف شد، و باطل در ظاهر بر حقّ چيرگى يافت. چه آدم ابو البشر (عليه السلام) تنها دو پسر داشت و يكى از آن دو كه بر باطل بود بر ديگرى كه بر حقّ بود غلبه كرد، و امّت شيث و كسانى كه پس از او آمدند مغلوب بوده و در حال تقيّه به سر بردند، تا آنگاه كه دوران پيامبرى نوح (عليه السلام) فرا رسيد. در اين دوران نيز نوح پيوسته مقهور و مورد عناد و دشمنى مخالفان بود، تا آن زمان كه خداوند دشمنان را در طوفانى هولناك و فراگير غرق ساخت.

صالح و هود و لوط (عليهم السلام) نيز با امّتهاى خود دچار همين جريانها شدند، و ابراهيم (عليه السلام) با نمرود، موسى (عليه السلام) با فرعون و عيسى (عليه السلام) با يهود درگير شد، و مردم در برابر هيچ يك از پيامبران (عليهم السلام) جز پس از نزول آيات و قهر و عذاب رام و تسليم نشدند. براستى كدام امّت را سراغ داريد كه با سلامت و عافيت راه مستقيم را در پيش گرفته باشد، تا انتظار داشته باشيم اين امّت نيز در اطاعت الهى و فرمانبردارى از ائمّه حقّ بر صراط مستقيم باشد. اينك اگر بخواهى گوش فرا دهى به آنچه گروهى از صحابه و تابعين مرتكب شده اند، تا نمونه اى از اعمال زشت آنها را بدانى به حديث سليم بن قيس كه شيخ طبرسى آن را در كتاب احتجاج خود آورده است. گوش فراده «سليم گفته است: منادى معاويه از سوى او ندا كرد كه ذمّه من برى است از كسى كه حديثى در منقبت على و فضيلت خاندان او روايت كند. گرفتارى مردم كوفه به سبب كثرت وجود شيعيان در اين شهر از مردم نقاط ديگر بيشتر و سخت تر بود. معاويه زياد بن ابيه را به فرماندارى عراقين (كوفه و بصره) برگزيد، او كه شيعيان را بخوبى مى شناخت به تعقيب آنها پرداخت، و آنها را در هر جايى كه مى يافت به قتل مى رسانيد، يا مرعوب مى ساخت، و يا دست و پاى آنها را قطع مى كرد، و يا بر تنه هاى درخت خرما به دار مى زد، و يا ميل در چشمانشان فرو مى برد، و يا آنها را تبعيد و از عراق بيرون مى كرد تا آن حدّ كه شخص معروفى در آن سرزمين باقى نماند.

سپس در هر ناحيه و حتّى دهستان و مسجدى مردم به نقل روايات دروغ در فضيلت عثمان و معاويه از بالاى منابر پرداختند، و به معلّمان مكتبخانه ها دستور دادند تا آنها را مانند قرآن به كودكان بياموزند، و كودكان با اين شيوه پرورش يافته بزرگ شدند و اجتماع را تشكيل دادند. زاهدان و دينداران آنها كه معمولا اين قبيل اعمال را جايز نمى شمردند نيز هنگامى كه اين روايات ساختگى به دستشان مى افتاد آنها را مى پذيرفتند، و آنها را بر حقّ و صحيح مى پنداشتند، و اگر از بطلان آنها آگاه مى شدند و بر ساختگى بودن آنها يقين مى داشتند از قبول و نقل آنها سرباز مى زدند و به آنها معتقد نمى شدند و با مخالفان اين روايات دشمنى نمى كردند، از اين رو در نزد مردم آن زمان حقّ، باطل و باطل حقّ شد، و راستى دروغ، و دروغ راستى به حساب آمد. خلاصه پس از آن كه امر خلافت به دست امويان افتاد در فضايل پيشوايان خود به چيزهايى تشبّث جستند كه با توجّه به آنچه درباره اعمال زشت آنها روايت شده است اكثر آنها دلالت بر فضيلتى ندارد، و از فحواى آنها آثار جعل و ساختگى و نفاق پيداست، و پس از بررسى و پيگيرى روشن مى شود كه اين مجعولات در زمان امويان براى رسيدن به مال و مقام ساخته و پرداخته شده است. امير مؤمنان (عليه السلام) در يكى از گفتارهاى خود فرموده است: «در زمان پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به قدرى بر او دروغ بستند كه آن حضرت برخاست و خطبه اى ايراد كرد و فرمود: «اى مردم! افتراگويان بر من زياد شده اند هر كس عمدا بر من دروغ بندد جايگاه خود را در آتش بداند»، امّا پس از او بر او افترا بستند. سپس امير مؤمنان (عليه السلام) بعد از سخنانى چند فرمود: «بعد از رسول خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) اين وضع ادامه يافت به طورى كه با جعل دروغ و افترا و بهتان، به پيشوايان راه ضلالت و دعوت كنندگان به سوى آتش تقرّب مى جويند، تا به آنها پست و مقام دهند، و آنها را بر پشت مردم سوار كنند، و به وسيله آنها از نعيم دنيا بهره مند شوند. براستى مردم همواره خواهان دنيا و سران و پادشاهانند جز كسى كه خداوند او را از اين كار مصون داشته است.»

گروهى از سنّيان روايت كرده اند كه معاويه به كسانى از صحابه كه مورد وثوق و اعتماد مردم بودند اموال كلان مى داد تا در فضيلت خلفاى سه گانه يا مذمّت امير مؤمنان (عليه السلام) حديث جعل كنند، و آنها را در حضور مردم بر بالاى منبر از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت كنند، و يا آنچه را در فضيلت على (عليه السلام) وارد شده است از فضايل آنها به شمار آورند. ابن ابى الحديد حنفى معتزلى در شرح خود بر نهج البلاغه از ابى جعفر اسكافى روايت مى كند كه معاويه صد هزار درهم به سمرة بن جندب داد تا روايت كند كه آيه: وَ من النَّاسِ من يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ في الْحَياةِ الدُّنْيا در شأن على (عليه السلام) و آيه: وَ من النَّاسِ من يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ الله درباره ابن ملجم نازل شده است، ليكن او صد هزار درهم را نپذيرفت، معاويه به او دويست هزار درهم داد، نيز نپذيرفت، سرانجام به او سيصد هزار درهم داد، و او آنها را قبول كرد.

كشّى به سند معتبر از امام باقر (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است: «پس از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مردم مرتدّ شدند جز سه تن يعنى سلمان، ابو ذرّ و مقداد راوى عرض كرد: پس عمّار چه؟ فرمود: اندكى منحرف شد و سپس بازگشت.

در روايتى آمده است: سپس مردم به آن افراد پيوستند، و نخستين كسى كه بازگشت كرد ابو ساسان انصارى، عمّار، ابو عمره و شتيره بود، و اينها هفت نفر بودند، و جز اينها كسى حقّ امير مؤمنان (عليه السلام) را نشناخت.

مى گويم: آنچه از اخبارى كه نزديك به حدّ تواتر است استفاده مى شود اين است كه پس از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مردم به دو دسته منقسم شدند. دسته اى اهل نيرنگ و تزوير و از سپاه ابليس بودند، و اينان همانهايى هستند كه اركان اين گمراهى و انحراف را استحكام بخشيدند. دسته ديگر نادان و ناآگاه و اهل تقليد بودند، و امر بر آنها مشتبه شد، و بدون هيچ بصيرت و بينشى از كسانى كه روى از حقّ گردانيده و كافر شده بودند جانبدارى، و از شياطين بشر تقليد و پيروى كردند همان بشرهاى شيطانى كه در جاهليّت ميان خدا و چوب و سنگ تفاوتى نمى نهادند، چه رسد ميان على (عليه السلام) و ابو بكر و عمر، و آنها به همان نابخردى و كوردلى خود باقى بودند، از اين رو شگفت نيست كه راه راست را رها كرده منحرف شدند.

غزّالى مى گويد: هر گاه كسى كه پيشوايى امّت را عهده دار گرديده است از علم و ورع بى بهره باشد، و انتقال آن به كس ديگر موجب برانگيخته شدن فتنه اى غير قابل تحمّل گردد بر صحّت انعقاد امامت او حكم مى كنيم، چه ما ميان دو چيز محيّريم يكى آن كه با تعويض او فتنه اى پديد آيد كه تاب آن نيست، و مسلمانان را دچار ضرر و زيانى سازد كه از خسارت نقصان شروط مذكور بيشتر است شروطى كه براى مزيد مصلحت برقرار شده است، لذا به سبب دلباختگى به اين مزايا و شروط، نمى توان اصل مصلحت را از ميان برد، و مانند كسى كه كاخى بسازد، و شهرى را ويران كند عمل كرد، و ميان اين كه حكم كنيم كه كشور از امام و پيشوا خالى، و داوريهاى حاكم فاقد شرايط مذكور باطل باشد، و اين محال است، چه ما داوريهاى حكّام مردم غير مسلمان را در كشورهاى خودشان به سبب نيازى كه به وجود آنها دارند نافذ مى دانيم، و در اين صورت چگونه ممكن است به صحّت امامتى كه مورد نياز و ضرورت مسلمانان است حكم نكنيم.»

مى گويم: اين سخن در صورتى درست است كه مقصود از انعقاد امامت چنين مردى، عدم وجوب تعرّض نسبت به او و كوتاه كردن دستش از اين مقام به سبب بيم از فتنه باشد، چنان كه نسبت به پادشاهان زمان با همه اين كه ستمگر و سركشند تعرّض و مقابله نمى شود، و گرنه اعتقاد به صحّت امامت او در واقع و نفس الامر، و اين كه او بر حقّ است ابدا صحيح نيست، بلكه او از جمله رهبرانى است كه به آتش دوزخ دعوت مى كنند، و در روز قيامت در زمره مقبوحين (زشترويان) و از كسانى است كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) درباره آنها فرموده است:

«خداوند اين دين را به وسيله مردان بدكار تقويت مى كند.» اينان در آخرت بهره اى ندارند، و خلفاى سه گانه پس از پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از همين دسته بوده اند.

## فصل: شماره امامان و نصوص وارد درباره آنان

احاديث متواترى از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در دست است كه حجّتهاى الهى بر خلق پس از آن حضرت ائمّه دوازده گانه اند كه نخستين آنها امير مؤمنان على بن ابى طالب (عليه السلام) و پس از او به ترتيب امام حسن مجتبى، حسين شهيد، علىّ بن الحسين زين العابدين، محمّد بن على الباقر، جعفر بن محمّد الصّادق، موسى بن جعفر الكاظم، على بن موسى الرضا محمّد بن على الجواد، على بن محمّد الهادى، حسن بن على الزكىّ و سپس فرزند او قائم (عليه السلام) است، كه نام و كنيه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را دارد، و امام زمان و خليفه خداوند بر روى زمين در اين روزگار است. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

«خداوند فهم و علم و حكمت مرا به دوازده تن از خاندانم عطا كرده و آنان را از سرشت من آفريده است، واى بر كسانى كه پس از من نسبت به آنان تكبّر ورزند، و درباره آنها پيوند مرا با خود ببرند، آنها را چه مى شود، خداوند شفاعت مرا نصيب آنها نگرداند.» و نيز فرموده است: «امامان پس از من دوازده نفرند، اى على نخستين آنها تويى و آخر آنها قائم است كه خداوند خاور و باختر زمين را به دست او مى گشايد.»

امثال اين روايات در كتب عامّه بسيار است، چه رسد به كتب خاصّه، ائمّه (عليهم السلام) هر كدام از جانشين خود به امامت با صراحت ياد كرده، و نام و صفات و عصمت او را به اصحاب خود خبر داده اند. پاكى و صداقت تمامى اين ائمه در نزد همگى معتبرين و موثّقين اهل اسلام با همه اختلاف و تعدّد فرق، ثابت و محقّق است، بر خلاف كسانى غير از آنها كه مراتب فضل و چگونگى حال آنها مورد اختلاف است، و اين خود از روشنترين دلائل حجّيت و حقّانيّت ائمّه (عليهم السلام) است. و هر كس آثار و معارف اهل بيت (عليهم السلام) را مورد مطالعه قرار دهد در اين باره شكّى براى او باقى نمى ماند.

شيخ صدوق ابو جعفر محمّد بن على بن بابويه مى گويد: از آشكارترين براهين امامت آنها اين است كه خداوند نشانه صدق نبوّت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را در ذكر سرگذشت پيامبران گذشته، و آگاهى آن حضرت از تمام تورات و انجيل و زبور قرار داد، بى آن كه ظاهرا نوشتن را از كسى آموخته، يا نصرانى و يهوديى را ديدار كرده باشد، و اين بزرگترين نشانه رسالت آن بزرگوار بود. حسين بن على (عليه السلام) شهيد شد، و علىّ بن الحسين (عليه السلام) را جانشين خود كرد، در حالى كه سنّ او كمتر از بيست سال بود، سپس او از مردم كناره گرفت، و هيچ كس را ملاقات نمى كرد، و جز خواصّى از اصحابش به ديدار او نايل نمى شدند، و اوقاتش در عبادت مستغرق بود، و به سبب دشواريهاى زمان و ستم امويان جز اندكى از علوم از او نقل و منتشر نشد. سپس فرزندش محمّد بن على (عليه السلام) كه شكافنده علم بود و ملقّب به باقر شد ظاهر و جانشين او گرديد. آن حضرت بخش بزرگى از علوم دين، كتاب، سنّت، سيره و مغازى را بيان و ارائه كرد، پس از او جعفر بن محمّد (عليه السلام) بيشتر از پيش از علوم پرده برداشت، و هيچ نوع علمى باقى نماند مگر اين كه بسيارى از مطالب آن را بيان و مسائل تازه اى را در آن افاده فرمود، و قرآن و سنّت را تفسير كرد، و در مغازى و اخبار پيامبران (عليهم السلام) روايات بسيارى از او نقل شده است، بى آن كه او يا پدرش محمّد بن على يا على بن الحسين (عليه السلام) ديده شوند كه در نزديكى از محدّثان و فقيهان عامّه چيزى از آنها فرا مى گيرند، و اين خود بيش از هر چيز دلالت دارد بر اين كه آنان علم را از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و از على (عليه السلام) و از ائمّه يكى پس از ديگرى فرا گرفته اند، و كليّه ائمّه (عليهم السلام) در علم بر همين شيوه بوده اند، از آنها درباره حلال و حرام خدا پرسش مى شد پاسخهايى كه مى دادند همه با هم متّفق و مطابق بود، بى آن كه آن را از كسى بياموزند، بنابراين كدام دليل بر امامت آنها از اين گوياتر است، آرى پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) آنان را به امامت منصوب كرد، و علم خود و علوم پيامبران پيش از خود را به آنها سپرد. آيا بر حسب عادت و معمول كسى را ديده ايم كه نظير آنچه از محمّد بن على و جعفر بن محمّد (عليه السلام) به ظهور رسيد از او ظاهر شود بدون آن كه آنها را از كسى فرا گرفته باشد. (پايان سخنان صدوق).

نصوصى كه از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در فضائل ائمّه (عليهم السلام) بويژه در مناقب امير مؤمنان (عليه السلام) وارد شده است بى شمار و آن چنان مشهور است كه نيازى به ذكر آنها نيست. ابن عبّاس از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت كرده كه فرموده است:

«اگر بوستانها قلم، و درياها مداد، و جنّ حسابگر و انسانها نويسنده شوند نمى توانند فضائل امير مؤمنان (عليه السلام) را شماره كنند.»

از يكى از اهل علم درباره فضايل علىّ بن ابى طالب (عليه السلام) پرسش شد. پاسخ داد: چه بگويم درباره مردى كه دشمنانش از روى حسد و عداوت فضايلش را كتمان كردند، و دوستانش از بيم و تقيّه مناقبش را پوشيده داشتند. سپس از اين ميان فضايل او ظاهر و همه جا را فرا گرفته است.

واجب است بدانيم كه ائمّه (عليهم السلام) همان اولو الامرى هستند كه خداوند به اطاعت آنها دستور داده است، آنان گواهان بر مردم، و ابواب حقّ، و راه او، و دليل بر او، و مخزن علم او، و اركان توحيد اويند، و از هر خطا و لغزشى معصومند، آنان همانهايى هستند كه خداوند رجس يعنى شكّ را از آنها دور ساخته و از هر پليدى پاك و مطهرّشان كرده است. آنان داراى دلائل و معجزاتند، و مانند ستارگان آسمان كه امان اهل آسمانند اينها امان اهل زمين مى باشند، و در اين امّت مانند كشتى نوحند كه كسى كه بر آن سوار شد نجات يافت، و آن كه تخلّف ورزيد غرق گرديد، و نيز آنان بندگان خاصّ و مكرّم خدايند، لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ دوستى آنان ايمان و دشمنى آنها كفر است امر آنها امر خدا و نهى آنها اوست، طاعت آنها طاعت خداوند و نافرمانى آنها نافرمانى اوست، دوست آنها دوست خدا و دشمن آنها دشمن خداست، و بايد بدانيم كه زمين از حجّت خدا بر خلقش خالى نيست، آن حجّت يا ظاهر و مشهود است و يا ترسان و ناشناس، و گرنه زمين اهلش را فرو مى برد، و نيز هر كس بميرد، و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهليّت مرده است، و اين كه حجّت خداوند در زمين و جانشين او بر بندگانش در روزگار ما امام قائم منتظر محمّد بن حسن عسكرى (عليه السلام) است، و او همان كسى است كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از سوى خداوند و ائمّه اهل بيت (عليهم السلام) از نام و صفات و نسب او خبر داده اند، و هموست كه زمين را پر از عدل و داد خواهد كرد، پس از آن كه از جور و ستم پر شده باشد، و هموست كه خداوند دينش را به وسيله او ظاهر مى كند، تا بر همه اديان غلبه دهد، هر چند مشركان را خوش نيايد، و هموست كه خداوند به دست او خاور و باختر زمين را مى گشايد، و در سراسر زمين نداى اذان سر داده مى شود، و دين خدا در سر تا سر زمين مستقرّ مى گردد وى همان مهدى است كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از او خبر داد. و فرموده است هنگامى كه ظهور كند عيسى بن مريم (عليهم السلام) از آسمان فرود مى آيد، و در پشت سر او نماز مى گزارد. هر كس امامت يكى از اين امامان را انكار كند به منزله آن است كه نبوّت همه پيامبران را منكر شده است. امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «كسى كه منكر آخرين ما باشد مانند كسى است كه نخستين ما را انكار كرده است.»

از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت شده كه فرموده است: «هر كس امامت على (عليه السلام) را پس از من انكار كند نبوّت مرا انكار كرده، و آن كه نبوّت مرا منكر شود ربوبيّت خداوند را انكار كرده است.» و آن كه درباره آنها غلوّ و زياده روى كند به منزله كسى است كه نسبت به آنها كوتاهى و تقصير كرده بلكه از او نيز بدتر است. از ائمّه (عليهم السلام) نقل شده كه فرموده اند: «دو كس در مورد ما نابود مى شوند، يكى دوستى كه در محبّت زياده روى كند و دچار غلوّ گردد، ديگرى دشمنى كه نسبت به ما كوتاهى ورزد.»

فصل

از الطاف و تفضّلات خداوند- كه حمد و سپاس بى كران ويژه اوست- بر ما اين است كه امامانى مشهود و ظاهر يكى پس از ديگرى در ميان ما قرار داد، هر چند امامت اينان از نظر دشمنان ما مستور بود، و اين امر تا سال ٢٦٠ هجرى ادامه يافت. سپس بعد از غيبت آخرين امام (عليه السلام) تا نزديك سال ٣٣٠ سفيرانى براى آن حضرت مقرّر فرمود، شيعيان در اين مدّت نسبتا طولانى علوم ظاهرى و باطنى را هر يك به اندازه شايستگى و رتبه و منزلت خويش با اطمينان قلب و آسودگى خاطر از معدن آن به دست مى آوردند، و خداوند آنان را از حيرت و سرگشتگى مصون داشت، و پس از آن كه مدّت مذكور بسر رسيد، شيعيان به اصولى كه از امامان خود اخذ كرده بودند، و بيشتر مسائل مورد نياز مردم را شامل مى شد رجوع مى كردند، و هيچ مسأله اى نبود مگر اين كه حكمى جزئى يا كلّى درباره آن در اين اصول ديده مى شد، توفيق از خدا و سپاس ويژه اوست.

## فصل: دوستى دوستان خدا و دشمنى با دشمنان خدا واجب است

دوستى دوستان خدا واجب است همچنين است دشمنى دشمنان خدا و بيزارى از آنان بويژه از رهبران آنها به خصوص از كسانى كه به خاندان پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) ستم، و ميراث آنها را غصب كردند، و سنّت پيامبر خود (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را تغيير دادند، و از آنانى كه بيعت امام بر حقّ خود را شكستند، و عايشه همسر پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را از خانه بيرون آورده به جنگ با امير مؤمنان (عليه السلام) كشانيدند و شيعيان را كشتند، و نيز از آن كسى كه نيكان را تبعيد و آواره ساخت، و كسانى را كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از مدينه رانده و لعن فرموده بود به مدينه بازگردانيد، و به آنها جا و پناه داد، و نيز اموال را از دسترس تهيدستان خارج كرد و ميان دولتمندان به گردش درآورد و نابخردان را استاندار و فرماندار كرد، و هم از آن كسى كه انصار و مهاجرين و اهل فضل و سابقه و صلاح را كشت، و از اهل شورا و ابو موسى اشعرى و آنانى كه در جرگه او بوده و مصداق آيه شريفه: الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ في الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً مى باشند، آنان به سبب دشمنى با امير مؤمنان (عليه السلام) به آيات خداوند و روز رستاخيز كافر شدند، و خداوند را بدون اعتقاد به امامت او ملاقات كردند، فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً، از اين رو آنان سگان دوزخند.

همچنين دوستى دوستان امير مؤمنان (عليه السلام) واجب است، همانهايى كه در راه پيامبر خود (صلّى الله عليه وآله وسلّم) گام برداشتند، و چيزى را تغيير و تبديل ندادند، مانند سلمان فارسى، ابوذر غفارى، مقداد بن اسود، عمّار بن ياسر، حذيفة بن يمان، ابو الهيثم بن تيّهان، سهل بن حنيف، عبادة بن صامت، ابو ايّوب انصارى، خزيمة بن ثابت ذو الشّهادتين، ابو سعيد خدرى و امثال آنها، و نيز بايد پيروان و دوستان آنها و كسانى را كه از هدايت آنها بهره مند بوده و بر طريق آنها قدم بر مى دارند- كه خداوند از همه آنان خشنود باد- دوست داشت. همه آنچه ذكر شد از امام رضا (عليه السلام) روايت شده است.

## باب ششم در معاد

مرگ حقّ است كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، جز اين كه انسان براى ابد و بقا آفريده شده است نه براى عدم و فنا، بنابراين انسان با مرگ معدوم نمى شود، بلكه ميان روح و كالبد او جدايى مى افتد، و از سرايى به سراى ديگر منتقل مى شود. اين سخن مدلول حديث نبوى (صلّى الله عليه وآله وسلّم) است، و خداوند فرموده است: وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ في سَبِيلِ الله أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در جنگ بدر كشتگان تيره بخت كفّار را كه در محلّى افتاده بودند صدا كرد و فرمود: اى فلان قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا، فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا، سپس فرمود: به خدايى كه جانم در دست اوست سوگند كه آنها اين گفتار را از شما شنواترند جز اين كه توان دادن پاسخ ندارند.

فصل

سؤال در قبر حقّ است، امام صادق (عليه السلام) فرمود: «هر كس سه چيز را انكار كند از شيعيان ما نيست: معراج، سؤال در قبر و شفاعت» و تنها از كسانى كه ايمان خود را خالص كرده اند، و آنها كه كافر محضند سؤال به عمل مى آيد و از باقى صرف نظر مى شود بدانها توجهى نمى شود. هر كس پاسخ درست دهد، در قبرش به روح و ريحان مى رسد، و در آخرت به بهشت نعيم در مى آيد، امّا هنگامى كه از او سؤال مى شود دچار فشار قبر است، و چقدر اندكند كسانى كه از فشار قبر آسوده اند. عذاب قبر بيشتر نتيجه بدخلقى، سخن چينى، و بى مبالاتى نسبت به ادرار است. اين عذاب قبر كفّاره باقيمانده گناهان مؤمنان است، چه پاره اى از گناهان آنها به سبب غم و غصّه و بيمارى و سختى جان كندن به هنگام مرگ بخشيده مى شود. اين گونه از اهل بيت (عليهم السلام) روايت شده است.

فصل

زنده شدن پس از مرگ حقّ است، زيرا عدالت و حكمت خداوند اقتضا مى كند كه بندگان را نسبت به تكاليفى كه انجام داده اند پاداش دهد، و به وعد و وعيد خود وفا فرمايد، و ستمگر را به خاطر ستمديده مورد مؤاخذه و كيفر قرار دهد، و نظاير اينها. خداوند سبحان مى فرمايد: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ و نيز: إِنْ كُنْتُمْ في رَيْبٍ من الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ من تُرابٍ ... تا آن جا كه فرموده: ذلِكَ بِأَنَّ الله هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى وَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ، وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها وَ أَنَّ الله يَبْعَثُ من في الْقُبُورِ و نيز: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ من سُلالَةٍ من طِينٍ، تا: ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ، و نيز: كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «اى فرزندان عبد المطّلب پيشرو كاروان به كاروانيان دروغ نمى گويد، سوگند به آن كه مرا به حق برانگيخته همان گونه كه مى خوابيد مى ميريد، و همان گونه كه بيدار مى شويد برانگيخته مى شويد، و پس از مرگ سرايى جز بهشت يا دوزخ وجود ندارد.»

فصل

صراط حقّ است، و آن پلى است بر روى جهنّم كه به بهشت منتهى مى شود، و گذرگاه همه خلايق است. خداوند متعال مى فرمايد:

وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا».

از امام صادق (عليه السلام) روايت شده است كه: «صراط از مو باريكتر و از شمشير تيزتر است. برخى از مردم مانند برق، بعضى مانند تاخت آوردن اسب، دسته اى بر سرين خود، و گروهى قدم زنان از آن عبور مى كنند، و برخى هم خود را به آن آويزان كرده از آن مى گذرند در حالى كه آتش قسمتى از بدن آنها را فرا گرفته، و قسمتى از آن واگذاشته است.»

و نيز فرموده است: «صراط راه معرفت خداست، و آن دو صراط است، يكى در دنيا و ديگرى در آخرت، امّا صراطى كه در دنياست عبارت از امامى است كه خداوند فرمانبردارى از او را بر مردم واجب كرده است هر كس در دنيا او را بدين صفت بشناسد، و به هدايت او تمسّك جويد از صراطى كه در آخرت پل جهنّم است به آسانى عبور خواهد كرد، و كسى كه در دنيا او را به امامت نشناسد گامهايش بر صراطى كه در آخرت است مى لغزد و به دوزخ مى افتد.»

معناى حديث اين است كه امام طريق معرفت خداوند، و هدايت كننده مردم به راه اوست چه از راه گفتار و چه كردار، از اين رو كسى كه امام خود را در دنيا بشناسد، و به هدايت او تمسّك جويد، و به سنّت او عمل كند، و در صراط مستقيمى كه در دنيا امام در آن حركت مى كند گام بردارد، يعنى روش او را در اعمال و اخلاق پيروى كند، چنان كه خداوند از زبان پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مى فرمايد: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ، او بى شكّ رستگار است و از صراط آخرت عبور خواهد كرد، امّا آن كه امام خود را نشناخته، و به طريقه او هدايت نيافته، و مطابق آن عمل نكرده است انسان نابودى است كه قدمش بر صراط آخرت خواهد لغزيد.

در حديث ديگرى از امام عسكرى (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «صراط (مستقيم) در دنيا آن است كه مؤمن از غلوّ و زياده روى خوددارى، و از تقصير و كوتاهى دورى كند، و اعتدال ورزد، و به هيچ روى به باطل گرايش پيدا نكند.»

اين روايت در معنا به حديث پيش نزديك بلكه در واقع يكى است، زيرا روش استقامت و اعتدال كه به طرف افراط و تفريط گرايش نداشته باشد، همان روش امام (عليه السلام) است.

بر صراط گردنه ها و عقباتى است كه هر كدام به نام يكى از اوامر و نواهى ناميده شده است، مانند نماز، زكات، رحم، امانت، ولايت امام و جز اينها، هر كس در يكى از آنها كوتاهى كند در همان عقبه زندانى و حقوق الهى از او بازخواست مى شود اگر به سبب عمل نيكى كه از پيش فرستاده يا شمول رحمت الهى از اين عقبه رهايى يابد وارد عقبه ديگرى مى شود، و پيوسته از عقبه اى به عقبه ديگر منتقل و زندانى و مورد سؤال واقع مى گردد، تا از همه آنها به سلامت بيرون آيد، و به سراى باقى انتقال يابد، و در آن حياتى را آغاز كند، كه هرگز در آن مرگى نيست، و به سعادتى دست يابد كه ابدا بدبختى و شقاوتى در آن وجود ندارد و اگر از اين عقبات سالم جان به در نبرد، از عقبه اى كه در آن جا گرفتار است پايش مى لغزد، و در ميان آتش جهنّم فرو مى افتد. از آن حالت به خداوند پناه مى بريم.

فصل

ميزان و حساب حقّ است، خداوند متعال فرموده است: وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ من خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ في جَهَنَّمَ خالِدُونَ و نيز: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ من خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ.

امام صادق (عليه السلام) فرمود: «موازين قسط پيامبران و اوصياى آنهايند.»

مى گويم: توضيح مطلب اين است كه ميزان عبارت از معيارى است كه به وسيله آن اندازه و مقدار هر چيز را مشخّص مى كنند و بى شكّ بلندى منزلت و مقدار بندگان و قبول اعمال آنان در پيشگاه بارى تعالى به مقدار ايمان آنها به پيامبران و اوصياى آنان و دوستى و فرمانبردارى آنها در گفتار و كردار و رفتار خود و پيروى از آثار آنهاست. بنابراين اعمالى از انسان مقبول و برتر و در مقايسه سنگين است كه با اعمال پيامبران و اوصياى آنان (عليهم السلام) موافق باشد، و اخلاق و اقوالى خوب و نيكوست كه با اقوال و اخلاق آنها مطابق است، و اعتقادات صحيح و حقّ آنهايى است كه از آنان اخذ شود، و هر چه با اعتقادات آنها مخالفت دارد مردود و باطل است، و آنچه به آنها نزديك است به قبول نزديك، و آنچه از آنها دور است دور و غير مقبول مى باشد. بنابراين آنها بدين تعبير ترازوى اعمال و علوم بندگانند. امّا حساب عبارت از جمع تفاوتهاى مقادير و اعداد و تعيين مبلغ آنهاست، و اين قدرت را خداوند داراست كه در يك لحظه حاصل حسنات و سيّئات خلايق را محاسبه و معلوم كند، چه او أَسْرَعُ الْحاسِبِينَ است. و خداوند در اين كار جز اين نمى خواهد كه اين حقيقت را به آنها بشناساند، تا فضل و بخشش خود را به هنگام عفو، و عذاب و عقاب خويش را در اجراى عدالت آشكار كند، از اين رو همه بندگان خود از نخستين تا آخرين آنها را مخاطب قرار مى دهد، و خلاصه حساب هر يك را به آنها اعلام مى كند، به طوريكه هر كدام تنها به خلاصه حساب خود آگاه مى شود، و گمان مى كند فقط او مورد خطاب حق تعالى است. چه مخاطبه خداوند با يكى، او را از مخاطبه با ديگرى باز نمى دارد. و او در طول مقدار يك ساعت از ساعات دنيا از حساب همه خلايق فارغ مى شود، و به هر انسانى نامه اى سرگشاده داده مى شود، كه گوياى همه اعمال اوست، هيچ كار ريز و درشتى انجام نداده مگر اين كه در اين نامه ذكر شده و به شمار آمده است خداوند انسان را حسابگر نفس خويش و حاكم بر خود قرار مى دهد و به او گفته مى شود: اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً خداوند دهنهاى آنها را مهر مى كند، و دستها و پاها و همه اعضاى آنها بر آنچه مرتكب شده اند گواهى مى دهند، آنها به پوست بدن خود مى گويند: چرا بر ضدّ ما گواهى داديد؟ پاسخ مى دهند: أَنْطَقَنَا الله الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ سپس نامه ها پراكنده و چشمها به سوى آنها خيره مى شود تا ببينند نامه آنها در سمت راست آنها مى افتد يا در سمت چپ، زيرا: فَأَمَّا من أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ، فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ، ... وَ أَمَّا من أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ فَيَقُولُ: يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ، سپس به ميزان نظر مى دوزند كه آيا به طرف سيئّات كج مى شود يا به طرف حسنات، و آيا حسنات سنگين تر است يا سبكتر، چه: فَأَمَّا من ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَهُوَ في عِيشَةٍ راضِيَةٍ، وَ أَمَّا من خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ. و ما از هاويه به خدا پناه مى بريم.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

فصل

همه آنچه در شرع پيرامون مراحل هولناك روز رستاخيز وارد شده راست و حقّ است و هيچ شكّى در آنها نيست، اعمّ از طول مدّت و گرمى آن روز و عرق ريختن مردم و ازدحام آنها و خصومت بعضى با بعضى ديگر و بيزارى جستن گروهى از گروه ديگر، و اين كه انسان از برادرش، مادرش، پدرش، از همسر و فرزندانش مى گريزد، و سوق دادن و كشانيدن گنهكاران به سوى جهنّم، و احضار گواهان، و سؤال و جز اينها به همان گونه كه خداوند در قرآن، و ائمّه هدى (عليهم السلام) در اخبارى كه از آنها روايت شده است خبر داده اند. امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «پيش از آن كه به حساب شما رسيدگى شود خود را مورد حسابرسى قرار دهيد، زيرا قيامت داراى پنجاه موقف است، و در هر موقفى ممكن است هزار سال معطّل ماند»، سپس اين آيه را تلاوت فرمود: في يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ.

از امام زين العابدين (عليه السلام) روايت است كه «هر كس مظلمه اى نزد ديگرى دارد، از حسنات ظالم به اندازه حقّ مظلوم برداشت مى شود و بر حسنات مظلوم اضافه مى كنند، و اگر ظالم را حسناتى نباشد از سيئات مظلوم مى گيرند و بر سيّئات ظالم اضافه مى كنند.»

از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نقل شده كه فرموده است: «آيا مى دانيد مفلس و ورشكسته كيست؟ عرض كردند: اى پيامبر خدا مفلس در نزد ما كسى است كه نه پولى داشته باشد و نه متاعى فرمود: از امّت من مفلس كسى است كه در روز قيامت با نماز و زكات و روزه كه انجام داده است وارد مى شود، ليكن به يكى ناسزا گفته، به ديگرى تهمت زده، مال آن را خورده، خون اين را ريخته، و ديگرى را زده است، در اين هنگام از حسنات او به اين و آن داده مى شود، و اگر حسناتش پيش از آن كه حقوق آنها داده شود تمام گردد، از سيّئات آنها اخذ و بر اعمال بد او اضافه، و سپس به دوزخ افكنده مى شود.»

فصل

شفاعت و حوض حقّ است. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «كسى كه به حوض من ايمان ندارد، خداوند او را بر حوض من وارد نخواهد كرد، و آن كه به شفاعت من مؤمن نيست، خداوند او را به شفاعت من نايل نخواهد ساخت.» سپس فرمود: «شفاعت من تنها براى اهل كبائر امّتم مى باشد، و امّا نيكوكاران بر آنها باكى نيست.» در روايت ديگرى است: «شفاعت من براى اهل كبائر امّتم مى باشد به استثناى شرك و ظلم.»

و نيز فرموده است: «از امّت من كسانى هستند كه جماعتى بيش از قبيله مضر به شفاعت آنها وارد بهشت مى شوند» و گفته شده است: آن كه از همه مؤمنان كمتر شفاعت مى كند مؤمنى است كه سى انسان را شفاعت كرده است.»

و نيز فرموده است: «حوض من به اندازه ميان عدن و عمّان شام است. آب آن از شير سفيدتر، و از عسل شيرين تر و قدحهاى آن به اندازه ستارگان آسمان است، هر كس يك بار از آن بنوشد پس از آن هرگز تشنه نخواهد شد.»

در خبر است كه «حاكم بر حوض در روز قيامت امير مؤمنان (عليه السلام) است، دوستانش را از آن سيراب، و دشمنانش را از آن دور مى كند.»

فصل

بهشت و دوزخ حقّ است، و اين دو آفريده شده و هم اكنون موجودند، بلكه هيچ كس از دنيا نمى رود مگر آن كه جايگاه خود را در يكى از اين دو محلّ مى بيند. اين سخنان بنا به رواياتى است كه در اين باب از ائمّه هدى رسيده است بهشت سراى جاويد و سلامت است، در آن پيرى و بيمارى نيست، درد، آفت، عجز و ناتوانى، همّ و غمّ، نيازمندى و نادارى در آن وجود ندارد. سراى بى نيازى و سعادت، و خانه اقامت و كرامت است. اهل بهشت در آن دچار رنج و خستگى نمى شوند، و آنچه نفوس مايلند و چشمها از آن لذّت مى برند در آن براى آنها موجود است، و تا ابد در آن به سر خواهند برد.

لذّات بهشتيان متنوّع است. بعضى از آنها در زمره فرشتگان به تسبيح و تقديس خداوند متنعمّند، و برخى به استفاده از انواع خوردنيها، آشاميدنيها، ميوه ها، اريكه ها و حور العين و به خدمت گرفتن غلامانى جاودانى و نشستن بر فرشها و تكيه دادن بر بالشها، و پوشيدن لباسهاى ديبا و حرير مشغولند، و هر يك از آنها به آنچه راغب است و همّت او به آن تعلّق گرفته مشغول و از آن در التذاذ است، بول و غايط نمى كنند، بلكه تنها آروغ و عرقى در آنها پديد مى آيد كه مانند بوى مشك است، حمد و تسبيح خداوند را بر آنها الهام مى كنند، چنان كه به نفس الهام مى شود، و پيوسته بر جمال و زيبايى آنها افزوده مى گردد، همان گونه كه در دنيا پيوسته بر زشتى و پيرى آنها افزوده مى شد.

بهشت داراى هشت در است كه عرض هر درى برابر چهار صد سال راه است.

دوزخ سراى خوارى و جايگاه انتقامگيرى از كافران و گنهكاران است، مدّت اقامت در آن سپرى نمى شود تا بميرند، و در عذاب آنها تخفيفى داده نمى شود. در آن هيچ خنكى و آشاميدنى نمى چشند مگر آب جوشان و چرك وريم، و اگر درخواست طعام كنند از درخت زقّوم كه در جهنّم مى رويد به آنها خورانيده مى شود، و اگر استغاثه و زارى كنند يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً، از جايى دور فرياد مى كنند: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ، احيانا از پاسخ دادن به آنها خوددارى و سپس به آنها گفته مى شود: اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ وَ نادَوْا يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ قالَ إِنَّكُمْ ماكِثُونَ لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ.

فصل

بهشت براى اهل ايمان است، آنهايى كه مرتكب گناهان كبيره نشده، يا از آن توبه كرده، يا مورد شفاعت قرار گرفته، و يا مشمول رحمت پروردگار واقع شده اند. و دوزخ براى مشركان و كافران و منكران است كه جاودانه در آن خواهند بود، و مؤمنانى كه مرتكب گناهان كبيره شده و بدون توبه بميرند به آن وارد خواهند شد ليكن جاودان در آن به سر نخواهند برد، زيرا به سبب ايمان خود مستحقّ ثواب مى باشند، از اين رو پس از اتمام عذابى كه به سبب گناهان خود استحقاق آن را دارند، بر اثر رحمت و شفاعتى كه شامل حال آنها مى شود از دوزخ رهايى مى يابند. و خداوند به هر كس كه در برابر انجام دادن عملى وعده ثواب و پاداش داده است بى ترديد به وعده خود وفا مى كند، و هرگز از وعده خود تخلّف نخواهد كرد، و هر كس را بر ارتكاب عملى از كيفر آن بيم داده مخيّر است كه او را به مقتضاى عدلش عذاب كند، و يا به فضل و كرمش از او درگذرد، خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الله لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ به وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ.

در خبر است كه «امير مؤمنان (عليه السلام) قسمت كننده بهشت و دوزخ است»، زيرا با دوستى و دشمنى آن حضرت است كه بهشتيان از دوزخيان جدا مى شوند، و اين بدان خاطر است كه محبّت او ايمان و بغض او كفر است، و چنان كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: بهشت براى مؤمنان و دوزخ براى كافران آفريده شده است. خداوند پيروى آنان را بهره و نصيب ما فرمايد همچنان كه به جود و احسان خود محبّت آنها را روزى ما ساخته است.

## باب هفتم در سبب تدريج در ارشاد و ترتيب درجات اعتقاد

غزّالى گفته است: «آنچه را در زمينه عقيده بيان كرديم بايد به كودك در آغاز نوجوانى اش مقدّم بر هر چيز به او تلقين گردد، تا آنها را ياد گيرد، و سپس بتدريج كه بر عمر او افزوده مى شود معانى آنها بر او معلوم و روشن مى گردد.

نخستين مرحله يادگيرى و حفظ آنها، سپس فهميدن و پس از اينها مرحله اعتقاد و يقين و تصديق است، و اينها از جمله چيزهايى است كه در ذهن كودك بدون نياز به برهان جايگزين مى شود، از فضل و كرم بارى تعالى است كه دل انسان را در آغاز نوجوانى براى ايمان منشرح و گشاده كرده بطورى كه بدون نياز به حجّت و برهان آن را مى پذيرد. و اين معنا را چگونه مى توان منكر شد در حالى كه همه اصول عقايد عوام تلقين و تعليم محض مى باشد. بلى اعتقادى كه از مجرّد تقليد حاصل مى شود در آغاز خالى از نوعى ضعف نيست به اين معنا كه اگر نقيض آن عقيده به او القا شود آن را مى پذيرد، از اين رو ناگزير بايد عقايد را در دل كودك و عامى تقويت و تثبيت كرد تا در آنها رسوخ يابند و دستخوش تزلزل نشوند، و طريق تقويت و اثبات آنها در كودك اين نيست كه به او فنّ جدل و كلام آموخته شود، بلكه بايد به تلاوت قرآن و تفسير آن و خواندن احاديث و معانى آنها، و اقامه تكاليف عبادى بپردازد در نتيجه به سبب آنچه از ادلّه و براهين قرآن، و شواهد و فوايد احاديث به گوش او ميرسد، و انوارى كه از عبادات و اداى تكاليف الهى بر دل او مى تابد، و تأثيراتى كه از ديدار و همنشينى صالحان و مشاهده سيما و هيأت و روش آنان در خضوع و تسليم نسبت به خدا و بيم از او در وى پديد مى آيد، پيوسته ايمانش نيرومندتر و راسختر مى شود.

بنابراين نخستين تلقين به منزله پاشيدن بذر اين اعتقادات در سينه كودك است»، اسباب مذكور در حكم آبيارى و پرورش اين بذر است تا رشد كند و نيرومند و برومند شود، و شجره طيّبه ريشه دارى گردد كه أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها في السَّماءِ.

و بايد گوش كودك را از شنيدن جدل و كلام بشدّت حراست كرد، چه تزلزل و تشويشى كه از جدل در او پديد مى آيد بيش از آرامش حاصل از آن بوده، و مفاسد آن بيشتر از مصالح آن مى باشد، بلكه تقويت اعتقادات كودك از طريق جدل شبيه اين است كه درخت را با پتك آهنين بكوبند به اميد آن كه قوى شود و شاخ و برگ آن زياد گردد، امّا بسا كه ريز ريز شود و تباه گردد، و غالبا همين طور است، و تجربه و مشاهده تو را از توضيح بيشتر در اين باره بى نياز مى كند، چه آنجا كه عيان است چه حاجت به بيان است. همچنين اگر عقيده عوامى را كه اهل صلاح و پرهيزگارى هستند با عقيده متكلّمان و مجادله گران مقايسه كنيم مى بينيم عقيده عامى در ثبات و استوارى همچون كوه قد برافراشته است، و حادثه ها و صاعقه ها نمى توانند او را به جنبش درآورند، در حالى كه عقيده متكلّم كه پاسدار عقايد و معتقد به مسائل جدل است مانند رشته اى ست كه به هوا فرستاده شده و باد گاهى آن را به اين سو و زمانى ديگر به آن سو مى برد، جز آن كس از متكلّمان كه دلايل اعتقادات خود را به تقليد فرا گرفته، همچنان كه اصل اعتقادات را نيز به تقليد آموخته است، و ميان تقليد در آموختن دليل، و فرا گرفتن مدلول تفاوتى نيست، امّا ياد گرفتن دليل چيزى، و استقلال نظر چيز ديگرى است كه از آن بسيار دور است. بارى، چون كودك با داشتن اين عقيده تربيت و بزرگ شود. اگر به كسب دنيا مشغول شود، جز آن چيزى به رويش گشوده نمى شود، ليكن به سبب داشتن عقايد حقّ از عذابهاى آخرت مصون مى ماند، زيرا شرع مردمان عامى را بيش از آن كه ظاهر اين عقايد را به طور قطعى تصديق و باور كنند مكلّف نكرده و هرگز آنها را به بحث و بررسى و استدلال موظف نساخته است، و چنانچه او بخواهد از پويندگان راه آخرت باشد، و توفيق نيز به او كمك كند كه به كار و عمل پردازد، و پرهيزگارى پيشه كند، و نفس خود را از هوسها باز دارد، و به رياضت و مجاهده مشغول گردد محققا بر اثر مجاهده درهايى از هدايت به روى او باز، و با تابش انوار الهى بر قلب او حقايق اين عقايد بر او مكشوف مى گردد، و خداوند متعال اين را وعده فرموده است كه: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا اين هدايت گوهر نفيسى است كه غايت مقصود صدّيقان و مقرّبان است، و بر حسب مراتب مجاهده و ميزان پاكيزگى باطن، و وارستگى از هر چه غير خداست، و بهره گرفتن از نور يقين، داراى درجاتى است. همان گونه كه در دانستن اسرار طبّ و فقه و ديگر علوم ميان مردم درجات و تفاوتهايى موجود است، زيرا اين اختلاف ناشى از اختلاف در اجتهاد و تفاوت سرشت مردم از حيث هوش و زيركى است، و همان گونه كه درجات اين اختلاف منحصر و محدود نيست درجات هدايت نيز منحصر نمى باشد.»

## فصل: گفتار خواجه نصير الدّين طوسى

مى گويم: از جمله كسانى كه با آنچه غزّالى درباره اكتفاى عوام به مجمل عقايد و تقليد آنها در شرايع نوشته همفكر و هم عقيده اند افضل المحقّقين خواجه نصير الدّين محمّد بن حسن طوسى است، چه او در يكى از رساله هاى خود نوشته است: «بدان اى برادر عزيز! كمترين چيزى كه اعتقاد آن بر مكلّف واجب است همان است كه قول: لا اله الّا الله محمّد رسول الله آن را بيان مى كند. سپس كسى كه رسالت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را تصديق مى كند بايد قول او را در چگونگى صفات بارى تعالى و روز بازپسين و تعيين امام معصوم نيز باور و تصديق كند، و اينها امورى است كه قرآن بدون زيادتى و ذكر برهان بر آنها مشتمل است، امّا در مورد آخرت بايد به بهشت و دوزخ و حساب و جز آنها اعتقاد پيدا كند، و درباره صفات بارى تعالى معتقد شود كه او حىّ، قادر، عالم، مريد، كاره، متكلم است و هيچ چيزى مانند او نيست، و او شنوا و بيناست و بر مكلّف واجب نيست كه در حقيقت اين صفات، و اين كه كلام و علم خدا و جز اينها حادثند يا قديم بحث و بررسى كند، و هر گاه تا دم مرگ حقيقت اين مسائل به ذهن او خطور نكند مؤمن مرده است و بر او حرجى نيست. همچنين فرا گرفتن ادلّه اى كه متكلّمان آنها را در كتاب خود نوشته اند بر او واجب نمى باشد، بلكه به مجرّد ايمان آنچه در تصديق حقّ به دل او خطور كند، بى آن كه دليل و برهان آن را بداند، برايش كافى است و مؤمن است، و پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) عربها را به بيش از اين مكلّف نساخت، اسلام اعراب و بيشتر مردم نيز بر همين اعتقاد مجمل استمرار داشته است، جز كسى كه در شهرى سكونت داشته و در آن مسائلى از قبيل حدوث و قدم قرآن و معناى استواء و نزول و جز آنها براى او بيان شده است كه اگر هم دلش آنها را نپذيرفته، و بر عبادت و عمل خود باقى مانده بر او حرجى نيست، و اگر پذيرفته است بر او واجب است كه در اعتقادات خود از اسلاف صالح پيروى كند، و معتقد به حدوث قرآن باشد، چنان كه آنها گفته اند:

قرآن كلام خدا و مخلوق است، و استواى بر عرش حقّ و ايمان به آن واجب است، و پرسش از آن در صورت بى نيازى بدعت است، و چگونگى استواء معلوم نيست، و بايد به همه آنچه شارع مقدّس آورده به طور مجمل ايمان آورد، بى آن كه از حقيقت و كيفيّت آنها بحث كند، و اگر نتواند معتقد شود، و شكّ و اشكال بر دلش غلبه كند در صورت امكان شكّ و مشكل خود را با گفتارى كه نزديك به فهم باشد برطرف كند، هر چند اين گفتار از ديدگاه متكلّمان قوى و مورد پسند نباشد، و همين مقدار براى او كافى است و نيازى به طرح دليل نيست، چه طرح دليل مستلزم ذكر شبهه و پاسخ آن است، و هر گاه شبهه ذكر شود بيم آن است كه بر خاطر نقش بندد، و چون از ادراك پاسخ آن قاصر است آن را حقّ پندارد، زيرا گاهى شبهه روشن، و پاسخ آن دقيق است به طورى كه عقل او ياراى حمل آن را ندارد، از اين رو پيشينيان ضعفاى عوام را از بحث و بررسى و از كلام و مجادله در مسائل دين منع مى كردند. امّا ائمّه و پيشوايان دينى در اعماق اين اشكالات غور مى كردند و منع عوام از بحث و مجادله به منزله منع كودكان است از اين كه به كرانه دجله نزديك شوند از بيم آن كه مبادا در آب غرق شوند. اين كه به پيشوايان و دانشمندان رخصت اين كار داده شده براى اين است كه آنان در حكم كسانى هستند كه در شناورى ماهرند و بيم غرق آنها نيست، جز اين كه در چنين مواردى ممكن است انسان مغرور گردد، و پايش بلغزد، چه هر ضعيفى در پيش خود گمان مى كند كه بر ادراك همه حقايق توانايى دارد و از جمله اقويا و افراد صلاحيّتدار است. و بسا ناخودآگاه در دريايى از نادانيها وارد و در آن غرق گردد، از اين رو درست اين است كه همه مردم جز تعداد اندك و نادرى را كه روزگار در هر عصرى يكى دو تن از آنها را بيشتر ارزانى نمى دارد منع كنند از اين كه در ايمان واجب و تصديق مجمل به آنچه خداوند نازل فرموده، و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از آنها خبر داده است از روش پيشينيان صالح تجاوز كنند. پس هر كس در اين وادى فرو رود، خويشتن را به كارى سخت و دشوار گرفتار كرده است، چرا كه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) هنگامى كه اصحاب خود را ديد در اين باره بحث و گفتگو مى كنند، چنان خشمگين شد كه گونه هايش سرخ گرديد، و فرمود: «آيا به شما دستور داده شده است كه بدين گونه قسمتى از كتاب خدا را با قسمتى ديگر از آن تفسير كنيد؟ بنگريد آنچه را خداوند به آن فرمان داده انجام دهيد، و از آنچه نهى فرموده دست بكشيد». اين هشدارى است براى شناخت راه حقّ، و ما اين موضوع را در كتاب خود به نام قواعد العقايد به طور كامل شرح داده ايم. (پايان گفتار او).

از جمله سخنان ائمّه اهل بيت (عليهم السلام) در اين زمينه روايتى است از امام صادق (عليه السلام) كه ضمن آن فرموده است: از اصول دين و حقايق يقين و رضا و تسليم آنچه را پاكان و پرهيزگاران امّت بر آن اجماع كرده اند اختيار كن، و در اختلافات مردم و آنچه مى گويند دخالت مكن تا امر بر تو دشوار شود. امّت برگزيده اسلام اجماع و اتّفاق دارد بر اين كه خداوند يكى است، هيچ چيزى مانند او نيست، در حكم خود عادل است، آنچه را بخواهد انجام مى دهد، به هر چه بخواهد حكم مى كند در هيچ كارى از كارهاى او نمى توان به او گفت:

چرا؟ هيچ چيزى به وجود نيامده و به وجود نخواهد آمد مگر بر حسب اراده و مشيّت او، او توانا بر هر چيزى است كه بخواهد، در نويد و تهديد خود صادق است، و قرآن كلام اوست خداوند پيش از هستى و مكان و زمان وجود داشته، و ايجاد و فانى كردن هر چه غير اوست براى او يكسان است، ايجاد آن بر علم او نمى افزايد، و فانى كردن آن در فرمانروايى او نقصى پديد نمى آورد، سلطنت او عزيز و استوار، و ثريه و بزرگ و عظيم است. هر كس به تو چيزى بگويد كه اين اصول را نقض كند از او مپذير، و درون خود را از غير اينها بپرداز، تا بركات آن را بزودى مشاهده كنى، و در جرگه فائزين و رستگاران درآيى.»

## فصل: در نكوهش علم كلام و اندازه آن

غزّالى مى گويد: اگر بگويى آيا علم جدل و كلام مانند علم نجوم و ستاره شناسى نكوهيده است، يا آن كه دانشى مباح و يا مستحبّ مى باشد، پاسخ اين است كه بدانى مردم در اين باره غلوّ و زياده روى كرده اند برخى گفته اند:

جدل و كلام بدعت و حرام است، و اگر بنده با داشتن همه گناهان جز شرك، خدا را ديدار كند براى او بهتر است تا با علم كلام، خدا را ملاقات كند.

دسته اى گفته اند: دانش جدل و كلام واجب است يا به طور كفايى و يا عينى، و آن بهترين اعمال و برترين وسيله تقرّب به خداست، زيرا آن مشتمل بر علم توحيد، و حمايت از دين خداست. شافعى، مالك، احمد بن حنبل، سفيان ثورى و همه محدّثان پيشين به تحريم آن فتوا داده اند.

شافعى گفته است: حكم من درباره اصحاب كلام اين است كه با چوب درخت خرما آنها را كتك زنند، و در ميان عشاير و قبايل بگردانند، و بگويند:

اين كيفر كسى است كه كتاب (قرآن) و سنّت را ترك كند، و به كلام بپردازد.

احمد بن حنبل گفته است: متكلّم هرگز رستگار نمى شود، و تقريبا كسى را نمى بينى كه رو به كلام آورده مگر اين كه در دل او دغل و فسادى پديد آمده است، او در اين باره مبالغه مى كرد تا آن جا كه محاسبى را با همه زهد و ورع او، چون كتابى در ردّ بدعت گذاران تصنيف كرده بود ترك و با او قطع رابطه كرد، و به او گفت: واى بر تو مگر نه اين است كه تو نخست بدعت آنها را نقل، و سپس آن را ردّ مى كنى، و با اين تأليف خود مردم را به مطالعه بدعت و تفكّر در شبهات وادار مى سازى، و همين امر آنها را به اظهار نظر و بحث مى كشاند. و نيز گفته است: دانشمندان كلام زنديقند.

مالك گفته است: آيا تصوّر مى كنى اگر كسى بر متكلّم وارد شود كه در جدل از او قوى تر باشد هر روز دينش را به خاطر او تجديد مى كند. مقصود او اين است كه اقوال مجادله گران با هم متفاوت است. از اين قبيل سخنان تند در اين باره از سوى آنها بسيار است، و گفته اند: صحابه با اين كه از ديگران به حقايق داناتر، و در ترتيب دادن الفاظ و بيان فصيحتر بودند تنها به خاطر شرورى كه از بحث و جدل ناشى مى شود از آن خاموشى گزيدند به همين سبب پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: ژرف انديشان و غلوّ كنندگان در سخن هلاك شدند، و اين را سه بار تكرار فرمود كه مراد از آنها كسانى است كه در بحث و بررسى زياد غور و تعمّق مى كنند.

و نيز استدلال مى كنند به اين كه اگر جدل و كلام از دين بود، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) بيش از هر چيز درباره آن تاكيد مى كرد و دستور مى داد، و طريقه آن را به اصحاب خود مى آموخت، و صاحبان اين دانش را مى ستود، چه آن حضرت حتّى استنجا را به آنها آموخت، و آنان را بر محافظت از واجبات الهى تشويق كرد، و مورد ستايش قرار داد، ولى آنها را از بحث در قدر نهى و فرمود:

«خوددارى كنيد.» صحابه نيز به همين طريق رفتار كردند، و آن روش را ادامه دادند. بنابراين، تجاوز از حدّ استاد طغيان و ستم است آنها استاد مى باشند و ما پيروان و شاگردان آنها.

مى گويم: ما پيش از اين در كتاب علم آن جا كه از آفات مناظره سخن گفته ايم رواياتى از اهل بيت (عليهم السلام) در نكوهش مجادله و كلام ذكر كرده ايم.

صدوق در كتاب اعتقادات خود مى گويد: جدل در امور دين منع شده است، امير مؤمنان (عليه السلام) فرموده است: «كسى كه دين را با جدل طلب كند زنديق شده است.» امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «اصحاب كلام هلاك مى شوند، و آنهايى كه تسليم شده اند نجات مى يابند. آنها كه خود را تسليم مى كنند نجبايند.»

سيّد بن طاووس گفته است: در نسخه اى از كتاب عبد الله بن حمّاد انصارى كه بر هارون بن موسى تلعكبرى خوانده شده است روايتى يافتم به اين شرح: از جميل بن درّاج نقل شده كه گفته است شنيدم ابى عبد الله (عليه السلام) مى فرمود:

«متكلّمان اين امّت بدترين مردم اين امّتند.»

غزّالى گفته است: «امّا دسته ديگرى استدلال كرده اند كه اگر آنچه موجب منع كلام است واژه هاى جوهر و عرض و اين گونه اصطلاحات غريب است كه در دوران صحابه متداول نبوده كار سهل است، چه هيچ دانشى نيست جز اين كه براى فهمانيدن معانى اصطلاحاتى در آن پديد آمده است مانند علم حديث، تفسير و فقه، و اگر واژه هاى نقص، كسر، تركيب، تعديه و فساد وضع بر صحابه عرضه شود آنها را درك نمى كنند، چه احداث الفاظ به منظور اداى مقصودى صحيح مانند احداث ظرفى به شكل تازه است كه آن را در امر مباحى به كار برند.

امّا اگر سبب منع از كلام امر معنوى است، مقصود ما از اين دانش جز شناخت دلائل حدوث عالم و يگانگى خالق و صفات او همان گونه كه در شرع آمده است چيز ديگر نيست، و چگونه ممكن است خدا را با دليل شناختن حرام باشد؟! و اگر موجب منع از آن سر و صدا و تعصّب و كينه و دشمنى و چيزهايى است كه كلام به آن منجّر مى شود، بى ترديد اينها حرام و اجتناب از آنها واجب است به همان گونه كه كبر، ريا و رياست طلبى از چيزهايى است كه علم حديث و فقه و تفسير به آن منجّر مى شود كه اينها حرام و اجتناب از آنها واجب است، ليكن اين امر مانع فرا گرفتن اين دانش نيست، و چگونه ممكن است ذكر دليل و درخواست و بحث آن ممنوع باشد در حالى كه خداوند متعال فرموده است: قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ، و نيز: لِيَهْلِكَ من هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ، و نيز: إِنْ عِنْدَكُمْ من سُلْطانٍ يعنى حجّت و برهان، و نيز: فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ و نيز: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ ... تا فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ. زيرا خداوند استدلال ابراهيم (عليه السلام) و مجادله اش را با خصم و محكوم ساختن او را مورد ستايش قرار داده و فرموده است: تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ، و نيز: قالُوا يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَكْثَرْتَ جِدالَنا، و در داستان فرعون فرموده است: وَ ما رَبُّ الْعالَمِينَ، تا ... أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْ ءٍ مُبِينٍ، به طور خلاصه قرآن از آغاز تا پايان مشتمل بر احتجاج با كفّار است. امّا عمده ترين دليل متكلّمان در توحيد، قول خداوند متعال مى باشد كه: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا الله لَفَسَدَتا، و درباره قيامت: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ، و دلائل بسيار ديگر، و پيامبران پيوسته با منكران احتجاج و مجادله مى كرده اند. خداوند فرموده است: وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، و صحابه نيز به هنگام ضرورت به احتجاج و مجادله مى پرداخته اند ليكن در زمان آنها اين ضرورت كمتر اتّفاق افتاده است. نخستين كسى كه بدعت گذاران را به مجادله دعوت كرد تا به حقّ باز آيند علىّ بن ابى طالب (عليه السلام) بود، چه كه آن حضرت ابن عبّاس را به سوى خوارج گسيل داشت تا با آنها گفتگو كند. وى به آنان گفت: چه چيزى شما را به دشمنى با پيشوايتان وادار كرده است؟ گفتند چون با جماعتى پيكار كرد ليكن برده و غنيمت نگرفت، ابن عبّاس پاسخ داد: برده و غنائم در جنگ با كافران است، آيا اگر عايشه در جنگ جمل اسير شده و در سهم يكى از شما قرار گرفته بود، از او كه برابر نصّ كتاب خدا مادر شماست حلال مى شمرديد آنچه را از مملوك خود حلال مى شماريد، گفتند: نه، با اين مناظره دو هزار تن از آنها از نافرمانى بازگشتند.»

مى گويم: احتجاجات ائمّه معصومين (عليهم السلام) با كفّار و مخالفان فراوان و مشهور است، كتابهاى كافى و احتجاج طبرسى و جز اينها مشتمل بر بخشى از آنهاست.

غزّالى مى گويد: «بايد گفت توجّه صحابه به كلام اندك بوده نه بسيار، كوتاه بوده نه طولانى، به هنگام ضرورت بوده نه به صورت تصنيف و تدريس، و هرگز آن را فنّ و پيشه قرار ندادند، ليكن پاسخ داده شده است كه كمى توجّه آنها به كلام به سبب كمى احتياج بوده است، زيرا در آن زمان بدعت ظاهر نشده بود، و اين كه صحابه به طور كوتاه به اين امر پرداخته اند علّت آن كوتاهى اشكال بوده، چه مقصود از آن خاموش كردن دشمن و وادار كردن او به اعتراف و روشن شدن حقّ است، و اگر اشكال و لجاج خصم به درازا مى كشيده، ناگزير الزام آنها نيز طولانى بوده است، چه پس از شروع در مناظره مقدار اوقات درگيرى را نمى توان اندازه گيرى كرد. امّا اين كه به تدريس و تصنيف نپرداخته اند بايد دانست كه در فقه و تفسير و حديث نيز وضع به همين منوال بوده است، و اگر در فقه تصنيف و وضع فروعى كه جز به طور نادر اتّفاق نمى افتد از باب ذخيره براى روز وقوع آنها و يا ورزيده كردن ذهن، روا باشد، براى ما نيز رواست كه طرق احتجاج و استدلال را براى روزى كه با پديد آمدن شبهه اى يا سر بر آوردن بدعت گذارى احتياج باشد آماده كنيم، و يا اين كار را به منظور تقويت ذهن و يا ذخيره كردن دليل انجام دهيم تا در موقع نياز در دادن پاسخ فورى درنمانيم، و اين مانند سلاح است كه آن را پيش از جنگ فراهم مى كنند تا در آن روز به كار برند. آنچه از سوى اين دو دسته يعنى مخالفان و موافقان علم كلام مى توان گفت همين است كه ذكر شد.

فصل

اكنون اگر بگويى نظريّه و مختار تو چيست؟ پاسخ من اين است كه بدانى نكوهش كلام و يا ستودن آن در همه احوال خطاست، بلكه ناگزير بايد اين اطلاق را به شروطى مقيّد ساخت. امّا نخست بايد بدانى چيزى كه حرام است دو قسم است يك قسم حرمت آن ذاتى است مانند شراب و مردار، و مقصود از ذاتى بودن حرمت اين است كه علّت تحريم آن صفتى است كه در ذات آن است مانند مستى در شراب و مرگ در مردار، و چون از اين نوع حرام از ما بپرسند پاسخ اين است كه مطلقا حرام است، و لازم نيست توجّه داشته باشيم كه مردار به هنگام اضطرار، مباح و يا نوشيدن جرعه اى شراب در موقعى كه لقمه گلوگير شود، و چيزى نيابد كه با آن لقمه را فرو برد جايز است. قسم ديگر اين است كه حرمتش ذاتى نيست و به سبب چيزى غير از خود آن است، مانند بيع بر روى بيع برادر مسلمان در وقت خيار، يا خريد و فروش به هنگام بانگ نماز جمعه، يا خوردن گل كه حرمت آن به سبب ضرر آن است، و اين دو نوع است، يكى آن كه كم و زياد آن زيانبار مى باشد، و اين مطلقا حرام است، مانند زهر كه اندك و بسيار آن كشنده است، نوع ديگر آن كه زيادش زيان مى رساند، و اين به طور مطلق مباح است مانند عسل كه زياد آن براى گرمى مزاج زيان آور است.

و اين كه شراب را مطلقا حرام و عسل را به طور مطلق حلال مى گوييم به اعتبار اغلب احوال است بنابراين اگر چيزى باشد كه احوال در آن متساوى باشد، سزاوارتر و درست تر اين است كه تفصيل دهيم و مشخّص كنيم. اكنون سخن را به علم كلام بازمى گردانيم و مى گوييم در آن هم سود است و هم زيان. به اعتبار سود آن در آن هنگام كه سودمند است به حكم مقتضاى حال يا حلال، يا مستحبّ و يا واجب مى باشد، و به اعتبار زيان آن به هنگام ضرر رسانى و در محلّ خود حرام است. امّا زيانهاى كلام عبارت است از برانگيختن شبهات، تحريك عقايد و اخراج آنها از صورت جزم و قطع، و اين حالت در همان ابتدا حاصل مى شود، و اعاده آنها به صورت نخست مورد شكّ و ترديد مى باشد، و اشخاص از اين حيث متفاوتند. اين زيان كلام براى اعتقاد حقّ است، و نيز زيانهاى ديگرى دارد كه عبارت از تأييد اعتقادات بدعت گذاران و تثبيت آنها در دل آنان است، به گونه اى كه انگيزه هاى آنان را تقويت، و حرص آنها را در پافشارى بر اعتقاد خود تشديد مى كند، ليكن اين ضرر به سبب تعصّبى است كه از جدل پديد مى آيد. از اين رو اعتقاد بدعت گذار عامى را از راه لطف بزودى مى توان زايل كرد، مگر اين كه در شهرى بزرگ شده باشد كه جدل و تعصّب در آن ظاهر باشد، كه در اين صورت اگر متقدّمان و متأخّران گرد آيند نخواهند توانست بدعت را از دل او دور كنند، بلكه هوادارى و تعصّب و كينه دشمنان مجادله گر و فرقه هاى مخالف چنان بر دلش استيلا مى يابد، و او را از ادراك حقّ بازمى دارد كه اگر به او گفته شود: آيا مى خواهى خداوند پرده از جلو چشمانت بردارد، و آشكارا به تو بنماياند كه حقّ با خصم توست؟ او از بيم اين كه دشمنش بدين سبب خوشحال خواهد شد، كراهت و ناخشنودى خود را نشان خواهد داد، و اين دردى بزرگ است كه در شهرها ميان مردمان رايج شده، و نوعى فساد است كه تعصّب مجادله گران آن را برانگيخته است. و اينها زيانهاى دانش كلام است. امّا سودهاى آن به گمان بعضى عبارت است از كشف حقايق و شناخت آنها آن چنان كه هستند، ليكن بعيد است كه اين مطلوب شريف از كلام حاصل شود، و شايد اشتباه و گمراهى در آن بيش از كشف و شناسايى باشد. اين سخن را اگر قشرى يا محدّثى بگويد چه بسا به دل خطور كند كه طبق آنچه گفته شده است: مردم دشمن چيزى هستند كه آن را نمى شناسند، ليكن تو اين سخن را از كسى مى شنوى كه در كلام احاطه تمام دارد، و پس از تعمّق و ورزيدگى در آن، و وصول به بالاترين درجات متكلّمان، و غوررسى تمام علومى كه به كلام مربوط است اين فنّ را دشمن داشته، و به حقيقت دانسته است كه راه شناخت حقايق از اين سمت مسدود است.

البتّه علم كلام از كشف و تعريف و روشن ساختن پاره اى امور خالى نيست، ليكن اين امر به طور نادر و در امور روشنى است كه پيش از تعمّق در فنّ كلام تقريبا قابل فهم و دركند، بلكه فايده كلام يك چيز بيش نيست، و آن پاسدارى از عقيده عوام است كه ما آن را ذكر كرديم، و حفظ آن از آسيبهاى بدعت گذاران از طريق انواع جدل مى باشد، زيرا عامى ضعيف است، و جدل بدعت گذاران هر چند فاسد و نادرست باشد او را از جا به در مى برد (و منحرف مى كند)، و فاسد چون با فاسد روبرو شود دفع مى گردد، و توده مردم به اين عقايد پاى بندند، زيرا اينها به خاطر صلاح دين و دنياى آنان در شرع وارد شده است. و عالمان مأمورند كه اعتقاد عوام را در برابر نيرنگهاى بدعت گذاران حفظ كنند، همچنان كه پادشاهان موظّفند اموال آنها را از هجوم ستمگران و غاصبان محفوظ دارند.

اكنون كه بر موارد سود و زيان فنّ كلام آگاه شدى بايد همچون پزشك حاذق باشى كه داروى خطرناك را جز بر موضع درد نمى نهد، و آن را به هنگام نياز و به اندازه احتياج به كار مى برد. تفصيل اين سخن آن كه مردم عوام پيشه ور و صنعتگر دو دسته اند. دسته اى عقايد حقّه اى را كه ما ذكر كرديم دارا هستند اينها را بايد بر همين سلامت عقيده واگذاشت و ياد دادن كلام به آنها زيان محض مى باشد، زيرا بسا در دل آنها شكّ برانگيزد، و اعتقاد آنها را سست كند، و پس از آن اصلاح حال آنها ممكن نباشد. دسته ديگر عوامى هستند كه به بدعت معتقد و از جادّه حق منحرفند، اين دسته را بايد با لطف و نرمى، نه با تعصّب و سختگيرى به سوى حقّ دعوت كرد، و با سخنان لطيف كه نفس را قانع كند، و در دل مؤثّر افتد، و به روش ادلّه قرآن و حديث نزديك، و با فنون وعظ و تذكير آميخته باشد آنان را به راه آورد، و اين شيوه از جدل و مناظره اى كه ساخته متكلّمان و طبق شرايط آنان است سودمندتر مى باشد، چه هنگامى كه عامى آنها را بشنود معتقد مى شود كه اين فنّى است كه متكلّم آموخته است تا بتدريج مردم را به سوى مذهب خويش برد، و اگر در دادن پاسخ فرو ماند فرض خواهد كرد كه مناظره كنندگان مذهبش قادر به دادن پاسخ مى باشند. بنابراين جدل و كلام براى اين هر دو دسته حرام است همچنين براى كسى كه در دلش شكّ پديد آمده است، زيرا واجب است با نرمى و مدارا و وعظ و ادلّه قابل فهم، و دور از ژرف نگريهاى كلامى و موشكافيهاى جدلى شكّ او را زايل كرد. كلام تنها در يك جا سودمند است، و آن در صورتى است كه فرض شود شخصى عامى بر اثر شنيدن نوعى جدل به بدعتى معتقد شده است كه در اين جا بايد با نظير آن جدل با آن مقابله كرد، تا آن شخص به اعتقاد حقّ بازگردد، و اين درباره كسى است كه با مجادله چنان انس گرفته كه نمى تواند به اندرزها و هشدارهاى عاميانه بسنده كند، و حالتى در او پديد آمده كه جز داروى جدل چيزى شفابخش او نيست، كه در اين صورت جايز است جدل به او القا گردد.

اين سخن كه گفتيم نسبت به شهرهايى است كه در آنها بدعت كم است و اختلاف مذهب وجود ندارد. از اين رو در اين گونه شهرها بايد بر اعتقادى كه ذكر كرديم بسنده، و از ارائه ادلّه خوددارى كرد، و منتظر وقوع شبهه شد تا چنانچه در آن واقع شود به اندازه نياز دلائل گفته شود. و اگر در آن شهر بدعت شايع، و بيم آن است كه كودكان بدان فريفته شوند اشكالى ندارد كه آنان را از جدل و كلام به اندازه اى كه در رساله قدسيّه ذكر كرده ايم، بياموزند، تا چنانچه مجادلات بدعت گذاران در آنها تأثير كرده باشد از آنان زدوده شود. و اين مقدار مجمل كه ذكر شد براى رعايت اختصار در اين كتاب بود.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

مى گويم: امّا روش ما در اين خصوص طبق آنچه در ابواب پنچگانه ميانى اين كتاب ذكر كرده ام غير از اين است، و من اين موضوع را در رساله جداگانه اى به نگارش در آورده ام، و آنچه را كه دانستن آنها بر همه دانشجويان واجب است اعمّ از علم به اعمال ظاهرى و باطنى و اخلاق ستوده و نكوهيده بر آن اضافه كرده ام، و آن را منهاج النّجاه ناميده ام اين رساله براى دانش طلبان به منزله اكسير است.

غزّالى مى گويد: «اگر در انسان هوش و فراستى باشد، كه به سبب آن امرى را زير سؤال برد، و در نفس او شبهه اى پديد آيد بى شكّ علّتى مخوف در او پيدا شده، و درد ظاهر گشته است، از اين رو ناگزير بايد او را از آن درجه اى كه ذكر شد بالاتر برند، و بدان مقدار كه در كتاب الاقتصاد فى الاعتقاد ذكر كرده ايم برسانند. اين كتاب به اندازه پنجاه برگ است، و مطالب آن از محدوده قواعد عقايد بيرون نيست، و به ديگر مباحث متكلّمان وارد نشده است.»

مى گويم: طريقه ما مطابق آنچه در كتاب علم اليقين آورده ام غير از اين است، و اگر چه آن كتابى مبسوط و گسترده است ليكن در تنظيم مطالب آن از چارچوب آنچه در قرآن و احاديث معصومان (عليهم السلام) آمده خارج نشده است، جز اندكى كه براى شرح و توضيح آيات و روايات لازم و مورد نياز بوده است.

غزّالى مى گويد: «اگر آن مقدار كه گفته شد او را قانع كند بايد دست از او بازداشت، امّا چنانچه بدان شفا نيابد، بيمارى او مزمن و سخت و واگير شده است. بنابراين پزشك بايد به اندازه اى كه مى تواند با او به نرمى رفتار كند، و درباره او منتظر قضاى الهى باشد، كه يا به تنبيهى غيبى حقّ بر او منكشف و معلوم شود، و يا تا آنگاه كه مقدّر اوست در شكّ و شبهه باقى بماند.

مطالبى كه در كتاب الاقتصاد فى الاعتقاد و كتبى از نوع آن آمده به اندازه اى است كه مى توان به فوايد آن اميدوار بود. امّا آنچه بيرون از مطالب اين كتاب مى باشد دو قسم است: يك قسم درباره غير قواعد عقايد بحث مى كند، مانند بحث از اعتمادات و اكوان و ادراكات و بررسى اين كه آيا رؤيت را ضدّى است كه آن را منع و كورى مى نامند، و اگر هست يكى است كه آن مانع از مشاهده همه ديدنيهاست، يا به عدد هر چه ديدنى و مشاهده آن ممكن است مانعى وجود دارد، و امثال اين قبيل سخنان پوچ و گمراه كننده. قسم دوّم سخنان بيشترى است كه درباره اين ادلّه گفته شده و خارج از قواعد عقايد است و مشتمل بر پرسشها و پاسخهايى است كه بررسى آنها از سوى كسى كه به مقدار مذكور قانع نشده جز مايه مزيد جهل و گمراهى نيست، و بسا سخنى كه شرح و توضيح زياد بر پيچيدگى آن مى افزايد.

اگر گفته شود بحث از احكام ادراكات و اعتمادات ذهن را تيز و قوى مى كند، و ذهن وسيله فهم دين و مانند شمشير مى باشد كه وسيله و ابزار جهاد است، از اين رو تقويت و تيز كردن آن اشكالى ندارد، پاسخ اين است كه اين سخن مانند گفتار كسى است كه بگويد بازى شطرنج ذهن را تيز و فعّال مى كند، لذا شطرنج بازى از دين است، در حالى كه اين سخن هوس و برخاسته از هواى نفس است، چرا كه ذهن را مى توان با ممارست در علوم شرعى تيز و فعّال كرد، و از آنها بيم مضرّتى نيست.

اينك از آنچه گفته شد مقدار نكوهيده و ستوده از علم كلام معرّفى، و حالتى كه انسان در آن نكوهيده و يا ستوده است، و شخصى كه از آن سود مى برد و يا نفعى از آن عايدش نمى شود مشخص شد.

اگر گفته شود: همان گونه كه اعتراف دارى فنّ كلام در دفع بدعت گذاران مورد نياز است و چون امروز بدعتها شايع، و بلوا عامّ و نياز به آن محسوس است، ناگزير فرا گرفتن آن در زمره واجبات كفايى و مانند علم قضا و ولايت و غير آن خواهد بود، كه براى حفظ اموال و ديگر حقوق واجبند، و چنانچه دانشمندان به انتشار و تدريس و بحث آن مشغول نشوند باقى نخواهد ماند، و اگر بكلّى ترك شود كهنه و فراموش شده و از ميان خواهد رفت، و براى حلّ شبهات بدعت گذاران مجرّد طبع بى آن كه آموزش ببيند كافى نيست، از اين رو شايسته است كه تدريس كلام نيز از واجبات كفايى باشد، بر خلاف زمان صحابه كه احتياج زيادى بدان وجود نداشت.

پاسخ آن كه بدانى حقّ همين است و گريزى از آن نيست كه در هر شهرى بايد كسى باشد كه به دانستن اين دانش ممتاز، و در دفع شبهاتى كه بدعت گذاران در آن شهر پديد مى آورند مستقلّ و آزاد باشد، و اين امر با ادامه آموزش لازم ميسّر خواهد بود، ليكن درست نيست كه كلام را نيز مانند فقه و تفسير براى همه در قالب درس ارائه شود، چه كلام بدان گونه كه گفته شد به منزله دارو و فقه همچون خوراك است، و از زيان خوراك بيمى نيست، ليكن بايد از مضرّات دارو با توجّه به انواع ضررهايى كه براى علم كلام ذكر كرديم، بيم داشت. بنابراين استاد علم كلام بايد كسى را در اين علم متخصص گرداند كه در او سه خصلت زير وجود داشته باشد: ١- كسى كه خود را وقف فرا گرفتن دانش كند و بر آن حريص باشد، چه اشتغال پيشه ور به پيشه اى كه دارد مانع اوست از اين كه بتواند دانش مذكور را به طور كامل فرا گيرد، و اگر شبهاتى روى دهد از اذهان بزدايد.

٢- بايد هوشمند و زيرك و سخنور باشد، زيرا كودن نمى تواند آن را نيكو بفهمد، و كندزبان قادر به استدلال نيست، از اين رو در آموزش كلام اين بيم وجود دارد كه به او زيان برسد و اميد فايده اى در آن نيست.

٣- بايد طبعا داراى صلاحيت و ديانت و تقوا باشد، و شهوات بر او غلبه نداشته باشد، زيرا فاسق با كمترين شبهه اى دين را از دست مى دهد، و بند را از پاى اميال خود مى گشايد، و سدّ ميان خود و لذّتها را از ميان برمى دارد، و ديگر رغبتى به از ميان بردن شبهات ندارد، بلكه آنها را مغتنم مى شمارد تا از زحمت تكاليف شرعى خود را برهاند. بنابراين تباهيهايى كه چنين دانشجويى به وجود مى آورد بيش از اصلاحاتى است كه ممكن است انجام دهد.

چون با اين تقسيم بنديها آشنا شدى برايت روشن مى شود كه دليل پسنديده آن است كه از نوع دلائل قرآن و از كلمات لطيف باشد تا در دلها مؤثّر واقع شود، و نفوس را قانع كند بى آن كه وارد تقسيمات و تدقيقاتى شود كه بيشتر مردم آنها را درك نمى كنند و اگر درك كنند معتقد مى شوند كه اين شعبده و فنّ است، و دارنده اش آنها را فرا گرفته تا امور را بر مردم مشتبه كند، و اگر كسى كه در اين هنر مانند اوست با وى روبرو شود در برابر او مقاومت خواهد كرد و روشن شد كه اسلاف صالح تنها به سبب زيانهايى كه در فرا گرفتن علم كلام است و ما آنها را شرح داديم از ورود در آن و دلسپردگى به آن منع كرده اند، و گرنه آنچه از ابن عبّاس در مناظره با خوارج و از على (عليه السلام) در مناظره با قدريان و غير او نقل شده از سخنان روشن و تابناكى است كه مورد نياز و در همه احوال و اوضاع ستوده و پسنديده است. بلى در ادوار و اعصار مختلف ميزان نياز به آن از حيث كثرت و قلّت متفاوت است، و چه بسا كه به سبب همين امر حكم مربوط به آن نيز مختلف شود.

بارى همه اينها كه گفته شد به حكم عقيده اى است كه مردم به داشتن آن مكلّف مى باشند، و بر اساس طريقه اى است كه براى دفاع و حفظ آن ضرورى است. امّا براى زدودن شبهات و كشف حقايق و شناخت ماهيّت اشيا و ادراك اسرارى كه ظاهر الفاظ اين عقيده بيانگر آنهاست راهى وجود ندارد جز مجاهده و سركوب كردن شهوات و رو آوردن به سوى خدا با تمام وجود، و برخوردارى از انديشه اى كه برى از هر گونه مجادله اى باشد، و اين رحمتى است كه از سوى حق تعالى بر كسى كه در معرض وزش نفحات آن قرار گرفته است به اندازه بهره و تلاش او و قابليّت محلّ و پاكيزگى قلبش افاضه مى گردد، و آن دريايى است كه نمى توان به عمق آن پى برد، و به كرانه آن نمى توان رسيد.»

فصل

غزّالى مى گويد: «اگر بگويى در اين گفتار اشاره است به اين كه علوم مذكور را ظواهر و اسرارى است كه بعضى از آنها روشن و آشكار و برخى پوشيده است كه سرانجام با مجاهده، رياضت، تلاش پيگير، انديشه پاك و درونى كه بجز مطلوب از هر نوع مشغوليّتهاى دنيوى خالى باشد روشن و آشكار مى گردد، و اين سخن تقريبا مخالف شرع است، زيرا در شرع ظاهر و باطن و نهان و آشكارى وجود ندارد بلكه در شرع همه اينها يكى است، پاسخ اين است كه بدانى انقسام آن علوم به خفّى و جلّى مورد انكار هيچ صاحب بصيرتى نيست، و تنها كوته انديشانى كه در آغاز كودكى چيزى فرا گرفته و بر آن مانده و گامى فراتر نگذاشته و مقام علما و اوليا را احراز نكرده اند آن را انكار مى كنند، در حالى كه ادلّه شرعى گوياى آن است.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «قرآن ظاهر و باطن و حدّ و مطلعى دارد.»

و نيز فرموده است: «ما گروه پيامبران مأموريم با مردم به اندازه خودشان سخن گوييم.»

و نيز فرموده است: «هر كس براى قومى سخنى بالاتر از فراخور عقل آنها گفته است، آن سخن براى آنها فتنه اى بوده است.»

على (عليه السلام) در حالى كه به سينه اش اشاره كرد فرمود: «همانا در اين جا دانشهاى بسيارى است كاش براى آن حاملانى مى يافتم.»

خداوند متعال فرموده است: وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «اگر آنچه را مى دانم مى دانستيد خنده تان كم و گريه تان بسيار بود.»

اى كاش مى دانستم كه اگر آنچه را پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مى دانسته سرّى نبوده كه به سبب نارسايى فهم مردم از درك آن يا به سبب ديگر از افشاى آن ممنوع بوده چرا آن را براى مردم بيان نكرده است، و شكّى نيست كه اگر آن را بيان مى كرد، مردم او را تصديق مى كردند. ابن عبّاس درباره قول خداوند متعال:

الله الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ من الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ گفته است:

اگر تفسير آن را بيان كنم سنگسارم مى كنيد، و در روايت ديگر آمده:

مى گوييد او كافر است.

سهل شوشترى گفته است: عالم را سه نوع علم است: ١- علم ظاهر كه آن را در اختيار اهل ظاهر مى گذارد ٢- علم باطن كه آن را جز به اهلش اظهار نمى كند ٣- علمى كه تنها ميان او و خداوند است و آن را براى هيچ كس ظاهر نمى سازد.

يكى از عارفان گفته است: فاش كردن سرّ ربوبى كفر است. يكى ديگر از آنها گفته است: خداوند را سرّى است اگر آن را ظاهر كند نبوّت باطل مى شود، و نبوّت را نيز سرّى است كه اگر فاش شود علم باطل مى گردد، و عالمان ربّانى را نيز سرّى است كه اگر آن را ظاهر كنند احكام باطل مى شود. و اگر گوينده مذكور مقصودش اين نباشد كه نبوّت درباره ضعفا به سبب نارسايى فهم آنها باطل مى شود، گفته او درست نخواهد بود، بلكه صحيح اين است كه سرّ ربوبيّت با نبوّت در تناقض نيست، و انسان كامل كسى است كه انوار معرفت او نور ورع وى را خاموش نكند، و ملاك ورع شريعت است.

مى گويم: ما در باب دوّم از كتاب علم در آنجا كه علم آخرت شرح داده شده است در اين باره احاديثى از ائمّه اهل بيت (عليهم السلام) نقل كرده ايم.

## فصل: اختلاف ظاهر و باطن

اگر بگويى: چون آيات و اخبارى كه ذكر شد مى تواند مورد تأويل قرار گيرد لازم است چگونگى اختلاف ميان ظاهر و باطن روشن گردد، چرا كه اگر باطن با ظاهر تناقض داشته باشد ابطال شرع لازم مى آيد، و اين مصداق قول كسى است كه گفته است: حقيقت خلاف شريعت است، و اين سخن كفر است، چه شريعت عبارت از ظاهر و حقيقت همان باطن است، و اگر اين دو با هم تناقض و مخالفتى نداشته باشند يكى خواهند بود و انقسام موردى ندارد، و ديگر براى شرع سرّى نيست تا آن را فاش نكنند بلكه پوشيده و آشكار يكى خواهد بود.

پاسخ اين است كه بدانى اين پرسش امرى بزرگ و ناگوار را پيش مى آورد، و به علم مكاشفه منجر مى شود، و گفتگو از مورد بحث ما كه علم معامله و غرض ما در اين كتاب است خارج مى گردد، چه اين عقايدى كه ذكر كرديم از اعمال قلوب است، و ما مكلّفيم كه آنها را قلبا مورد قبول و تصديق قرار دهيم، نه اين كه براى كشف حقايق آنها تلاش كنيم، چرا كه همه مردم مكلّف به اين امر نيستند، و اگر اين عقايد از اعمال نبود ما آنها را در اين كتاب نمى آورديم، و اگر از اعمال ظاهر قلب نه از اعمال باطن به شمار نمى آمد ما آن را در بخش نخست اين كتاب ذكر نمى كرديم، و كشف حقيقى تنها صفت سرّ دل و باطن آن است، ليكن چون سخن به اينجا رسيد كه تناقض ظاهر و باطن توهّم مى شود، براى رفع آن ناگزير از سخنى كوتاهيم، چه هر كس بگويد حقيقت مخالف شريعت يا باطن با ظاهر در تناقض است، سخن او به كفر نزديكتر است تا به ايمان، بلكه اسرارى كه درك آنها به مقرّبان اختصاص دارد، و بيشتر مردم در دانستن اسرار مذكور با آنها مشاركت ندارند، و مقرّبان از فاش كردن آنها امتناع مى كنند به پنج قسم منقسم مى شود: ١- اين كه چيزى ذاتا دقيق است، و بيشتر فهمها از درك آن ناتوانند، و فهم آن تنها به خواصّ اختصاص دارد، و بر آنها لازم است كه آن را جز براى اهلش افشا نكنند، چه به سبب نارسايى فهمشان براى آنها فتنه خواهد شد، و راز روح كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) آن را مخفى داشت، و از بيان آن خوددارى فرمود از همين قسم است، زيرا ماهيّت روح از جمله چيزهايى است كه افكار از درك آن ناتوان، و اوهام از تصوّر حقيقت آن قاصرند، و نبايد گمان كرد كه راز روح بر پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مكشوف نبوده است، زيرا كسى كه روح را نشناسد مانند آن است كه خود را نشناخته، و آن كه خود را نشناخته است چگونه مى تواند پروردگارش را بشناسد، و دور نيست كه اين راز بر برخى از اوليا و علما نيز مكشوف باشد، و اينان اگر چه پيامبر نيستند ليكن به آداب شرع مؤدّب و آراسته اند، و از آنچه شرع خاموشى گزيده خاموشى اختيار كرده اند، همچنين در صفات حق تعالى نكات و اسرارى است كه اكثر مردم از درك آنها ناتوانند، و پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از اين صفات جز آنچه را كه بر افكار و اذهان روشن است ذكر نكرده است مانند علم و قدرت و جز آنها تا مردم اين معانى را با توجّه به نوع مناسبتى كه با علم و قدرت آنها دارد درك كنند، چه آنان داراى صفاتى هستند كه آنها را علم و قدرت مى نامند، و مى توانند با يك مقايسه علم و قدرت خداوند را بفهمند، و اگر صفتى براى خداوند ذكر مى كرد كه از آن چيزى در خلق وجود نداشت تا الگو و نمونه آن باشد، مردم نمى توانستند آن صفت را درك كنند، چنان كه اگر لذّت جماع را براى كودك يا عنيّن شرح دهند آن را نخواهند فهميد مگر اين كه آن را با لذّت طعامى كه خورده و چشيده است مقايسه كنند، و با اين حال شناخت آنها نسبت به اين معنا حقيقى و واقعى نيست، و اختلافى كه ميان علم و قدرت خداوند با علم و قدرت خلق وجود دارد خيلى بيشتر از اختلافى است كه ميان لذّت مباشرت و خوردن موجود است.

خلاصه انسان تنها نفس و صفات خويش را كه در دسترس دارد، و يا آنچه پيش از اين برايش وجود داشته است مى تواند درك كند، و با مقايسه با خود قادر است صفت غير خود را بفهمد، و پس از آن باور كند كه ميان آنها از حيث شرافت و كمال تفاوت است، و بشر جز اين توانايى ندارد كه براى خداوند صفاتى را ثابت كند اعمّ از فعل و قدرت و علم و جز آنها كه در نفس او ثابتند، ضمن تصديق به اين كه آنچه در خداوند مى باشد كاملتر و شريفتر است. به همين سبب سخنان بشر بيشتر پيرامون صفات نفس خويش است، نه صفات جلالى كه به خداوند متعال اختصاص دارد. از اين رو پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك»

و معناى آنچه فرموده اين نيست كه من از بيان آنچه فهميده ام ناتوانم بلكه آن اعتراف به قصور از ادراك حقيقت جلال اوست. به همين مناسبت برخى از اهل معرفت گفته اند: خدا را در حقيقت جز خدا نمى شناسد، و يكى از آنها گفته است: سپاس ويژه خداوندى است كه براى شناخت خويش راهى جز اظهار عجز از شناخت خود قرار نداده است.

اكنون كه به اين جا رسيديم عنان سخن از آن باز مى كشيم و به مقصود خود بازمى گرديم، و آن اين كه يكى از اقسام چيزهايى كه فهم از درك آن ناتوان مى باشد روح و بعضى از صفات بارى تعالى است، و شايد اين حديث پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به همين مطلب اشاره دارد كه فرموده است: خداوند را هفتاد حجاب از نور است كه اگر اين حجابها را از ميان بردارد انوار جلال و عظمتش هر كس را كه به او بنگرد مى سوزاند.

٢- از اسرارى كه پيامبران و صدّيقان از ذكر آن خوددارى كرده اند چيزى است كه ذاتا قابل فهم است و عقل انسان از درك آن عاجز نيست، جز اين كه گفتن آن براى بيشتر شنوندگان زيانبار است ليكن براى پيامبران و صدّيقان زيانى ندارد، و سرّ قدر الهى كه عالمان را از فاش كردن آن منع كرده اند از اين قبيل است. و چه بسا كه بيان بعضى حقايق براى برخى مردم زيانبار باشد، چنان كه نور خورشيد به چشم خفّاشان، و بوى گل به جعل ضرر مى رساند.

اگر كسى بگويد: چنانچه وقت قيامت بيان و تعيين شده بود كه پس از هزار سال يا بيشتر يا كمتر است مطلبى روشن و قابل درك بود، پاسخ اين است كه براى حفظ مصالح بندگان، و از بيم رسيدن زيان به آنان وقت آن ذكر و تعيين نشده است، و شايد هنگام وقوع آن دور و مدّت ايمنى طولانى باشد، و مردم فرا رسيدن زمان عقوبت و مجازات را بعيد شمارند و در نتيجه اعتنا و توجّه آنها به آن كم گردد، و يا فرا رسيدن قيامت در علم خداوند نزديك باشد كه در اين صورت چنانچه وقت آن گفته مى شد ترس بر آنها غلبه مى يافت، و از كار و عمل روگردان مى شدند، و دنيا ويران مى گشت. و اگر اين معنا موجّه و درست باشد مى تواند نمونه اين قسم از اسرار به شمار آيد.

٣- چيزى است كه اگر صريح گفته شود مفهوم گردد، و در آن زيانى نيست ليكن به طور كنايه و بر سبيل استعاره و رمز ذكر مى شود تا در دل شنونده مؤثّرتر واقع شود، و مصلحت او در اين است كه وقوع آن در نظرش بزرگ آيد، چنان كه اگر گوينده اى بگويد: فلانى را ديدم كه بر گردن خوكها گردن بند دّر مى آويخت، و اشاره او بدين باشد كه علم و حكمت را ميان نااهلان پخش مى كرد، شنونده جز ظاهر گفته او را درك نمى كند، ليكن پژوهشگر دانا هر گاه بنگرد و بداند كه درّى به همراه آن انسان نبوده، و در محلّ او خوك وجود نداشته است راز و باطن سخن او را درمى يابد. و مردم از اين حيث با هم متفاوتند. و بازگشت اين گونه سخن به اين است كه معناى مورد نظر به صورتى گفته شود كه متضمّن همان معنا يا نظير آن باشد، و از اين جمله است قول پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه فرموده است: «مسجد از آب بينى خود را درهم مى كشد، چنان كه پوست بدن از آتش.» در حالى كه مى بينيم سطح مسجد خود را از آب بينى درهم نكشيده و از آن كم نشده است، از اين رو معناى آن اين است كه روح مسجد و مقام معنوى آن نزد خداوند بزرگ است، و انداختن آب بينى در مسجد اهانت و تحقيرى است نسبت به آن، و تحقير ضدّ تعظيم و بزرگداشت آن است، مانند تضادّ آتش با پوست بدن. همچنين فرموده است:

«آيا كسى كه پيش از امام سر (از ركوع و سجود) برمى دارد نمى ترسد كه خداوند سرش را به سر الاغ مبدّل كند.» تبديل سر انسان به سر الاغ از حيث صورت هرگز شدنى نيست ليكن از حيث معنا امكان پذير است، زيرا حقيقت سر الاغ به رنگ و شكل آن نيست بلكه به سبب كودنى و حماقت آن است كه از ويژگيهاى اوست، و مقصود همين است نه شكل آن كه قالب معناست، و جمع ميان اقتدا به امام و تقدّم جستن بر او از منتهاى حماقت است چه اينها نقيض يكديگرند، و اسرار اين ظواهر را تنها با دليل عقلى يا شرعى مى توان شناخت.

امّا دليل عقلى به هنگامى است كه حمل آن بر ظاهر غير ممكن باشد مانند قول پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه فرموده است «دل مؤمن ميان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است»، چرا كه اگر سينه مؤمنان را جستجو كنيم در آنها انگشتى نمى يابيم، پس معلوم مى شود كه آن كنايه از قدرت است كه سرّ انگشت و روح نهفته در آن است، و پيامبر براى بيان قدرت از تعبير انگشت استفاده فرموده است زيرا اين نوع تعبير در تفهيم قدرت كامله حقّ مؤثّرتر و در نفوس راسختر است. و از اين قبيل است قول حق تعالى كه: إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْ ءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ كه كنايه است از قدرت او، زيرا گفتن «كن» اگر خطاب به چيزى پيش از وجود آن است امرى محال است، چه معدوم خطاب را درك نمى كند مگر آنگاه كه موجود گردد، و اگر اين خطاب پس از وجود آن است آن شئ از تكوين و ايجاد بى نياز است، ليكن چون براى تفهيم كمال قدرت حق تعالى اين كنايه در نفوس مؤثّرتر و راسختر است بدين صورت گفته شده است.

امّا دليل شرعى زمانى است كه حمل نصّ بر ظاهر آن ممكن باشد ليكن روايت شده كه مراد غير از ظاهر آن است چنان كه در تفسير قول خداوند متعال: أَنْزَلَ من السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها روايت شده كه مراد از آب قرآن و مقصود از واديها (درّه ها) دلهاست كه بعضى از آنها بخش زيادى از آب و بعضى بخش كمى از آن در آنها سرازير مى شود و برخى بكلّى از آن بى نصيب مى مانند. و زبد (كف) روى آب مثال است براى كفر، زيرا اگر چه كف بر روى آب ظاهر مى گردد و ته نشين نمى شود ليكن دوام و ثباتى ندارد، و هدايت كه مايه سود مردم است همچنان ثابت و پايدار مى ماند. گروهى در اين باره به غور و تعمّق پرداخته، و آنچه را كه در مورد آخرت ذكر شده از قبيل ميزان و صراط و جز اينها را تأويل، و از ظاهر آنها صرف نظر كرده اند، و اين بدعت است زيرا در اين مورد روايتى نقل شده، و حمل آنها بر ظاهر محال نيست، از اين رو اعتقاد بر ظاهر آنها واجب است.

مى گويم: بنابر مذهب ما تأويل ميزان و صراط بدعت نيست، زيرا همان گونه كه پيش از اين اشاره كرده ايم رواياتى در تأويل آنها از ائمّه معصومين (عليهم السلام) وارد شده است، و ما در رساله جداگانه اى به طور كامل و مشروح اين مسائل را بيان و روشن كرده ايم.

٤- اين كه انسان چيزى را به طور اجمالى درك كند، سپس با ذوق و تحقيق، مفصّل آن را بفهمد، به طورى كه آن عقيده و حالت مداوم او گردد، اين دو علم با يكديگر تفاوت دارند، اوّلى به منزله پوست و دوّمى مغز، و يا اوّلى ظاهر و ديگرى باطن است. و آن مانند اين است كه انسان در تاريكى يا از دور شخصى را به نظر آورد، و نسبت به آن تا اندازه اى يقين حاصل كند، و هنگامى كه او را از نزديك يا پس از برطرف شدن تاريكى ببيند ميان اين دو ديدار احساس تفاوت كند، ليكن رؤيت اخير او ضدّ اوّل نيست بلكه موجب تكميل آن است. در مورد علم و ايمان و تصديق نيز وضع به همين منوال است، چه انسان وجود عشق و بيمارى و مرگ را پيش از وقوع آنها باور مى كند ليكن يقين او به هنگام وقوع آنها كاملتر از يقين او پيش از تحقّق آنهاست.

به طور كلّى انسان در زمينه شهوت و عشق و ديگر احوال خود سه حالت متفاوت يا سه ادراك مختلف دارد: اوّل تصديق به وجود آن پيش از وقوع، دوّم حال وقوع، سوّم پس از گذشتن آن، چه باور آدمى نسبت به گرسنگى پس از زوال آن خلاف باورى است كه پيش از زوال آن داشته است، همچنين برخى از علوم دين در قلمرو ذوق درمى آيند و كامل مى شوند، مانند باطن در مقايسه با وضعى كه پيش از آن داشته است، و نيز ميان علم بيمار درباره صحت، و علم فرد تندرست نسبت به آن تفاوت وجود دارد. در اين چهار قسم كه ذكر شد مردم با يكديگر اختلاف دارند، و در هيچ يك از اين اقسام باطن نقيض ظاهر نيست، بلكه باطن متمّم و مكمّل ظاهر است چنان كه مغز كامل كننده پوست مى باشد.

٥- چيزى به زبان مقال گفته شود كه روشنگر زبان حال باشد، در اين جا كوته فهم به ظاهر اكتفا مى كند، و آن را تنها نطق و بيان مى داند، ليكن آن كه دانا به حقايق است راز درون آن را درك مى كند، در مثل آمده است كه: ديوار به ميخ گفت: چرا مرا مى شكافى؟ ميخ پاسخ داد: از آن كه مرا مى كوبد بپرس، چه سنگى كه در پشت سر من است مرا رها نكرده است. و اين مثل بيانگر زبان حال با زبان مقال است، و از اين گونه است قول خداوند متعال: فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ كوته انديش براى فهم اين آيه نيازمند آن است كه براى مخاطب اين خطاب حيات و عقل و فهم فرض كند، و خطاب را صوت و حرف بداند كه زمين آن را شنيده و با صوت و حرف پاسخ داده و مى گويد: أتينا طائعين، امّا صاحب بصيرت مى داند كه مراد نطق زبان نيست و مقصود زبان حال و خبر از اين است كه آنها بالضّروره مسخّر فرمان خداوند و مطيع و تسليم اويند. قول خداوند متعال كه فرموده است: إِنْ من شَيْ ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ يعنى هيچ چيزى نيست مگر اين كه خداوند را تنزيه و ستايش مى كند نيز از اين قبيل است امّا انسان كم هوش خود را نيازمند آن مى بيند كه براى جماد حيات و عقل و نطق و صوت و حرف فرض كند، تا زمين سبحان الله بگويد و تسبيح او تحقق يابد ليكن صاحب بينش مى داند كه مقصود گفتار زبانى نيست بلكه آسمانها و زمين به وجود خود او را تسبيح مى گويند، و ذات پاك او را تقديس مى كنند و به يگانگى او گواهى مى دهند چنان كه گفته اند:

و فى كل شى له آية تدلّ على أنّه واحد و نيز گفته مى شود: اين صنعت مستحكم گواهى مى دهد كه سازنده آن از حسن انديشه و دانش كامل برخوردار است. سخن مذكور بدان معنا نيست كه به زبان شهادت مى دهد، بلكه مراد گواهى ذات و حال آن است. همچنين هيچ چيزى نيست مگر اين كه در ذات خود محتاج است به موجدى كه به او هستى و بقا دهد، و اوصاف او را دائمى كند، و تكامل بخشد، پس به حكم نيازى كه دارد بر تقديس آفريننده خويش گواهى مى دهد، و گواهى او را ارباب بصيرت مى دانند، نه آنهايى كه به ظواهر اكتفا مى كنند. و به همين سبب خداوند متعال فرموده است: وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ، چه كوته بينان اصلا اين تسبيح را نمى فهمند، و مقرّبان و راسخان در علم اگر چه درك مى كنند ليكن كنه و كمال آن را درنمى يابند، زيرا هر چيزى گواهيهاى گوناگونى بر تنزيه و تقديس حقّ تعالى دارد، و هر يك از آنان به اندازه بهره و بينش خويش آنها را درك مى كند، و سزاوار نيست اين گواهيها ضمن علم معامله گفته و شمرده شود، و اين موضوع نيز از جمله امورى است كه ظاهربينان و صاحبان بينش در علم و آگاهى به آن با هم تفاوت و اختلاف دارند، و به وسيله آن جدايى باطن از ظاهر آشكار مى گردد.

فرقه ها و ارباب مقالات در اين باب بعضى زياده روى و برخى طريق ميانه را اختيار كرده اند، دسته اى در ردّ ظواهر تا آن جا پيش رفته اند كه همه ظواهر آيات و روايات يا اكثر آنها را دگرگون كرده اند، حتّى آيه: تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ، و نيز: وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا الله الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ و همچنين سؤالات نكير و منكر و ميزان و حساب و گفتگوهاى دوزخيان با بهشتيان را در آن جا كه مى گويند: أَفِيضُوا عَلَيْنا من الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ الله همه را بر غير ظاهر خود حمل كرده و گمان كرده اند كه همه آنها زبان حال است، و گروهى كه از جمله آنها احمد بن حنبل است براى سدّ اين باب به قدرى غلوّ و بر ظواهر نصوص تكيه كرده اند كه تأويل آيه «كُنْ فَيَكُونُ» را اجازه نداده و مدّعى شده اند كه اين خطابى با حرف و صوت است كه در هر لحظه اى به عدد همه آفريدگان از سوى خداوند متعال به وجود مى آيد، تا آن جا كه از بعضى اصحاب احمد شنيدم كه مى گفت: وى مطلقا باب تأويل را جز در سه مورد مسدود كرده است، كه عبارتند از قول پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم): الحجر الاسود يمين الله فى الارض و نيز: قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرّحمن و نيز: إنّى لاجد نفس الرّحمن من جانب اليمن و ظاهربينان به بستن باب تأويل گرويدند. گمانم اين است كه احمد بن حنبل مى دانسته است كه استواء استقرار نيست و نزول غير از انتقال است، ليكن او از تأويل اين آيات منع كرد. تا راه تأويل را بكلّى مسدود، و مصلحت مردم را رعايت كند، زيرا اگر باب تأويل گشوده شود شكاف گسترش مى يابد، و از ضبط و كنترل خارج مى گردد، و از حدّ اعتدال خارج مى شود و براى اعتدال نيز ضابطه اى وجود ندارد، در حالى كه براى اين منع باكى نيست، و روش پيشينيان گواه آن است، زيرا آنها مى گفته اند: نصوص را به همان گونه كه وارد شده برقرار بداريد، حتّى هنگامى كه از مالك درباره استواء پرسيدند، پاسخ داد: استواء معلوم و كيفيّت آن مجهول، و ايمان به آن واجب، و پرسش درباره آن بدعت است.

گروهى نيز راه ميانه را برگزيدند، و تأويل را در آنچه مربوط به صفات بارى تعالى است روا دانسته، و هر چه را متعلق به آخرت است بر ظواهر خود باقى گذاشته، تأويل آنها را منع كردند، و اينان طايفه اشاعره اند، و معتزله از اين حدّ فراتر رفتند، و از صفات بارى تعالى رؤيت و سميع و بصير بودن او و همچنين معراج پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را تأويل كردند، و مدّعى شدند كه معراج جسمانى نبوده است، و نيز عذاب قبر، ميزان، صراط و بخشى از احكام آخرت را مورد تأويل قرار دادند، ليكن به حشر اجساد و بهشت اعتراف و اقرار كردند كه بهشت مشتمل بر خوردنيها و نوشيدنيها و زناشويى و لذّتهاى محسوس است، و دوزخ مشتمل بر جسمى محسوس و سوزنده است كه پوست را مى سوزاند و پيه را مى گدازد.

و فلاسفه از حدّ معتزله جلوتر رفتند، و همه آنچه را درباره آخرت وارد شده تأويل كردند، عذابها و لذّتهاى آن را آلام و لذّات عقلى و روحانى دانستند، و حشر اجساد را منكر شدند، و گفتند: نفوس باقى مى مانند، در حالى كه يا معذّبند و يا متنعّم، و عذاب و نعيم آنها به گونه اى نيست كه با حسّ درك شود، و اينها همان دسته اى هستند كه در تأويل اسراف و زياده روى كرده اند.

امّا حدّ ميانه بين افراط فلاسفه و تفريط و جمود حنابله به قدرى دقيق و پوشيده است كه جز اهل توفيق كه امور را در پرتو نور الهى درك مى كنند- نه از طريق سماع- از آن آگاه نمى شوند. اينان چون اسرار امور آن چنان كه هست بر آنها منكشف شود به شنيده ها و الفاظ وارده نظر مى كنند، هر چه موافق با چيزى باشد كه آن را به نور يقين مشاهده كرده اند تأييد و آنچه را خلاف آن است تأويل مى كنند. و كسى كه شناخت خود را نسبت به اين امور تنها از طريق سمع به دست آورده قدم او در اين راه ثابت، و موضع او معيّن و پابرجا نيست، و كسى كه بخواهد تنها به سمع بسنده كند سزاوارتر براى او تأسّى به احمد بن حنبل است.

بارى بيان حدّ ميانه در اين امور و پرده برداشتن از چگونگى آن مربوط به علم مكاشفه است و سخن در آن باره به درازا مى كشد، و ما در صدد آن نيستيم، بلكه غرض ما آن است كه موارد مخالفت و موافقت باطن را با ظاهر بيان كنيم، و اين مقصود ضمن اقسام پنجگانه اى كه ذكر شد برآورده شده است.

## فصل: انكشاف اسرار به اندازه قدرت ايمان است

مى گويم: اين اسرار در دل انسان به اندازه نيروى ايمان و يقين او ظاهر و منكشف مى شود، و اين نيرو نيز به اندازه دانش اوست، دانشى كه حيات قلب بسته به آن مى باشد، و عبارت از نورى است كه به سبب بالا رفتن حجاب ميان انسان و خداوند در دل او حاصل مى شود، كه: الله وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ من الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ و نيز: أَ وَ من كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي به في النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ في الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها. و چنان كه فرموده اند علم به درس خواندن زياد نيست، بلكه نورى است كه خداوند آن را در دل هر كس كه بخواهد مى اندازد، تا او را هدايت كند، و اين نور مانند انوار ديگر قابل قوّت و ضعف و شدّت و نقص است، كه: وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً، و نيز: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً.

ايمان داراى درجات و مراتب و منازلى است، يك مرتبه آن ايمانى است كه به حدّ اعلاى خود رسيده و كامل شده است، مرتبه ديگر آن ايمانى است كه ناقص است و نقصان آن آشكار مى باشد، مرتبه ديگر آن ايمانى است كه راجح است و رجحان آن فزونى دارد، و اين قول امام صادق (عليه السلام) است. و هر چه حجاب بيشتر برداشته شود بر نور افزوده مى گردد، و ايمان قوّت و تكامل پيدا مى كند، تا آنگاه كه نور گسترش يابد و سينه انسان را منشرح و گشاده سازد، در اين هنگام از حقايق اشيا آگاهى مى يابد، و آنچه از نظر او غايب است بر او تجلّى مى كند، و هر چيزى را در محلّ و موضع خود مى يابد، و صدق گفتار پيامبران (عليهم السلام) در همه آنچه به اجمال و تفصيل از آن خبر داده اند، به اندازه نورى كه بر او تابيده و به مقدار انشراح صدرى كه پيدا كرده است بر او آشكار مى گردد، و در دلش انگيزه و شوق عمل به آنچه در آن مأمور است، و دورى جستن از آنچه از آن ممنوع است برانگيخته مى شود، و در نتيجه انوار اخلاق فاضله و ملكات حميده بر نور معرفتش افزوده مى گردد: نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ، ... نُورٌ عَلى نُورٍ. و هر عبادتى كه به صورت صحيح خود ادا شود در دل پاكيزگى و صفايى به وجود مى آورد، و آن را براى تابش انوار غيبى و انشراح صدر و حصول معرفت و يقين آماده مى گرداند، سپس همين نور و معرفت و يقين او را به عبادت و اخلاص ديگرى كه موجب نورى ديگر و انشراح صدرى كاملتر و معرفت و يقينى قوى تر است وامى دارد، و وضع او تا آن جا كه خدا بخواهد به همين گونه ادامه پيدا مى كند. او مانند كسى است كه با همراه داشتن چراغى در تاريكى روان است، هر قطعه اى از راه كه برايش روشن مى شود و آن را طىّ مى كند سبب مى شود كه قطعه ديگرى از راه روشن گردد، و به همين گونه تمامى راه را بپيمايد. در حديث نبوى (صلّى الله عليه وآله وسلّم) است: «هر كس بداند و به آنچه مى داند عمل كند، خداوند دانشى را كه نمى داند به او ارزانى مى دارد.» از سخنان امير مؤمنان (عليه السلام) است: «ايمان در قلب به صورت نقطه سپيدى ظاهر مى شود، هر گاه بنده كارهاى شايسته انجام دهد اين نقطه افزايش و گسترش مى يابد به طورى كه سپيدى سراسر قلب او را فرا مى گيرد، و نفاق به صورت نقطه سياهى در قلب پيدا مى شود، و چون هتك محرّمات الهى كند سياهى قلب او گسترش مى يابد تا بر تمامى قلب او مستولى شود، و معناى ختم كه در قرآن آمده همين است، و آيه: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ را تلاوت فرمود.»

غزّالى مى گويد: «عمل كردن به دستورهاى الهى در تقويت و توسعه مبانى اعتقادات مؤثّر است، همان گونه كه آبيارى درختان در رشد و نموّ آنها تأثير فراوان دارد، و به همين جهت خداوند متعال فرموده است: فَزادَهُمْ إِيماناً، و نيز: زادَتْهُمْ إِيماناً، و نيز: لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ، و در پاره اى روايات آمده كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: ألإيمان يزيد و ينقص زياد شدن ايمان به سبب تأثير طاعات در دل است، و اين توفيق را تنها كسى مى تواند به دست آورد كه در اوقاتى كه مشغول عبادت است براى تحصيل حضور قلب از هر چه غير اوست جدا شده، و همچنين در غير اين اوقات مراقب احوال نفس خويش باشد، و تفاوت اطمينان و آرامش بر عقايد ايمانى را در اين حالات ادراك كند.

حتّى كسى كه به معناى رحمت نسبت به يتيم معتقد است هر گاه به مقتضاى اعتقادش عمل كند، و دست نوازش بر سر يتيم كشد، و به او لطف ورزد، به سبب اين عمل ترحّم بيشتر و شديدترى را در درون خود احساس مى كند، همچنين كسى كه به فروتنى معتقد است هر گاه طبق اعتقادش عمل كند، و دست ديگرى را ببوسد و يا در برابرش به خاك افتد در موقع خدمت در دل خويش احساس تواضع خواهد كرد، به همين گونه است همه صفات قلب كه در قالب اعمال اعضا و جوارح از آن صادر، و سپس آثار و نتايج آن اعمال به او باز مى گردد، و موجب تقويت و مزيد آن صفات مى شود. ما در بخش منجيات و مهلكات آن جا كه درباره سبب تعلّق باطن به ظاهر و اعمال به عقايد و قلوب بحث مى كنيم در اين باره سخن خواهيم گفت.

مى گوييم: غزّالى در بيان تفاوت ايمان و اسلام و معانى و مراتب آنها، و اختلاف مردم در اين باره و احكامى كه بر آنها مترتّب است و جز اينها، سخنانى مشروح دارد كه با توجّه به آنچه ما مورد تحقيق قرار داده، و در فصل ديگرى به طور فشرده، و به روشى غير از روش او ذكر كرده ايم فايده اى در نقل آنها نيست. و توفيق از خداوند است.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

فصل

درجات اوّليه ايمان عبارت از تصديقاتى است كه مشوب به شكوك و شبهات بر حسب اختلاف مراتب آنهاست، و ممكن است به شرك نيز آميخته باشد: وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ، و از اين ايمان غالبا به اسلام تعبير مى شود: قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ في قُلُوبِكُمْ.

از امام صادق (عليه السلام) روايت است: «ايمان يك درجه از اسلام بالاتر است.»

ايمان با اسلام در ظاهر مشاركت دارد، و اسلام با ايمان در باطن شركت ندارد هر چند در قول و صفت يكى هستند.

درجات متوسّط ايمان عبارت از تصديقاتى است كه مشوب به شكّ و شبهه نيست: الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا، و ايمان به خصوص بيشتر بر همين درجه از ايمان اطلاق مى شود: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ الله وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ».

درجات بالاى آن علاوه بر اين كه مشوب به شكّ و شبهه نيست توأم با كشف و شهود و ذوق و عيان و محبّت كامل به خداوند و شوق تّام نسبت به ساحت مقدّس اوست: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ ... وَ لا يَخافُونَ (في الله) لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِكَ فَضْلُ الله يُؤْتِيهِ من يَشاءُ، از اين مرتبه ايمان گاهى به احسان تعبير شده و در حديث است كه «احسان آن است كه خدا را به گونه اى عبادت كنى كه گويا او را مى بينى» و گاهى آن را ايقان خوانده اند كه فرموده: وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ. خداوند متعال در آيه: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِيما طَعِمُوا إِذا ما اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا وَ الله يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، به اين هر سه مرتبه اشاره كرده و اضداد آنها را كه مراتب كفر است در آيه: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً لَمْ يَكُنِ الله لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا بيان فرموده است بنابراين نسبت احسان و يقين به ايمان مانند نسبت دادن ايمان است به اسلام، امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «ايمان از اسلام برتر، و يقين از ايمان بالاتر است و هيچ چيزى از يقين گرامى تر نيست.»

يقين را سه مرتبه است كه عبارتند از: علم اليقين، عين اليقين و حقّ اليقين: كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ، ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ. تفاوت ميان اين مراتب سه گانه را مى توان با مثال مشخّص كرد، مثلا حصول علم اليقين نسبت به وجود آتش عبارت است از مشاهده ديدنيها در پرتو نور آن، و عين اليقين ديدن جرم آن، و حقّ اليقين سوختن در آن و تبديل به آتش شدن است. و بالاتر از اين مرتبه اى نيست، و اين مرتبه قابل افزايش نمى باشد چنان كه على (عليه السلام) فرموده است: «اگر پرده برداشته شود بر يقين من افزوده نمى شود.»

اين پايان گفتار كتاب «قواعد عقايد» از كتاب المحجّة البيضاء فى تهذيب الاحياء است، و پس از آن كتاب «اسرار طهارت و مسائل مهمّ آن» مى آيد. و الحمد للّه اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

## كتاب اسرار طهارت و مسائل مهمّ آن

اين سوّمين كتاب از بخش عبادات المحجّة البيضاء فى تهذيب الاحياء است بسم الله الرحمن الرحيم سپاس ويژه خداوندى است كه از راه لطف بندگانش را به رعايت پاكيزگى موظّف كرده، و براى تزكيه درون آنها انوار و الطاف خود را بر دلهاى آنها افاضه فرموده، و براى تطهير ظواهر آنها آب را كه به دقّت و لطافت موصوف است فراهم ساخته است. و درود بر محمّد مصطفى (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه نور هدايت او اطراف و اكناف جهان را فرا گرفته است. و بر خاندان پاك او باد درودى كه بركات آن، ما را از هول و هراس قيامت نگه دارد، و همچون سپرى ميان ما و هر گونه بلا و آفت باشد.

امّا بعد. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «دين بر پايه نظافت بنا شده است» و نيز «كليد نماز پاكى است»

خداوند متعال فرموده است: رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ الله يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ، و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «پاكيزگى نصف ايمان است» و خداوند فرموده است: ما يُرِيدُ الله لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ من حَرَجٍ وَ لكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ.

اهل بينش از اين آيات و روايات مى فهمند كه مهمّترين امور پاكيزه كردن باطن است، زيرا بعيد به نظر مى رسد كه مقصود پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در اين كه فرموده است: پاكيزگى نصف ايمان است، آن باشد كه ظاهر را با ريختن آب پاك و آباد سازند، و باطن را همچنان پر از كثافتها و پليديها باقى و ويران بگذارند، و چه دور است اين توجيه.

طهارت را چهار مرتبه است: اوّل- پاك كردن ظاهر از احداث و پليديها و فضولات دوّم- حفظ اعضا و جوارح از جرائم و گناهان سوّم- پاك كردن دل از اخلاق زشت و خويهاى نكوهيده چهارم- پاكيزه كردن باطن از هر چه غير خداست، و اين طهارت پيامبران و صدّيقان است.

طهارت در هر مرتبه اى نيمى از عمل مقرّر در آن مرتبه است، چه هدف نهايى از اصلاح باطن اين است كه جلال و عظمت بارى تعالى بر انسان ظاهر و منكشف شود، و حقيقت معرفت الهى زمانى در دل قرار مى گيرد كه از هر چه غير خداست دورى اختيار كند، از اين رو خداوند فرموده است: قُلِ الله ثُمَّ ذَرْهُمْ، چون خدا با غير خدا در يك دل جمع نمى شود: ما جَعَلَ الله لِرَجُلٍ من قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ.

امّا مقصود غايى در عمل دل اين است كه آن را به وسيله اخلاق پسنديده و اعتقادات مشروع اصلاح و آباد گردانند، و دل هرگز به اين صفات آراسته نمى شود مگر آنگاه كه از اخلاق زشت و عقايد فاسدى كه ضدّ آنهاست پاك گردد، پس پاك كردن دل يكى از دو نيمه كار و نيمه اوّل شرط نيمه دوّم مى باشد، و اين كه طهارت نصف ايمان شمرده شده به همين معناست. همچنين پاكى اعضا از گناهان يكى از دو نيمه است و آباد كردن آنها به طاعات نيمه دوّم است. اينها مقامات ايمان است، و هر مقامى را مرتبه اى ست، و بنده هرگز به مرتبه بالاتر نمى رسد مگر آن كه از طبقه پايين تر گذشته باشد، و كسى كه از پيراستن دل از صفات نكوهيده و آبادانى آن به خويهاى پسنديده فراغت نيافته نمى تواند به پاكيزه كردن باطن از اخلاق زشت و آراستن آن به خصلتهاى ستوده دست يابد همچنين كسى كه كار طهارت جوارح را از مناهى و آراستن آنها را به طاعات به پايان نرسانيده است نمى تواند آن مقام را به دست آورد. و هر اندازه مطلوب گرانقدرتر و شريفتر باشد رسيدن بدان سخت تر و راه آن دشوارتر و ناهموارتر خواهد بود، و هرگز گمان مكن كه با آرزو بتوان بدين امر دست يافت، و با سستى و كاهلى بتوان بدان رسيد.

آرى كسى كه چشم بصيرتش كور است و تفاوت اين مراتب را درنيافته از درجات طهارت جز مرتبه ابتدايى آن را كه در مقايسه با آنچه مطلوب است به منزله پوست نسبت به مغز مى باشد، درك نكرده، و پيوسته در آن دقّت و زياده روى مى كند، و اوقات خود را در استنجا و شستن جامه و پاكيزه داشتن ظاهر، و دست يافتن به آب زياد و جارى صرف مى كند. و چنين فردى به حكم وسوسه و نقصان عقل گمان مى كند كه طهارت مطلوب و شريف همين است و بس، و نمى داند كه پيشينيان تمام همّت و انديشه خود را در پاكيزه كردن دل مصروف مى داشتند، و كار پاكيزگى ظاهر را آسان مى گرفتند، تا آن جا كه دست را از چربيها و خوردنيها نمى شستند، و آن را به كف پاهايشان مى ماليدند، واشنان را از بدعتهاى تازه مى شمردند به همين گونه در پاكيزگى ظاهر سهل انگارى مى كردند.

اينك نوبت به كسانى رسيده است كه خودآرايى را نظافت مى نامند، و مى گويند: اين اساس دين است، و مانند زن آرايشگر كه عروس را مى آرايد بيشتر اوقات خويش را صرف آرايش خود مى كنند، در حالى كه باطن آنها خراب و پر از پليدى كبر، خودپسندى، نادانى، ريا و نفاق است و اينها را زشت نمى شمارند، و شگفتى ندارند. و اگر كسى در استنجا از سنگ اكتفا كند، و يا با پاى برهنه راه رود، يا بر زمين مسجد يا بورياى آن بدون سجّاده نماز گزارد، يا بدون پاپوش چرم بر فرش گام نهد، يا از ظرف سالخورده اى و يا شخص راحت طلبى وضو گيرد قيامت برپا مى كنند، و كار او را سخت زشت مى شمارند، و او را كثيف و پليد مى خوانند، و از جرگه خويش بيرون مى كنند، و از اين كه با او معاشرت كنند و همخوراك شوند سرباز مى زنند اينان تواضع در لباس پوشيدن را كه از ايمان است كثافت، و خودآرايى را نظافت ناميده اند. ببين چگونه منكر معروف و معروف منكر شده است، و چطور آثار دين كهنه و مندرس گشته، همان گونه كه تحقيق و علم آن متروك گرديده است.

فصل

اگر بگويى اين عادات و رسومى كه صوفيان در هيأت و طرز نظافت خود پديد آورده اند از امور زشت و ممنوع است مى گويم حاشا اگر پاسخ اين سخن را به تأخير اندازم و به تفصيل درباره آنها صحبت نكنم، و حتّى مى گويم اين تكلّف و كوشش در نظافت ظاهر از قبيل آماده كردن ظروف و آلات و استعمال پاپوش و پارچه اى كه براى دفع غبار بر سر و كتف مى اندازند و جز اينها اگر منحصرا ذات آنها مورد نظر باشد همه مباحند، ليكن حالات و نيّاتى با آنها همراه مى شود كه گاهى معروف و زمان ديگر منكرند، امّا اين كه در ذات خود مباحند روشن است، چه مالك آنها در مال و بدن و لباس خود حقّ تصرّف دارد، و مادام كه در آنها تضييع و اسراف نكند مى تواند هر كارى را كه بخواهد با آنها انجام دهد. امّا اين كه ممكن است اين كارها زشت و منكر شود به دو سبب است، يكى آن كه اين امر را اصل دين قرار دهد، و قول پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را كه فرموده است: بنى الدّين على النظافة را بر آن تفسير كند، و كسى را كه مانند پيشينيان در اين امر سهل انگارى ورزد محكوم شمارد. ديگر آن كه مقصود او آرايش ظاهر براى خلق و جلب توجّه بيشتر آنها نسبت به خود باشد، و اين همان رياست كه حرام است لذا به هر يك از اين دو سبب، مباح مذكور بدل به منكر مى گردد. امّا اين كه بدل به معروف مى شود زمانى است كه مقصود او خير باشد نه خودآرايى و خودنمايى، و كسى را كه به اين عمل پشت پا زده محكوم نشمارد، و نماز را در اوّل وقت به سبب پرداختن به اين كار به تأخير نيندازد، و از عملى كه برتر از اين كار است يا اكتساب دانش و جز آن باز نماند، و چون كار او با يكى از اين امور همراه نباشد عملش مباح بوده و مى تواند نسبت به آن قصد قربت كند، ليكن اين امر تنها براى افراد بيكار ميسّر است همانهايى كه اگر اوقات خود را در اين كارها صرف نكنند يا مى خوابند و يا به گفتن سخنان بيهوده و پوچ مشغول مى شوند. بنابراين سرگرم شدن آنان بدين كارها سزاوارتر است، چه اشتغال به طهارت ياد خدا و ذكر عبادت را تازه مى گرداند، و اگر كار آنها به منكر و اسرافى نيانجامد بر آن ايرادى نيست. ليكن براى اهل علم و عمل سزاوار نيست اوقات خود را جز به قدر حاجت در آن صرف كنند، و زياده بر آن نسبت به آنان زشت و ضايع كردن عمر است عمرى كه گرانبهاترين و گرامى ترين گوهرها براى كسانى است كه مى توانند از آن بهره بردارى كنند، و از اين سخن نبايد در شگفت شد، چه حسنات ابرار (نيكان) سيّئات مقرّبان است، و افرا بيكاره نبايد نظافت را ترك، و صوفيان را نكوهش كنند. و مدّعى شوند كه به صحابه تشبّه جسته اند، زيرا تشبّه به ايشان اين است كه اگر نظافت را ترك كنند به عملى كه مهمّتر از آن است مشغول شوند، از اين رو من روا نمى دانم كسى كه اهل علم و عمل است براى اجتناب از پوشيدن لباسى كه گازرشسته به توهّم اين كه در شستن كوتاهى كرده است. وقت خود را در شستن لباسهايش صرف كند، چرا كه در عصر نخست اسلامى مسلمانان در پوستينهاى دبّاغى شده نماز مى گزاردند، و در طهارت و نجاست ميان پوست دباغى شده و جامه شسته فرق بسيار است، و آنان از نجاستى احتراز مى كردند كه آن را به چشم مى ديدند، و براى برداشت احتمالات دور دقّت نظر به خرج نمى دادند، بلكه آنان در دقايق ريا و ظلم تأمّل و انديشه مى كردند، و همه ذهن و فكر خود را براى استنباط اين دقايق به كار مى بردند، نه در نجاستهاى محتمل. و اگر عالم كسى از عوام را بيابد كه به خاطر احتياط شستن جامه اش را به او واگذارد بهتر است، چه اين كار در مقايسه با سهل انگارى افضل است، و عامى نيز از آن سود خواهد برد، زيرا عامى نفس امّاره را به عملى مباح مشغول مى كند، و در آن حال صدور گناه از او ممتنع خواهد شد، و نفس اگر سرگرم كارى نباشد صاحبش را به كارى سرگرم خواهد كرد، و اگر قصد عامى در اين كار تقرّب به عالم باشد اين از بهترين موارد تقرّب به خدا خواهد بود، چه وقت عالم ارزشمندتر از آن است كه در اين گونه كارها صرف شود، و بدين طريق وقت او محفوظ مى ماند، و باارزش ترين وقت عامى هنگامى است كه بدين كار مشغول گردد، و بدين ترتيب به هر دو طرف خير عايد مى شود. با اين مثالى كه ذكر شد مى توان نظاير اين اعمال و فضيلت يكى را بر ديگرى و سبب تقدّم آن را دريافت. بى شكّ دقّت در حفظ حساب لحظه هاى عمر و صرف آن در آنچه بهتر است از تدقيق در محاسبه اموال دنيا و آنچه مربوط به آن است مهمّتر و ضرورى تر مى باشد.

اينك هر گاه با اين مقدّمه آشنا شدى و برايت روشن شده كه طهارت را چهار مرتبه است بايد بدانى كه ما در اين كتاب تنها از مرتبه چهارم آن كه نظافت ظاهر است سخن مى گوييم، زيرا قصد ما در نيمه نخست اين كتاب جز بيان ظواهر نيست. از اين رو مى گوييم طهارت ظاهر سه قسم است: طهارت از خبث، طهارت از حدث و طهارت از فضولات بدن يعنى چيزهايى كه با چيدن، ستردن، نوره كشيدن و ختنه كردن زدوده مى شود.

## قسم اوّل: در طهارت از خبث

در اين قسم پيرامون آنچه زايل مى شود، و آنچه بدو زايل مى كنند، و نحوه زايل كردن سخن گفته مى شود. اوّل- آنچه بايد از بدن زايل شود عبارت از نجاسات است.

مى گويم: اكنون ما آنچه را كه غزّالى بنا بر مذاهب اهل سنّت و اصحاب رأى فتوا داده، و در اين جا ذكر كرده جز چيزهايى كه نقل آنها اشكالى ندارد ترك مى كنيم، و بر طريقه اهل بيت (عليهم السلام) و پيروان آنها گفتگو مى كنيم، و از خداوند توفيق مى خواهيم. اينك مى گوييم:

نجاساتى كه زدودن آنها از لباس و بدن براى نماز و طواف، و ازاله آنها از مساجد و مصاحف و جلد و لفاف آنها و نيز از ضريحهاى مقدّس و جامه و آنچه بر آنها مى اندازند، همچنين از خوردنيها و آشاميدنيها و ظروف مخصوص آنها و يا منحصر به آنها واجب مى باشد عبارت است از:

١ و ٢- خون و منى ذيروح كه خون جهنده داشته باشد امّا خونى كه پس از ذبح حيوان و خروج خون او به طور معمول در بدن او باقى مى ماند هم پاك و هم حلال است.

٣ و ٤- بول و غايط حيوانى كه خوردن گوشت او حرام است خواه اصالة و يا به سبب خوردن نجاسات و يا وطى انسان با او، و يا آشاميدن شير خوك به حدّى كه گوشت در بدن او روييده شده باشد. بجز پرندگان حرام گوشت كه در آن شديدا اختلاف است، چه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «از بول و غايط هر حيوانى كه پرواز مى كند پرهيز لازم نيست.»

٥- ميته يعنى مرده جانداران بجز مرده حشرات از قبيل پشه و ساس.

٦- هر مايع مست كننده اعمّ از شراب و غير آن بنا بر مشهور و اقوى.

٧- فقّاع (آب جو) هر چند مست نكند، زيرا شراب به آن گفته مى شود، و بعضى آب انگور را هر چند بر اثر آفتاب به جوش آيد، پيش از آن كه دو ثلث آن از ميان برود به شراب ملحق كرده اند، ليكن اين مطلب ثابت نشده است.

٨ و ٩- سگ و خوك غير آبى، و قول ابن ادريس كه نجاست را در مورد آنها تعميم داده ضعيف مى باشد.

١٠- كافر هر چند به شهادتين (شهادت به يگانگى خدا و رسالت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) اقرار كند، مانند خوارج، نواصب، مجسّمه و غلاة بنا بر مشهور.

گروهى از فقيهان به استناد اخبار صحيحى كه در اين باره وارد شده به طهارت نيم خورده اهل كتاب (يهود، نصارا و مجوس) رأى داده اند، ليكن بعضى آن اخبار را حمل بر تقيّه كرده اند. شيخ ابو جعفر (طوسى) به نجاست مجبّره، سيد مرتضى به نجاست مخالفان، ابن جنيد به نجاست مذى و شير كنيز، شيخ مفيد به نجاست عرق جنب از حرام و عرق شتر نجاست خوار و نجاست موش و مارمولك، ابو الصّلاح به نجاست روباه و خرگوش، سلّار به نجاست مسوخات حكم كرده اند ليكن همه اينها احكامى شاذّ و نادر است.

و هر چيزى جز آنچه ذكر شد مادام كه در حال رطوبت با نجاست تماس نداشته پاك است هر چند از فضولات بدن باشد مانند عرق، آب دهان، آب بينى، قى، چرك، ودي و وذي و جز اينها باشد همچنين خون و منى غير ذيروح كه خون جهنده ندارد مانند پشه و شپش، و نيز بول و غايط حيواناتى كه خوردن گوشت آنها حلال است پاك، و از قاطر و الاغ و ديگر چهارپايان مكروه مى باشد، و نيز مدفوع مرغ، پس مانده غذاى مردارخوار، پس مانده غذاى كسى كه از نجاست پروا نمى كند پاك است، و نيز آنچه نجاستش مورد اختلاف است و حشرات، آهن، خون باقيمانده در مذبوح، قى، چرك، مذى در صورتى كه از روى شهوت خارج نشده باشد، ودى، و گل و لاى جادّه ها پس از گذشتن سه روز از قطع باران، پاك مى باشند. و در نماز آنچه تطهير آن ممكن نيست، و آنچه به تنهايى نمى توان در آن نماز گزارد، و خون كمتر از يك درهم، و خون قروح و جروح كم يا زياد كه به اطراف سرايت نكند هر چند باندپيچى نشده معاف است. و در وجوب ازاله همه اينها علم به نجاست شرط است، زيرا امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «هر چيزى پاك است تا آنگاه كه يقين به نجاست آن حاصل شود.»

احوط تطهير چيزى است كه مظنون به نجاست است، و از اخبار برمى آيد كه به پاشيدن آب بر روى آن مى توان اكتفا كرد. و اگر در برخورد چيزى با نجاست شكّ شود، و يا چيزى با آنچه مكروه است برخورد كند، مستحب است بر آن آب پاشيده شود، همچنين اگر چيزى با بدن سگ در حالى كه خشك باشد، و نيز با بول شتر و گوسفند برخورد كند، نيز پاشيدن آب بر روى آن استحباب دارد، و در بول قاطر و الاغ و چهارپايان احوط ازاله آن است. و اگر موضع ملاقات شئى را با نجاست نداند واجب است همه آنچه را مشتبه است تطهير كند، هر چند جزء به جزء آن محكوم به نجاست نيست.

دوّم- آنچه پليديها به وسيله آنها زايل مى شود يا آب است يا چيزى غير از آن، و آب به طور كلّى پاك كننده است، خداوند متعال مى فرمايد: وَ أَنْزَلْنا من السَّماءِ ماءً طَهُوراً، و نيز: وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ من السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ به و در حديث مستفيض نبوى است: «خداوند آب را پاك كننده آفريد، هيچ چيزى آن را نجس نمى كند، مگر آن كه رنگ يا طعم و يا بوى آن تغيير كرده باشد.»، در خبر صحيح از امام صادق (عليه السلام) آمده است: هر زمان آب بر بوى مردار غلبه كرد با آن وضو بگير و از آن بياشام، و هر گاه آب تغيير كرد و طعم آن دگرگون شد از آن وضو مگير و مياشام.» همچنين از آن حضرت روايت است: «آب طاهر است و طهارت داده نمى شود.»، از بسيارى از احاديث ائمّه (عليهم السلام) و مدارك معتبر و اجماع مسلمانان برمى آيد كه ازاله نجاست با آب قليل جايز است، زيرا آب از حالت پاكى و پاك كنندگى بيرون نمى رود مگر اين كه نجاست بر آن غلبه كند، و يكى از اوصاف سه گانه آن را تغيير دهد، ليكن اكثر اصحاب ما و گروهى از عامّه معتقدند كه اگر آب كمتر از يك كرّ يا دو قله باشد به مجرّد تماس با نجاست نجس مى شود، و حديثى را در اين مورد روايت مى كنند، امّا اصحاب ما از امام صادق (عليه السلام) نقل كرده اند كه فرموده است:

«هر گاه آب به اندازه يك كرّ برسد هيچ چيزى آن را نجس نمى كند.»،

سنّيان از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نقل كرده اند: «اگر آب به اندازه دو قلّه برسد نجس نمى شود.»، اين در عمل احوط است.

غزّالى گفته است: «اين مذهب شافعى است» و من دوست داشتم كه او از مذهب مالك پيروى مى كرد كه مى گويد آب هر چند كم باشد نجس نمى شود مگر اين كه اوصاف آن تغيير كند، زيرا آب همواره مورد نياز، و اشتراط دو قلّه باعث وسواس، و تهيّه آن براى مردم موجب مشقّت است، و به جان خودم سوگند كه اين امر سبب رنج و زحمت فراوان است، و كسى از اين امر آگاه مى باشد كه آن را آزموده و در آن دقّت كرده باشد. آنچه در آن شكّ ندارم اين است كه اگر آنچه گفته شد شرط بوده، حفظ طهارت در دو شهر مكّه و مدينه از هر جاى ديگر دشوارتر بوده است، زيرا آب جارى يا راكد زيادى در اين دو شهر وجود ندارد، و نقل نشده است كه از نخستين دوران پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) تا آخرين عصر صحابه در آن جا پيشامدى در مورد طهارت اتّفاق افتاده و يا پرسشى درباره حفظ آب از نجاسات به عمل آمده باشد، در حالى كه ظروف آب مردم آن جا به وسيله كودكان و كنيزكان و كسانى كه از نجاسات پرهيز نمى كنند پيوسته دست به دست مى شود. سپس غزّالى بر اين گفتار خود دلايلى آورده و گفته است: توجّه به اين كه امور مذكور از مسائل مورد ابتلاى شديد مردم بوده اين اعتقاد را تقويت مى كند كه آنها در نجاست و طهارت آب به تعبير اوصاف سه گانه آن نظر داشته و به گفتار پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) استناد كرده اند كه فرموده است: «آب پاك آفريده شده و هيچ چيزى آن را نجس نمى كند، مگر اين كه رنگ يا طعم يا بوى آن تغيير كرده باشد.» در اين جا بايد به اين حقيقت توجّه داشت كه طبيعت مايعات بر اين است كه هر چه در آنها بيفتد آن را به صفت خود درمى آورد، و مغلوب خود مى گرداند، چنان كه اگر سگى در نمكزار افتد نمك مى شود و به طهارت آن حكم مى كنند، زيرا نمك شده و صفت سگى وى زايل گرديده است.

همچنين اگر اندكى سركه در آب يا شير بيفتد و كم باشد صفت خود را از دست مى دهد، و به صورت و طبيعت آب درمى آيد، مگر اين كه زياد باشد، و بر آب غلبه كند كه در اين صورت غلبه آن را با تغييرى كه در طعم يا رنگ يا بوى آن پديد مى آيد مى توان دانست، و اين امر معيار است، و شرع در آبى كه مى تواند نجاست را زايل كند به همين معيار اشاره كرده، از اين رو سزاوار است بر همين اصل تكيه و رفع عسر و حرج شود، و معناى طهوريّت آب بر اين اساس روشن گردد، كه هرگاه بر غير خود غالب شود آن را پاك مى گرداند، چنان كه در بيش از دو قلّه (يك كرّ) و در غساله و آب جارى نيز حكم همين است.

غزّالى مى گويد: و امّا گفتار پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه فرموده است «آب پليدى برنمى دارد» مبهم است، زيرا اگر يكى از اوصاف سه گانه اش تغيير كند نجس مى شود. و اگر گفته شود: مقصود آبى است كه حالتش تغيير نكرده است در پاسخ مى توان گفت: كه آب غالبا به نجاسات معمولى تغيير حالت نمى دهد. به علاوه، اين سخن در نجاست آبى كه كمتر از دو قلّه (يك كرّ) باشد نوعى تمسّك به مفهوم است، و مفهوم را با دلايلى كمتر از آنچه ذكر شد مى توان ترك كرد. و ظاهر گفتار پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) كه «آب پليدى برنمى دارد» گوياى نفى پليدى و بدين معناست كه آب پليدى را منتفى و بر آن غلبه مى كند، و آن را به صفت خود درمى آورد، چنان كه مى گويند: المملحة لا تحمل كلبا و لا غيره يعنى نمكزار بر سگ و غير آن غالب مى شود و آنها را نمك مى گرداند. و اين بدان سبب است كه مردم گاهى در آبهاى قليل استنجا مى كردند، و ظرفهاى نجس را در آن فرو مى بردند، و در اين ترديد داشتند كه آيا با اين كارها آب به طور مؤثّر تغيير حالت داده است يا نه؟ به اين جهت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روشن فرمود كه اگر به اندازه دو قلّه باشد با اين نجاسات متغيّر نمى شود. و اگر گفته شود: پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است «آب پليدى برنمى دارد»، در حالى كه اگر پليدى زياد باشد آب متغيّر مى شود. پاسخ اين است كه مطلب را باژگونه فهميده اى چه اگر نجاست بسيار شود به طورى كه محسوس باشد در حكم آبى خواهد بود كه حامل نجاست است، لذا بنابر هر دو مذهب (شافعى و مالك) بايد آن را به نجاست معمولى تخصيص داد.

مى گويم: آنچه از احاديث ما دانسته مى شود اين است كه آب مستعمل در طهارت از حدث و شرب در حال اختيار بويژه آب مستعمل در طهارت ناگزير بايد اختصاصات زيادترى داشته باشد، و اقلّ آنها اين است كه اگر آب قليل (كمتر از يك كرّ) باشد نبايد به هيچ وجه با نجاست تماس حاصل كرده باشد.

از اين رو جايز است آنچه بر نجس شدن آب قليل بدون تغيير حالات سه گانه آن دلالت دارد بر منع از استعمال آن در اين دو مورد حمل كنيم نه در استعمالات ديگر، البتّه در حال اختيار. و آنچه مؤيّد اين نظريّه است اين است كه بيشتر اين روايات در مورد طهارت آب مستعمل در حدث و شرب وارد شده است. و ما درباره اين مسأله و احكام آب چاه در كتاب معتصم الشّيعه فى احكام الشّريعة به تفصيل سخن گفته ايم، و كسى كه خواهان آگاهى از آنها است مى تواند بدان مراجعه كند.

امّا غير از آب چيزهاى ديگرى به شرح زير نيز مطهّر و پاك كننده اند:

١- آنچه با آن استنجا مى شود به شرط اين كه پاك، خشك، زايل كننده و تميز كننده باشد.

٢- زمين پاك كننده ته كفش، و نعلين و كف پاست، و روايات فراوانى در اين باره وارد است. از جمله امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «قسمتى از زمين قسمت ديگر آن را پاك مى كند» زيرا نجاست در زمين دگرگونى و استحاله مى يابد، و با راه رفتنهاى پياپى و نقل و انتقالها نابوده شد و از ميان مى رود.

٣- استحاله يعنى از حالتى به حالت ديگر درآمدن و اين پاك كننده عين نجاسات است، مانند مدفوع و مردار كه خاك يا كرم يا خاكستر يا دود يا زغال شود، و مانند سگ كه در نمكزار افتد و نمك گردد.

٤- انقلاب مانند اين كه شراب سركه شود، خواه اين تبديل خود به خود و يا به وسايلى صورت گيرد، و چه اين كه عامل تبديل چيزى باشد كه در آن باقى مى ماند، و يا در آن مستهلك مى شود، و در آن جا كه عامل تبديل باقى است در مطهّر بودن آن اختلاف است، همچنين شراب را با وسايل به سركه تبديل كردن كراهت دارد. و در حكم انقلاب است انتقال خون انسان به بدن پشّه و حشرات ديگر.

٥- اسلام بدن كافر را چنانچه مسلمان گردد پاك مى كند هر چند به طريق تبعيّت و الحاق باشد مانند كافرى كه به دست مسلمان اسير شود.

٦- آفتاب زمين، بوريا، حصير را بنابر مشهور از بول با خشكانيدن آن پاك مى كند. گفته شده است كه تنها مى توان بر روى آنها نماز خواند. و اگر در حال رطوبت با چيزى تماس حاصل كنند آن چيز نجس مى شود، و اين قول خالى از قوّت نيست، و گفته شده است هر مايعى را كه به وسيله بول نجس شده باشد و نيز هر چه را كه جابجا كردن ممكن نيست مانند اشجار و ابنيه اينها را نيز همچون زمين و بوريا و حصير دانسته اند.

سوّم- در كيفيّت ازاله و برطرف كردن نجاسات است، و آن بدين صورت است كه اگر بر نجاست چيزى حكم شود ليكن جرم محسوس نجاست در آن نباشد كافى است كه آب به همه اجزاى آن جريان داده شود. و اگر عين نجاست در آن موجود باشد بايد برطرف گردد، و باقى ماندن بوى آن نسبت به چيزهايى كه داراى بوى پخش شونده اند و برطرف كردن آن ممكن نيست، پس از چند بار مالاندن و فشردن اشكالى ندارد. همچنين در به جا ماندن رنگ كه به شئى متنجس چسبيده است و با ساييدن و شستن برطرف نمى شود اشكالى ندارد. درباره خون حيض كه اثر آن با شستن زايل نشود در حديث آمده است كه آن را با گل ارمنى رنگ كنند لباس و بدن اگر به سبب بول نجس شده و بخواهند با آب قليل بشويند بايد دو بار شستشو دهند، و بسا منى را در اين حكم به بول ملحق كرده اند، زيرا داراى قوام و غلظت مى باشد و تعدّد در شستن آن سزاوارتر است. برخى نجاسات ديگر را نيز در شمار اين دو قرار داده اند، و بعضى در همه آنها يك بار شستن را به گونه اى كه عين نجاست را زايل كند كافى دانسته اند. امّا در مورد طهارت از بول كودك در اكتفا به ريختن آب بر آن خلافى نيست.

سيّد مرتضى و گروهى از فقيهان براى ازاله نجاست، ورود آب را بر متنجّس شرط دانسته اند، و اگر اين كار به عكس انجام شود بنابراين كه آب قليل با ملاقات نجاست نجس مى شود، آب نجس شده و طهارت محلّ صورت نگرفته است، و شهيد اين قول را باطل شمرده، زيرا امتزاج آب با نجاست در هر دو صورت تحقّق مى يابد، و ورود آب بر آن مانع صدق تلاقى آن با نجاست نيست، از اين رو وى در هر دو حال قائل به نجاست آب و طهارت محلّ شده است. امّا حقّ اين است كسى كه قائل است به اين كه آب قليل به مجرّد ملاقات با نجاست نجس مى شود ناچار است يكى از دو امر را بپذيرد، يا اقوال وارد را تخصيص دهد به آب قليلى كه با عين نجاست ملاقات كرده نه با متنجّس يعنى چيزى كه نجاست آن به غير تطهير شرعى زايل مى شود، و يا ازاله نجاست با آب قليل را مطلقا جايز نداند، و دوّمى خلاف اجماع بلكه از ضروريّات دين است بنابراين اوّلى جايز و محقّق است، و آنچه مؤيّد آن مى باشد اين است كه از ادلّه وارد در اين باب چيزى بيش از اين استفاده نمى شود. بنابراين واجب است در هر نجاستى متنجّس دو بار شسته شود تا دربار اوّل عين نجاست برطرف گردد، و در اين بار غساله و محلّ طهارت به نجاست باقى هستند، و با شستن بار دوّم هر دو پاك مى شوند، و فرقى ميان ورود آب بر نجاست و عكس آن نيست، و در اين باره شواهدى از اخبار در دست است. حتى مى گوييم: براى نجس شدن غير از آب به سبب تماس با متنجّس نيز هيچ دليلى وجود ندارد، و چنان كه از بررسى اخبار روشن مى شود، ادلّه موجود تنها گوياى اين است كه اشيا بر اثر تماس با عين نجاسات نجس مى شوند، حتى بسا از بعضى اخبار حكم به طهارت اشيايى كه با متنجّس ملاقات مى كنند استفاده مى شود، و با تمسّك به اين اخبار ريشه وسواس از روى زمين كلا بركنده مى شود. جز آن كه اين فتوا از نظر مردم امر بزرگى است مگر براى مردمى كه خداوند آنان را هدايت فرموده است، زيرا وسواسيهايى كه بيشتر اهل تقليدند صدور چنين فتوايى را بزرگ و غير منتظره مى شمارند، و نعمت خدا را كفران و در برابر وسعت رحمت او ناسپاسى مى كنند. در حديث آمده است: «خوارج به سبب نادانى بر خويشتن سخت گرفتند، و دين از آنچه آنها عمل مى كردند بخشنده تر و با گذشت تر است.» بنابر مشهور ازاله نجاست با مايعاتى غير از آب جايز نيست، بر خلاف آن كه شيخ مفيد و سيّد مرتضى تطهير با آب مضاف را جايز دانسته اند و سيّد مرتضى تطهير اجسام صاف را با كشيدن دست بر روى آن به گونه اى كه عين نجاست زايل شود مجاز شمرده زيرا علّت كه عين نجاست بوده برطرف شده است، و با توجّه به بعضى اخبار مى توان بدين فتوا اطمينان كرد. امّا در مورد طهارت باطن اعضا شكّ نيست كه با زوال عين نجاست از ظاهر پاك مى شوند، به همين گونه است اعضاى حيوانات بجز اعضاى انسان چنانچه نجس شوند.

مستحبّ است براى اطمينان در ازاله نجاست چيزى كه نجس شده دو يا سه بار شسته شود، و اگر متنجّس جامه اى است كه در آن نماز مى خواند خود او آن را بشويد، و نيز مستحبّ است لباسى كه از بول كودك شيرخوار نجس شده فشرده شود، و خون كمتر از يك درهم در هنگام نماز از لباس زايل گردد، و رنگ آن با گل ارمنى و امثال آن زدوده شود، و كسى كه خون قروح و جروح بر جامه اوست روزى يك بار آن را بشويد، و ديگر مكروهات در نماز را برطرف كند.

غزّالى مى گويد: «شايسته است انسان با توجّه به لزوم ازاله نجاسات، تطهير دل را از نجاستها و پليديهاى اخلاقى لازم بشمارد، چه هنگامى كه به او دستور داده شده از ظاهر بدن كه پوست است و جامه اش كه از هر چيز از ذات يعنى قلب او دورتر است پليديها را بزدايد لازم مى آيد بكوشد قلب خود را با آب توبه، و پشيمانى بر كوتاهيهايى كه كرده، و تصميم بر عدم بازگشت به گذشته تطهير كند، و بدين طريق باطن خود را كه نظرگاه معبود است از پليديها پاكيزه سازد.»

## قسم دوّم: در طهارت از حدث

و آن عبارت است از وضو، غسل و تيمم مطلب اوّل در وضو و اسباب وجوب آن، و آنها عبارتند از: بول، غايط، ريح، خواب، هر چه عقل را زايل كند، استحاضه قليله و نيز غير قليله بنابر مشهور، حيض و نفاس، مسّ ميّت بعد از آن كه بدنش سرد شده و پيش از آن كه او را غسل داده باشند و در اين باره سخن خواهيم گفت. همه اينها در هنگامى كه انسان بخواهد واجبى را كه بر اوست و مشروط به طهارت است انجام دهد وضو را واجب مى سازد، و در غير اين موارد وضو مستحبّ است. ما نخست آداب قضاى حاجت و كيفيّت استنجا و آداب و سنن آن را ذكر، و پس از آن فضيلت مسواك كردن و آداب آن كه از مقدّمات وضوست، و سپس چگونگى وضو و آداب و فضيلت آن را بيان مى كنيم.

## آداب قضاى حاجت

سزاوار است كسى كه در بيابان قصد قضاى حاجت دارد خود را از چشم بينندگان دور كند، و اگر بتواند خود را با چيزى بپوشاند، و پيش از آن كه به محلّ نشيمن برسد عورتش را مكشوف نكند، و براى آن كه بوى عفونت به دماغ او نرسد سرش را بپوشاند بلكه بر بالاى عمامه اش روسرى اندازد. چنان كه امام صادق (عليه السلام) به اين نحو رفتار مى كرد تا اقرارى باشد به اين كه نفس او از عيوب خالى نيست، ديگر اين كه به هنگام ورود به بيت الخلاء پاى چپ را مقدّم بدارد و بگويد: «بسم الله اعوذ بالله من الرجس النجس الخبيث المخبث الشيطان الرجيم» و هنگام كشف عورت بسم الله بگويد، تا شيطان بر او نظر نكند چنان كه در حديث آمده است همچنين نبايد در جويها، راهها، محلّ ريزش ميوه ها، منزلگاهها، بر در خانه ها، بر روى گورها قضاى حاجت كند، و نيز در اين حال نبايد رو به قبله يا پشت به آن داشته باشد، بويژه در بيابان، از امام رضا (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: هر كس رو به قبله بول كند سپس در همين حال متذكّر شود، و به خاطر بزرگداشت قبله از آن منحرف گردد، پيش از آن كه از جاى خود برخيزد خداوند او را مى آمرزد و نيز روبروى خورشيد و ماه فرج خود را قرار ندهد، و روبروى باد، و در زمين سخت و در حالى كه ايستاده است بول نكند، همچنين از پشت بام و مكان مرتفع بول خود را در هوا رها نسازد، و بر سنگ و در آب بويژه آب راكد اين كار را انجام ندهد. و در حال قضاى حاجت نخورد و نياشامد و مسواك نكند و سخن جز به ضرورت نگويد، امّا ذكر خداوند در اين حال مانعى ندارد، چه موسى (عليه السلام) عرض كرد: پروردگارا! من در احوالى قرار مى گيرم كه تو را برتر از آن مى دانم كه در آن احوال به ياد تو باشم، خداوند فرمود: اى موسى! در همه احوال به ياد من باش. و نيز انگشترى كه بر نگين آن نام خدا نقش شده و كتابى كه آيات قرآن در آن نوشته شده باشد به همراه خود به بيت الخلاء نبرد، و اگر در حالى كه انگشتر منقّش به نام خدا به همراه دارد وارد بيت الخلاء شود به هنگام استنجا آن را به انگشت دست راستش منتقل كند. و در هنگام دفع بگويد: «الحمد الله الذى اطعمنى طيبا فى عافية و اخرجه منى خبيثا فى عافية» و در حديث نبوى است: با هر فرد فرشته اى است كه (در هنگام قضاى حاجت) گردن او را مى گرداند تا به مدفوع خود نظر كند.

سپس فرشته به او مى گويد: اى فرزند آدم اين روزى توست بنگر آن را از كجا به دست آورده اى و به چيزى دگرگون شده است. در اين موقع شايسته است بنده بگويد: پروردگارا حلال را روزى من كن، و مرا از حرام دور فرما.

يكى از دانشمندان ما گفته است: «با قضاى حاجت نقص و نياز خود و كثافاتى را كه حامل آنى و در درون خوددارى به ياد آور. تو پيوسته ظاهر خويش را به خاطر مردم زينت مى دهى، در حالى كه خداوند بر نجاست باطن و زبونى حالت آگاه است، پس براى خارج كردن پليديهاى باطن و صفات فاسدى كه در ژرفاى وجود توست بى هيچ قيد و شرطى دست به كار شو، تا با خروج آنها نفس تو آرامش يابد، و دلت از چرك و زنگار آنها آسوده، و از بار سنگين آنها سبك گردد، تا بتوانى براى قيام به اداى خدمت و راز و نياز با خدا شايستگى پيدا كنى. آنچه را از تو ظاهر مى شود مپوشان، چه ناگزير آنچه پوشيده است بر خلاف ميل تو نمايان خواهد شد، زيرا طبيعت آدمى آنچه را در آن نهفته است دير يا زود ظاهر مى كند و در آن هنگام تو به سبب آنچه از مردم پوشيده داشته اى مفتضح و رسوا خواهى شد، چنان كه خداوند با هر حيله گر و فريبكارى همين كار را مى كند. امام صادق (عليه السلام) فرموده است: مستراح بدين سبب به اين نام ناميده شده است كه مايه استراحت و خلاصى نفوس از بار سنگين نجاسات و محلّ خالى شدن كثافات و پليديها است، مؤمن در اين هنگام عبرت مى گيرد از اين كه متاع ناب دنيا چنين سرانجامى دارد، از اين رو با دورى گرفتن از دنيا و ترك آن آسودگى مى يابد، و جان و قلب خود را از سرگرم شدن به آن فارغ مى سازد، و به همان گونه كه از نجاست و كثافت دورى مى گزيند از گردآورى و تحصيل زخارف دنيا روى مى گرداند، و مى انديشد كه چگونه نفس او در يك حالت مكرّم و محترم، و در حالت ديگر خوار و زبون است، و مى داند كه تمسّك به قناعت و پرهيزگارى موجب راحتى او در هر دو جهان است، و آسايش در سبك و آسان شمردن كار دنيا و خلاصى از تمتّعات آن، و دورى جستن از نجاست مال حرام و شبهه ناك مى باشد. وى در نتيجه اين شناخت باب كبر و خودبينى را بر روى خويش مى بندد، و از گناهان گريزان مى شود، و براى به دست آوردن فرجام نيك و تقرّب به خدا، و فروتنى، پشيمانى و شرم را پيشه خود مى سازد، و در انجام دادن اوامر الهى و پرهيز از نواهى او مى كوشد، و نفس خويش را در محدوده خوف از خدا و صبر و شكيبايى و خوددارى از متابعت شهوات زندانى مى كند تا آنگاه كه در سراى جاويد در سايه امن الهى قرار گيرد، و طعم خشنودى او را بچشد، زيرا آنچه درخور اعتماد و دلگرمى است همين است و هر چه غير از اين است فانى و ناچيز است.»

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## در چگونگى استنجا و آداب آن

هنگامى كه از قضاى حاجت فراغت حاصل كند، بايد با سر سنگ يا تكّه پارچه يا كلوخ و امثال اينها كه پاك و خشك باشند نشيمن گاهش را پاك كند، و استنجا با استخوان و سرگين حيوانات و خوردنيها و هر چيز محترم حرام است. و اگر با سه عدد از آنچه ذكر شد محلّ پاكيزه نشود بايد پنج يا هفت عدد از آنها را به كار برد تا پاك شود و مستحبّ است كه عدد مذكور فرد باشد نه زوج، همچنين پاكيزه كردن محلّ واجب است. در حديث آمده است «كسى كه با سنگ استنجا كند عدد سنگها را فرد قرار دهد» و اين در صورتى است كه بخواهد با سنگ استنجا به عمل آورد، ليكن بهتر اين است كه با آب استنجا كند. در حديث نبوى (صلّى الله عليه وآله وسلّم) آمده است: «آب اطراف نشيمنگاه را پاك و بواسير را دور مى كند.» كاملترين استنجا آن است كه هم با سنگ و هم با آب صورت گيرد، روايت شده است هنگامى كه آيه: فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ الله يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ نازل شد پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به مردم قبا فرمود: «اين طهارتى كه خداوند شما را بدان ستود، كدام است؟ عرض كردند: ما آب و سنگ را هر دو به كار مى بريم.»

در كتاب من لا يحضره الفقيه آمده است كه مردم با سنگ استنجا مى كردند، يكى از انصار خوراكى خورد كه بر اثر آن شكمش روان شد لذا با آب استنجا كرد، در اين هنگام خداوند آيه: إِنَّ الله يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ را نازل فرمود، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) او را فرا خواند ليكن آن مرد ترسيد كه مبادا چيزى كه او را رنجيده كند درباره اش نازل شده باشد، چون وارد شد پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به او فرمود: «آيا امروز هيچ كارى انجام داده اى؟» پاسخ داد: آرى اى پيامبر خدا! طعامى خوردم كه شكمم را روان كرد، بدين سبب با آب استنجا كردم، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به او فرمود: «مژده باد تو را كه خداوند متعال درباره تو آيه: إِنَّ الله يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ را نازل فرموده است.»

سزاوار است براى استنجا با آب از محلّ قضاى حاجت به جاى ديگرى منتقل شود، و آب را با دست راست بر محلّ مورد استنجا بريزد، و با دست چپ آن را ماليده و شستشو دهد. تا حدّى كه كف دست اثرى از نجاست احساس نكند، و خاطرش مطمئن گردد، امّا پيگيرى و شستشوى باطن محلّ لازم نيست، چه اين عمل منشاء وسواس است، و بايد بداند كه آب به هر جايى از بدن نرسد آن محلّ باطن شمرده مى شود، و حكم نجاست نسبت به فضولات بدن مادام كه ظاهر نگرديده ثابت نشده است، و آنچه از بدن ظاهر و حكم نجاست درباره آن ثابت است طريق تطهير آن رسانيدن آب به آن است تا نجاست را از آن زايل كند، و موردى براى وسواس نيست. و بايد در اوّلين بار كه براى استنجا آب بر دست خود مى ريزد بگويد: الحمد لله الذى جعل الماء طهورا و لم يجعله نجسا و نيز در موقع استنجا بگويد: اللهم حصن فرجى و أعفّه و استر عورتى و حرمنى على النار، و پس از فراغ بگو بگويد: الحمد لله الذى اماط عنى الاذى و هنّأني طعامي و شرابي و عافاني البلوى در استنجا بايد نخست نشيمنگاه و پس از آن مخرج ادرار را بشويد، و با تنحنح (اح اح كردن) و سه بار كشيدن دست از نشيمنگاه تا آخر ذكر از بول استبرا كند، سپس ذكر را بشويد و لمس آن با دست راست مكروه است.

غزّالى مى گويد: «استبرا زياد فكر نكند تا به وسواس دچار شود و كار بر او مشكل گردد، و رطوبتى را كه بر آن حسّ مى كند باقيمانده آب شستشو بداند، و اگر از اين جهت احساس ناراحتى مى كند آب بر آن بريزد تا مطمئن شود، و با ايجاد وسوسه شيطان بر او چيره نگردد، و در خبر است كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) همين كار را مى كرد يعنى آب بر آن مى پاشيد، و فرموده است «آن كه از همه فقيه تر است استبرايش از همه خفيف تر است»، و وسوسه در استبرا نشانه نادانى و ضعف فقاهت مى باشد.»

مى گويم: در كتاب من لا يحضره الفقيه است: حنان بن سدير به ابى عبد الله (عليه السلام) عرض كرد: بسا من بول مى كنم و به آب دسترسى ندارم، و اين براى من سخت است. امام (عليه السلام) فرمود: «هر گاه بول و سپس استبرا كردى از آب دهنت بر ذكرت بمال پس از آن اگر چيزى يافتى بگو اين از آن آب دهن است.» و شايد منظور ماليدن بر غير محلّ نجاست ذكر باشد.

در خبر صحيح آمده است كه امام صادق (عليه السلام) درباره مردى كه بول مى كند فرمود: «استبرا كند سپس اگر چيزى از او خارج شود و تا ساقش برسد باك نداشته باشد.»

در خبر حسن از امام باقر (عليه السلام) روايت شده است درباره مردى كه بول كرد و آب به همراه نداشت فرمود: «استبرا كند اگر پس از آن چيزى از او خارج شود از بول نيست بلكه از رگهاى پشت است.»

بنا به رأى همه علماى شيعه و بر اساس احاديثى كه از اهل بيت (عليهم السلام) وارد شده است هيچ چيزى جز آب مخرج بول را پاك نمى كند.

بارى هنگامى كه از بيت الخلاء خارج مى شود پاى راست را مقدّم بدارد، و در حالى كه دست بر شكم خود مى كشد بگويد: الحمد لله الذى اخرج عنى اذاه و ابقى فى جسدى قوّته فيالها من نعمة لا يقدرون القادرون قدرها.

غزّالى مى گويد: «در حديث سلمان آمده است: پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) همه چيز را حتّى قضاى حاجت را به ما آموخت، و به ما دستور داد كه با استخوان و سرگين استنجا نكنيم، و ما را نهى فرمود كه روبروى قبله بول و غايط كنيم.

مردى از باديه نشينان به يكى از صحابه كه با او مخاصمه مى كرد گفت: گمان مى كنم تو غايط كردن را خوب بلد نباشى، پاسخ داد: آرى به جان پدرت قسم من در اين كار سخت ماهرم، دور مى روم، كلوخ آماده مى سازم، رو به گياه خوشبوى «درمنه» و پشت بر باد مى كنم، مانند آهو بر روى سينه پاها مى نشينم و سرين را بالا مى دارم.

اجازه داده شده است كه انسان در حالى كه خود را بپوشاند در نزديكى رفيقش بول كند. اين كار را پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در نهايت رعايت حيا انجام داده است تا براى مردم رخصت باشد.

## فصل: در فضيلت مسواك كردن و آداب آن

هنگامى كه از استنجا فارغ شد دست به كار وضو شود. گفته اند: هرگز ديده نشده كه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) از بيت الخلاء بيرون آيد و وضو نگيرد آن حضرت كار وضو گرفتن را با مسواك كردن آغاز مى كرد.

از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت شده است: «دهانتان راه قرآن است آن را با مسواك خوشبو كنيد»، از اين رو سزاوار است به هنگام مسواك كردن نيّت خود را پاكيزه كردن دهان براى قرائت سوره فاتحه و ذكر خدا در نماز قرار دهند.

و نيز فرموده است: «نمازى كه پس از مسواك كردن گزارده شود برتر از هفتاد و پنج نماز بدون مسواك كردن است.»

و نيز: «اگر بر امّتم دشوار نبود دستور مى دادم به هنگام وضو گرفتن براى هر نماز مسواك كنند.»

و نيز: «چرا شما را مى بينم كه با دندانهاى زرد بر من وارد مى شويد؟

مسواك كنيد.»

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) همه شب مكرّر مسواك مى كرد.

و نيز فرموده است: «جبرئيل (عليه السلام) پيوسته مرا به مسواك كردن سفارش مى كرد تا آن حدّ كه ترسيدم ادامه آن دندانهايم را از ميان ببرد و يا فرو ريزند.»

و نيز: «مسواك كردن جزئى از وضو است.»

و نيز: «براى هر چيزى پاك كننده اى است، و پاك كننده دهان مسواك كردن است.»

و نيز روايت شده است: «اگر مردم فوايدى را كه در مسواك است بدانند آن را شبها در رختخواب خود به همراه مى برند.»

امام باقر و امام صادق (عليه السلام) فرموده اند: «دو ركعت نماز با مسواك برتر از هفتاد ركعت بدون مسواك كردن است.»

امام باقر (عليه السلام) درباره مسواك كردن فرموده است: «آن را در هر سه روز فرو مگذار هر چند مسواك را يك بار در دهان بگردانى.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: در مسواك كردن دوازده خصلت است:

«سنّت است، پاك كننده دهان، روشنى بخش چشمان، سپيد كننده دندان، خشنود كننده رحمان، برطرف كننده پوسيدگى و تباهى دندانها و سفيد كننده آنها، محكم كننده لثه ها، اشتها برانگيز غذا، از ميان برنده بلغم، افزون كننده حافظه، زياد كننده حسنات و مايه خوشحالى فرشتگان است.»

كيفيّت مسواك كردن اين است كه با چوب اراك يا چوب ديگرى كه از شاخه درختان بوده و خشن و زايل كننده زردى دندانها باشد به عرض انجام شود.

در حديث نبوى (صلّى الله عليه وآله وسلّم) است: «با عدد فرد سرمه بكشيد، و مسواك را در جهت عرضى حركت دهيد.»

وقت مسواك كردن به هنگام گزاردن هر نماز و هر وضو است هر چند با آن وضو نماز گزارده نشود، و در موقع تغيير يافتن بوى دهان به سبب خواب، يا طول خاموشى و امساك، يا خوردن چيزى بد بو مستحبّ است.

از امام صادق (عليه السلام) روايت است: «چون در شب (براى عبادت) برخيزى مسواك كن، زيرا فرشته اى به نزد تو مى آيد و دهنش را بر دهانت مى گذارد، و هر حرفى را كه تلاوت مى كنى به آسمان بالا برده مى شود، پس بايد دهنت خوشبو باشد.» چنان كه از اخبار برمى آيد جايز است به هنگام نبودن مسواك يا تنگى وقت با انگشت سبّابه يا شست مسواك كرد.

نيز از امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه فرموده است: «همان گونه كه آلودگيهايى را كه بر اثر طعام و خوراك به وجود آمده از دندانهايت برطرف مى كنى، پليدى گناهانت را با زارى و خشوع و شب زنده دارى و استغفار سحرگاهى بزداى، و درون و برونت را براى خداوند از همه تيرگيهاى ملاهى و مناهى پاك و خالص گردان، زيرا پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مسواك را براى بيداران و هشياران مثل قرار داده است، چه مسواك يك رستنى پاكيزه و لطيف و شاخه درختى شيرين و مبارك است، و دندانها نيز آفريده خداست كه آنها را در دهان وسيله جويدن و ميل به طعام و اصلاح معده قرار داده است. اين دندانها گوهرهايى صاف و زلالند كه بر اثر جويدن طعام آلوده مى شوند، و به همين سبب بوى دهان دگرگون مى شود و باعث ايجاد تباهى در دماغ مى گردد، بنابراين مؤمن زيرك چون با چوبى نرم و لطيف مسواك كند، و آن را بر گوهرهاى صاف دهانش بكشد تباهى و دگرگونى را از آنها زايل مى كند، و آنها به حالت اصلى خود باز مى گردند. به همين گونه خداوند دل را پاك و پاكيزه آفريده، و غذاى آن را ياد خدا و تفكّر و احساس هيبت و تعظيم نسبت به او قرار داده است، و هنگامى كه قلب صاف و زلال بر اثر غفلت دچار تيرگى و كدورت شود بايد آن را به وسيله توبه صيقلى دهند، و به آب انابت و تضرّع پاكيزه اش گردانند، تا به حالت نخست و صفاى اصلى خود باز گردد، چه خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الله يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «مسواك كردن ظاهر دندانها را به شما سفارش مى كنم» و مقصود آن حضرت همين معناست كه بيان شد. و كسى كه تفكّر خود را در راه كسب عبرت و استخراج نظير اين گونه مثلها در اصول و فروع قرار دهد خداوند چشمه هاى حكمت را در دل او مى گشايد، و فضل و بخشش خود را بر او افزون مى فرمايد، چه خداوند اجر نيكوكاران را ضايع نمى گرداند.

در چگونگى وضو و آداب و سنّتهاى آن

هنگامى كه فرد از مسواك كردن فراغت يافت، براى گرفتن وضو روبروى قبله بنشيند و بگويد: بِسْمِ الله الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، چرا كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

«كسى كه در هنگام وضو بسم الله نگويد انگار وضو نگرفته است.» و اين بدين معناست كه وضو كامل نيست.

و نيز از آن حضرت روايت شده كه فرموده است: «كسى كه وضو بگيرد و بسم الله بگويد تمام بدن خود را طهارت داده است، و اين وضو كفّاره گناهان او تا وضوى ديگر است، و كسى كه بسمّ الله نگويد از بدنش تنها آنچه را آب به آن رسيده طهارت داده است.»

از امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه فرموده است: «كسى كه براى وضوى خود بسم الله بگويد مانند اين است كه غسل كرده باشد و اين دو روايت در من لا يحضره الفقيه آمده است.»

و هنگامى كه نظرش بر آب مى افتد بگويد: الحمد لله الّذى جعل الماء طهورا و لم يجعله نجسا سپس دستهايش را تا مچ پيش از آن كه داخل در ظرف آب كند- اگر از ظرف آب برمى دارد- بشويد، و چنانچه پس از خواب يا بول وضو مى گيرد دستها را به نحوى كه ذكر شد يك بار، و اگر پس از غايط است دو بار شستشو كند، و بگويد: بسم الله و بالله اللهم اجعلنى من التّوابين و اجعلنى من المتطهّرين و با ذكر اين بسم الله مى توان از گفتن آن در آغاز اكتفا كرد.

سپس با سه كف آب سه بار مضمضه كند، و بگويد: اللهم لقّنى حجّتى يوم ألقاك و اطلق لسانى بذكراك، پس از آن به همين نحو استنشاق كند، و بگويد: اللّهم لا تحرمنى ريح الجنة و اجعلنى ممن يشمّ ريحها و روحها و طيبها.

غزّالى مى گويد: «سپس آب بينى را بيفشاند و بگويد: «اللّهم انّى اعوذ بك من روائح النار و من سوء الدّار»، زيرا استنشاق رساندن آب به داخل بينى است و با بيرون ريختن آن بينى تميز مى شود.

سپس با دست راست يك مشت آب برگيرد و نيّت كند كه براى تقرّب به خدا وضو مى گيرد و آن را به صورت بزند و بشويد خواه تابستان باشد و يا زمستان، زيرا اگر در هنگام وضو گرفتن به حال چرت زدن باشد اين شستن او را از آن حال بيرون مى آورد و بيدار مى شود، و اگر سرما در او اثر كرده باشد به هوش مى آيد و آن را احساس نمى كند، و اين مطلب از امام صادق (عليه السلام) روايت شده است. و بايد ريختن آب را از بالاترين حدّ صورت آغاز كند و بگويد:

اللهم بيّض وجهى يوم تسودّ الوجوه و لا تسوّد وجهى يوم تبيضّ الوجوه و آب را با دست به همه صورت برساند و به ميان موهاى صورتش جريان دهد و چشمانش را بگشايد و حدّ صورت كه بايد شسته شود از نظر طول و عرض مقدارى است كه در ميان دو انگشت شست و وسطى كه باز شوند قرار مى گيرد. سپس با دست چپ يك مشت آب برگيرد و دست راست را با آن بشويد، و از مرفق آغاز كند، و مرد آب را بر ظاهر ساق دست و زن بر باطن آن بريزد، و دست بر آن كشد، و آب را از ميان موها و پوشيدگيهاى دست عبور دهد، و انگشترش را به حركت درآورد، تا آب در زير آن جريان يابد، و بگويد: اللهم اعطنى كتابى بيمينى و الخلد فى الجنان بيسارى و حاسبنى حسابا يسيرا. سپس با دست راست مشت ديگرى آب برگيرد، و مانند دست راست دست چپ را بشويد و بگويد:

اللهم لا تعطنى كتابى بشمالى و لا تجعلها مغلولة الى عنقى و اعوذ بك من مقطعات النيران، سپس با رطوبتى كه بر دست راست اوست پوست جلو سر يا مويى را كه در اين محلّ روييده و از حدّ خود خارج نشده مسح كند، و مقدارى از سر كه بايد مسح شود مى تواند به مقدار سه انگشت بسته يا بيشتر باشد، و در اين حال بگويد: اللهم غشنى رحمتك و بركاتك، و پس از آن با همين رطوبت باقيمانده در دست خود ظاهر پاى راست را از سر انگشتان تا كعب پا- يعنى مفصل ساق و قدم او- با تمام كف دست مسح كند، سپس با رطوبت دست چپ به همين گونه مسح پاى چپ را انجام دهد، و در اين حال بگويد: اللهم ثبتني على الصراط يوم تزل فيه الاقدام و اجعل سعيي فيما يرضيك عنّي، و چون از وضو فارغ شود بگويد: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

واجبات وضو عبارت است از نيّت، شستن صورت و دو دست از مرفق تا نوك انگشتان، مسح مقدارى از جلو سر و ظاهر دو پا از سر انگشتان تا كعبين، ترتيب و موالات. بهتر اين است كه اعضاى وضو را يك بار بشوييم و به يك مشت يا دو مشت آب بسنده شود، و در آن حال انگشتان كشيده باشد، و آنچه درباره وضو وارد شده كه آن دو تا دو تا شستن است، و يا دو بار شستن اسباغ و كامل كردن وضوست احاديثى مجمل و مورد تأويلند. در الفقيه آمده كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «به خدا سوگند وضوى پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) جز يك بار شستن نبود، و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) يك بار اعضاى وضو را مى شست، و مى فرمود: اين وضويى است كه خداوند نماز را جز با اين وضو نمى پذيرد.»

و در همين كتاب از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت است: «آب وضو يك مدّ و آب غسل يك صاع است، و پس از من اقوامى خواهند آمد كه اين مقدار را كم مى شمارند، آنان بر خلاف سنّت من رفتار مى كنند، و آن كه بر سنّت من ثابت بماند در بهشت برين همراه من خواهد بود» مؤلّف اخبارى را كه مشتمل بر دو بار شستن اعضاى وضوست مدح كرده و سند آنها را منقطع شمرده و دلالت آنها را صريح ندانسته، و يك بار شستن را تأييد كرده است، به دليل اين كه روايت شده «وضو حدّى از حدود الهى است تا دانسته شود چه كسى خدا را فرمانبردارى و چه كس او را نافرمانى مى كند، و چيزى مؤمن را نجس نمى كند. و استعمال آب در وضو مانند روغن مالى براى او كافى است.»

خداوند متعال فرموده است: وَ من يَتَعَدَّ حُدُودَ الله فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ.

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «كسى كه در وضوى خويش از حدّ بگذرد مانند كسى است كه وضويش را بشكند.»

مرحوم ثقة الاسلام محمّد بن يعقوب كلينى نيز همين رأى را اختيار كرده، و ممكن است حديث دوبار شستن اعضاى وضو را بر دو مشت آب برگرفتن حمل كنيم، چنان كه حديث وارد از امام باقر (عليه السلام) گوياى آن است، زيرا از آن حضرت پرسش شده كه يك مشت آب براى شستن صورت و يك مشت براى دست كافى است؟ امام (عليه السلام) پاسخ داده است: «آرى هر گاه مشت را بخوبى پركنى، دو مشت آب همه عضو را فرا مى گيرد.»

در وضو كمك گرفتن، و در آن آبى را به كار بردن كه آفتاب آن را گرم كرده، و يا رنگ و بويش دگرگون شده، و باقيمانده آبى كه به پاكى آن اطمينان نيست و آبى كه در غسل جنابت به كار رفته مكروه است.

غزّالى مى گويد: «زمانى كه فرد از وضو فراغت يافت و عزم بر نماز كرد، بايد به ياد آورد كه او ظاهر خود را كه در معرض ديد مردم است پاكيزه ساخته، و سزاوار است شرم كند از اين كه بدون طهارت دادن دل كه مورد نظر پروردگار است به مناجات و راز و نياز گفتن با او رو آورد، و به يقين بداند كه طهارت دل تنها به وسيله توبه و تهى كردن آن از اخلاق نكوهيده است. آن كه بر طهارت ظاهر بسنده كند مانند كسى است كه پادشاهى را به خانه اش دعوت كند و در حالى كه خانه اش پر از كثافات است به گچكارى در بيرون خانه بپردازد، چقدر سزاوار است كه چنين شخصى مورد خشم پادشاه و در معرض نابودى قرار گيرد.

پايان گفتار غزّالى.

ما بزودى در اين باب سخنان ديگرى از علماى خود نقل خواهيم كرد.

## بيان فضيلت وضو

از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت است: «كسى كه وضو گيرد و آن را كامل به جا آورد، و با آن دو ركعت نماز گزارد كه در آن از دنيا با خود سخن نگويد، از گناهان خويش مانند روزى كه از مادر زاييده شده است بيرون مى آيد» و در الفاظ ديگرى آمده كه «... در آن دو ركعت سهو نكند گناهان گذشته اش آمرزيده مى شود».

و نيز آن حضرت فرموده است: «آيا خبر ندهم شما را از چيزى كه خداوند به آن خطاهاى شما را مى آمرزد، و مرتبه شما را بالا مى برد؟ و آن در ناگواريها وضو را كامل به جا آوردن، و در راه مساجد گام برداشتن، و بعد از هر نماز در انتظار نماز ديگر بودن است، و اين رباط شماست.»

و نيز: «وضوى پس از وضو بسيار پسنديده است، كسى كه وضويش را بدون اين كه محدث شود تجديد كند، خداوند توبه اش را بدون استغفار تجديد مى كند.»

و نيز: «كسى كه در حال طهارت وضو بگيرد خداوند ده حسنه براى او مى نويسد.»

و از امام صادق (عليه السلام) روايت است: «وضو بر بالاى وضو ده حسنه است.»

از امام كاظم (عليه السلام) نقل شده است: «كسى كه براى نماز مغرب وضو مى گيرد، وضويش كفّاره گناهان گذشته آن روز اوست بجز گناهان كبيره، و آن كه براى نماز صبح وضو مى گيرد وضويش كفّاره گناهان گذشته آن شب اوست بجز كبائر.»

روايت شده است كه «تجديد وضو براى گزاردن نماز عشا گناه گفتن «لا و الله» و «بلى و الله» را محو مى كند».

غسل

اسباب وجوب غسل عبارت است از: خروج منى، دخول حشفه، حيض، نفاس، استحاضه غير قليله، مسّ ميّت پس از سرد شدن و پيش از غسل آن. غسل براى هر كدام از اينها بر كسى كه بخواهد واجبى را كه بر اوست و شرط آن طهارت است انجام دهد واجب مى باشد. و غسلهاى ديگر مستحبّ است.

كيفيّت به جا آوردن غسل اين است كه اگر بتواند نخست با بول كردن استبراى از منى كند، و در غير اين صورت چنانچه از او انزال منى شده استبراى از بول را طبق آنچه پيش از اين گفته شد انجام دهد. سپس ظرف آب را در سمت راست خود قرار دهد. و هر گونه نجاست را از بدن خود برطرف كند، و دستهايش را پيش از آن كه داخل ظرف كند سه بار تا مچ بشويد، و شستن آنها تا مرفق افضل است. سپس بسم الله بگويد، و مضمضه و استنشاق كند، و دعاهاى آنها را بخواند. پس از آن نيّت كند كه براى تقرّب به خداوند غسل مى كند.

سپس سه بار آب بر سر خود بريزد، و دست بر سر و روى خود بكشد، و با انگشت آب را به ظاهر گوشهايش برساند، و به محلّ رويش موها آب را جريان دهد. پس از آن نيمه راست بدن و بعد نيمه چپ آن را به همين گونه غسل دهد، و در رسانيدن آب به همه نقاط بدن و رفع موانع كوشش كند.

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «كسى كه به عمد در غسل جنابت مويى را ترك كند در آتش است.» به هنگام شستن اعضا فرد بهتر است بگويد: اللهم طهّر قلبى و تقبّل سعيى و اجعل ما عندك خير الى اللهم اجعلنى من التوّابين و اجعلنى من المتطهّرين، و با يك صاع آب غسل خود را كامل به جا آورد. اگر يك بار تمام بدن را به زير آب فرو برد كافى است و ترتيب و دست كشيدن به بدن ساقط است.

كمك گرفتن در غسل، و انجام دادن آن با آبى كه آفتاب آن را گرم كرده، و نيز با آبى كه رنگ و بوى آن تغيير يافته و با آب راكد و مستعمل مكروه است، از امام رضا (عليه السلام) روايت است كه: «هر كس با آبى كه با آن غسل كرده اند غسل كند، چنانچه گرفتار جذام شود جز خويشتن را ملامت نكند.» و علما اتّفاق نظر دارند كه در غسل موالات شرط نيست، و آنچه در آن واجب مى باشد عبارت است از: نيّت، فرا گرفتن آب غسل همه بدن را، مقدّم داشتن شستن سر بر بدن، و احوط مقدّم داشتن طرف راست است بر چپ.

گروهى از علماى ما در غير غسل جنابت، وضو را پيش از غسل يا پس از آن واجب دانسته اند، و برخى از آنها مقدّم داشتن وضو را واجب شمرده، و در اين باره به روايت ابن ابى عمير استناد كرده اند كه او از مردى از ابى عبد الله (عليه السلام) نقل كرده كه فرموده است: «هر غسلى پيش از آن وضوست جز غسل جنابت.»

سيّد مرتضى و گروهى ديگر وضوى پيش از غسل را واجب ندانسته اند و صحيح همين است، چرا كه اخبار صحيح فراوانى است كه به جهات معتبر بسيارى بر خبر مذكور رجحان دارند. بويژه اين كه ائمّه (عليهم السلام) دستور داده اند كه در هنگامى كه روايات با هم اختلاف دارند و ثاقت و فقاهت راويان و جنبه هاى ديگر آنان، و مخالفت روايت با فتواى اهل سنّت و جز اينها ملاحظه و رعايت شود.

از جمله آن اخبار روايتى است كه شيخ طوسى به سند صحيح آن را در تهذيب از محمّد بن مسلم از ابى عبد الله (عليه السلام) نقل كرده كه فرموده است:

«غسل از وضو كفايت مى كند، و كدام وضو از غسل پاكيزه كننده تر است.»

و نيز حديثى است كه در همان كتاب به سند صحيح از حكم بن حكيم از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت شده كه گفته است: از آن حضرت درباره غسل جنابت پرسيدم ... تا آن جا كه مى گويد به ايشان عرض كردم: مردم مى گويند: مانند وضوى نماز پيش از غسل بايد وضو گرفت، امام (عليه السلام) خنديد و فرمود: «كدام وضو از غسل پاكيزه كننده تر و كاملتر است.»

و نيز در همان كتاب به سند موثّق از عمّار ساباطى از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت شده كه گفته است: از آن حضرت سؤال شد كه هر گاه مردى غسل جنابت يا غسل روز جمعه يا عيد را به جا آورد آيا بر او لازم است كه پيش از غسل يا پس از آن وضو بگيرد؟ فرمود: «خير نه پيش از آن و نه بعد از آن و غسل او را كافى است. و تكليف زن نيز همين است، چه هر گاه از حيض يا غير آن غسل كند، وضويى بر او نيست چه پيش از آن و چه پس از آن و غسل او را كفايت مى كند.»

در نامه اى كه محمّد بن عبد الرّحمان به امام هادى (عليه السلام) مى نويسد از وضو براى نماز در غسل روز جمعه مى پرسد، امام (عليه السلام) به او پاسخ مى دهد: «در غسل روز جمعه و غسلهاى ديگر وضو براى نماز لازم نيست.»

در روايت مرسله حمّاد بن عثمان آمده است: از امام صادق (عليه السلام) درباره مردى پرسش شد كه براى روز جمعه يا غير از آن غسل مى كند آيا اين غسل او را از وضو بى نياز مى كند؟ امام (عليه السلام) فرمود: «كدام وضو پاكيزه كننده تر از غسل است.»

در كتاب تهذيب روايات چندى از ائمّه معصومين (عليهم السلام) نقل شده كه «وضوى پس از غسل بدعت است» و در برخى از اين روايات آمده است كه «وضوى پيش از غسل و بعد از آن بدعت است».

و نيز اخبار صحيح فراوانى كه مشعر بر وجوب غسل به هنگام مشاهده يكى از خونهاى سه گانه (حيض، استحاضه و نفاس) در دست است مؤيّد اين مطلب است، زيرا با آن كه اين اخبار در مقام بيان حكمند در آنها به هيچ روى اشاره نشده است كه علاوه بر غسل وضو نيز بايد گرفت، و هر كس از اين روايات آگاهى يابد امر برايش روشن خواهد شد.

## تيمّم

اسباب وجوب تيمّم عينا همان مواردى است كه موجب وجوب وضو و غسل مى شود، و اين وجوب متوجّه كسى است كه نتواند آن دو را انجام دهد. اين امر ممكن است به سبب يكى از علل زير باشد:

١- نبودن آب پس از جستجوى لازم.

٢- وجود مانع در راه رسيدن به آب مانند وجود حيوان درنده يا مانعى باز دارنده.

٣- احتياج شديد به آب موجود به سبب تشنگى خود او يا رفيقش.

٤- اين كه آب موجود ملك غير باشد، و او جز به بهايى ظالمانه حاضر به فروش آن نشود.

٥- دچار بيمارى يا زخمى است كه از رسيدن آب به بدنش بيم دارد.

در همه اين موارد بايد صبر كند تا وقت اداى فريضه فرا رسد، در آن هنگام بايد زمينى را كه روى آن خاك پاك نرم خالص غبار برانگيز باشد اختيار كند.

نخست انگشترش را از انگشت خود جدا سازد، سپس در حالى كه انگشتانش را باز كرده، و در دل مى گذراند كه براى تقرّب به خدا تيمّم مى كند با گفتن بسم الله دو كف دستها را بر زمين مى زند، و آنها را بر پيشانى و هر دو طرف پيشانى خود مى كشد، و احوط اين است كه ابروها را جزء پيشانى به حساب آورد و بر آنها دست كشد سپس براى بار دوّم دو كف دست را بر زمين مى زند، و با باطن دست چپ ظاهر دست راست را از مچ تا سر انگشتان و بالعكس مسح مى كند. و بنابر قول اصحّ اگر در مسح پيشانى و دو دست به يك ضربه اكتفا كند به شرط باقى بودن اثر خاك بر دستها او را كافى است. بعضى از علماى ما مسح تمامى صورت و دو دست را تا مرفق جايز دانسته و به رواياتى كه در اين باره از اهل بيت (عليهم السلام) رسيده است استناد كرده اند عمل به اين رأى مانعى ندارد جز اين كه ترك آن احوط است، زيرا احتمال دارد صدور اين روايات براى تقيّه بوده باشد.

امّا آنچه در تيمّم واجب مى باشد عبارت است از نيّت، زدن دستها بر زمين، مسحهاى سه گانه، ترتيب، موالات، پاك بودن خاك، پاك بودن محلّهاى مسح در صورت امكان.

اينها احكام اقسام سه گانه طهارت (وضو، غسل و تيمّم) و آداب آنها بود كه ذكر شد، و هر كس سالك راه آخرت باشد ناگزير است آنها را فرا گيرد و به كار بندد. مسائلى كه غير از اينهاست تنها در حالات فوق العاده مورد نياز مى باشد، كه بايد درباره آنها به كتب فقه مراجعه شود. اين مطلب را غزّالى پس از بيان مسائلى نظير آنچه ما بيان كرده ايم ذكر كرده است.

## فصل: اسرار طهارت

يكى از دانشمندان ما مى گويد: «بايد انسان به ياد آورد كه تكليف او به شستن اعضاى ظاهر بدن و پاكيزه كردن آنها به خاطر توجّه مردم به او، و نيز به سبب اين است كه اعضاى مذكور متصّدى امور دنيوى و آلوده به كدورتهاى پست مادّى است، بنابراين پاكيزه كردن و طهارت دادن دلى كه به مقتضاى حديث: فانه لا ينظر الى صوركم و لكن ينظر الى قلوبكم محلّ نظر و توجّه حقّ تعالى است ضرورى تر و سزاوارتر مى باشد، بويژه آن كه دل، مهتر اعضا و جوارح است، و انسان در امورى كه وى را از خداوند دور مى كند آن را به كار مى گيرد. بلكه اين هشدارى است آشكار و بيانى روشن در اين باره، و انسان بايد بداند كه از موارد تطهير اعضا در موقع اشتغال به عبادت خداوند، اقبال به او و روى گردانيدن از دنيا با تمامى قلب و حواسّ است تا او بتواند سعادت اخروى را به دست آورد، چرا كه دنيا و آخرت در حكم دو هوو و همشويند و نزديك شدن به يكى سبب دورى از ديگرى است. از اين رو در موقع اشتغال به عبادت و پرداختن به كار آخرت، فرمان طهارت از دنيا داده شده و در وضو به شستن صورت دستور داده اند زيرا انسان با صورت خود چهره دل را به خداوند متوجّه و به او اقبال مى كند، و بيشتر حواسّ ظاهرى كه بزرگترين اسباب برانگيختن انسان به خواستهاى دنيوى است در صورت است. بدين سبب دستور داده شده كه صورت را بشويند تا در حالى كه خالى از اين آلودگيها باشد به خداوند توجّه كند، و بتواند از اين مرتبه فراتر رود، و به تطهير آنچه در مقايسه با ديگر اعضا ركن اعظم است رو آورد. سپس به شستن دستها دستور داده شده است زيرا بيشتر امور دنياى پست و شهوات و هوسهاى طبيعى به وسيله آنها انجام مى گردد. پس از آن سر مسح مى شود، چه نيروى تفكّرى كه انسان به وسيله آن در صدد رسيدن به مقاصد طبيعى خويش است و حواسّ را بر مى انگيزاند تا به كارهاى دنيوى رو آورد، و از اقبال به امور عالى اخروى مانع مى شود، در سر واقع است. سپس پاها را مسح مى كند، زيرا به وسيله آنهاست كه مقاصد خود را دنبال مى كند، و به گونه اى كه نسبت به باقى اعضا گفته شده است در راه رفع نيازهاى خود مى كوشد. پس از اين وضويش تمام و به او اجازه داده شده كه به عبادت بپردازد، و به سوى آن رو آورد، و اين سعادت را درك كند.

در غسل دستور داده شده كه همه بدن شستشو شود، زيرا پست ترين و وابسته ترين حالات انسان به قواى شهوانى حالت جماع است و آن موقعى است كه غسل واجب مى شود، و در اين حالت سراسر بدن انسان دخالت دارد. از اين رو پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «زير هر مويى جنابتى است» و چون همه بدنش از مرتبه عالى انسانى به دور افتاده و در لذّات دنيوى فرو رفته شستن تمام بدن از مهمترين اعمال شرعى گرديده است اين كار بدان سبب صورت مى گيرد كه انسان براى قرار گرفتن در جهتى شريف و دخول در عبادتى عالى و متين شايستگى يابد، و از نيروهاى حيوانى و لذّات دنيوى دور گردد. و چون بهره دل از لذّت درك اين مقام نسبت به اعضاى ديگر بيشتر و نصيب آن كاملتر است، از نظر خردمند آگاه پاكيزه كردن آن از صفات نكوهيده و گرايشهايى كه مانع از رسيدن به اين فضيلتها مى گردد، از تطهير اعضاى ظاهرى ضرورى تر و سزاوارتر است.

در تيمّم دستور داده شده كه در صورت تعذّر شستن آنها با آب پاك با خاك مسح شوند، تا اين اعضاى مهمتر بدن راه فروتنى در پيش گيرند، و اثر خاك پست را به خود بپذيرند. همچنين به نظر مى رسد كه اگر نتوان دل را از صفات نكوهيده پاك و به خويهاى پسنديده آراست بايد براى سركوب و تحقير آن او را به قيام وادار و با تازيانه خفّت و ذلّت او را به حركت درآورد. شايد مولاى رحيم و سرور كريم به او نظر افكند، و چون او را شكسته حال و فروتن بيند پرتوى از انوار درخشان خود را متوجّه او فرمايد، چه او مطابق آنچه در اخبار آمده در نزد دلهاى شكسته است.

اينك آنچه انسان را به رو آوردن به سوى خدا و جبران غفلتها و سهل انگاريهاى گذشته وامى دارد براى وى روشن شده است، و از جمله اين قبيل اسرار كه در اخبار وارد شده گفتار امام صادق (عليه السلام) مى باشد كه فرموده است:

«هر گاه اراده طهارت و وضو كردى با آب آن چنان ديدار كن كه گويا با رحمت خدا ديدار كرده اى، زيرا خداوند متعال آب را كليد قرب و مناجات خويش قرار داده، و آن را رهنماى بساط خدمت خود معيّن كرده است.»

همچنان كه رحمت حق تعالى گناهان بندگان را مى شويد، آب نيز به تنهايى نجاسات ظاهرى را پاك مى كند چنان كه خداوند متعال فرموده است: وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَ أَنْزَلْنا من السَّماءِ ماءً طَهُوراً و نيز: وَ جَعَلْنا من الْماءِ كُلَّ شَيْ ءٍ حَيٍّ، پس همان گونه كه خداوند همه نعمتهاى دنيا را به وسيله آب زنده ساخته، همچنين بر پايه فضل و رحمت خود حيات دلها را در اداى طاعات قرار داده است. بنابراين در صفا و زلالى آب و پاكى و بركت و لطف امتزاج آن با هر چيز، و وجود آن در اشياى ديگر بينديش، و آن را در طهارت دادن اعضايى كه خداوند تو را به تطهير آنها مكلّف ساخته به كار ببر، و آداب و سنن آنها را به جا بياور، زيرا در هر يك از اين آداب فوايد بسيارى وجود دارد كه اگر با احترام آن را به كار بندى چشمه هاى فوايد آن بزودى به سوى تو جارى خواهد شد. سپس با خلق خدا مانند امتزاج آب با اشيا كه حقّ هر چيزى را چنان كه بايد ادا مى كند، و در حقيقت او دگرگونى پديد نمى آيد، رفتار و معاشرت كن، و گفتار پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را سرمشق قرار ده كه فرموده است: «مؤمن خالص مانند آب است.» و بايد صفا و خلوص تو با خداوند در جمع طاعاتى كه به جا مى آورى مانند صفا و پاكيزگى آبى باشد كه خداوند از آسمان نازل مى كند و آن را طهور (بسيار پاك كننده) ناميده است، بنابراين در آن هنگام كه اعضاى بدن خود را با آب پاك مى گردانى دلت را با آب تقوا و يقين شستشو كن.

در علل ابن شاذان از امام رضا (عليه السلام) روايت است: «همانا به وضو دستور داده شده تا بنده به هنگامى كه در پيشگاه خداوند جبّار براى راز و نياز با او به پا مى خيزد، و امر او را اطاعت مى كند پاك، و از هر آلودگى و پليدى پاكيزه باشد، علاوه بر آن وضو سبب از ميان رفتن كسالت، و برطرف شدن چرت و خواب و موجب صفاى دل براى قيام در پيشگاه خداوند بزرگ است. و اين كه وضو بر صورت و دستها و سر و پاها واجب شده براى اين است كه بنده هنگامى كه در برابر خداوند مى ايستد اعمال او به وسيله اعضا و جوارحى كه وضو در آنها واجب شده است نمايان مى شود، زيرا با صورت خود به سجده و خضوع مى پردازد، و با دستهايش خواهش و عرض بيم و اميد و انقطاع از غير مى كند، و با سرش در ركوع و سجود، خود را برابر او قرار مى دهد، و به وسيله پاهايش برمى خيزد و مى نشيند امّا اين كه در جنابت غسل واجب شده و در قضاى حاجت چنين امرى نشده به سبب اين است كه جنابت از نفس انسان برمى خيزد، و چيزى است كه از همه جسد او خارج مى شود، در حالى كه قضاى حاجت برخاسته از درون جان انسان نيست، بلكه غذايى است كه از درى داخل و از در ديگر خارج مى شود.»

مى گويم: در روايت ديگرى از آن حضرت آمده است: «علّت تخفيف در بول و غايط اين است كه آنها نسبت به جنابت بيشتر و دوام آنها زيادتر است از اين رو به سبب كثرت و مشقّت و آمدن غير ارادى و بدون شهوت آنها خداوند در آنها به وضوى تنها راضى است امّا جنابت جز با لذّت بردن انسان صورت نمى گيرد، و اگر چنين نبود آن را ناخوش مى داشتند.»

غزّالى از آوردن امثال اين اسرار در اين مقام محروم مانده از اين رو جز اندكى از اين قبيل مطالب را ذكر نكرده با آن كه اين بخش را كتاب اسرار الطّهارة ناميده است، و اين سببى جز اين ندارد كه وى در آن هنگام از توفيق متابعت اهل بيت (عليهم السلام) برخوردار نبوده است. و ما به حمد و توفيقات او آنچه را او خواسته است بيان داشتيم، هر چند به طور كامل حقّ مطلب را ادا نكرديم.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## قسم سوّم: زدودن فضلات ظاهر بدن

غزّالى مى گويد: فضلات ظاهر بدن دو نوع است: چركها، اجزاء نوع اوّل: چركها و رطوباتى است كه از بدن ترشح مى كند و اينها هشت نوعند:

١- چرك و شپش كه در موى سر پديد مى آيد و مستحبّ است كه با شستن و شانه زدن و روغن ماليدن سر تنظيف و چركها زدوده شود. پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) يك روز در ميان بر موهايش روغن مى ماليد و آنها را شانه مى زد، و به ديگران همين را سفارش مى كرد، و مى فرمود: «يك روز در ميان روغن بماليد.» و فرموده است: «هر كه داراى موى سر است بايد آن را گرامى بدارد.» يعنى از چركها پاك نگه دارد. مردى به خدمت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) رسيد كه موى سر و محاسنش در هم و ژوليده بود پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «اين مرد را روغن نبود كه با آن موى سرش را بنشاند» سپس فرمود: «يكى از شما وارد مى شود كه گويى شيطان است.»

مى گويم: آنچه از احاديث اهل بيت (عليهم السلام) استفاده مى شود اين است كه چيدن مو و تراشيدن آن بهتر از بلند بودن و نگه داشتن آن است، و موى پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) هرگز به فرق سرش نرسيد مگر در سالى كه از زيارت خانه خدا ممنوع شد.

در كافى از عمرو بن ثابت از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده و گفته است:

به آن حضرت عرض كردم آنها روايت مى كنند كه فرق سر از سنّت است؟

فرمود: «از سنّت است.» عرض كردم: و ادّعا مى كنند پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرق موى سر داشت، فرمود: «پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرق نداشت، و پيامبران (عليهم السلام) مو نگه نمى داشتند.»

در روايت ديگرى است كه: «پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) هر گاه مويش را بلند نگه مى داشت تا حدّ نرمه گوشش بود».

و نيز كافى به سند خود از اسحاق بن عمّار از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت مى كند كه گفته است: آن حضرت به من فرمود: «موهايت را از ته بزن تا كثافت و جانور و آلودگى آن كم و گردنت كشيده به نظر آيد و چشمانت روشن گردد.»، و در روايت ديگرى است «.. و بدنت آسودگى يابد.»

به سند صحيح از ابو الحسن موسى بن جعفر (عليه السلام) روايت شده: «سه چيز است كه هر كس (فوايد) آنها را بداند تركشان نمى كند: چيدن مو، بالا كشيدن جامه و ازدواج با كنيزكان.»

به امام صادق (عليه السلام) عرض شد: مردم مى گويند تراشيدن سر مثله است، امام (عليه السلام) فرمود: «براى ما عمره و براى دشمنان ما مثله است.»

و به سند خود از آن حضرت روايت كرده كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

«كسى كه مو مى گذارد بايد خوب از آن نگهدارى كند، و گرنه آن را بتراشد.»

در الفقيه آمده كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «كسى كه مو بگذارد و آنها را مرتّب نكند، خداوند در روز رستاخيز با ارّه اى از آتش موهايش را مرتّب خواهد كرد.»

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به مردى فرمود: «سرت را بتراش كه بر زيبايى تو خواهد افزود.»

غزّالى مى گويد:

٢- چركهايى است كه در سوراخ گوش گرد مى آيد، اگر در ظاهر گوش باشد با دست كشيدن زايل مى شود، و اگر در ته سوراخ باشد بايد به هنگام بيرون آمدن از گرمابه آنها را به آهستگى بيرون آورد، زيرا بسا زياد شدن آنها به شنوايى زيان رساند.

٣- رطوبات بسته و چسبيده اى را كه در اطراف داخل بينى گرد مى آيد، استنشاق يعنى آب را به داخل بينى كشانيدن برطرف مى كند.

٤- آن جرم و زردى را كه بر روى دندانها و اطراف زبان مى نشيند، مسواك و مضمضه مى زدايد.

٥- چرك و شپش كه اگر مراقبت لازم به عمل نيايد در محاسن پديد مى آيد، و مستحبّ است آنها را با شستشو و شانه زدن برطرف كرد. در اخبار آمده است كه هرگز شانه در سفر و حضر از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) جدا نمى شده، و اين سنّت عرب است.

در خبرى شگفت آمده كه آن حضرت (صلّى الله عليه وآله وسلّم) محاسن خود را در روز دو بار شانه مى زد، و محاسن او انبوه بود، و محاسن على (عليه السلام) پهن و ميان دو كتفش را گرفته بود.

در خبرى شگفت انگيزتر آمده كه عايشه گفته است: گروهى به در خانه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) گرد آمدند ديدم پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در خم آب مى نگرد، و موى سر و محاسن خود را مرتّب مى كند، گفتم: اى پيامبر خدا تو اين كار را مى كنى؟

فرمود: «آرى، خداوند دوست دارد، بنده اش به هنگامى كه بر برادرانش وارد مى شود خود را براى آنان آرايش دهد.» بسا نادان كه اين كار را با اخلاق ديگران قياس و گمان كند كه اين صفت ناشى از حبّ آرايش براى ديگران است و به اين سبب فرشتگان را به دربانان تشبيه كند، امّا ابدا اين گونه نيست، زيرا پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به دعوت مردم مأمور، و يكى از وظايف او اين بود كه عظمت خود را در دلهاى آنها جا دهد، و صورتش را در چشمان آنها نيكو جلوه دهد، تا مبادا آنان او را حقير بدانند، و در چشمانشان كوچك به شمار آيد، در نتيجه باعث نفرت آنان از او شود، و براى منافقان وسيله اى جهت رماندن آنها از او گردد. و اين امر بر هر دانشمندى كه عهده دار دعوت مردم به سوى خداست واجب مى باشد، يعنى لازم است ظاهرا و به گونه اى باشد كه موجب نفرت مردم از او نشود، بى ترديد در اين گونه امور ملاك نيّت است، چه اين كارها ذاتا اعمال مباحى هستند كه قصد و نيّت خصوصيّات آنها را تعيين مى كند، و آرايش اگر بدين نيّت باشد محبوب شارع است، و ژوليدگى محاسن براى اظهار زهد، و نشان دادن بى توجّهى به نفس از ديدگاه شرع ممنوع است، ولى همين امر به سبب پرداختن به كارى كه در نظر شرع از آن مهمّتر است محبوب مى باشد. اينها احوالى است درونى ميان انسان و خدا، و در اين ميدان حسابرس بصير است و نيرنگ و تزوير در او به هيچ وجه راه ندارد.

و بسيارند نادانهايى كه اين كارها را انجام مى دهند، و منظورشان جلب توجّه مردم به سوى خويش مى باشد، در حالى كه او را بر خود و ديگران مشتبه، و گمان مى كنند كه قصدشان خير است، از اين رو مشاهده مى شود گروهى از علما لباسهاى فاخر مى پوشند و ادّعا مى كنند كه در اين كار قصدشان به خاك مالاندن دماغ بدعتگران و مخالفان و تقرّب جستن به درگاه خداوند است، امّا اين كار در آن روز معلوم خواهد شد كه پرده از اسرار برداشته شود، و مردگان از گورها برانگيخته شوند، و آنچه در سينه هاست تحقّق يابد، و در آن روز سره از ناسره جدا خواهد شد. و ما از رسوايى آن روز بزرگ به خداوند پناه مى بريم.

مى گويم: در تشويق به شانه كردن، اخبار بسيارى از اهل بيت (عليهم السلام) وارد، و در كتابهاى كافى و الفقيه و جز اينها نقل شده است:

در كافى به سند خود از ابى الحسن موسى بن جعفر (عليه السلام) روايت است كه درباره قول خداوند: خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ فرموده است:

«از جمله اينهاست شانه كردن براى هر نمازى.»

و نيز از آن حضرت روايت شده است: «شانه كردن وبا را از ميان مى برد، و امام صادق (عليه السلام) شانه اى در مسجد داشت كه به هنگام فراغ در نماز با آن شانه مى كرد.»

و نيز فرموده است: «با عاج شانه كنيد كه آن وبا را برطرف مى كند.»

و نيز: «هنگامى كه سر و محاسنت را شانه كردى آن را بر سينه ات بكش، زيرا اين كار غم و وبا را از ميان مى برد.»

از امام صادق (عليه السلام) نقل است: «جامه پاكيزه دشمن را زبون مى كند، و ماليدن روغن فقر را از ميان مى برد، و شانه زدن سر وبا را برطرف مى كند.»

پرسيدند وبا چيست؟ فرمود: «تب است، و شانه زدن محاسن دندانها را محكم مى كند.» در روايت ديگرى «ونا» با نون ذكر شده كه به معناى ضعف است.

از آن حضرت (عليه السلام) درباره روغندان و شانه كه از استخوان فيل ساخته شود پرسيدند، فرمود: «باكى نيست.»

و شايسته است به هنگام شانه زدن بگويد: اللّهم سرّح عنى الهموم و الغموم و وحشة الصدور و وسوسة الشيطان چنان كه از امام صادق (عليه السلام) روايت شده است.

و چون از آن فارغ شد بگويد: سبحان من زيّن الرجال باللّحى و النساء بالذوائب.

درباره تشويق بر خضاب كردن نيز اخبار بسيارى از اهل بيت (عليهم السلام) وارد شده است. در كتاب من لا يحضره الفقيه آمده است: حسن بن جهم بر ابى الحسن امام موسى بن جعفر (عليه السلام) وارد شد، در حالى كه آن حضرت با رنگ سياه خضاب كرده بود، به او فرمود: «خضاب كردن را پاداشى است و با خضاب و آمادگى خداوند بر عفّت زنان مى افزايد، و زنان عفّت را به سبب آن كه شوهرانشان آمادگى را ترك كردند رها ساختند.» وى عرض كرد: به ما رسيده كه حنا انسان را مسن تر نشان مى دهد. فرمود: «كدام چيز پيرى را مى افزايد؟ انسان روز بروز پيرتر مى شود.»

محمّد بن مسلم از ابى جعفر امام باقر (عليه السلام) درباره خضاب كردن پرسيد، امام فرمود: «پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) خضاب مى كرد، و اين موى اوست كه نزد ماست.»

روايت شده است كه در سر و محاسن پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) هفده موى سپيد بود.

و نيز روايت است كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و حسين بن على (عليه السلام) و ابو جعفر محمّد بن على (عليه السلام) با وسمه خضاب مى كردند. و على بن الحسين (عليه السلام) با حنا و وسمه خضاب مى فرمود.

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «خضاب با رنگ سياه مايه انس زنان و ترس دشمنان است.»

و نيز درباره قول خداوند متعال: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ ما اسْتَطَعْتُمْ من قُوَّةٍ فرمود: از جمله آنها خضاب كردن با رنگ سياه است. مردى بر پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) وارد شد كه محاسنش را زرد كرده بود، به او فرمود: «چه خوب است اين» سپس بعد از مدّتى بر آن حضرت وارد شد در حالى كه ريشش را با حنا قرمز كرده بود، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) تبسّمى كرد و فرمود: «اين از آن بهتر است» پس از مدّت ديگر دوباره نزد پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) آمد، و ريشش را رنگ سياه زده بود، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) خنديد، و به او فرمود: «اين از هر دو بهتر است.»

گفته اند: ائمّه (عليهم السلام) با وسمه خضاب مى كردند، و خضاب با رنگ زرد خضاب ايمان، و با حنا (قرمز) رنگ اسلام، و با رنگ سياه خضاب اسلام و ايمان و نور است.

پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به على (عليه السلام) فرمود: «يك درهم براى خضاب خرج كردن بهتر از هزار درهم است كه در غير آن در راه خدا خرج شود. و در آن چهارده خصلت است: بادى را كه در گوشهاست دفع مى كند چشم را جلا مى دهد بيخ بينى را نرم مى كند دهن را خوشبو مى سازد لثه ها را محكم مى گرداند بيمارى و ضعف را از ميان مى برد وسوسه هاى شيطان را كم مى كند فرشتگان بدان خوشحال، مؤمنان شاد و كافران به سبب آن خشمگين مى شوند خضاب زينت و آرايش است بوى خوش است نكير و منكر از آن شرم مى كنند، و در قبر مايه برائت و خلاصى است.»

بيشتر اين اخبار با اسناد معتبر در كتاب كافى نيز روايت شده است.

در كتاب مذكور به سند صحيح از عمر بن يزيد روايت شده كه گفته است ابو عبد الله (عليه السلام) فرمود: «زنهار كه محاسنت از خضاب خالى باشد، چه اين فقر و بيچارگى است.»

و به سند خود از حنص اعور نقل مى كند كه گفته است: از ابا عبد الله (عليه السلام) درباره خضاب ريش و سر پرسيدم كه آيا آن سنّت است، فرمود: «آرى» عرض كردم: امير مؤمنان (عليه السلام) خضاب نمى كرد، فرمود: «آنچه مانع آن حضرت شده بود گفتار پيامبر خدا بود كه: اين (محاسن) را از آن خون (سر) خضاب خواهى كرد.»

مى گويم: غزّالى درباره منع از خضاب بويژه به رنگ سياه مبالغه بسيار كرده كه نبايد به سخنان او توجّه كرد، زيرا اهل خانه به آنچه در خانه است داناترند.

٦- چرك بندهاى پشت انگشتان كه بايد زدوده شود، و عرب اينها را زياد نمى شست زيرا پس از خوراك عادت به شستن دست نداشت در نتيجه چرك در آنها جمع مى شد، و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به شستن آنها دستور داد.

٧- چرك سر انگشتان و زير ناخنها كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به زدودن و تنظيف آنها امر كرده است، زيرا اعراب به ناخن گير دسترسى نداشتند و در هر موقع چرك زير ناخنهاى آنان را فرا گرفته بود، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) براى چيدن ناخنها و ستردن موهاى زير بازو و موهاى زهار در هر چهل روز يك بار تعيين وقت كرد، و ليكن فرمود همواره زير ناخنها را پاك كنند.

در اخبار آمده است: زمانى در نزول وحى تأخير شد. چون جبرئيل (عليه السلام) بر پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرود آمد به آن حضرت عرض كرد: چگونه وحى بر شما فرود آيد و حال آن كه بندهاى انگشتان را نمى شوييد، و زير ناخنهايتان را پاك نمى كنيد و زردى دندانهايتان را با مسواك نمى زداييد، امّت خود را دستور ده تا آنها را به جا آورد.»

مى گويم: اين خبر از طريق خاصّه نيز در كتاب كافى از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: در نزول وحى بر پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) تأخير شد، به او عرض كردند، وحى از تو بازداشته شده است، فرمود: «چگونه بازداشته نشود و حال آن كه ناخنهايتان را نمى چينيد، و زير ناخنهايتان را پاك نمى كنيد.»

٨- چركى كه بر اثر ريزش عرق و گرد و غبار راه در تمام بدن به وجود مى آيد و گرمابه آن را زايل مى كند».

مى گويم: اكنون چگونگى ورود به گرمابه و سنّتها و آداب آن را طبق طريقه اهل بيت (عليهم السلام) شرح مى دهيم.

## چگونگى ورود به گرمابه و آداب آن

در كافى به سند صحيح از امام صادق (عليه السلام) روايت شده، و الفقيه نيز آن را نقل كرده كه امام (عليه السلام) گفته است: «پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده: هر كس به خدا و روز بازپسين ايمان دارد بى لنگ وارد حمّام نشود.»

در الفقيه آمده است كه يحيى بن سعيد اهوازى از احمد بن محمّد بن ابى نصر از محمّد بن حمران روايت كرده كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: هر گاه وارد گرمابه شدى به هنگام لخت شدن بگو: اللهم انزع عنى ربقة النفاق و ثبّتنى على الايمان، و چون به قسمت مقدّم آن رسيدى بگو: اللهم انّى اعوذبك من شرّ نفسى و أستعيذبك من اذاه، و چون به قسمت مؤخّر آن وارد شدى بگو: اللهم اذهب عنّى الرّجس النجس و طهّر جسدى و قلبى، و مقدارى از آب گرم برگير و بر سر و پاهايت بريز، و اگر ممكن باشد جرعه اى از آن بنوش، زيرا مثانه را پاك مى كند. و در قسمت دوّم گرمابه ساعتى درنگ كن، و چون وارد قسمت سوّم شدى بگو: نعوذ بالله من النّار و نسأله الجنة و اين را تكرار كن تا از خزانه آب گرم خارج شوى، و زنهار از اين كه در گرمابه آب سرد يا فقاع بنوشى زيرا معده ات را تباه مى كند، و آب سرد بر تو ريخته نشود، چه بدنت را ضعيف و سست مى كند، و زمانى كه از گرمابه بيرون مى آيى آب سرد بر پاهايت بريز، زيرا اين عمل درد را از بدنت بيرون مى كشد، و چون خواستى لباسهايت را بپوشى بگو:

اللّهم ألبسنى التقوى و جنّبنى الرّدى، چون اين كارها را انجام دهى از هر دردى ايمن شوى، و خواندن قرآن در حمّام چنانچه لنگ بر تن داشته باشى و حمّام صدا را منعكس نكند مانعى ندارد.

محمّد بن مسلم از ابى جعفر امام باقر (عليه السلام) پرسيده است: آيا امير مؤمنان (عليه السلام) خواندن قرآن را در حمّام نهى كرده است؟ امام (عليه السلام) به او پاسخ داده است: «خير تنها آن حضرت از اين كه انسان لخت باشد و قرآن بخواند نهى فرموده است امّا اگر لنگ بر تن داشته باشد مانعى ندارد.»

علىّ بن يقطين به امام موسى بن جعفر (عليه السلام) عرض كرد: مى توانم در حمّام قرآن بخوانم و نكاح كنم؟ امام (عليه السلام) فرمود: «اشكالى ندارد» شيخ صدوق مى گويد: همچنين نهى وارد در خصوص سلام كردن در حمّام منحصر به كسى است كه لنگ بر خود نبسته باشد.

و نيز آن حضرت فرمود: «... واجب است بر مرد كه چشمانش را فرو گيرد، و عورتش را از اين كه به آن نگاه كنند مستور بدارد.»

از امام صادق (عليه السلام) درباره قول خداوند متعال پرسيدند كه فرموده است: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا من أَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذلِكَ أَزْكى لَهُمْ، امام (عليه السلام) فرمود: «هر چه در كتاب خدا در حفظ فرج ذكر شده محافظت آن از زناست جز در اين جا كه مراد حفظ آن از ديد مردم است.»

و نيز از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «تنها نظر كردن بر عورت مسلمان مكروه مى باشد، امّا نظر كردن بر عورت ذمّى يا غير مسلمان مانند مشاهده عورت الاغ است.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «ران جزو عورت نيست.»

پايان گفتار صدوق.

سزاوارتر اين است كه از ناف تا زانو را بپوشند، چنان كه ابو جعفر امام باقر (عليه السلام) در هنگامى كه ديگرى چيزى بر بدن او مى ماليد به وى فرمود:

«بيرون شو» و با دست خويش از ناف به پايين را ماليد، و سپس فرمود: «به همين نحو رفتار كن.» اين را كافى روايت كرده است و آن به خاطر اين است كه مواضع مذكور به منزله حريم عورت است، و حتّى برخى قائل به وجوب ستر آنها شده اند.

صدوق مى گويد: امير مؤمنان (عليه السلام) فرموده است: «گرمابه نيكو خانه اى است آتش را به ياد مى آورد، و چركها را برطرف مى كند.»

و نيز آن حضرت فرموده است: «گرمابه بدخانه اى است پرده ها را پاره مى كند، و شرم را از ميان مى برد.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «بدخانه اى است گرمابه، پرده ها را پاره، و عورت را آشكار مى كند، و نيز گرمابه خوب خانه اى است زيرا سوزش آتش را به ياد مى آورد.»

مى گويم: غزّالى از جمله آدابى كه براى حمّام ذكر كرده اين است كه «انسان با احساس گرمى آن گرمى و سوزش آتش آخرت را به ياد آورد، و خود را ساعتى در فضاى گرم حمّام زندانى انگارد، و آن را با محيط سوزان جهنّم مقايسه كند، چه آن از هر خانه اى به جهنّم شبيه تر است، جايى كه زير آن آتش شعله ور است، و بر بالاى آن تاريكى چيره است، و از آن به خداوند پناه مى بريم، بلكه خردمند كسى است كه حتّى يك لحظه از ياد آخرت غافل نباشد، كه آن جاى بازگشت و قرارگاه اوست، پس به هر چيزى بنگرد چه آب و چه آتش و جز آنها بايد در آن براى او پند و عبرتى باشد، و انسان بر حسب همّت و به مقتضاى مصلحت خود به اشيا مى نگرد، مثلا اگر بزّاز و بافنده و بنّا و درودگرى وارد خانه اى آباد و مفروش شوند، چنانچه احوال آنها را بررسى كنيم مى بينيم بزّاز به فرشهاى خانه مى نگرد، و به بهاى آنها مى انديشد، و جولاهى در جامه ها خيره مى شود و بافت آنها را مورد دقّت قرار مى دهد، و نجّار به سقف مى نگرد، و به كيفيّت ساخت و تركيب آن فكر مى كند، و بنّا به ديوارها توجّه مى كند و استحكام و استقامت آنها را مورد ملاحظه قرار مى دهد. سالك راه آخرت نيز به همين گونه است به هر چيزى كه بنگرد براى او پند و موعظه اى را در باب آخرت در خود دارد، و حتّى به هر چيزى كه نظر مى افكند خداوند راهى در آن به روى او مى گشايد تا از آن پند و عبرت اندوزد. اگر به سياهى بنگرد تيرگى و ظلمت گور را به ياد مى آورد، و اگر چشمش بر مار افتد، افعيهاى جهنّم را از خاطر مى گذراند، و اگر بر چهره زشتى نظر افكند منكر و نكير و مأموران دوزخ را ياد مى كند، و اگر آواز هولناكى به گوشش برسد نفخه صور در ذهن او تداعى مى شود، و اگر چيز خوبى به چشمش بخورد نعمتهاى بهشت را به ياد مى آورد، و اگر در بازار يا خانه واژه «آرى» يا «نه» را بشنود به ياد روزى مى افتد كه پس از پايان حساب به او پاسخ ردّ يا قبول خواهند داد. چقدر سزاوار است كه اين حالت بر قلب صاحبدلان غلبه داشته باشد، زيرا آنچه او را از اين حالت منصرف مى كند امور و مقاصد دنيوى است، و اگر او از جمله كسانى نباشد كه دلشان قفل و ديده بصيرتشان كور شده است چنانچه مدّت اقامت خود را در دنيا با مدّت توقّف خود در آخرت مقايسه كند، عمر خود را در دنيا بسيار حقير و ناچيز خواهد ديد» پايان گفتار غزّالى.

در الفقيه آمده است: يكى از آداب حمّام اين است كه انسان فرزندش را به همراه خود به گرمابه نبرد تا مبادا نظرش بر عورت او افتد.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «هر كس به خدا و روز بازپسين ايمان دارد زنش را به گرمابه نفرستد». همچنين فرموده است: «هر كس از زنش اطاعت كند، خداوند او را به صورت در آتش مى اندازد.» پرسيدند: اين اطاعت چيست؟ فرمود: «اين كه زنش از او بخواهد به تعزيه و عروسى و حمّام رود، و جامه نازك بپوشد و شوهرش به او پاسخ مثبت دهد.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «در گرمابه تكيه مده، چه اين كار پيه كليه ها را آب مى كند، و در آن موها را شانه مزن كه مو سست مى شود، و سر را با گل مشوى زيرا چهره را زشت مى كند، و در حديث ديگر است كه غيرت را از ميان مى برد، و سفال را بر بدن خود نمال كه ايجاد برص مى كند، و لنگ را به صورت خود مكش كه آبرو را مى برد- روايت شده منظور گل مصر و سفال شام است- و مسواك كردن در گرمابه موجب وباى دندانهاست، و با غساله آب حمام وضو و غسل جايز نيست.»

ابو الحسن موسى بن جعفر (عليه السلام) فرموده است: «ناشتا وارد حمام نشويد مگر آن كه چيزى خورده باشيد.»

و نيز فرموده است: «يك روز در ميان به حمّام رفتن موجب فربهى است، و همه روز استحمام كردن گوشت كليه ها را آب مى كند.»

امام صادق (عليه السلام) وارد حمّام شد صاحب حمّام عرض كرد: گرمابه را برايت خلوت كنم؟ امام (عليه السلام) فرمود: «نه مؤمن كم خرج است.»

آن حضرت فرموده است: «شستن سر با خطمى فقر را از ميان مى برد، و روزى را زياد مى كند.»

و نيز: «شستن سر با خطمى در هر جمعه موجب ايمنى از برص و ديوانگى است.»

امير مؤمنان (عليه السلام) فرموده است: «شستن سر با خطمى چركها را از ميان مى برد، و بدن را از كثافات پاك مى سازد».

روايت است پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) اندوهگين بود، جبرئيل به او عرض كرد:

سر خود را با سدر بشويد، و آن سدرى بود كه از سدرة المنتهى آورده شده بود.

ابو الحسن موسى بن جعفر (عليه السلام) فرموده است: «شستن سر با سدر مايه رسيدن روزى مى شود.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «سرتان را با برگ سدر بشوييد، زيرا همه فرشتگان مقرّب و پيامبران مرسل آن را تقديس كرده اند، و هر كس سر خود را با برگ سدر بشويد خداوند وسوسه شيطان را تا هفتاد روز از او دور مى كند، و كسى كه خداوند در هفتاد روز وسوسه شيطان را از او دور كرده گناه نمى كند، و كسى كه گناه نكند وارد بهشت مى شود.»

امام حسن بن على بن ابى طالب (عليه السلام) از گرمابه بيرون آمد، مردى به او عرض كرد: استحمام تو گوارا باد امام (عليه السلام) فرمود: «اى نادان، حرف طلب (است ...) در اين جا مناسبت ندارد»، گفت: حمّام تو گوارا باد، فرمود: «هر گاه حمّام گوارا باشد، راحتى بدن از حمّام به چيست؟ عرض كرد: آب گرمت گوارا باد، امام فرمود: «واى بر تو آيا نمى دانى حميم (آب گرم) به معناى عرق بدن است» عرض كردم: پس چه بگويم؟ فرمود: بگو: «طاب ما طهر منك و طهر ما طاب منك».

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: هر گاه در هنگامى كه از گرمابه بيرون مى آيى برادر مسلمانت به تو بگويد: طاب حمامك (حمام گوارايت باد) بگو: انعم الله بالك (خداوند خوشحالت كناد).

مى گويم: درباره غسل جمعه و آداب آن ضمن مباحث نماز جمعه سخن خواهيم گفت، چنان كه غزّالى همين كار را كرده است.

غزّالى مى گويد:

نوع دوّم: اجزايى است كه از بدن زايل مى شود، و آنها هشت چيز است:

١- موى سر- تراشيدن موى سر براى كسى كه منظورش حفظ نظافت و پاكيزگى است مانعى ندارد همچنين گذاشتن موها براى كسى كه آنها را روغن زند و شانه كند بى اشكال است، مگر آن كه بخواهد موها را به شيوه راهزنان و آدمكشان بر گرداگرد سر، و يا تكّه تكّه باقى بگذارد، و يا به رسم اشراف گيسو براى خود قرار دهد كه اگر شريف نباشد نيرنگ به كار برده است.»

مى گويم: ما پيش از اين ذكر كرديم كه تراشيدن سر از گذاشتن مو بهتر و بيشتر مايه زيبايى است. امّا موها را بر گرداگرد سر باقى گذاشتن و به شكلى كه آن را زلف مى گويند در آوردن كراهت دارد كه اين مسأله از اهل بيت (عليهم السلام) نيز روايت شده است.

در كافى روايت شده كه امام صادق (عليه السلام) گفته است: «امير مؤمنان (عليه السلام) فرموده سر كودكان را به شكلى كه آن را قزع مى گويند نتراشيد، و قزع اين است كه قسمتى از سر را بتراشند و قسمتى را باقى بگذارند.»

از امام صادق (عليه السلام) نقل كرده اند كه آن حضرت تراشيدن سر كودكان را به گونه اى كه آن را قزع مى گويند مكروه مى داشت»، و فرمود: «قزع آن است كه در وسط سر كودك دسته اى مو كه كاكل گفته مى شود بگذارند و بقيّه سر را بتراشند.»

از آن حضرت روايت است كه فرمود: كودكى را كه كاكل داشت نزد پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) آوردند تا برايش دعا كند، آن حضرت از دعا براى او خوددارى كرد، و دستور فرمود سرش را بتراشند.

٢- كندن يا قيچى كردن موهاى بينى مستحبّ است. در كافى و الفقيه از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «گرفتن موى بينى چهره را زيبا مى كند»، و چنان كه در روايت آمده قيچى كردن آنها بهتر از كندن آنهاست. غزّالى از موى بينى سخنى نگفته و به جاى آن زيادتى ناف را ذكر كرده و گفته است اين زيادتى در آغاز تولّد بريده مى شود، و او به همين مقدار بسنده كرده است. همچنين زيادتى ريش را به خاطر مصلحتى كه تصوّر كرده در قسمت هشتم اين بحث آورده كه از نظر ما اين مصلحت ساقط است، و لذا ما آن را در محلّ خود ذكر كرديم، روشن است كه آنچه ما كرده ايم شايسته تر است.

٣- موى شارب- در اين باره پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: قصّوا الشّوارب، و در الفاظ ديگرى است: جزّوا الشّوارب و در عبارت ديگرى آمده: حفّوا الشّوارب، و اعفوا اللّحى يعنى شارب را كنار لب قرار دهيد، و حفاف به معناى پيرامون است. خداوند فرموده است: وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ من حَوْلِ الْعَرْشِ و در الفاظ ديگرى فرموده است: أحفوا الشّوارب و اين دلالت بر قطع آنها از ته دارد، و عبارت حفوا مشعر بر قطع آنها در كمتر از اين حدّ است. خداوند متعال فرموده است: ان يسألكموها فيحفكم تبخلوا، ... يعنى بر شما اصرار ورزد. امّا تراشيدن شارب خواسته نشده، و چنان كه از برخى صحابه نقل كرده اند احفاء نزديك به تراشيدن است. يكى از تابعين مردى را ديد كه شاربش را از ته زده است، به او گفت: مرا به ياد اصحاب پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) انداختى. و در گذاشتن سبيل كه آن دو طرف موى لب است باكى نيست، و بعضى از صحابه سبيل داشتند، زيرا آن دهان را نمى پوشاند، و چربى خوراك در آن باقى نمى ماند چون طعام با آن برخورد نمى كند، و معناى اعفوا اللحى اين است كه ريشها را انبوه كنيد. در خبر آمده است كه «يهود شارب را مى گذاشتند و ريش را قيچى مى كردند پس شما با آنها مخالفت كنيد.» و برخى از عالمان تراشيدن شارب را مكروه و بدعت دانسته اند.

مى گويم: از طريق خاصّه (شيعه) حديثى است كه در الفقيه از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نقل شده كه آن حضرت فرموده است: «مجوس ريش خود را با قيچى و شارب را انبوه مى كردند، و ما شارب را قيچى و ريش را انبوه مى كنيم، و اين مطابق فطرت است.»

و نيز فرموده است: «شاربها در حدّ لبهايتان و ريشهايتان انبوه باشد، و خود را همانند يهود نكنيد.»

كافى از امام صادق (عليه السلام) روايت كرده كه: «پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

هيچ كس از شما شارب خود را بلند نكند، چه شيطان آن را مخفيگاهى براى خود قرار مى دهد و در آن پنهان مى شود.»

از امام باقر (عليه السلام) روايت است كه: «هر كس ناخنها و شاربش را در هر جمعه كوتاه كند، و در آن هنگام بگويد: بسم الله و بالله و على سنّة محمد رسول الله و آل محمد صلوات الله عليهم هر خرده اى از ناخن و موى او كه بر زمين بيفتد خداوند ثواب آزاد كردن بنده اى را براى او مى نويسد، و هرگز به بيمارى جز بيماريى كه از آن مى ميرد دچار نخواهد شد.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «گرفتن شارب از جمعه اى تا جمعه ديگر موجب ايمنى از جذام است.»

عبد الله بن ابى يعفور به امام صادق (عليه السلام) عرض كرد: فدايت شوم، گفته مى شود هيچ چيزى مانند تعقيبات نماز از طلوع فجر تا برآمدن آفتاب روزى را زياد نمى كند امام (عليه السلام) فرمود: «آرى، ليكن من چيزى را به تو خبر دهم كه بهتر از آن است و آن گرفتن شارب و كوتاه كردن ناخنها در روز جمعه است.»

در كافى از عبد الله بن عثمان نقل شده است كه او ابا عبد الله (عليه السلام) را ديد كه شاربش را بقدرى كوتاه كرده كه چيزى از مو بر پوست باقى نمانده است.

و نيز در كافى از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت شده كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

«از سنّت است كه شارب تا حدّ لب كوتاه شود.»

٤- زيادتى ريش- در الفقيه آمده است كه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به مردى كه ريش بلندى داشت نگريست و فرمود: «اين را چه مى شد اگر محاسنش را مرتّب مى كرد؟» چون سخن آن حضرت به گوش آن مرد رسيد، ريشش را به گونه اى كه نه كوتاه بود و نه بلند اصلاح كرد سپس بر پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) وارد شد هنگامى كه آن حضرت او را ديد فرمود: «به همين نحو عمل كنيد.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «از ريش آنچه از يك قبضه زيادتر است در آتش است.»

محمّد بن مسلم گفته است: ابو جعفر امام باقر (عليه السلام) را ديدم در حالى كه حجّام محاسن او را اصلاح مى كرد، امام (عليه السلام) به او فرمود: «آن را مدّور كن.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «يك قبضه از ريشت را نگه دار و زيادى آن را قيچى كن.»

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «موى سفيد در جلوى سر ميمنت، و در دو طرف پيشانى سخاوت، و در گيسوها شجاعت، و در پشت سر شوم است.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: نخستين كسى كه مويش سفيد شد ابراهيم خليل (عليه السلام) بود، او هنگامى كه محاسنش را اصلاح مى كرد، دسته اى موى سپيد در محاسن خود ديد به جبرئيل گفت: اين چيست؟ پاسخ داد: اين وقار است.

ابراهيم (عليه السلام) عرض كرد: پروردگارا وقار مرا زياد كن.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «كسى كه در اسلام موى خود را سپيد كند، سپيدى موى او در روز بازپسين نورى براى او خواهد بود.»

و نيز فرموده است: «موى سپيد نور است آن را نكنيد.»

على (عليه السلام) فرموده است: «قيچى كردن موى سپيد اشكالى ندارد، كندن آن مكروه است.»

نهى از كندن موى سپيد نهى كراهيّت است نه نهى تحريم، چه امام صادق (عليه السلام) مى فرمايد: «قيچى كردن و كندن موى سياه و سفيد اشكالى ندارد، و قيچى كردن آن نزد من از كندن آن محبوبتر است.» بايد دانست كه احاديث معصومين (عليهم السلام) در حال واحد با هم مختلف نيست، و اختلاف آنها بر حسب اختلاف احوال مى باشد، زيرا الهام كننده اين اخبار خداوند متعال است.

مى گويم: امّا در مورد تراشيدن ريش بعضى قائل به حرمت آن شده اند، و غزّالى در اين كتاب متعرّض اين مطلب نشده و از اصحاب ما كسانى كه مورد وثوق مى باشند سخنى در اين باره نگفته اند، شايد حرمت آن به اين دليل است كه مخالف سنّت و قهرا بدعت است و نيز خلاف قول پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مى باشد كه فرموده است: «ريش بگذاريد.» و نيز به دليل قول خداوند متعال است كه در حكايت از شيطان ملعون فرموده است: وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ الله زيرا ازاله موهاى ديگر جز ريش همه از سوى شارع اجازه داده شده است، و نيز به دليل آنچه در كافى از حبابه والبيّه روايت شده كه گفته است: امير مؤمنان (عليه السلام) را در شرطة الخميس ديدم در حالى كه تازيانه اى كه داراى دو رشته بود به همراه داشت، و با آن فروشندگان مارماهى و ماهيهاى بى فلس را مى زد و به آنها خطاب مى كرد: اى فروشندگان مسوخات بنى اسرائيل و لشكر بنى مروان فرات بن احنف برخاست و عرض كرد: اى امير مؤمنان! لشكريان بنى مروان كدامند، فرمود: «گروهى هستند كه ريشها را تراشيدند و سبيلها را تاب دادند و در نتيجه مسخ شدند.» اين حديثى طولانى است كه ما به مقدارى كه مورد نياز بود از آن اخذ و در اين جا ذكر كرديم.

غزّالى مى گويد: امّا كندن موهاى ريش در آغاز برآمدن براى تشبّه جستن به جوانهاى ساده زنخ از كارهاى زشت و منكرات بزرگ است زيرا ريش، زينت مردان است، و خداوند را فرشتگانى است كه سوگند آنها اين است كه: قسم به آن كه بنى آدم را به محاسن زينت داد. و آن جزئى است كه خلقت مردان بدان كامل و موجب تميز آنان از زنان است، و يكى از تأويلات شگرف آيه يَزِيدُ في الْخَلْقِ ما يَشاءُ اين است كه گفته اند: مقصود از آن ريش است.

ياران احنف بن قيس مى گفتند: دوست داريم محاسنى براى احنف بخريم هر چند به بهاى بيست هزار دينار باشد. شريح قاضى مى گفت: دوست داشتم مرا محاسنى به بهاى ده هزار دينار مى بود. و چگونه ممكن است محاسن ناپسند باشد و حال آن كه مايه احترام مرد و باعث اين است كه مردم به ديده علم و وقار به او نظر كنند، و او را در مجالس برترى دهند، و روى خود را به او متوجّه سازند، و در جماعت او را مقدّم بدارند، و آبروى او محفوظ باشد، زيرا كسى كه به ديگرى دشنام مى دهد اگر او داراى ريش باشد دشنام خود را به طور كنايه متوجّه ريش او مى كند. گفته شده است بهشتيان ساده زنخند جز هارون برادر موسى (عليه السلام) كه به داشتن ريشى تا ناف خود اختصاص و بدان فضيلت دارد.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

٥ و ٦- موهاى زير بغل و زهار و ديگر موهاى بدن- ازاله اين موها با تراشيدن يا نوره مستحبّ است، امّا كندن آنها موجب درد و عذاب است، و مقصود از ستردن آنها نظافت و حفظ پاكيزگى و جلوگيرى از گرد آمدن چرك و كثافت در لابلاى آنهاست، و اين به طريق آسانتر ميسّر است.

در الفقيه آمده است پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «هيچ يك از شما نبايد موى زير بغلش را بلند بگذارد، چه شيطان آن را سپرى براى خود قرار مى دهد و در آن پنهان مى شود.»

و نيز فرموده است: «هر كس به خدا و روز بازپسين ايمان دارد نبايد بيش از چهل روز موى زهارش را واگذارد، و براى زنى كه به خداوند و آخرت معتقد است جايز نيست بيش از بيست روز آن را ترك كند.»

امير مؤمنان (عليه السلام) فرموده است: دوست دارم مؤمن در هر پانزده روز يك بار نوره بمالد.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «در هر پانزده روز يك بار نوره كشيدن سنّت است، و اگر بيست روز بگذرد و توان تهيه آن را نداشته باشى با اعتماد به خداوند آن را قرض كن».

امام صادق (عليه السلام) در حمّام زير بغلش را نوره مى كشيد و مى فرمود: «كندن موى زير بغل شانه را ضعيف و سست، و بينايى را كم مى كند.»

و نيز فرموده است: «تراشيدن آن بهتر از كندن، و زدودن آن با نوره بهتر از تراشيدن آن است.»

على (عليه السلام) فرموده است: «كندن موى زير بغل بوى گند را از ميان مى برد، و آن پاك كننده و يكى از سنّتهايى است كه پيامبر پاك بدان دستور داده است، درود خدا بر او و خاندانش باد.»

و نيز فرموده است: «نوره پاك كننده است.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: كسى كه بخواهد نوره بمالد مقدارى از نوره برگيرد و آن را نزديك بينى خود قرار دهد و بگويد: اللهم ارحم سليمان بن داود كما امر بالنورة فانه لا تحرقه ان شاء الله تعالى.

روايت شده است «آن كه بنشيند در حالى كه نوره كشيده است بيم فتق نسبت به او مى رود»، و شخص جنب اگر نوره كشد باكى نيست، زيرا نوره بر پاكيزگى اش مى افزايد.»

از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه: «امير مؤمنان (عليه السلام) فرموده است: شايسته است در روز چهارشنبه از نوره كشيدن پرهيز شود، زيرا آن روز نحس مستمرّ است، و نوره كشيدن در ديگر روزها مانعى ندارد.»

روايت شده است: «نوره كشيدن در روز جمعه موجب برص است.»

ريّان بن صلت از كسى كه به او خبر داده و او از امام موسى بن جعفر (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است: «اگر كسى در روز جمعه نوره كشد و دچار برص شود نبايد كسى جز خودش را سرزنش كند.»

مى گويم: در كافى از برقى مرفوعا از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت شده كه گفته است: به آن حضرت عرض شد: برخى از مردم گمان مى كنند نوره كشيدن در روز جمعه مكروه است فرمود: «چنين نيست كدام پاك كننده از نوره كشيدن در روز جمعه پاك كننده تر است.»

و نيز در كافى است كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «يك بار نوره كشيدن در تابستان بهتر از ده بار در زمستان است.»

نيز آن حضرت فرموده است كه: «پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در هر جمعه زهار و زير رانها را نوره مى كشيد.»

سدير روايت كرده است از علىّ بن الحسين (عليه السلام) شنيده كه مى فرموده است:

«هر كس به هنگامى كه نوره مى كشد بگويد: اللهم طيّب ما طهر منى، و طهر ما طاب منى، و ابدلنى شعرا طاهرا لا يعصيك، اللهم انى تطهرت ابتغاء سنّة المرسلين و ابتغاء رضوانك و مغفرتك فحرّم شعرى و بشرى على النار و طهر خلقى، و طيب خلقى، و زك عملى، و اجعلنى ممن يلقاك على الحنيفيّة السمحة ملّة ابراهيم خليلك و دين محمد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) حبيبك و رسولك، عاملا بشرائعك، تابعا لسنّة نبيّك، آخذا به متأدبا بحسن تأديبك و تأديب رسولك (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و تاديب اوليائك الذين غذوتهم بادبك و زرعت الحكمة فى صدورهم و جعلتهم معادن لعلمك لعلمك صلواتك عليهم [پروردگارا آنچه را از من پاك شده پاكيزه فرما، و آنچه از من پاكيزه شده پاك گردان، و مويى پاك در بدنم جانشين كن كه تو را معصيت نكند. پروردگارا من به خاطر پيروى از سنّت پيامبران و طلب خشنودى و آمرزش تو خود را پاكيزه كردم، پس آتش دوزخ را بر مو و پوست من حرام فرما، و وجودم را پاك و اخلاقم را نيكو و كردارم را پاكيزه گردان، و مرا از آنانى قرار ده كه تو را با آيين حنيف سهلى كه دين ابراهيم خليل، و كيش محمد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) حبيب و فرستاده ات مى باشد ديدار مى كنند، از آنانى كه احكام تو را به كار مى بندند، و از سنت پيامبرت پيروى مى كنند، به او تمسّك جسته اند و به حسن آداب تو و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و دوستانت تربيت يافته اند، آنانى كه ادب و تربيت را به آنها خورانيده اى، و حكمت را در سينه هاى آنها كشته اى، و آنها را معدن علم خود قرار داده اى، درود تو بر آنان باد.]. خداوند او را در دنيا از پليديها و گناهها پاك مى كند، و موهايى بر بدن او مى روياند كه او را معصيت نكنند، و به هر مويى كه در بدن اوست فرشته اى مى آفريند كه از سوى او خداوند را تا روز بازپسين تسبيح و تنزيه مى كنند، و همانا تسبيح هر يك از آنها معادل هزار تسبيح مردم روى زمين است.»

حكم بن عتيبه گفته است: ابا جعفر امام باقر (عليه السلام) را ديدم كه حنا بر گرفته و روى ناخنهايش گذاشته است، به من فرمود: «اى حكم! در اين باره چه مى گويى؟» عرض كردم: در مورد كارى كه شما آن را به جا مى آورى چه مى توانم بگويم، امّا در ميان ما اين كار را جوانها انجام مى دهند، فرمود: «اى حكم! هنگامى كه نوره به ناخنها مى رسد رنگ آنها را تغيير مى دهد به طورى كه شبيه ناخن مردگان مى شوند، از اين رو بايد آنها را با حنا دگرگون كرد.»

احمد بن عبدوس گفته است: ابو جعفر امام باقر (عليه السلام) را ديدم كه از گرمابه بيرون آمده و از سر تا پا بر اثر حنا مانند گل سرخ بود.

در الفقيه آمده كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «هر كس نوره كشد و با حنا خضاب كند، خداوند او را از سه آفت جذام، برص و خوره تا كشيدن نوره مجدّد ايمن مى دارد.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «حنا ماليدن پس از نوره كشيدن مايه ايمنى از جذام و برص است.»

روايت شده «هر كس پس از نوره كشيدن از سر تا پايش را حنا بمالد خداوند نادارى را از او برطرف مى كند.»

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «با حنا خضاب كنيد، زيرا نور چشم را زياد مى كند، مو را مى روياند، بو را خوش مى كند و زنان را آرامش مى دهد.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «حنا بوى گند عرق را از ميان مى برد، آبرو را زياد مى كند، دهن را خوشبو مى سازد، و به فرزند زيبايى مى بخشد.»

امير مؤمنان (عليه السلام) فرموده است: «خضاب كردن شيوه محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و از سنّتهاى اوست.

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «هر نوع خضاب كردن بلا مانع است.»

اشكالى ندارد كه انسان در حمّام با سويق، آرد، نخاله و آردى كه با روغن سرخ شده باشد بدنش را مالش دهد، و در آنچه به بدن سود مى رساند اسرافى نيست، بلكه اسراف در چيزى است كه موجب اتلاف مال و زيان بدن باشد.

٧- ناخنها- كوتاه كردن ناخنها مستحبّ است زيرا بلند شدن آنها صورت زشتى دارد، و مايه گرد آمدن كثافت در زير آنهاست، كافى از ابو حمزه و او از ابو جعفر امام باقر (عليه السلام) روايت كرده كه آن حضرت فرموده است: «چيدن ناخن به سبب اين است كه آنها خوابگاه شيطان و باعث سهو و نسيانند.»

حذيفة بن منصور از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده كه آن حضرت فرموده است: «مخفى ترين راههاى سلطه شيطان بر فرزند آدم اين است كه زير ناخنهاى او جا مى گيرد.»

حسن بن راشد روايت كرده كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «چيدن ناخنها مانع بزرگترين دردها مى شود، و روزى را زياد مى كند.»

محمّد بن طلحه نقل كرده كه ابى عبد الله (عليه السلام) فرموده است: «چيدن ناخن، كوتاه كردن شارب، شستن سر با خطمى در هر جمعه نادارى را از ميان مى برد و روزى را زياد مى كند.»

ابى بصير گفته است: به ابى عبد الله (عليه السلام) عرض كردم: چه ثوابى براى كسى است كه در هر جمعه شاربش را كوتاه كند، و ناخنهايش را بچيند، فرمود: «تا جمعه ديگر پيوسته پاكيزه خواهد بود.»

هشام بن سالم از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده كه آن حضرت فرموده است:

«چيدن ناخنها در روز جمعه سبب ايمنى از ديوانگى، جذام، برص و كورى است، و چنانچه نيازى به چيدن آنها نباشد اندكى آنها را بساى.»

در الفقيه ضمن حديث ديگرى آمده است: «اگر نيازى نباشد چاقو يا مقراض را بر آنها بكش.»

فرموده است: «و چيدن ناخنها در روز پنجشنبه چشم درد را برطرف مى كند.»

ابو جعفر امام باقر (عليه السلام) فرموده است: «هر كس در هر پنجشنبه ناخن بگيرد فرزندانش دچار چشم درد نخواهند شد.»

در كافى از ابو جعفر امام باقر (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «هر كس در هر پنجشنبه به چيدن ناخنهايش بپردازد به درد چشم دچار نخواهد شد.»

در الفقيه آمده كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «كسى كه هر روز جمعه ناخنهايش را بچيند سر انگشتانش بى ريخت نخواهد شد.»

و فرموده است: «كسى كه ناخنهايش را در روز پنجشنبه بچيند، و يكى از آنها را براى روز جمعه باقى بگذارد خداوند نادارى را از او برطرف مى كند.»

پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «كسى كه ناخنهايش را در روز شنبه و پنجشنبه بچيند، و شاربش را كوتاه كند از درد دندان و درد چشم ايمن خواهد شد.»

موسى بن بكر به امام صادق (عليه السلام) عرض كرد: ياران ما مى گويند كوتاه كردن شارب و چيدن ناخن بايد در روز جمعه انجام گيرد امام (عليه السلام) فرمود: «سبحان الله آنها را بگير خواه در روز جمعه و خواه در ديگر روزها، و فرمود: هر زمان كه ناخنها بلند شدند، آنها را قيچى كن.»

پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به مردها فرمود: «ناخنهايتان را بچينيد.»، و به زنان فرمود: «آنها را واگذاريد كه برايتان زينت بيشترى است.»

امام صادق (عليه السلام) فرمود: «هر گاه ناخن و مو را بچينيد آنها را دفن كنيد كه اين سنّت است.»

روايت شده كه: «دفن مو، ناخن و خون از سنّت است.»

مى گويم: ما دعايى را كه در هنگام چيدن ناخن و كوتاه كردن شارب وارد شده نقل كرديم امّا ترتيب عمل بنا به روايتى كه در كتاب كافى و من لا يحضره الفقيه آمده اين است كه در گرفتن ناخنها از انگشت كوچك دست چپ شروع، و به انگشت كوچك دست راست ختم كنيد، عكس اين و غير از اينها نيز روايت شده است.

غزّالى مى گويد: من در كتابها نديده ام كه خبرى درباره ترتيب گرفتن ناخن روايت شده باشد، ليكن شنيده ام روايت شده كه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) دست راست را از انگشت سبّابه شروع و به انگشت شست ختم مى كرد، و دست چپ را از انگشت كوچك شروع و به انگشت شست پايان مى داد.

من هنگامى كه در اين خبر تأمّل كردم آنچه دليل صحّت روايت است به ذهنم رسيد، چه امثال اين معانى در ابتداى امر روشن نمى شود مگر آن كه فروغى از انوار نبوّت بر خاطر بتابد. امّا دانشمند با بصيرت منتهاى همّتش اين است كه مشكل را بر عقل عرضه مى كند و حلّ آن را از او مى خواهد، و آنچه در اين باره بر من آشكار شد- و علم نزد خداست- اين كه انسان ناگزير از چيدن ناخنهاى دست و پاست، و دست از پا شريفتر است لذا در گرفتن ناخن از دست شروع مى شود، و چون دست راست اشرف از چپ است از آن آغاز مى كند، و سپس در دست راست پنج انگشت است كه شريفترين آنها سبّابه است، زيرا از ميان انگشتان تنها انگشت سبّابه است كه در گفتن شهادتين مورد استفاده قرار مى گيرد و به وسيله آن اشاره مى شود، و سزاوار است پس از انگشت سبّابه به آنچه در سمت راست آن است ابتدا شود، چه در شرع مستحبّ است كه در طهارت و غير آن گردش عمل از راست باشد، و اگر پشت دست را بر زمين نهى انگشت شست سمت راست، و اگر كف دست را بر زمين قرار دهى انگشت وسطى در سمت راست خواهد بود، و دست را اگر بر طبع خود رها كنى كف دست به سمت زمين مايل مى شود، زيرا جهت حركت دست راست به سوى دست چپ، و ادامه اين حركت پشت دست را رو به بالا قرار مى دهد، و آنچه مقتضاى طبع مى باشد سزاوارتر است. سپس چون كف دستها را بر هم نهى انگشتان به صورت حلقه اى دايره وار درمى آيد، و ترتيب دوران در اين دايره مقتضى حركت از سمت راست سبّابه و بازگشت به آن است، و در دست چپ از انگشت كوچك آغاز و به انگشت شست ختم مى شود و انگشت شست دست راست باقى مى ماند، و اين كه ما فرض كرديم كه هر دو كف دست بر هم نهاده شود به گونه اى كه انگشتان مانند افراد در حلقه باشند براى اين است كه ترتيب آنها روشن شود، و اين فرض سزاوارتر است از نهادن كف بر پشت كف زيرا اين عمل بر مقتضاى طبع نيست.

امّا در مورد انگشتان پا بايد گفت اگر روايتى در اين باره وارد نشده باشد به نظر من بهتر اين است كه از انگشت كوچك پاى راست شروع و به انگشت كوچك پاى چپ ختم شود چنان كه در تخليل است زيرا آنچه ما در مورد ترتيب در دستها ذكر كرديم در اين جا درست نيست چه در ميان انگشتان پا سبّابه وجود ندارد، و همه انگشتان در حكم يك صف بر روى زمين ثابت قرار مى گيرند، از اين رو بايد از سمت راست شروع كرد، و فرض اين كه كف پا را بر كف پا نهادن و در آمدن انگشتان به صورت حلقه اى دايره وار دور از طبع است در حالى كه در دستها چنين نيست.

مى گويم: بر حسب طريقه ما (تشيّع) در ترتيب چيدن ناخنهاى دست همين توجيه نسبت به روايت دوّم كه غزّالى آن را نقل كرده درست است، چه طريقه ما به مطالبى كه غزّالى پيرامون اين حديث نقل كرده است نظر نمى كند، و به آنچه پيامبر بزرگوار (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در نظر داشته بسنده كرده، و دستها را به حال خود واگذاشته است. امّا راز ترتيبى كه در روايت نخست است شايد اين باشد، كه در يكايك انگشتها پس از نخستين آنها ضمن حفظ ترتيب و به حال خود گذاشتن دستها تيامن يعنى شروع از راست رعايت شود.

غزّالى مى گويد: اين دقايق و اسرار ترتيب، در پرتو انوار نبوّت در يك لحظه منكشف مى شود، و تنها رنج و تعب ماست كه به درازا مى كشد، سپس اگر آن را بى مقدّمه از ما بپرسند بسا به ذهن ما خطور نكند، و چنانچه عمل پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و ترتيبى را كه در آن رعايت مى كرده است براى ما ذكر كنند ممكن است در سايه كمك آن حضرت به شهادت حكم و آگاهى بر معناى آن، مقصود استنباط شود، و نبايد گمان كرد كه افعال او در همه حركات از وزن و قانون و ترتيب بيرون بوده است، چه در همه افعال اختيارى كه فاعل در ميان دو قسم يا چند قسم مخيّر است به حكم اتفاق بر يكى از آنها اقدام نمى كند، بلكه به آنچه مقتضى اقدام و تقدّم است دست مى زند، زيرا كارى را ناانديشيده و بر حسب عادت انجام دادن- چنان كه اتفاق مى افتد- خوى چهارپايان است، و ضبط و رعايت حركات ضمن سنجش معانى آنها خوى اولياى خداوند است، و هر قدر اعمال و حركات انسان و خطورات قلبى او به ضبط و قاعده نزديكتر، و از اهمال و ناموزونى و بيهودگى دورتر باشد، قرب او به مرتبه پيامبران و اولياى خداوند بيشتر، و تقرّب او به درگاه بارى تعالى آشكارتر است، زيرا آن كه به پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نزديك است با توجّه به قرب آن حضرت نزد پروردگار لامحاله چنين شخصى به خدا نزديك است، چه قريب قريب در مقايسه با غير، قريب است. ما به خداوند پناه مى بريم از اين كه زمام حركات و سكنات ما به سبب هواى نفس به دست شيطان باشد. اينك از نظم حركات آن حضرت در سرمه به چشم كشيدن او عبرت گير، زيرا چشم راست را سه بار و چشم چپ را دوبار سرمه مى كشيد، و از چشم راست شروع مى كرد، و اين به سبب شرافت آن بود، و تفاوتى كه ميان دو چشم قائل مى شد براى اين بود كه مجموع سرمه كشيدنها به عدد فرد ختم شود، و عدد فرد بر زوج برترى دارد، زيرا خداوند فرد و يگانه است و عدد فرد را دوست مى دارد، و نبايد فعل عبد از مناسبت با صفتى از اوصاف پروردگار خالى باشد، از اين رو در استنجاى با سنگ نيز عدد فرد مستحب است. و اين كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در مجموع به عدد سه با آن كه فرد است اكتفا نفرموده براى اين است كه در اين صورت لازم بود چشم چپ يك بار سرمه كشيده شود، در حالى كه غالبا سرمه با يك بار كشيدن بيخ پلكها را فرا نمى گيرد، و اين كه چشم راست را بر چپ زيادتى مى داده از اين نظر بوده كه جمع آنها در عدد فرد مستلزم زيادتى است و چشم راست افضل و به اين زيادتى سزاوارتر است.

اگر گفته شود چرا در چشم چپ به عدد زوج اكتفا فرموده پاسخ اين است كه ضرورت ايجاب مى كند، زيرا چنانچه هر كدام را به عدد فرد سرمه مى كشيد مجموع آن دو زوج مى بود، و آشكار است كه فرد به اضافه فرد زوج است، و رعايت فرد بودن عدد در مجموع فعل كه به منزله عمل واحدى است پسنديده تر از رعايت آن در هر يك از دو جزو فعل مى باشد، با اين حال مى توان هر يك از چشمها را سه بار سرمه كشيد.

اگر ما بخواهيم نكته هايى را كه آن حضرت در حركات و اعمال خود رعايت مى فرمود پيگيرى و بررسى كنيم سخن به درازا مى كشد، از اين رو بايد ناشنيده را با شنيده قياس كرد. و بايد دانست كه عالم نمى تواند وارث پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) باشد مگر آن كه بر همه معانى و مقاصد شريعت آگاهى داشته باشد، تا آن حدّ كه ميان او و پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) جز يك درجه كه آن مرتبه نبوّت است فاصله نباشد، و اين همان درجه اى است كه ميان ارث برنده و ارث گذارنده وجود دارد، زيرا ارث گذارنده كسى است كه مال را به دست آورده و در تحصيل آن مستقلّ و بر تصرّف در آن مقتدر بوده است، و ارث برنده كسى است كه مال را كسب نكرده و بر آن قدرت نداشته ليكن به او منتقل شده و پس از حصول بر آن تسلّط يافته است. بارى اين معانى با آن كه ساده به نظر مى آيند ليكن چون با اسرار و اعمال آنها در نظر گرفته شوند در ابتدا جز پيامبران خدا (صلوات الله عليهم) پس از آنها عالمانى كه وارث پيامبران و خوشه چين خرمن دانش آنهايند كسى قادر به درك آنها نيست.

٨- پوست حشفه- پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «ختنه در مردان سنّت و در زنان بزرگوارى است» و اين را عامّه و خاصّه روايت و از امام صادق (عليه السلام) نيز نقل كرده اند.

در الفقيه آمده است كه غياث بن ابراهيم از جعفر بن محمّد (عليه السلام) از پدرش از على (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است: «اشكالى ندارد كه زن ختنه شود امّا مرد ناگزير از آن است.»

در روايت صحيح آمده كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «ختنه پسران از سنّت است و ختنه دختران از سنّت نيست.»

در روايت ديگرى است: «ختنه زنان بزرگوارى است، و از سنّت نبوده و چيز واجبى نيست، و چه چيزى بالاتر از بزرگوارى است.»

غزّالى مى گويد: عادت يهود اين است كه كودك را در روز هفتم ولادت ختنه مى كنند، ولى اگر بگوييم اين كار تا زمانى كه كودك دندان درآورد به تأخير بيفتد، محبوبتر و از خطر دورتر است.

مى گويم: سزاوارتر آن است كه ختنه كودك در روز هفتم ولادت صورت گيرد. در كتابهاى كافى و الفقيه به سند صحيح روايت است كه عبد الله بن جعفر حميرى به امام ابى محمّد حسن بن على (عليه السلام) چنين نوشت كه از امام باقر و صادق (عليه السلام) روايت شده كه فرزندانتان را در روز هفتم ختنه كنيد تا پاك شوند، زيرا زمين از بول ختنه ناشدگان نزد خدا ناله مى كند، اينك فدايت شوم در شهر ما حجامتگرى كه ماهر باشد و بتواند كودك هفت روزه را بخوبى ختنه كند وجود ندارد، امّا حجامتگر يهودى در نزد ما موجود است، آيا جايز است حجامتگر يهودى كودكان مسلمانان را ختنه كند يا نه؟ امام (عليه السلام) در پاسخ نوشت «روز هفتم سنّت است با سنّتها مخالفت نكنيد ان شاء الله.»

كافى به سند خود از امام صادق (عليه السلام) روايت مى كند كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم ) فرموده است: «فرزندانتان را روز هفتم ختنه كنيد، چه آن پاكتر و خوبتر است و رويش گوشت را سريعتر مى كند، و زمين از بول ختنه شدگان چهل روز در نجاست به سر مى برد.» و در اين باره اخبار ديگرى نيز وارد شده است.

و نيز كافى به سند صحيح از على بن يقطين نقل مى كند كه گفته است: از ابو الحسن امام موسى بن جعفر (عليه السلام) درباره ختنه كودك هفت روزه پرسيدم كه آن سنّت است و يا تأخير در آن. از اين دو كدام افضل است؟ فرمود: «در هفتمين روز سنّت است و اگر تأخير شود اشكالى ندارد.»

و نيز به سند خود از امام صادق روايت مى كند كه امير مؤمنان (عليه السلام) فرموده است: «هنگامى كه مرد مسلمان مى شود بايد ختنه گردد هر چند عمرش به هشتاد سال رسيده باشد.»

در الفقيه مرازم بن حكيم از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده كه فرمود هنگامى كه كودك ختنه شد بگويند: اللّهم ان هذه سنّتك و سنّة نبيّك صلواتك عليه و آله و اتّباع منا لك و لنبيك بمشيتك و بارادتك و قضائك لامر أردته و قضاء حتمته و امر انفذته فأذقته حرّ الحديد فى ختانه و حجامته لامر انت أعرف به منّى اللهم فطّهره من الذّنوب و زد فى عمره و ادفع الافات من بدنه و الاوجاع عن جسمه و زده من الغنى و ادفع عنه الفقر فانك تعلم و لا نعلم.

ابو عبد الله امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «هر مردى كه اين دعا را در موقع ختنه كردن فرزندش نخوانده است آن را پيش از آن كه به حدّ بلوغ برسد بر او بخواند اين دعا او را از سوزش حربه آهنين قتل و غير آن ايمن خواهد داشت.»

غزّالى مى گويد: و بايد در ختنه زن زياده روى نكند. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به امّ عطيّه كه ختنه گر بود فرمود: «اندك ببر و در آن زياده روى مكن، چه ترك آن چهره را تازگى مى بخشد و محبّت شوهر را به بار مى آورد.»، يعنى طراوت رخسار را زياد و مباشرت را نيكو مى گرداند.

مى گويم: در كافى و كتابهاى ديگر ما اين حديث بدين صورت است كه «هر گاه ختنه كنى زياده روى و تعدّى مكن، چه ميانه روى در آن رنگ چهره را پاكيزه تر، و مباشرت با او را نيكوتر مى كند.»

در روايت ديگرى است كه آن حضرت به امّ حبيب كه دختران را ختنه مى كرد فرمود: «اى امّ حبيب! كارى را كه پيش از اين انجام مى دادى امروز هم انجام مى دهى؟» عرض كرد: آرى اى پيامبر خدا مگر آن كه حرام باشد و مرا از آن نهى كنى، فرمود: «نه بلكه حلال است نزديك من بيا تا به تو ياد دهم»، پس نزديك آن حضرت رفت، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «اى امّ حبيب! هنگامى كه اين عمل را انجام مى دهى در بريدن زياده روى مكن يعنى از ته مبر و اندكى از آن قطع كن كه اين چهره را تر و تازه مى كند، و بر محبّت شوهر مى افزايد.»

غزّالى مى گويد: به جز الت و شيوايى الفاظ آن حضرت در كنايه بنگر، و به تابش انوار رسالت كه از مصالح آخرت است و آخرت مهمّتر مقصد نبوّت است توجّه كن كه مصلحتهاى دنيا را نيز بر او مكشوف ساخته، و با اين كه او امّى و درس نخوانده بود حتّى چنين موضوع كم ارزشى كه اگر از آن غفلت شود بيم آن است كه موجب ضرر و زيان گردد از نظر او پوشيده نمانده است. منزّه است خداوندى كه او را براى جهانيان رحمت قرار داده است تا در سايه بعثت او مصالح دنيا و دين آنها را جمع و تأمين فرمايد.

غزّالى مى گويد: اينها مطالبى بود كه بر آن شديم آنها را پيرامون انواع آرايش و نظافت ذكر كنيم. و از سه حديث، دوازده سنّت در تن حاصل مى شود كه پنج تاى آنها در سر است و آنها عبارتند از: فرق موى سر، مضمضه، استنشاق، مسواك و كوتاه كردن شارب سه تا در دست و پاست كه آنها چيدن ناخن، شستن بندهاى انگشتان و پاك كردن سر آنهاست، و چهار تا در اندام است كه عبارت از ستردن موى زير بغل، زدودن موى زهار، ختنه، و استنجاى با آب است. و درباره همه اينها احاديث وارد شده است.

مى گويم: در الفقيه آمده است كه: حنيفيّت ده سنّت است كه پنج تاى آنها در سر و پنج تاى ديگر در تن است، سپس شيخ صدوق آنچه را غزّالى ذكر كرده بجز شستن بندهاى انگشتان و نظافت سر آنها، بقيّه را ذكر كرده است.

غزّالى مى گويد: و فرق سر گذاشتن براى كسى است كه موى سرش بلند باشد، و او اگر فرق سر نگذارد خداوند در روز قيامت با ارّه اى از آتش فرق سر براى او خواهد گذاشت.

در النّهاية آمده است كه در بدن ده سنّت است و استحداد را كه به معناى ستردن موى زهار با تيغ است از جمله آنها شمرده و حديث ديگرى نيز ذكر كرده و آن اين كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: مهلت دهيد تا موهاى ژوليده شانه و موهاى عورت سترده شود.

غزّالى مى گويد: چون در اين كتاب غرض ما بيان طهارت ظاهر است نه باطن به آنچه ذكر شد بسنده مى كنيم، و بايد دانست كه ناپاكيهاى باطن و آلودگيهايى كه واجب است از درون انسان زدوده شود بيش از آن است كه بتوان آنها را شماره كرد، و ما به خواست خداوند آنها را در بخش مهلكات به تفصيل ذكر خواهيم كرد، و راههاى ازاله و تطهير دل را از آنها شرح خواهيم داد. در اين جا كتاب «اسرار طهارت و مسائل مهمّ آن» از كتاب المحجّة البيضاء فى تهذيب الاحياء پايان مى يابد و پس از آن كتاب «اسرار نماز و مسائل مهمّ آن» ذكر مى شود. و ستايش ويژه خداوند است در آغاز و پايان و آشكار و نهان.

## كتاب اسرار نماز و مسائل مهمّ آن

اين چهارمين كتاب از بخش عبادات المحجّة البيضاء فى تهذيب الاحياء مى باشد بسم الله الرحمن الرحيم ستايش ويژه خداوندى است كه بندگانش را مشمول الطاف خويش گردانيده، و دلهاى آنان را به انوار دين و تكاليف آن معمور ساخته است، با آن كه در كبريايى و جلال يگانه و بى مانند است بر خلاف پادشاهان خلق را به سؤال و دعا ترغيب كرده و فرموده است: هيچ دعا كننده اى هست تا او را اجابت كنم؟ و هيچ آمرزشخواهى هست كه او را بيامرزم؟ و نيز بر خلاف شاهان ابواب رحمت را گشاده و پرده ها را از ميان برداشته، و به بندگان رخصت داده كه در جماعت و خلوت به هر حالى كه باشند با او مناجات و راز و نياز كنند، و به اين هم اكتفا نفرموده آنان را با لطف و مدارا به اين امر فراخوانده است. بر خلاف پادشاهان كه جز با تقديم هديّه و پيشكش اجازه خلوت به كسى نمى دهند. پس منزّه است او كه چقدر پايگاهش بلند، سلطنتش نيرومند، لطفش كامل و احسانش فراگير است. و درود بر پيامبر برگزيده و دوست پسنديده اش محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و خاندان و اصحاب او باد كه كليدهاى هدايت و چراغهاى روشنى بخش در ظلمات گمراهى و حيرتند.

امّا بعد. همانا نماز ستون دين، و دستاويز يقين، و برترين وسيله تقرّب و نخستين و بالاترين طاعت است، و ما در فنّ فقه، اصول و فروع و مسائل و احكام آن را به طور كامل بررسى و بيان داشته ايم، و اكنون در اين كتاب تنها به آنچه طالبان از اعمال ظاهرى و اسرار باطنى آن از دانستن آنها ناگزيرند بسنده مى كنيم، و دقايق معانى پوشيده آن را در زمينه خشوع و اخلاص و نيّت كه معمولا ذكر آنها در فقه معهود نيست مكشوف مى داريم، و اين كتاب را به شرح زير در هفت باب تنظيم كرده ايم:

باب اوّل: در فضيلت نمازها و متعلّقات آنها باب دوّم: در بيان اعمال ظاهرى نماز باب سوّم: در شرح اعمال باطنى نماز باب چهارم: در امامت و پيشوايى باب پنجم: در نماز جمعه و آداب آن باب ششم: در مسائل متفرّقه مورد نياز باب هفتم: در ديگر نمازها

## باب اوّل در فضيلت نماز، سجود، جماعت، اذان و جز اينها

مى گويم: اكثر رواياتى را كه غزّالى در اين باب آورده است، اصحاب ما نيز از طريق خاصه با تفاوت مختصرى در الفاظ از اهل بيت (عليهم السلام) روايت كرده اند، و ما آنها را طبق آنچه اصحاب ما روايت كرده اند به اضافه اندكى از روايات عامّه را كه در آنها مزيد فايده اى ست در اين جا نقل مى كنيم، و آنچه را اصحاب ما روايت نكرده اند ليكن فايده قابل توجّهى در آن است نيز ذكر خواهيم كرد. و تحقيقاتى را كه غزّالى به عمل آورده و افادات او را كلّا هر كدام در محلّ خود با

ذكر نسبت آن به او مذكور خواهيم داشت، و به خواست خدا در هر باب همين كار را خواهيم كرد، و بيشتر آنچه را از اهل بيت (عليهم السلام) روايت مى كنيم منقول از كتابهاى كافى و من لا يحضره الفقيه است، زيرا همه آنچه در اين دو كتاب روايت شده است طبق آنچه گرد آورندگان آنها در آغاز هر يك از آنها گواهى كرده اند صحّت انتساب آنها به ائمّه (عليهم السلام) تأييد شده است.

## فضيلت اذان

در الفقيه از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت شده كه فرموده است: «هر كس در يكى از شهرهاى مسلمانان يك سال اذان بگويد بهشت بر او واجب مى شود.»

از امام باقر (عليه السلام) روايت است كه: «خداوند مؤذن را به اندازه اى كه چشمش مى بيند، و صدايش در آسمان مى پيچد مى آمرزد، هر خشك و ترى كه آوازه وى را مى شنود او را تصديق مى كند، و از ثواب هر كسى كه با او در مسجدش نماز مى گزارد سهمى نصيب او مى شود، و به شمار هر كسى كه به بانگ او نماز مى خواند حسنه اى براى اوست.»

و نيز فرموده است: «هر كس هفت سال براى رضاى خدا اذان بگويد روز قيامت در حالى وارد خواهد شد كه هيچ گناهى بر او نيست.»

روايت شده است كه «فرشتگان هنگامى كه اذان مردم زمين را مى شنوند مى گويند: اين آواز امّت محمد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به وحدانيّت خداوند است، از اين رو براى امّت او تا آنگاه كه مردم از آن نماز فارغ شوند استغفار مى كنند.»

و نيز روايت شده است «كه هر كس نماز را با اذان و اقامه بخواند دو صف از فرشتگان در پشت سرش نماز مى گزارند، و كسى كه نماز را با اقامه تنها بخواند يك صفّ از فرشتگان در پشت سرش نماز مى خوانند، و اندازه صف به قدر ميان مشرق و مغرب است.»

در روايت عبّاس بن هلال از امام ابى الحسن الرّضا (عليه السلام) آمده كه فرموده است: «كسى كه با اذان و اقامه نماز گزارد دو صف از فرشتگان در پشت سرش نماز مى گزارند، و اگر تنها اقامه بخواند يك فرشته در سمت راست و يكى در جانب چپ او نماز خواهند گذاشت، سپس فرمود: دو صف را مغتنم بشماريد.»

در روايت ابن ابى ليلا از على (عليه السلام) آمده كه فرموده است: «كسى كه با اذان و اقامه نماز گزارد دو صف از فرشتگان كه آخر دو طرف صفها ناپيداست در پشت سرش نماز مى گزارند، و كسى كه تنها با اقامه نماز بخواند يك فرشته در پشت سرش نماز مى گزارد.»

حارث بن مغيره نصرى از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده كه آن حضرت فرموده است: «كسى كه بشنود مؤذن مى گويد: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و او در حال تصديق شهادتين و طلب ثواب بگويد: و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اكتفى بهما عن كل من ابى و جحد و اعين بهما من اقر و شهد، به عدد منكران و تكذيب كنندگان، و به شمار اقرار كنندگان و تصديق كنندگان پاداش خواهد داشت.»

ابو جعفر امام باقر (عليه السلام) به محمّد بن مسلم فرموده است: «اى پسر مسلم! ياد خدا را در هيچ حالى ترك مكن، و اگر شنيدى مؤذن اذان مى گويد و تو در بيت الخلائى خدا را ياد كن و همان را كه مؤذن مى گويد بگو».

مى گويم: در يكى از اخبار كه از نظر سند حسن است آمده كه در اين حال اگر حىّ على الصّلاة و حىّ على الفلاح را بشنود لا حول و لا قوّة إلّا باللّه بگويد «و هر كه از دل آن را بگويد وارد بهشت خواهد شد.»

## فضيلت نماز واجب

خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً.

در الفقيه آمده كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «هيچ نمازى نيست مگر اين كه چون وقت آن فرا مى رسد فرشته اى در پيش روى مردمان ندا مى كند: اى مردم! برخيزيد به سوى آتشى كه بر پشت خود افروخته ايد، تا آن را با نمازتان خاموش كنيد.»

پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) وارد مسجد شد، و گروهى از اصحاب آن حضرت در آن حضور داشتند، فرمود: «آيا مى دانيد پروردگارتان چه فرموده است:

عرض كردند: خدا و پيامبرش داناتر است، فرمود: «پروردگارتان مى گويد: هر كس اين نمازهاى پنجگانه واجب را در وقت خود به جا آورد و بر اداى آنها مراقبت كند، روز بازپسين مرا ديدار خواهد كرد در حالى كه او را نزد من عهدى است كه به سبب آن او را وارد بهشت مى سازم. و كسى كه نمازهاى پنجگانه را در اوقات خود به جا نياورده، و بر اداى آنها مراقبت نكرده امر او با من است اگر خواستم او را عذاب مى كنم و اگر خواستم مى آمرزم.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «نخستين چيزى كه بنده بدان مورد محاسبه قرار مى گيرد نماز است اگر نمازش قبول شود اعمال ديگرش نيز پذيرفته مى شود، و اگر ردّ شود اعمال ديگرش نيز ردّ خواهد شد.»

و نيز فرموده است: «نماز واجب بهتر از بيست حجّ است، و هر حجّ بهتر از اتاقى پر از طلاست كه آن را تا آخر صدقه دهند.»

معاوية بن وهب از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) پرسيد: كدام عمل است كه بندگان را بيشتر به خداوند نزديك مى كند، و محبوبترين اعمال آنها نزد اوست فرمود: «بعد از شناخت خداوند چيزى را برتر از همين نماز نمى دانم، آيا نمى بينى بنده شايسته خداوند عيسى بن مريم (عليهما السلام) گفته است: وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ.

امام ابو الحسن الرّضا (عليه السلام) فرموده است: «نماز مايه تقرّب هر پرهيزگار است.»

پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «نماز مانند عمود خيمه است، اگر عمود ثابت و استوار باشد ريسمانها و ميخها و چادر خيمه نيز ثابت و برقرار خواهند بود، و اگر عمود شكسته شود ريسمانها و ميخها و چادر سودى ندارند.»

و نيز فرموده است: «نماز در ميان شما مانند نهرى است كه بر در خانه يكى از شما جريان داشته باشد، و او شبانه روزى پنج بار خود را در آن بشويد، با پنج بار شستشو چركى بر او به جاى نمى ماند، با گزاردن نمازهاى پنجگانه نيز گناهى بر او باقى نيست.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «اگر خداوند از كسى يك نماز بپذيرد او را عذاب نمى كند، و اگر از كسى يك كار نيك را پذيرفت ديگر او را مورد عذاب قرار نمى دهد.»

و نيز فرموده است: «پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مى فرمود: كسى كه در انتظار فرا رسيدن وقت نماز واجب به سر برد، و آن را در آغاز وقت آن به جا آورد، و ركوع و سجود و خشوع آن را كامل گرداند، سپس خداوند را به عظمت ياد و او را حمد و ستايش كند تا وقت نماز ديگر فرا رسد، و ميان اين دو سخن بيهوده اى نگويد خداوند پاداش حجّ و عمره كننده را براى او مى نويسد، و او از اهل عليّين خواهد بود.»

مى گويم: در خبر صحيح از امام باقر (عليه السلام) نقل شده است كه: پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: ميان مسلمان تا كافر شدن او جز اين فاصله اى نيست كه نماز واجب را بعمد ترك كند، و يا آن را سبك شمرد و به جا نياورد.»

در روايت ديگرى است: كسى كه نمازى را بعمد ترك كند كافر شده است.»

غزّالى مى گويد: يعنى به جايى رسيده كه نزديك است از دايره ايمان بيرون رود، و پيوند آن گسسته و ستون آن ساقط گردد، چنان كه به كسى كه نزديك شهر رسيده مى گويند وارد آن شده است.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## در فضيلت كامل به جا آوردن اركان

در الفقيه آمده كه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «نماز ترازوست هر كس تمام دهد تمام گيرد.» مقصود اين است كه ركوعش مانند سجودش باشد و به يك اندازه در آنها درنگ كند، كسى كه نماز را به همين گونه كامل ادا كند به همين گونه اجر خود را كامل دريافت خواهد كرد.

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «هر گاه بنده نماز را در وقت خود به جا آورد، و در انجام اين امر دقت داشته باشد، نمازش سپيد و پاكيزه به آسمان بالا مى رود، و به او مى گويد: مرا نگه داشتى، خدا تو را نگه دارد، و اگر نماز را در وقت خود به جا نياورد، و در انجام آن دقت نداشته باشد، نمازش سياه و تاريك از آسمان برمى گردد، و مى گويد: مرا ضايع كردى خداوند تو را ضايع كند.»

مى گويم: در خبر حسن از امام باقر (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است:

«هنگامى كه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در مسجد نشسته بود ناگهان مردى وارد شد و به نماز ايستاد، ليكن ركوع و سجود را كامل به جا نياورد، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود:

مانند كلاغ منقار بر زمين زد، اگر اين مرد بميرد و نمازش به همين گونه باشد بر غير دين من مرده است.» اين حديث را كافى و تهذيب هر دو روايت كرده اند.

از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت شده كه فرموده است: «دو نفر از امّتم به نماز بر مى خيزند، و ركوع و سجود را مانند هم به جا مى آورند، امّا تفاوت ميان نماز آنها از زمين تا آسمان است.» و اين سخن اشاره به مرتبه خشوع آنهاست.

در خبر صحيح از امام صادق (عليه السلام) روايت شده است كه فرمود: «به خدا سوگند ممكن است پنجاه سال بر انسان بگذرد و خداوند يك نماز از او نپذيرد، و چه چيزى سخت تر از اين است. سوگند به خدا كه شما از همسايگان و ياران خويش كسى را مى شناسيد كه اگر براى يكى از شما نماز بگزارد به سبب سبك شمردنش آن را نمى پذيريد، و خداوند جز خوب را قبول نمى كند، و چگونه ممكن است چيزى را كه خفيف شمرده شده است بپذيرد.»

و نيز در حديث صحيح نقل شده كه فرموده است: «هر گاه بنده براى نماز به پاخيزد و نمازش را سبك ادا كند، خداوند به فرشتگان مى فرمايد: آيا به بنده من نمى نگريد كه گويا برآوردن حاجتهايش را به دست ديگرى غير از من مى بيند، آيا نمى داند كه برآوردن حوايج او به دست من است.» اين دو حديث در تهذيب روايت شده است.

## فضيلت نماز جماعت

در الفقيه آمده است: «خداوند در آيه: وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ همان گونه كه امر به نماز كرده به برپايى آن به صورت جماعت دستور داده است. و خداوند در فاصله جمعه تا جمعه سى و پنج نماز بر مردم فرض و مقرّر كرده، كه يكى از آنها را در جماعت واجب فرموده و آن نماز جمعه است، امّا جماعت در نمازهاى ديگر واجب نيست ولى مستحبّ است، و هر كس بدون علّت از اين سنّت و از جماعت مسلمانان روى گرداند نمازى براى او نيست، و كسى كه سه جمعه پياپى بدون داشتن عذرى نماز جمعه را ترك كند منافق است. و نماز انسان در جماعت بر بيست و پنج نماز فرادا برترى دارد.»

مى گويم: اينها همه در احاديث صحيح و غير آن از مولاى ما امام صادق (عليه السلام) روايت شده است.

در خبر صحيح از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «كسى كه بدون علّت در مسجد با مسلمانان نماز نمى گزارد نمازى براى او نيست.»

و نيز پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «كسى كه نمازش را در خانه اش مى خواند، و از جماعت ما روى گردانيده آنچه در پشت سر او گفته شود غيبت نيست، و آن كه از جماعت مسلمانان اعراض كند غيبت او بر مسلمانان واجب، و ميان آنان عدالتش ساقط، و دورى از او واجب است، و هر گاه از او نزد پيشواى مسلمانان شكايت كنند بيم دادن و ترسانيدن او بر رهبر مسلمانان واجب مى باشد تا در جماعت مسلمانان حاضر شود، و گرنه بايد خانه اش را بسوزاند.»

شيخ شهيد از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت كرده كه فرموده است: «اگر از كسى كه در جماعت حاضر نمى شود از تو بپرسند بگو او را نمى شناسم.»

او از امام صادق نقل كرده كه فرموده است: «نماز در پشت سر عالم برابر هزار ركعت و در پشت سر غير عرب معادل بيست و پنج ركعت است.»

وى گفته است در الفقيه آمده كه محمّد بن مسلم از ابى جعفر امام باقر (عليه السلام) روايت كرده كه آن حضرت فرموده است: «از همسايگان مسجد هر كدام در نماز حاضر نشود نمازى برايش نيست مگر آن كه بيمار يا گرفتار باشد.»

پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به دسته اى از مردم فرمود: «به مسجد حاضر شويد و گرنه خانه هايتان را مى سوزانم.»

و نيز فرموده است: «هر كس نمازهاى پنجگانه را به جماعت بخواند گمان همه خوبيها را نسبت به او داشته باشيد.»

و فرموده است: «دو نفر جماعت است.»

حسن صيقل از ابى عبد الله امام صادق (عليه السلام) از كمترين تعداد جماعت پرسش كرد، امام (عليه السلام) فرمود: «يك مرد و زن، و اگر كسى در مسجد حاضر نباشد، مؤمن به تنهايى جماعت است، زيرا زمانى كه اذان و اقامه گفت دو صف از فرشتگان در پشت سر او به نماز مى ايستند، و چنانچه تنها اقامه گفت يك صف از فرشتگان به او اقتدا مى كنند، و پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: مؤمن به تنهايى حجّت، و به تنهايى جماعت است.»

پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) يك روز چون نماز بامداد را خواند روى به اصحاب خود فرمود، و از حال كسانى كه نام آنها را برد پرسش كرد كه «آيا به نماز حاضر شده اند يا نه؟» گفتند: اى پيامبر خدا! نه، فرمود: «آنها در مسافرتند.»،

عرض كردند: نه، فرمود: «آگاه باشيد كه هيچ نمازى بر منافقان از اين نماز و نماز خفتن سنگين تر نيست، و اگر آنها فضيلتى را كه در اين دو نماز است مى دانستند هر چند روى چهار دست و پا حركت كرده حاضر مى شدند.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: هر كس نماز بامداد و خفتن را به جماعت گزارد او در امان خداست، و كسى كه به او ستم كند به خداوند ستم كرده، و هر كس او را تحقير كند خدا را تحقير كرده است. و هر گاه باران ببارد يا هوا سرد باشد جايز است كه انسان نمازش را در خانه اش بخواند و در مسجد حاضر نشود، چه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «هنگامى كه كفشها تر شود، نماز در خانه هاست.»

مى گويم: حضور در نماز جماعت اهل سنّت مستحبّ مؤكّد است، ليكن به قرائت آنها اعتنا نكند بلكه حمد و سوره را هر چند به صورت حديث نفس براى خودش بخواند.

در خبر صحيح از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «هر كس با آنها (اهل سنّت) در صف اوّل نماز گزارد، مانند آن است كه در پشت سر پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در صف اوّل نماز گزارده است.»

و نيز در خبر صحيح از آن حضرت نقل شده است: «هر گاه با آنها داخل در (نماز) شوى هر چند به آنها اقتدا نكنى براى تو همان ثواب است كه با كسى باشى كه به او اقتدا مى كنى.»

و نيز در روايت صحيح آمده كه فرموده است: «هر بنده اى كه نماز خود را در وقت بخواند و پس از فراغ از آن بر آنها وارد شود و در حالى كه با وضوست با آنها نماز گزارد، خداوند بيست و پنج درجه براى او مى نويسد.»

غزّالى مى گويد: «پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «هر كس چهل روز نمازهايش را به جماعت بخواند، و تكبيرة الاحرام از او فوت نشود براى او دو بيزارى نوشته مى شود يكى از نفاق و ديگرى از آتش.»

ابن عبّاس گفته است: هر كس آواز مؤذن را بشنود و دعوت او را اجابت نكند، خيرى را نخواسته و خيرى براى او خواسته نشده است. گفته مى شود: چون روز قيامت فرا رسد گروهى كه صورتشان مانند ستاره درخشان است گرد مى آيند، فرشتگان به آنان مى گويند اعمال شما چه بوده است؟ پاسخ مى دهند:

ما هنگامى كه اذان را مى شنيديم براى گرفتن وضو برمى خاستيم، و هيچ چيزى ما را از اين بازنمى داشت، سپس گروه ديگرى كه چهره هاشان مانند ماه تابان است گرد مى آيند، اينان پس از پرسش پاسخ مى دهند كه ما پيش از وقت اذان وضو مى گرفتيم، پس از آنها گروه ديگرى كه رخسارشان مانند خورشيد مى درخشد گرد مى آيند، اينان مى گويند ما اذان را در مسجد مى شنيديم.

حاتم اصمّ گفته است: جماعت از من فوت شد تنها بخارى به من تسليت گفت، و اگر فرزندى از من مرده بود بيش از ده هزار نفر به من تسليت مى گفتند، زيرا مصيبت دين نزد مردم سبكتر از مصيبت دنياست.

روايت شده است كه اسلاف صالح هر گاه تكبيرة الاحرام نماز جماعت از آنها فوت مى شد سه روز به يكديگر تعزيت مى گفتند، و اگر نماز جماعت بكلّى از آنها فوت مى گرديد هفت روز به هم تسليت مى گفتند. آنها در اين باره سعى فراوان داشتند تا آن كه بعضى از آنها جنازه مرده را به در خانه كسى كه در جماعت حاضر نمى شد حمل مى كردند، و اين اشاره بود به اين كه مرده كسى است كه از حضور در جماعت سرباز زند.

مى گويم: بنگر چگونه كسانى جانشين آنها شده اند كه أَضاعُوا الصَّلاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ تا آن جا كه كار ما به اين وضع انجاميده است.

## فضيلت سجود و ذكر آن

در الفقيه آمده كه امام صادق فرموده است: «بنده در حال سجده از هر موقع ديگر به خداوند نزديكتر است. حقّ تعالى فرموده است: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ.»

و نيز فرموده است: «هنگامى كه بنده سجده اش را طولانى كند، شيطان فرياد مى زند: اى واى، اين اطاعت كرد و من نافرمانى كردم، اين سجده كرد و من خوددارى كردم.»

كافى به سند صحيح از امام صادق (عليه السلام) نقل مى كند كه فرموده است:

«پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در حالى كه مشغول اصلاح يكى از حجراتش بود مردى بر او گذشت و عرض كرد: اى رسول خدا! اجازه بده من اين كار را انجام بدهم فرمود: انجام بده. چون آن مرد از كار فارغ شد پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به او فرمود حاجت تو چيست؟ عرض كرد: بهشت، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) سرش را پايين انداخت، و پس از آن به او فرمود: آرى، و چون آن مرد خواست بازگردد به او فرمود: اى بنده خدا! ما را به طول سجده خود كمك كن.»

غزّالى مى گويد: روايت شده كه مردى به پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) عرض كرد: خدا را بخوان كه مرا از اهل شفاعت تو قرار دهد، و در بهشت همنشينى با تو را روزى ام گرداند، فرمود: «مرا به كثرت سجود كمك كن.»

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «بنده به چيزى برتر از سجود تضرّع آميز به خدا تقرّب نمى يابد.»

و نيز فرموده است: هيچ مسلمانى نيست كه براى خدا سجده كند مگر آن كه خداوند به سبب آن يك درجه او را بالا برده و گناهى را از او ساقط مى كند.»

خداوند فرموده است: سِيماهُمْ في وُجُوهِهِمْ من أَثَرِ السُّجُودِ گفته اند: مراد از سيما آن قسمت از صورت آنان است كه به هنگام سجده بر زمين مى چسبد، و گفته شده كه آن نور خشوع است كه از باطنشان بر ظاهرشان مى تابد، و اين درست تر است، و نيز گفته شده: سپيدى پيشانى است كه بر اثر وضو در روز قيامت بر چهره هاى آنها نمايان مى باشد.

مى گويم: در الفقيه آمده است، «امام ابو الحسن موسى بن جعفر (عليه السلام) پس از گزاردن نماز به سجده مى رفت و سر برنمى داشت تا آنگاه كه آفتاب بالا مى آمد.»

عبد الرّحمان بن حجّاج از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است:

«هر كس در برابر نعمتى كه خدا به او داده است سجده شكر به جا آورد در حالى كه با وضو باشد خداوند ده نماز براى او ثبت، و ده گناه بزرگ از او محو مى كند.»

در كافى از ابى عبد الله (عليه السلام) نقل شده است: «پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در سفرى سوار بر ناقه خود حركت مى كرد، كه ناگهان از ناقه فرود آمد، و پنج سجده به جا آورد، چون سوار شد، عرض كردند اى پيامبر خدا! ما مشاهده كرديم شما كارى را انجام داديد كه پيش از اين انجام نداده بوديد فرمود: آرى جبرئيل به ديدار من آمد، و از سوى خداوند بشارتهايى به من داد، من سجده شكر براى خدا به جا آوردم، براى هر بشارتى سجده اى.»

و نيز در كافى است كه ابى عبد الله (عليه السلام) فرموده است: «هر گاه يكى از شما نعمت خدا را به ياد آورد بايد گونه اش را بر خاك نهد، و اگر به سبب موقعيّت نتواند از مركب فرود آيد گونه خود را بر كوهه زين بگذارد، و اگر اين را هم نتواند بر كف دست قرار دهد، سپس خدا را بر نعمتى كه به او ارزانى فرموده شكر و سپاس گويد.»

كافى به سند خود از هشام بن احمر نقل مى كند كه گفته است: به همراه ابى الحسن امام موسى بن جعفر (عليه السلام) در ناحيه اى از اطراف مدينه حركت مى كردم ناگهان ديدم امام (عليه السلام) از مركب خود فرود آمد و سر به سجده گذاشت و سجده اش طولانى شد، سپس سر بلند كرد و سوار مركبش شد، به او عرض كردم: فدايت شوم سجود را طولانى به جا آوردى، فرمود: «يكى از نعمتهايى كه خداوند به من ارزانى داشته به يادم آمد دوست داشتم پروردگارم را بدان شكر گويم.»

در الفقيه آمده كه اسحاق بن عمّار از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است: «موسى بن عمران (عليه السلام) هنگامى كه نمازش را تمام مى كرد از جايش دور نمى شد مگر پس از آن كه گونه راست و چپش را بر زمين مى نهاد.»

ابو جعفر امام باقر (عليه السلام) فرموده است: «خداوند به موسى بن عمران (عليه السلام) وحى فرمود: آيا مى دانى به چه سبب تو را از ميان خلق به كلام خويش برگزيدم موسى (عليه السلام) عرض كرد: نه اى پروردگار من، فرمود: اى موسى، من ظاهر و باطن بندگانم را بررسى كردم، در ميان آنها كسى نيافتم كه بيش از تو نفس خويش را براى من خوار كند، اى موسى تو هنگامى كه نماز مى گزارى گونه هاى خود را بر خاك مى نهى.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «هنگامى كه بنده سر به سجده مى گذارد، و مى گويد: يا ربّ يا ربّ تا نفسش قطع گردد، پروردگار متعال مى گويد:

لبّيك حاجتت چيست؟» علىّ بن الحسين (عليه السلام) در سجود خود عرض مى كرد: «پروردگارا اگر تو را نافرمانى كردم، ليكن تو را در آنچه محبوبترين چيزها نزد توست و آن ايمان به توست اطاعت كردم، و اين منّتى است از تو بر من نه منّتى از من بر تو، و نافرمانى تو را در آنچه مبغوضترين چيزها نزد توست ترك كردم، و آن اين كه كسى را شريك تو بخوانم، و اين منّتى است از تو بر من، نه منّتى از من بر تو، و نافرمانى من در برخى چيزها از باب ستيزه جويى و دشمنى با تو، و سرپيچى از عبوديّت و بندگى تو، و انكار ربوبيّت تو نبوده است، بلكه پس از آن كه حجّت تو بر من تمام و امر تو به من ابلاغ شده بود از هوسهاى نفس پيروى كردم و شيطان مرا به گناه و لغزش كشانيد، اينك اگر مرا عذاب كنى به كيفر گناهان من است، و بر من ستم نكرده اى، و اگر بيامرزى و بر من رحم كنى به سبب دهش و بخشش تو است، اى مهربانترين مهربانان.»

كافى ضمن حديث صحيح از امام صادق (عليه السلام) نقل كرده كه فرموده است:

«در دعاى خود بگو: يا رب الارباب و يا ملك الملوك و يا سيد السادات و يا جبّار الجبابرة و يا اله الالهة صل على محمد و آل محمد و افعل بى كذا و كذا، سپس بگو: انّى عبدك، ناصيتى فى قبضتك، پس از آن براى هر چه مى خواهى دعا و آن را مسألت كن، چه او بخشنده اى است كه هيچ چيزى براى او بزرگ نيست.»

در روايت ديگرى است: در سجده براى دنيا و آخرت خود دعا كن، چه او پروردگار دنيا و آخرت است.»

محمّد بن سليمان از پدرش از امام كاظم (عليه السلام) نقل كرده كه گفته است: در خدمت آن حضرت به سوى يكى از املاك او بيرون رفتم، آن بزرگوار براى اداى نماز ظهر به پا خاست، چون از آن فارغ شد سر به سجده گذاشت و شنيدم با آوازى سوزناك در حالى كه گريه گلويش را گرفته بود مى گفت: رب عصيتك بلسانى و لو شئت و عزتك لا خرستنى، و عصيتك ببصرى و لو شئت و عزتك لا كمهتنى، و عصيتك بسمعى و لو شئت و عزتك لا صممتنى، و عصيتك بيدى و لو شئت و عزتك لكنعتنى، و عصيتك برجلي و لو شئت و عزتك لجذمتنى، و عصيتك بفرجى و لو شئت و عزتك لعقمتنى، و عصيتك بجميع جوارحى التى انعمت بها علىّ و ليس هذا جزاوك منى. گفته است سپس شمردم هزار بار گفت:

العفو، العفو، پس از آن گونه راست را بر زمين گذاشت و شنيدم كه با آوازى حزن انگيز مى گفت: با گناه خود به سوى تو بازگشتم، بد كردم، و به خودم ستم كردم، مرا بيامرز كه كسى غير از تو گناهان را نمى آمرزد، اى آقاى من، و اين را سه بار تكرار فرمود، سپس گونه چپ را بر زمين چسبانيد و شنيدم مى گفت:

ببخشاى كسى را كه بدى و گناه كرده، و زارى و اعتراف مى كند، و اين را سه بار تكرار كرد، سپس سر از سجده برداشت.

در الفقيه آمده: «سزاوار است كسى كه سجده شكر به جا مى آورد بازوهايش را بر زمين گذارد، و سينه اش را به زمين بچسباند.»

در روايت ابو الحسن اسدى است كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «سجده اى را كه نمازگزار پس از نماز واجب به جا مى آورد براى اين است كه خداوند را به سبب اين كه بر او منّت گذاشته تا اداى واجب كند شكر گويد، و كمترين چيزى كه در اين سجده كفايت مى كند اين است كه سه بار شكرا لله بگويد.»

احمد بن ابى عبد الله از پدرش از محمّد بن ابى عمير از حريز از مرازم از ابى عبد الله (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است: «سجده شكر بر هر مسلمانى واجب است، نمازهايت را به آن كامل، و پروردگارت را بدان خشنود مى گردانى، و فرشتگان را از خود به شگفت مى آورى، هنگامى كه بنده نماز گزارد و پس از آن سجده شكر به جا آورد خداوند حجاب ميان آن بنده و فرشتگان را برمى دارد، و مى گويد: اى فرشتگان من به بنده ام بنگريد، واجب مرا ادا كرده، و ميثاق مرا انجام داده، سپس بر نعمتى كه به او ارزانى داشته ام برايم سجده شكر به جا آورده است. اى فرشتگان من! چه چيزى براى او نزد من است؟ فرشتگان مى گويند: اى پروردگار ما رحمت تو، سپس خداوند مى گويد:

پس از آن چه؟ فرشتگان مى گويند: پروردگارا بهشت تو خداوند مى گويد:

پس از آن چه؟ فرشتگان مى گويند: پروردگارا مشكلات او را برطرف كن خداوند مى گويد: ديگر چه؟ فرشتگان همه خير و خوبيها را براى او درخواست مى كنند، خداوند مى گويد: اى فرشتگان ديگر چه؟ فرشتگان مى گويند:

پروردگارا ديگر نمى دانيم پس خداوند مى گويد: همان گونه كه مرا شكر كرده او را شكر مى كنم، و با فضل و بخشش خود به او رو مى آورم، و خود را به او مى نمايانم.»

## فضيلت خشوع و معناى آن

خداوند متعال فرموده است: الَّذِينَ هُمْ في صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ و نيز: فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ، الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ خداوند اينان را با اين كه نماز گزارند به سبب غفلت و عدم توجّه نكوهش كرده نه اين كه آنان نماز را فراموش كرده و ترك كرده باشند.

غزّالى مى گويد: خداوند متعال فرموده است: وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي و نيز:

وَ لا تَكُنْ من الْغافِلِينَ و نيز: لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ و در تفسير سكارى گفته اند: از بسيارى انديشه ها در سكر و مستى باشند، و به قولى ديگر: از بسيارى محبّت دنيا، و اگر هم فرض شود مراد ظاهر اين واژه است در اين صورت نيز هشدارى است بر مستى دنيا زيرا علّت را بيان كرده و فرموده است: حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ، و چه بسيار نمازگزارانى كه شراب ناخورده نمى دانند در نماز خود چه مى گويند.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «هر كس دو ركعت نماز گزارد كه در آن از دنيا با خود سخن نگويد گناهان پيشين او آمرزيده مى شود.»

و نيز فرموده است: «همانا نماز اظهار بيچارگى، فروتنى، زارى، درماندگى و پشيمانى است، و دست گدايى دراز مى كنى و مى گويى: بارالها، بارالها، و هر كس اين كار را نكند نمازش ناقص است.»

در كتب آسمانى پيشين از قول خداوند روايت شده كه فرموده است: «من نماز هر نمازگزارى را نمى پذيرم، تنها نماز كسى را مى پذيرم كه در برابر عظمت من فروتنى كند، و بر من تكبّر نورزد، و براى رضاى من مستمند گرسنه را سير كند.»

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «همانا وجوب نماز و امر به حجّ و طواف و برگزارى مناسك براى اقامه ذكر خداست» و چنانچه عظمت و هيبت كسى كه او را به زبان ياد مى كنى در دل تو نباشد ذكر او چه ارزشى دارد.

و نيز فرموده است: «چون نمازگزارى نماز وداع كننده گزار» يعنى با خود و هواى نفس و عمر خويش وداع كننده و به سوى مولاى خود رهسپار شونده باش، چنان كه خداوند فرموده است: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ و نيز فرموده است: وَ اتَّقُوا الله وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ.»

مى گويم: از طريق خاصّه از امام صادق (عليه السلام) روايت است: «چون نماز واجب را در وقت خود ادا كنى آن را به گونه اى وداع كننده كه مى ترسى ديگر به آن بازنگردى به جاى آور.» و مانند اين حديث به طريق حسن از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نيز روايت شده است.

غزّالى مى گويد: پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «هر كس نمازش او را از فحشا و منكر بازندارد، چيزى جز دورى از خدا عايد او نيست.»، و نماز راز و نياز با خداست، و اين با غفلت چگونه امكان پذير است.

گفته شده: اى فرزند آدم اگر بخواهى بى اجازه بر مولاى خود وارد شوى مى توانى پرسيدند اين چگونه ممكن است پاسخ داده شد: وضويى كامل به جاى آور، و به محراب خويش داخل شو، در اين صورت تو بى اجازه بر مولاى خود وارد شده و بدون استفاده از مترجم به گفتگوى با او پرداخته اى.

از عايشه روايت شده كه گفته است: پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) با ما و ما با او سخن مى گفتيم چون هنگام نماز فرا مى رسيد پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به سبب توجّه به عظمت حق تعالى چنان بود كه گويى ما را نشناخته و ما او را نمى شناسيم.

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «خداوند به نمازى كه نمازگزار دلش را با بدنش حاضر نمى كند، نظر نمى فرمايد». ابراهيم خليل (عليه السلام) چون به نماز مى ايستاد صداى تپيدن دل او از فاصله دو ميلى شنيده مى شد.

علىّ بن ابى طالب (عليه السلام) چون وقت نماز فرا مى رسيد بدنش مى لرزيد و رنگ چهره اش دگرگون مى شد. به او گفته مى شد: اى امير مؤمنان! تو را چه شده است؟ مى فرمود: «وقت اداى امانتى فرا رسيده است كه خداوند آن را بر آسمانها و زمين و كوهها عرضه كرد، و آنها از تحمّل آن سرباز زدند و ترسيدند.»

از علىّ بن الحسين (عليه السلام) روايت شده است به هنگامى كه وضو مى گرفت رنگ چهره اش زرد مى شد اهل خانه اش به او مى گفتند: اين چه حالتى است كه در هنگام وضو به تو دست مى دهد مى فرمود: «آيا مى دانيد مى خواهم در پيش روى چه كسى بايستم؟» مى گويم: و از طريق خاصّه عدّة الداعى روايت كرده است كه آه ابراهيم (عليه السلام) از يك ميلى شنيده مى شد، و خداوند او را ستوده و فرموده است: إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ، و در آن هنگام كه به نماز مى ايستاد از او آوازى به گوش مى رسيد مانند آواز ديگ در موقعى كه به جوش آيد، و همين صدا از سينه مبارك پيامبر گرامى ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نيز شنيده مى شد. همچنين امير مؤمنان (عليه السلام) هنگامى كه وضو مى گرفت از ترس خداوند چهره اش دگرگون مى شد، و فاطمه (سلام الله عليها) به نماز كه مى ايستاد از خوف خدا نفسش به شماره مى افتاد.

امام حسن (عليه السلام) چون از وضويش فراغت مى يافت رنگ رخسارش تغيير مى كرد، چون اين موضوع را به او متذكر مى شدند مى فرمود: بر كسى كه اراده كرده بر صاحب عرش عظيم وارد شود حقّ است كه رنگ چهره اش تغيير كند. شبيه اين كلام را از امام زين العابدين (عليه السلام) نيز روايت كرده اند.

در تهذيب از ابو حمزه ثمالى روايت شده كه گفته است: علىّ بن الحسين (عليه السلام) را ديدم كه نماز مى خواند، و ردايش از دوشش افتاد، آن حضرت آن را برنگردانيد تا آن هنگام كه از نماز فارغ شد، مى گويد: سبب اين را از او پرسيدم، فرمود:

«واى بر تو، آيا مى دانى من در پيش روى كى بودم؟، هيچ نمازى از بنده پذيرفته نيست، مگر نمازى كه در آن دل به سوى خدا متوجّه باشد.»، عرض كردم: فدايت شوم ما نابوديم، فرمود: «هرگز، خداوند نمازتان را با نوافل كامل مى كند.»

در خبر صحيح از امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه فرموده است: «علىّ بن الحسين (عليه السلام) چون براى نماز برمى خاست رنگ چهره اش دگرگون مى شد، و زمانى كه به سجده مى رفت سر برنمى داشت مگر آنگاه كه عرق از او سرازير مى شد.»

و نيز آن حضرت فرموده است كه: «پدرم مى گفت: هنگامى كه علىّ بن الحسين (عليه السلام) به نماز مى ايستاد مانند ساقه درخت بى حركت بود مگر چيزهايى از او را كه باد به حركت در مى آورد.»

و نيز از امام صادق (عليه السلام) روايت است: «از امام علىّ بن الحسين (عليه السلام) درباره حالتى پرسيدند كه در نماز به او دست مى داد به طورى كه مدهوش بر زمين مى افتاد، و چون به هوش مى آمد و آن حال را به او مى گفتند، مى فرمود: پيوسته اين آيه را در دل تكرار مى كردم تا اين كه آن را از گوينده اى شنيدم كه تن من توان ديدار قدرت او را نداشت.» گفته شده كه: زبان امام (عليه السلام) در آن حال مانند درخت طور بود در آن هنگام كه گفت: إنّى أنا الله.

و نيز از امام صادق (عليه السلام) روايت است: «كسى كه در دلش بيم و اميد جمع شود، بهشت بر او واجب مى شود. چون نماز را به جا آوردى از ته دل رو به سوى خدا كن، زيرا هيچ بنده مؤمنى در نماز و دعايش از ته دل رو به سوى خداوند نمى كند. مگر آن كه خداوند با توجّه دادن دلهاى مؤمنان به او رو به سوى او مى كند، و با ايجاد دوستى ميان وى و آنان او را براى رسيدن به بهشت يارى و پشتيبانى مى فرمايد.»

و نيز به سند حسن از آن حضرت روايت است كه «هنگامى كه وارد نماز شدى لازم است بر تو خشوع و فروتنى كنى و توجّه خود را به نماز خويش معطوف دارى، چرا كه خداوند متعال فرموده است: الَّذِينَ هُمْ في صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ.»

در تفسير قول حقّ تعالى كه: يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ گفته اند يعنى با جدّيت و تلاش، و مراد از آن فارغ بودن از همه اشتغالات و افكار به هنگام تلاوت آن است.

از امام رضا (عليه السلام) روايت شده كه امير مؤمنان (عليه السلام) مى فرمود: «خوشا به

حال كسى كه عبادت و دعا را خالص براى خدا به جا آورد، و دلش به آنچه چشمانش مى بيند مشغول نشود، و به سبب آنچه گوشهايش مى شنود ذكر خدا را فراموش نكند، و به خاطر چيزى كه به ديگران داده شده دلتنگ نگردد.»

غزّالى مى گويد: از ابن عبّاس روايت شده كه داوود (عليه السلام) گفته است:

خداوندا! چه كسى در خانه تو سكنا مى كند؟ و نماز چه كسى را مى پذيرى؟

خداوند به او وحى فرمود كه اى داوود! در خانه من كسى سكنا مى كند، و نماز را از كسى مى پذيرم كه در برابر عظمت من فروتنى كند، و روز خود را به ذكر من بگذراند، و به خاطر من از هوسها دست كشد، گرسنه را سير كند، و به غريب جا دهد و بر مصيبت زده مهربانى كند، نور چنين كسى در آسمان مانند خورشيد مى تابد. هر گاه مرا بخواند اجابتش كنم، و اگر چيزى خواهد به او عطا كنم، وى را در تيرگيهاى جهل علم، و در غفلت ذكر، و در ظلمت نور بخشم، و او در ميان مردم مانند فردوس در بهشت است كه نهرهايش خشك نمى شود، و ميوه هايش دگرگون نمى گردد.

نقل شده كه حاتم اصمّ را از نمازش پرسيدند گفت: چون هنگام نماز فرا رسد وضو را كامل مى گيرم، و به مكانى كه نماز مى گزارم حاضر مى شوم، و در آن جا مى نشينم تا اعضايم آرام گيرد سپس براى نماز برمى خيزم، كعبه را ميان دو ابرويم، صراط را در زير گامهايم، بهشت را در جانب راست، دوزخ را در سمت چپ، و فرشته مرگ را در پشت سر خود مى انگارم، و مى پندارم كه اين آخرين نماز من است پس از آن در ميان خوف و رجا مى ايستم، و با خشوع تكبيرة الاحرام مى گويم و قرآن را به ترتيل (هموار و نيكو) مى خوانم، و با خضوع به ركوع مى روم، و با فروتنى سجده را به جا مى آورم بر سرين چپ مى نشينم، و پشت پاى چپ را مى گسترانم، و پاى راست را بر روى انگشت شست قرار مى دهم، و اخلاص را با آنها همراه مى سازم، سپس نميدانم از من پذيرفته مى شود يا نه.

ابن عبّاس گفته است: دو ركعت نماز به اختصار با تفكّر بهتر از عبادت شبى است كه دل از آن غافل باشد.

مى گويم: خشوع در نماز دو قسم است، يكى خشوع دل است، و آن اين است كه انسان افكارش را براى اين مقصد مجتمع سازد، و از غير آن روى گرداند به گونه اى كه در دل او جز معبود چيز ديگر وجود نداشته باشد. امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «اين كه از مؤمنان خواسته شده است در دنيا زهد ورزند براى اين است كه دلهاى آنها براى آخرت فارغ باشد.» ديگر خشوع جوارح است و آن عبارت از اين است كه چشمان را پايين اندازد، و دل را به سوى نماز متوجّه سازد، و به هيچ چيز ديگر توجّه نكند، و خود را با چيزى مشغول و سرگرم نسازد. خلاصه آن كه جز براى نماز حركتى در او پديد نيايد، و دست به انجام هيچ يك از مكروهات نزند.

در كافى به سند صحيح از زراره از ابى جعفر امام باقر (عليه السلام) روايت كرده كه فرموده است: «چون به نماز مى ايستى بر تو لازم است كه همه حواس خود را متوجّه آن سازى، زيرا از نماز تو تنها آنچه در آن حضور قلب داشته اى قبول و حساب مى شود. در نماز با دست و سر و ريش خود بازى مكن، با خود سخن مگو، دهن درّه مكن و خميازه مكش، و دستها را روى هم مگذار، چه اين عمل مجوس است و نقاب بر چهره مينداز، در سجود و جلوس پاها را به هم مچسبان و مانند شتر ميان دو پا را باز بگذار، بر دو زانو و انگشتان پا منشين، بازوهايت را بر زمين پهن مكن، انگشتانت را به صدا درنياور، زيرا همه اينها نقصان در نماز است. همچنين با كسالت و خواب آلودگى و سنگينى نماز را به جا مياور، چه اينها از صفات اهل نفاق مى باشد، و خداوند مؤمنان را از اين كه در حال سكر و بيهوشى به نماز ايستند نهى كرده است و مقصود از آن سكر خواب است، و به منافقان فرموده است: وَ إِذا قامُوا إِلَى الصَّلاةِ قامُوا كُسالى يُراؤُنَ النَّاسَ وَ لا يَذْكُرُونَ الله إِلَّا قَلِيلًا.

در خبر صحيح از امام باقر (عليه السلام) روايت است: «زنهار از اين كه روى قدمهايت بنشينى، تا دچار اذيّت شوى و بر زمين نشسته نباشى، و قسمتى از بدنت بر قسمت ديگر نشسته باشد و نتوانى بر تشهّد و دعا صبر كنى.»

در خبر صحيح از امام صادق (عليه السلام) روايت است كه: حبس كننده بول و غايط را نمازى نيست.» و او به منزله كسى است كه بول و غايط در جامه اش باشد.

غزّالى اين روايت را از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نقل كرده، و صاحب نعلين تنگ را بر آنها افزوده، و نيز امور زير را در نماز جايز ندانسته است:

١- صفن، يعنى بلند كردن يكى از دو پا ٢- صفد، يعنى دو پا را كنار هم قرار دادن ٣- اختصار، يعنى دستها را بر تهيگاه گذاشتن ٤- صلب، يعنى دست بر تهيگاه نهادن و بازوها را در حال قيام از يكديگر دور داشتن ٥- سدل، يعنى دستها را در حال ركوع و سجود در جامه داخل كردن ٦- كفّ، يعنى بافتن موى سر براى مردان ٧- تطبيق، يعنى قرار دادن يكى از دو كف دست بر ديگرى و داخل كردن آنها ميان رانها در حال ركوع.

٨- نفخ، يعنى دميدن بر محلّ سجده.

اصحاب ما (علماى شيعه) موارد زير را بر آنچه ذكر شد افزوده اند.

١- به چيزى نظر دوختن ٢- آب بينى انداختن ٣- اخلاط سينه را بيرون دادن ٤- آب دهن بيرون ريختن ٥- لبخند زدن، امّا قهقهه يعنى خنده صدادار موجب بطلان نماز است ٦- كف زدن جز به هنگام ضرورت ٧- تكيه كردن بر دستها يا بر يكى از آنها در وقت برخاستن ٨- تبازخ در ركوع، و آن پشت را به طرف بالا منحنى كردن و سينه به جلو دادن است ٩- تدبيخ در ركوع، و آن پشت را به طرف بالا منحنى كردن و سر را پايين آوردن است.

و خشوع دل مستلزم خشوع جوارح است، از اين رو هنگامى كه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) نمازگزارى را ديد كه ضمن نماز بازى مى كند فرمود: «اگر دل اين شخص خشوع داشت اعضايش خاشع بود.» و عكس اين درست نيست، چه دل اصل و محور اعمال آدمى است.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## فضيلت مسجد و محلّ نماز

خداوند متعال فرموده است: إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ الله من آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ در الفقيه آمده كه ابو حمزه ثمالى از ابى جعفر امام باقر (عليه السلام) روايت كرده است: «كسى كه نماز واجبى را در مسجد الحرام به جا آورد خداوند همه نمازهاى او را از زمانى كه نماز بر او واجب شده، و همه نمازهايى را كه تا زمان مردن به جا مى آورد مى پذيرد.»

پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «نماز در مسجد من برابر هزار نماز در جاى ديگر است جز مسجد الحرام، چه نماز در مسجد الحرام برابر هزار نماز در مسجد من است.»

امام باقر (عليه السلام) به ابو حمزه ثمالى فرمود: «مساجد چهار گانه عبارتند از مسجد الحرام، مسجد رسول الله (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مسجد بيت المقدس و مسجد كوفه، اى ابا حمزه! يك نماز واجب در آنها گزاردن معادل يك حجّ، و يك نافله در آنها برابر يك عمره است.»

على (عليه السلام) فرموده است: «يك نماز در بيت المقدس برابر هزار نماز، و يك نماز در مسجد اعظم (جامع) برابر صد نماز، و يك نماز در مسجد محلّه معادل بيست و پنج نماز، و نماز در مسجد بازار برابر دوازده نماز، و نماز انسان در خانه اش همان يك نماز است.»

امام باقر (عليه السلام) فرموده است: «كسى كه مسجدى هر چند به اندازه آشيانه مرغ قطا (سنگخواره) ساختمان كند، خداوند خانه اى در بهشت براى او بنا خواهد كرد.»

ابو عبيده حذّاء گفته است: من در حالى كه ميان مكّه و مدينه براى بناى مسجد سنگها را روى هم قرار مى دادم امام باقر (عليه السلام) از كنار من عبور كرد عرض كردم: اين هم از آن است؟ فرمود: «آرى.»

امير مؤمنان (عليه السلام) مى فرمود: «هر كس به مسجد رفت و آمد كند به يكى از هشت چيز مى رسد: ١- برادرى كه در طريق حق از او بهره مند شود ٢- دانشى نو و كمياب ٣- نشانه اى محكم ٤- رحمتى مورد انتظار ٥- كلمه اى كه او را از هلاكت برهاند ٦- شنيدن كلمه اى كه او را به راه هدايت دلالت كند ٧ و ٨- ترك گناهى به سبب ترس يا شرم از خدا.»

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «هر كس به قصد مسجد گام بردارد بر هيچ خشك و ترى قدم نمى گذارد مگر آن كه تا هفتمين زمين خدا را براى او تسبيح مى كند.»

و نيز فرموده است: «هر كس از انداختن اخلاط سر و سينه در مسجد خوددارى و آنها را در جوف خود نگه دارد، مبتلا به هيچ بيمارى لاعلاجى نخواهد شد.»

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «هر كس در روز پنجشنبه مسجد را جارو كند و خاك و خاشاكى را كه بر چشم مى نشيند از آن بيرون برد خداوند او را مى آمرزد.»

و نيز فرموده است: «هر كس در مسجد چراغى بيفروزد تا زمانى كه روشنى آن در مسجد باقى است پيوسته فرشتگان و حاملان عرش براى او طلب آمرزش مى كنند.»

روايت است: «در تورات نوشته شده: مسجدها خانه هاى من در زمينند. خوشا به حال بنده اى كه در خانه اش طهارت گيرد سپس مرا در خانه ام زيارت كند، آگاه باشيد كه احترام زيارت كننده بر زيارت شونده واجب است، هان كسانى كه در تاريكيها به سوى مسجدها گام برمى دارند نور درخشان روز قيامت را به آنان مژده دهيد.»

و نيز روايت شده است: «خانه هايى كه شب در آنها نماز گزارده مى شود نور آنها اهل آسمان را روشنى مى دهند، همان گونه كه ستارگان اهل زمين را روشنى مى بخشند.»

كسى كه مى خواهد وارد مسجد شود با آرامش و وقار داخل آن شود، زيرا مساجد خانه هاى خدا و محبوبترين قطعه هاى زمين در نزد اويند، و آن كه زودتر از همه به مسجد وارد و ديرتر از همه از آن خارج مى شود از ديگران در نزد خداوند محبوبتر است.

كسى كه مى خواهد داخل مسجد شود بايد پاى راست را مقدّم بر پاى چپ در مسجد بگذارد، و بگويد: بسم الله و بالله السلام عليك ايها النبى و رحمة الله و بركاته اللهم صل على محمد و آل محمد و افتح لنا ابواب رحمتك و اجعلنا من عمار مساجدك جل ثناء وجهك. و هنگامى كه بخواهد از مسجد خارج شود بايد پاى چپ را جلوتر از پاى راست بيرون نهد، و بگويد: اللهم صل على محمد و آل محمد و افتح لنا باب فضلك همه رواياتى كه ذكر شد نقل از كتاب الفقيه است.

در حديث صحيح از ابن سنان از امام صادق (عليه السلام) آمده كه گفته است شنيدم آن حضرت مى فرمود: «در زمان رسول خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) گروهى بودند كه بعضى اوقات در گزاردن نماز در مسجد تأخير مى كردند پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود:

نزديك است به كسانى كه در مسجد نماز مى خوانند دستور دهيم هيزم بر در خانه آنها گرد آورند و آنها را مشتعل سازند تا خانه هاى آنها بسوزد.»

و نيز امام صادق (عليه السلام) از على (عليه السلام) نقل كرده كه فرموده است: «همسايگان مسجد اگر بيكار و سالم باشند و براى گزاردن نمازهاى واجب در مسجد حاضر نشوند نماز آنها كامل نيست.»

از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت شده است: «چون يكى از شما وارد مسجد شود، پيش از آن كه بنشيند دو ركعت نماز بگزارد، و به دنبال آن خدا را بخواند و به پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) صلوات بفرستد سپس دعا كند و آنگاه حاجت خود را از خدا بخواهد.»

و نيز از آن حضرت روايت است: «نشستن در مسجد به انتظار نماز مادام كه دچار حدث نشود عبادت است عرض كردند: اى پيامبر خدا حدث چيست؟

فرمود: غيبت كردن است.»

غزّالى مى گويد: پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «فرشتگان براى هر يك از شما مادام كه در جايگاه نماز خود باقى هستيد دعا مى كنند و مى گويند: خداوندا او را بيامرز، خداوندا بر او رحم فرما»، و اين دعا تا هنگامى است كه حدث از او سر نزده و از مسجد بيرون نرفته باشد.

و نيز فرموده است: «كسى كه با مسجد انس گيرد خداوند با او انس مى گيرد.»

و نيز: «هر گاه مشاهده كنيد كسى به مسجد خو گرفته به ايمان او گواهى دهيد.»

و نيز: «در آخر الزّمان مردمى از امّتم به مساجد مى آيند و حلقه وار مى نشينند، ذكر آنها دنيا و محبّت دنياست، با آنها ننشينيد كه خدا به آنها نيازى ندارد.»

علىّ بن ابى طالب (عليه السلام) فرموده است: هنگامى كه بنده مى ميرد مصلّاى او در زمين و مسير بالا رفتن عمل او به آسمان بر او مى گريند سپس اين آيه را خواند: فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ ابن عبّاس گفته است: زمين چهل روز بر او مى گريد.»

گفته شده: زمين در روز قيامت بر نماز او شهادت مى دهد. و گفته اند: هر گروهى كه در منزلى فرود آيند، آن منزل يا بر ايشان دعا مى كند و يا لعنت مى فرستد.

## باب دوّم در چگونگى اعمال ظاهرى نماز

مى گويم: ما اين اعمال را بر طبق طريقه اهل بيت (عليهم السلام) ذكر مى كنيم، و مى گوييم: هنگامى كه نمازگزار از طهارت و برطرف كردن نجاست از بدن و لباس و محل سجده و حتى از همه مكان نماز خود فارغ شد، و همچنين كار پوشانيدن عورت و نيز پوشانيدن از ناف تا زانو را به چيزى كه پوشيدن آن در نماز جايز است به انجام رسانيد- يعنى به چيزى كه ابريشم خالص و پوست مرده و پوست حيوان حرام گوشت و از مو و كرك آنها جز آنچه استثنا شده است نباشد- بايد با وقار و خشوع رو به قبله اعمّ از خود قبله يا در جهت آن بايستد، در حالى كه دستها را بر رانها برابر دو زانو قرار دهد، و ميان دو پاى خود را به اندازه سه انگشت گشوده تا يك وجب باز كند، و همه انگشتان پاهايش رو به قبله باشد، شانه هايش را فرو هشته، و پشتش را راست نگه دارد، و به محلّ سجده اش نظر دوزد، و جز بر جايگاه نمازش ديده نيفكند، و چشمان را متوجّه آسمان نكند اگر نمازگزار ديگرى در جلو او نيست نزديك ديوار بايستد، يا در پيش روى خود چيزى قرار دهد، و يا خطّى بر زمين كشد تا از نظر كسانى كه از جلوى روى او مى گذرند جدا و مستور، و ميدان ديد او محدود باشد، و بدين وسيله از پراكندگى حواس جلوگيرى به عمل آيد. امام صادق (عليه السلام) فرموده است: چيزى نماز را قطع نمى كند، نه سگ، نه الاغ و نه زن و ليكن در جلو خود چيزى را حايل قرار دهيد.

بارى هنگامى كه نمازگزار به پا خاست، و رو به قبله كرد و آماده اقامه نماز شد بايد نيّت كند، به اين صورت كه در دل قصد كند به اين كه مثلا نماز ظهر را براى خدا به جا مى آورد، تا از نماز قضا چنانچه اداى آن را قصد كند و همچنين نماز واجب از نافله و ظهر از عصر و جز اينها جدا و مشخصّ گردد، و نيّت با يكى از تكبيرات هفتگانه افتتاحيّه همزمان باشد و آن را تكبيرة الاحرام قرار دهد، و با گفتن هر يك از تكبيرها دستها را بلند كند، چه اين عمل مايه زينت نماز و بندگى است و براى امام تأكيد شده است. در هنگامى كه دستها را بلند مى كند كفها را مقابل قبله قرار دهد، و انگشتان را بجز انگشت شست به همديگر بچسباند، و كفهاى دست را از گوشها بالاتر نبرد، و تكبير را در آغاز بلند كردن دستها بگويد، و با انتهاى بلند كردن دستها تكبير را به پايان برساند، و در همه تكبيرهاى نماز به همين گونه رفتار كند. همزه اسم جلاله (الله) و اكبر همزه قطع بدون مدّ مى باشند، و هاى جلاله را به طور خفيف بدون اشباع مضموم كند، و ميان لام و هاء بيش از حدّ معمول مدّ ندهد، و راى اكبر را مجزوم كند، و نبايد مضموم گردد. نمازگزار با گفتن تكبيرهاى هفتگانه ادعيّه آنها را بخواند، و به هنگام گفتن تكبير سوّم بگويد: «اللهم انت الملك الحق لا اله الا انت سبحانك انّى ظلمت نفسى فاغفرلى ذنبى انه لا يغفر الذنوب الا انت، و پس از تكبير پنجم بگويد: «لبّيك و سعديك و الخير فى يديك و الشرّ ليس اليك، المهدىّ من هديت لا ملجأ منك الا اليك سبحانك و حنانيك تباركت و تعاليت سبحانك رب البيت،» در برخى از روايات پس از جمله «و المهدى من هديت» آمده است «منك و بك و لك و اليك» و پس از تكبير هفتم بگويد: «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ عالم الغيب و الشهادة حنيفا مسلما وَ ما أَنَا من الْمُشْرِكِينَ، إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، لا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ و انا من المسلمين» و در بعضى از اخبار به جاى «عالم الغيب و الشهادة» «على دين محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و منهاج على ذكر شده است. سپس نماز گزار آهسته مى گويد: «اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم»، پس از آن سوره حمد را به نحوى كه نقل آن به تواتر رسيده مى خواند در حالى كه بايد حروف آن را از مخارج آنها ادا و مواضع وقف را مراعات كند، و آن را با ترتيل (آهنگ خوب) و رعايت موالات در اجزاى آن طبق معمول عرف بخواند، و از بسم الله شروع كند، زيرا آن جزئى از سوره است و در نماز صبح و مغرب و عشاء و جمعه حمد را بلند، و در غير آنها جز بسم الله را آهسته قرائت كند، و به اندازه يك نفس زدن سكوت اختيار، و سپس سوره اى از قرآن را با بسمله آن به همان گونه كه ذكر شد تلاوت كند، و سزاوار است كه در نماز ظهر و عشاء سوره اعلى و شمس، و در عصر و مغرب سوره فتح و تكاثر، و در صبح سوره نباء و يا دهر را بخواند، و در ظهر جمعه سوره جمعه و منافقون و در شب و صبح جمعه نيز سوره جمعه و صبح پنجشنبه و دوشنبه سوره دهر را قرائت كند. در بعضى از روايات خواندن سوره قدر در ركعت اوّل و توحيد در ركعت دوّم همه نمازهاى واجب سفارش، و در برخى عكس اين ذكر شده است. پس از قرائت حمد و سوره مانند پيش اندكى سكوت مى كند سپس دستها را به همان گونه كه در تكبيرات هفتگانه گفته شد بالا مى برد، و در همين حال كه ايستاده است تكبير مى گويد، سپس به ركوع مى رود، و در موقع ركوع بايد نخست دست راست را بر زانوى راست و سپس دست چپ را بر زانوى چپ بگذارد، و زانوها را در كف گيرد، و آنها را در ميان انگشتان باز خويش قرار دهد، و به سمت پشت برگرداند. نمازگزار بايد در حال ركوع پشتش صاف و هموار باشد، به طورى كه اگر قطره اى آب يا روغن بر روى آن ريخته شود در جاى خود باقى بماند، گردن را بكشد، و چشمانش را پايين اندازد، و يا به ميان دو قدم خود نگاه كند، و بگويد: «اللهم لك ركعت و لك اسلمت و بك آمنت و عليك توكلت و انت ربى خشع لك سمعى و بصرى و شعرى و بشرى و لحمى و دمى و مخى و عصبى و عظامى و ما اقلّته قدماى غير مستنكف و لا مستكبر و لا مستحسر» سپس بگويد: «سبحان ربى العظيم و بحمده»، و اين را يك يا سه يا پنج و يا هفت بار و يا تا آن حدّ كه سينه اش يارى دهد تكرار كند. تسبيحات امام صادق (عليه السلام) را در ركوع و سجود تا نود تسبيح شمرده اند. سپس بايستد و در حالى كه دستها را بالا مى برد بگويد:

«سمع الله لمن حمده» پس از آن بگويد: «و الحمد لله رب العالمين اهل الكبرياء و العظمة و الجود و الجبروت» سپس در حالى كه ايستاده است به همان گونه كه ذكر شد تكبير بگويد، و با خضوع و خشوع سر به سجده آورد در اين هنگام نخست دو كف دست و پس از آن زانوها را بر زمين بگذارد، و دستهايش مانند دو بال و كفهايش باز، و انگشتانش به هم چسبيده باشد، و آنها را مقابل شانه ها و صورت خود قرار دهد، و به زانوهايش نچسباند، و آنها را به صورت خود نزديك نكند، و در ركوع و سجود عضوى از اعضاى بدن خود را بالاى عضو ديگر قرار ندهد. بر زمين و هر چه از آن روييده مى شود جز آنچه بر حسب عادت خوردنى و پوشيدنى و يا معدنى است سجده كند، زيرا دنياپرستان طوق بندگى خوردنيها و پوشيدنيها را به گردن دارند، و اين كلام از امام صادق (عليه السلام) روايت شده است.

و نيز فرموده است: «اگر سجده بر زمين كنى نزد من محبوبتر است، زيرا پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) دوست مى داشت پيشانى اش را بر خاك قرار دهد، و من آنچه را رسول خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) دوست مى داشته است دوست دارم.»

و نيز فرموده است: «و اگر دستهايت را به زمين برسانى افضل است.»

بهترين سجده گاهها تربت حسينى (عليه السلام) است، زيرا آن زمينهاى هفتگانه را روشن مى سازد، و حجابها را از ميان برمى دارد، و همين امر از ديگر ائمّه (عليهم السلام) نيز روايت شده است. در موقعى كه فرد نمازگزار پيشانى را بر خاك مى نهد بايد دو كف دست و دو زانو و دو ابهام پا را نيز بر زمين بگذارد، و بينى را هشتمين عضو خود قرار داده آن را نيز بر خاك نهد، و در حالى كه به طرف خود مى نگرد بگويد: «اللهم لك سجدت و بك آمنت و لك اسلمت و عليك توكلت و انت ربى سجد وجهى للذى خلقه و شق سمعه و بصره الحمد لله رب العالمين تبارك الله احسن الخالقين»، سپس مى گويد: «سبحان ربى الاعلى و بحمده» و اين را يك يا سه يا پنج و يا هفت بار و يا هر قدر در توانش باشد تكرار كند، پس از آن سر بردارد، و در حالى كه متورّك يعنى بر ران چپ نشسته و پشت پاى راست را بر كف پاى چپ نهاده است پس از تكبير بگويد: «استغفر الله ربى و اتوب اليه» سپس بخواند: «اللهم اغفر لى و ارحمنى و اجرنى و ادفع عنى انى لما انزلت الى من خير فقير تبارك الله رب العالمين» پس از آن تكبير بگويد، و سجده دوّم را مانند سجده اول به جا آورد سپس نمازگزار سر برمى دارد، و به همان گونه كه گفته شد مى نشيند، و اندكى درنگ مى كند اين را جلسه استراحت مى گويند. پس از آن برمى خيزد، و در هنگام برخاستن بر كفهاى دست تكيه كرده زانوها را پيش از آنها بلند مى كند، و در همين حال مى گويد:

«بحولك اللهم و قوتك اقوم و اقعد»، و اگر مى خواهد بگويد: «و اركع و اسجد» و هنگامى كه راست ايستاد بسم الله و حمد و سوره بخواند، و بهتر است در همه نمازهاى واجب سوره توحيد را قرائت كند، سپس به اندازه يك نفس زدن سكوت كند، و بعد از آن تكبير گفته دستها را مقابل صورت خود بلند كند و ذكر قنوت بخواند، و در اين حال بايد كف دستها به طرف آسمان، و انگشتان جز شست به يكديگر چسبيده، و نگاهش به دستهايش باشد و نخست كلمات فرج را بخواند و بعد از آن هر چه بخواهد دعا كند، و بهترين دعاها ادعيه اى ست كه از معصومين (عليهم السلام) روايت شده است، و ذكر قنوت را بلند بگويد، و آن را طولانى كند، چرا كه در حديث آمده است: «كسى كه در دنيا قنوتش طولانى تر است آسايش او در روز قيامت بيشتر است.» سپس دستها را ضمن گفتن تكبير بلند كند و به ركوع رود، و طبق آنچه گذشت دو سجده به جا آورد، پس از آن براى اداى تشهّد در حالى كه زانوهايش را به زمين چسبانده و ميان آنها كمى باز باشد به حال تورّك بنشيند، و نگاهش بر دامنش باشد، و بگويد: بسم الله و بالله و خير الاسماء لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق بشيرا و نذيرا بين يدى الساعة، و اشهد ان ربى نعم الرب و ان محمدا نعم الرسول، اللهم صل على محمد و آل محمد و تقبل شفاعته فى امته و ارفع درجته، سپس چنانچه نماز غير دو ركعتى است الحمد الله مى گويد و با گفتن آنچه در قيام براى ركعت دوّم گفته بود جهت اداى ركعت سوّم بر مى خيزد، و چون راست ايستاد سوره حمد و يا تسبيحات اربعه را مى خواند، و اگر تسبيحات را سه بار بخواند و استغفار را بر آنها بيفزايد بهتر است سپس ضمن گفتن تكبيرات و اذكارى كه بيان شد به ركوع و سجود مى رود، و پس از آن چنانچه نمازش چهار ركعتى است مانند پيش ركعت چهارم را به جا مى آورد، و سپس تشهّد دوّم را مانند تشهّد اول مى خواند، و آنچه را در روايت مشهور ابى بصير از امام صادق (عليه السلام) نقل شده است تا آخر سلامهاى مستحبّى بر آن مى افزايد، و بعد با گوشه چشم به سمت راست خود اشاره مى كند و مى گويد: السلام عليكم و رحمة الله و بركاته، و ضمن گفتن اين سلام خروج از نماز را نيّت مى كند، و در آن پيامبران و امامان و فرشتگان نگهبان را مخاطب خود مى شمرد. و اين صورت نماز كسى است كه بخواهد آن را فرادا به جا آورد.

سپس تعقيبات نماز را آغاز مى كند، و بايد در حال تورّك و رو به قبله و در جايگاه نماز خود بوده، و همچنان با طهارت باشد، و از هر چه نماز را باطل مى كند، و يا از ثواب آن مى كاهد دورى كند، روايت است كه: «هر چه به نماز زيان مى رساند به تعقيب نيز ضرر وارد مى كند» و تعقيب از نماز نافله افضل، و «در به دست آوردن روزى از سفر كردن به شهرها مؤثّرتر است»، اذكارى كه در تعقيبات نماز از اهل بيت (عليهم السلام) وارد شده بسيار است، و برخى از آنها در كتاب ترتيب الاوراد از اين كتاب خواهد آمد، و افضل اين اذكار تسبيح حضرت زهرا (سلام الله عليها ) است كه مطابق آنچه از امام صادق (عليه السلام) روايت شده فضيلت آن از هزار ركعت نماز در روز بيشتر است.

چون از تعقيبات نماز فارغ شد، دو سجده شكر به جا آورد، و هر قدر مى تواند آنها را طولانى كند، در اين سجده ها بازوهايش را بر زمين بگستراند، و سينه و شكمش را به آن بچسباند، و پيشانى و گونه هايش را بر خاك نهد، و با نهادن گونه ها بر خاك جدا بودن اين دو سجده از هم تحقّق مى يابد، و در آنها با خواندن ادعيه مأثور كه پاره اى از آنها پيش از اين ذكر شده است دعا كند.

## تمييز واجب و مستحب و تفاوت بعضى از مستحبّات با يكديگر

مى گويم: همه آنچه ذكر كرديم سنّتها و هيأتها و آدابى است كه سزاوار است جوينده راه آخرت تمام آنها را رعايت كند، ليكن آنچه از آنها واجب مى باشد عبارت است از قيام، نيّت، تكبيرة الاحرام، قرائت حمد به نحوى كه به تواتر رسيده و جهر يا اخفاى آن، خم شدن در ركوع تا آن حدّ كه كف دستها به زانوها برسد، ذكر ركوع با حالت طمأنينه، بلند كردن سر از ركوع به آرامى، به جا آوردن دو سجده به نحوى كه اعضاى هفتگانه به زمين برسد ذكر سجده ها با حالت طمأنينه، بلند كردن سر از هر سجده و نشستن در بين آن دو با طمأنينه، ذكر شهادتين در محلّ خود با صلوات بر پيامبر و آل او (عليهم السلام )، گفتن سلام نماز با توجّه به اختلافى كه در آن وجود دارد، و با ذكر سلام، نمازگزار از نماز خارج مى شود، همچنان كه با گفتن تكبيرة الاحرام به آن وارد شده بود. طهارت (وضو، غسل، تيمّم) كليد نماز مى باشد، و در وجوب يا استحباب قرائت سوره بعد از حمد و خواندن قنوت و همچنين وجوب يا استحباب جهر به بسم الله در مواضع اخفاى آن اختلاف است.

بجز آنچه ذكر شد بقيّه آنها سنّتها و هيأتها و آداب اين سنّتها و نيز آداب نمازهاى واجب است، و آنها همگى از نظر فضيلت و اهميّت درجات متفاوتى دارند كه مهمّترين آنها نيّت است، و افضل اركان نماز سجود، پس از آن ركوع و سپس قيام است، و اين چهار عمل، اركان نمازند، و ترك آنها به عمد يا سهو موجب بطلان نماز است، طهارت نيز از شروطى است كه در رديف اركان مذكور مى باشد. امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «نماز سه جزء است: يك جزء طهارت، ديگرى ركوع و جزء سوّم سجود است.» پس از آنها نشستن براى تشهّد و ميان دو سجده است، سپس بالا بردن دستها در تكبيرها مى باشد، و پس از آنها شؤون و آداب ديگر نماز است كه از لحاظ فضيلت هر كدام تابع جزء متبوع خود مى باشند، و از اين آداب و شؤون هر كدام بيشتر نمايانگر خشوع و تذلّل نمازگزار باشد آن افضل خواهد بود. بالاترين اذكار نمازگزار تكبيرة الاحرام است كه از اركان نماز مى باشد. پس از آن سوره فاتحه و بعد تشهّد، پس از آنها ذكر ركوع و سجود و سپس سلام و پس از آنها تكبيرات مستحبّ و بعد قنوت، و پس از آن گفتن اعوذ بالله ... و پس از آن دعاى افتتاح اخير و بعد از آن دو دعاى اوّل نماز و سپس ديگر اذكار است، و اين تفاوت و تفضيل مناسب با طريقه شيعه است كه ما آن را از فحواى احاديث و اخبار دريافته و دانسته ايم، و هيچ يك از دانشمندان مذهب تشيّع را نيافته ايم كه در اين باره چيزى گفته باشد.

غزّالى پس از تعيين واجبات و مستحبّات نماز و فضيلت بعضى از مستحبّات بر بعضى ديگر طبق طريقه عامّه مى گويد: اگر بگويى جدا كردن واجبات از مستحبّات امرى معقول و قابل درك است، زيرا با فوت واجب نماز باطل، و عقوبت متوجّه مى شود در حالى كه مستحبّ چنين نيست، امّا جدا كردن مستحبّات از يكديگر كه بر سبيل استحباب به آنها دستور داده شده و در عمل به آنها اميد ثواب است و در ترك آنها عقابى نيست چه معنايى دارد؟

اينك بدان كه اشتراك آنها در ثواب و عقاب و يا استحباب، تفاوت آنها را برطرف نمى كند، و من با آوردن مثالى آن را براى تو روشن مى سازم، و آن اين كه آدمى انسان و موجودى كامل نيست مگر به سبب معناى باطنى و اعضاى ظاهرى خود، و معناى باطنى او حيات و روح است، و ظاهر اندام اعضاى اوست، برخى از اين اعضا به گونه اى است كه اگر يكى از آنها نابود شود انسان نابود مى گردد و زندگى او از دست مى رود مانند قلب، كبد، مغز و برخى ديگر با عدم آن حيات انسان معدوم نمى شود ليكن مقاصد زندگى او از ميان مى رود مانند چشم، دست، پا، زبان، و بعضى از آنها به نحوى است كه با فقدان آنها نه حيات و زندگى از دست مى رود و نه مقاصد آن بلكه بر اثر عدم آن زيبايى انسان از ميان مى رود مانند ابروها، محاسن، مژگانها و رنگ رو، و پاره اى از آنها فقدانش باعث از ميان رفتن زيبايى به طور كلّى نيست بلكه آنچه مايه كمال زيبايى است از دست مى رود مانند كمانى ابرو، سياهى موى محاسن، تناسب اندام و آميختگى سرخ و سپيدى رخسار، و اينها درجات متفاوت اعضاى بدن است عبادت نيز به همين گونه است و صورتى كه شرع آن را تصوير كرده، و ما را به اداى آن مكلّف ساخته است، روح و حيات باطنى آن خشوع، نيّت، حضور قلب و اخلاص است كه ما اينها را بزودى شرح خواهيم داد چرا كه ما اكنون در مقام بيان اجزاى ظاهرى آنيم. بنابراين ركوع، سجود، قيام و ديگر اركان نماز به منزله قلب، سر و كبد است، و با معدوم شدن يكى از آنها نماز باطل مى شود، و مستحبّاتى كه ما آنها را ذكر كرديم از قبيل بالا بردن دستها، دعاى استفتاح و جز آنها به منزله دستها، چشمها و پاهاست كه با نبودن آنها نماز باطل نمى شود، چنان كه با عدم اعضاى مذكور حيات انسان از ميان نمى رود ليكن به سبب فقدان هر يك از آنها انسان زشت و ناپسند و منفور مى گردد. به همين گونه اگر كسى نماز را به حدّاقل صورت خود به جا آورد و بدان اكتفا كند مانند اين است كه كسى بنده زنده دست و پا بريده اى را به پادشاهى اهدا كند، و امّا هيأتها امورى جدا از سنّتها مى باشند و به منزله اسباب زيبايى ابروها، محاسن و مژگان و رنگ چهره اند. امّا لطايف آداب اين سنّتها در حكم مكمّلات اين زيباييها مى باشند مانند كمانى بودن ابروها و مدوّر بودن محاسن و جز اينها. و نماز مايه قرب تو و تحفه اى ست كه به وسيله آن به درگاه ملك الملوك تقرّب مى جويى، و مانند كنيزكى است كه طالبان قرب به سلاطين به پيشگاه آنها هديّه مى كنند، و اين تحفه تو بر خداوند عرضه مى شود، و در روز رستاخيز به تو بازمى گردد، و تو داراى اين اختيارى كه صورت آن را زيبا و يا زشت گردانى اگر چهره آن را زيبا كنى سود آن به تو بازمى گردد، و اگر آن را زشت گردانى كارى به زيان خود كرده اى. و سزاوار نيست كه بهره تو از تحصيل و تمرين فقه اين باشد كه واجب را از مستحبّ بازشناسى، ليكن از صفات سنّت چيزى عايد تو نباشد جز اين كه بدانى ترك آن جايز است و آن را ترك كنى، و اين مانند گفتار پزشك است كه بگويد: درآوردن چشمان وجود انسان را باطل نمى كند ليكن اگر كسى چنين بنده اى را به اميد قبول تقديم پادشاه كند نبايد انتظار صدق اميد خود را داشته باشد، زيرا درآوردن چشمانش شايستگى هديّه بودن را از او گرفته است. از اين رو بايد مراتب سنن و هيأتها و آداب را دانست، چه هر نمازى كه ركوع و سجود آن كامل ادا نشود سخت ترين دشمن نمازگزار خواهد شد و به او مى گويد: خدا تو را ضايع گرداند چنان كه مرا ضايع گردانيدى. بنابراين اخبارى را كه در لزوم كامل گردانيدن اركان نماز ذكر كرديم بايد مطالعه كرد تا اهميّت امر آشكار گردد.

## باب سوّم شرايط باطنى اعمال قلب

غزّالى مى گويد: در اين باب رابطه نماز را با خشوع و حضور قلب بيان كرده، پس از آن معانى باطنى و حدود و اسباب و علاج آنها را ذكر مى كنيم، و سپس آنچه را در هر ركن نماز بايد به جا آورد، و مى توان آن را توشه آخرت كرد شرح خواهيم داد.

## خشوع و حضور قلب

بدان ادلّه خشوع و حضور قلب بسيار است، از جمله آنها قول خداوند متعال است كه: أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي و فعل امر ظاهرا براى وجوب است، و غفلت ضدّ ذكر مى باشد، لذا كسى كه در همه نمازش غافل و بى توجّه است چگونه ممكن است نماز را براى ذكر و ياد او به پا داشته باشد. و قول او كه: وَ لا تَكُنْ من الْغافِلِينَ نهى و ظاهر آن دلالت بر تحريم دارد، و آيه: حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ بيانگر علّت نهى شرابخواران و مستان از ورود در نماز است، و همين علّت در انسان غافلى كه غرق در مقاصد و وسوسه هاى خود و افكار دنيوى مى باشد نيز ثابت است. و پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در گفتار خود: «انما الصلاة تمسكن و تواضع» نماز را با الف و لام و واژه «انما» كه افاده تحقيق و حصر مى كند ذكر فرموده است، و فقيهان از سخن آن حضرت كه فرموده است: «انما الشفعة فيما لم يقسّم» حصر و اثبات و نفى را دريافته اند. و نيز از جمله اين ادلّه قول آن حضرت است كه «كسى كه نمازش او را از فحشا و منكر باز ندارد نماز او جز دورى از خداوند چيزى عايد او نمى سازد»، و روشن است كه نماز غافل مانع فحشا و منكر نيست. و نيز فرموده است: «چه بسيار نمازگزارى كه بهره او از نمازش جز رنج و تعب نيست» و مقصود آن حضرت نمازگزارى است كه غافل و بى توجّه است، و نيز فرموده است: «بنده را از نمازش جز آنچه را كه فهميده بهره اى نيست.»

حقيقت اين است همان گونه كه در اخبار آمده نمازگزار در حال نماز با خدا راز و نياز مى كند، و سخنى كه با غفلت گفته شود بى ترديد راز و نياز نيست، توضيح آن كه اگر فى المثل زكات در حال غفلت ادا شود، صرف اداى آن مخالفت با شهوت و تحمل آن بر نفس گران است همچنين روزه نيروهاى آدمى را مقهور مى كند، و هوسها را كه ابزار دشمن خدا شيطان است درهم مى شكند، از اين رو بعيد نيست كه در صورت غفلت نيز مقصود شارع از آنها به دست آمده باشد. به همين گونه است حجّ كه اعمال آن سخت و طاقت فرساست، و مجاهداتى دارد كه مستلزم تحمّل درد و رنج است خواه انسان حضور قلب داشته باشد يا نداشته باشد. ليكن در نماز چيزى جز ذكر، قرائت، ركوع، سجود، برخاستن و نشستن وجود ندارد.

امّا ذكر گفتگو و راز و نياز با خداست و مقصود از آن يا خطاب و مناجات است، و يا اداى حروف و اصوات تا زبان در عمل آزمايش شود همچنان كه در روزه معده و شهوت آزمايش مى شوند، و بدن در سختيهاى حجّ، و قلب در مشقّت پرداخت زكات و كم شدن مال كه معشوق مردم است مورد امتحان قرار مى گيرند، و بى شكّ قسم اخير باطل است، چه حركت دادن زبان به بيهوده گويى براى عاقل خيلى آسانتر است در حالى كه در آن از حيث اين كه عمل است آزمايشى نيست بنابراين مقصود حروف است به اعتبار اين كه آنها نطق و گويش را تشكيل مى دهند، و آنها زمانى نطق و گويش به شمار مى آيند كه آنچه را در ضمير آدمى است بيان كنند. و زمانى مى توانند بيانگر آنچه در ضمير است باشند كه حضور قلب وجود داشته باشد، و اگر دل در گفتن اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ غافل باشد چگونه مى توان آن را سئوال و درخواست دانست، و چنانچه در آن قصد تضرّع و دعا نداشته باشد حركت دادن زبان در حال غفلت براى او چه زحمتى دارد بويژه پس از آن كه به آن عادت كرده باشد.

اينها كه گفته شد در مورد اذكار بود، حتّى مى گويم: اگر كسى سوگند ياد كند كه من شكر فلانى را به جا خواهم آورد، و او را خواهم ستود و از او حاجتى خواهم خواست، و سپس آنچه را كه بر آنها سوگند خورده در خواب بر زبان او جارى شود، ذمّه او از اين سوگند فارغ نشده است.

همچنين اگر آنچه را كه بر آن سوگند خورده است در تاريكى بر زبان جارى كند، و آن مرد حاضر باشد ليكن او نداند كه وى حاضر است و او را نبيند از عهده سوگند بيرون نيامده است، چه تا زمانى كه او در قلبش حضور نيافته سخنان وى خطاب به او نيست و گفتگوى با وى به حساب نمى آيد. و اگر آن كلمات را در روز روشن به زبان آورد و آن مرد نيز حاضر باشد ليكن وى به سبب فرو رفتن در افكار و خيالات از حضور او غافل بوده و در موقع گفتن آن كلمات قصد خطاب به او را نداشته باشد در اين صورت نيز به سوگند خود وفا نكرده است. بى شكّ غرض از قرائت و ذكر، حمد و ثناى خداوند و دعا و تضرّع به درگاه اوست كه در اين هنگام مخاطب وى مى باشد، و در حالى كه قلب او به حجاب غفلت محجوب است، نه او را به چشم مى بيند و نه به دل مشاهده مى كند بلكه او بكلّى از مخاطب خود غافل، و تنها زبان او به حكم عادت در جنبش است، و اين حالت بكلّى از مقصود شارع بدور است، چه او نماز را براى زدودن زنگار دلها و تجديد ذكر پروردگار و تحكيم ريشه هاى ايمان در قلوب قرار داده است. اينها حكم قرائت و ذكر بود، و به طور خلاصه اين ويژگى را در نطق و متمايز بودن آن را از اين حيث از فعل نمى توان انكار كرد.

امّا ركوع و سجود بى ترديد غرض از آنها تعظيم حقّ تعالى و بزرگداشت اوست، و اگر روا باشد كه انسان در حالى كه از خدا غافل است با انجام دادن عملى او را تعظيم كند رواست بتى را كه در پيش روى او نهاده شده و او از آن غافل است، يا ديوارى را كه جلو روى است و او از آن بى خبر است به همين گونه مورد تعظيم قرار دهد، و اگر ركوع و سجود در چنين حالى تعظيم حقّ تعالى نباشد ناگزير چيزى جز حركت دادن پشت و سر نيست، و در اين كار مشقّتى وجود ندارد تا انسان به سبب آن مورد آزمون قرار گيرد، و ستون دين شمرده شود، و حدّ فاصل ميان كفر و اسلام باشد، و بر حجّ و ديگر عبادات تقدّم يابد، و با ترك آن بخصوص قتل واجب گردد. من گمان ندارم اين همه عظمتى كه به نماز داده شده به خاطر اعمال ظاهرى آن باشد مگر آن كه مقصود از آن را مناجات با خدا بدانيم كه در اين صورت بر روزه و زكات و حجّ و جز آنها بلكه بر قربانيها و هر آنچه با آن به خدا تقرّب مى جويند، و بر انفاق مال كه به سبب آن با نفس مجاهده مى كنند برترى دارد. خداوند در اين باره فرموده است: لَنْ يَنالَ الله لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ، يعنى صفتى كه بر دل چيره شده تا او را بر امتثال اوامر الهى وادار كند مطلوب اوست. بنابراين وضع در نماز و ادبى كه بايد در افعال آن مراعات شود چگونه خواهد بود، و اين از حيث معنا بر اشتراط حضور قلب در نماز دلالت دارد.

فصل

اگر گفته شود: چنانچه حضور قلب شرط صحّت نماز دانسته شود، و با فقدان آن به بطلان نماز حكم گردد با اجماع فقيهان مخالفت شده است، چه آنها حضور قلب را جز به هنگام گفتن تكبيرة الاحرام شرط ندانسته اند، پاسخ اين است كه همان گونه كه پيش از اين در كتاب علم گفته شد فقيهان در باطن تصرّف نمى كنند، و بر آنچه در دلها و در طريق آخرت است نظر ندارند بلكه ظواهر احكام دنيا را بر ظاهر اعمال جوارح حمل مى كنند، و ظواهر اعمال از نظر حاكم براى سقوط قتل يا تعزير كافى است، امّا حضور قلب در نماز چيزى است كه در آخرت سود مى رساند از اين رو از حدود فقه خارج است علاوه بر اين كه ادّعاى اجماع در عدم اشتراط حضور قلب در نماز درست نيست، چه از پيشينيان نقل شده كه گفته اند: كسى كه خشوع نداشته باشد نمازش باطل است، و ديگرى گفته است: هر نمازى كه در آن حضور قلب نباشد عقوبتش سريعتر است، و به طور مسند از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت شده است: «بنده نماز مى گزارد در حالى كه يك ششم و يا يك دهم آن براى او نوشته نمى شود، و تنها از نمازش آنچه را از آن فهميده برايش ثبت مى گردد.» اين سخن اگر از ديگرى نقل شده بود آن را به صورت مذهبى درمى آوردند، بنابراين چگونه مى توان از تمسّك به آن خوددارى كرد.

عبد الرحمان بن زيد گفته است: علما اجماع كرده اند بر اين كه بنده را از نمازش جز آنچه از آن را درك كرده بهره اى نيست، و او در اين باره ادّعاى اجماع كرده است، و آنچه از اين نوع سخنان از فقيهان پارسا و عالمان راه آخرت نقل شده از حدّ شماره بيرون است.

مى گويم: مضمون حديثى كه از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در اين مورد نقل شده از ائمّه معصومين (عليهم السلام) به الفاظ متعدّد روايت گرديده است و ما پيش از اين به برخى از آنها اشاره كرده ايم.

غزّالى مى گويد: حقّ اين است كه در اين مورد به ادلّه شرعى مراجعه كنيم، و آيات و اخبار نمايانگر وجود اين شرط است جز اين كه در تكاليف ظاهرى فتوا بايد در حدّى باشد كه همه مردم بتوانند آن را انجام دهند، و ممكن نيست بر همه مردم شرط كرد كه در همه نمازهاى خود حضور قلب داشته باشند، چه اين امرى است كه جميع بشر جز شمار اندكى از آن ناتوانند، بنابراين چون نمى توان آن را شرطى فراگير قرار داد ناگزير حضور قلب را تا آن حد كه به توان اين نام را بدان اطلاق كرد هر چند در يك لحظه تحقّق يابد شرط قرار داده اند، و سزاوارترين لحظه را براى آن زمان گفتن تكبيرة الاحرام دانسته اند از اين رو در اجراى اين تكليف به همين مقدار بسنده كرده ايم، با اين همه اميدواريم حال كسى كه در همه نمازش غافل و بى توجّه است مانند حال كسى نباشد كه نماز را بكلّى ترك كرده است زيرا او به ظاهر نسبت به انجام دادن عمل اقدام كرده، و هر چند در يك لحظه دل را براى آن حاضر ساخته است، و چگونه چنين نباشد در حالى كه آن كس كه از روى فراموشى بى وضو نماز خوانده اگر چه نمازش در پيشگاه خداوند باطل است ليكن به اندازه عملى كه انجام داده و به قدر قصور و عذرش پاداشى به او داده مى شود، و با وجود اين اميدوارى بيم آن است كه حال چنين كسى بدتر از حال شخصى باشد كه بكلّى نماز را ترك مى كند، و چگونه چنين نباشد، زيرا آن كه به خدمت حاضر شده ولى محضر پروردگار را سبك مى شمرد و غفلت زده و تحقيرآميز سخن مى گويد حالش بدتر از حال كسى است كه از خدمت روى مى گرداند. از اين رو هر گاه موجبات بيم و اميد تعارض پيدا كند و كار دشوار و خطرناك گردد مى توانى راه احتياط را در پيش گيرى و يا طريق سهل انگارى را اختيار كنى. با اين حال نمى توان با فقيهان كه به صحّت نماز در حال غفلت فتوا داده اند مخالفت كرد، زيرا چنان كه پيش از اين بيان شد اين از ضرورتهاى فتواست، امّا كسى كه اسرار نماز را دريافته مى داند كه غفلت ضدّ آن است و ما در كتاب قواعد العقايد در باب تفاوت علم باطن و ظاهر گفته ايم كه نارسايى و ناتوانى مردم از درك حقايق يكى از اسبابى است كه مانع است از اين كه هر چه از اسرار شرع مكشوف و معلوم مى شود گفته شود، بنابر اين بايد به همين مقدار از بحث بسنده كنيم، چه مريد خواهان راه آخرت را همين اندازه كافى است و با مجادله گر فتنه جو در اين جا قصد بحث و گفتگو نداريم.

خلاصه سخن اين كه حضور قلب به منزله روح نماز است، و كمترين رمق باقيمانده از آن همان حضور قلبى است كه به هنگام گفتن تكبيرة الاحرام بايد وجود داشته، و نقصان آن موجب هلاكت مى باشد، و به اندازه اى كه افزايش پيدا مى كند روح در اجزاى نماز گسترش مى يابد. و چه بسيار زنده بى حركت كه به مرده نزديكتر است، و نماز كسى كه در سرتاسر آن جز در حال گفتن تكبيرة الاحرام غافل است مانند زنده اى ست كه فاقد حركت باشد.

معانى باطنى كه نماز به آنها كامل مى شود

بدان كه تعبيرهاى بسيارى از اين معانى شده است ليكن مى توان آنها را در شش عنوان گردآورد كه عبارتند از حضور قلب، تفهّم، تعظيم، هيبت، اميد و شرم. ما اكنون چگونگى و اسباب و طريق تحصيل آنها را شرح مى دهيم: تعريف آنها: اوّل- حضور قلب: مقصود از آن اين است كه دل از غير آنچه به آن مشغول و زبانش بدان گوياست فارغ بوده و علم او با فعل و قولش قرين باشد، و انديشه اش در غير اين دو جريان نداشته باشد، و هرگاه انديشه اش از غير آنچه به آن مشغول است منصرف شد، و ذكر آنچه در آن است در دلش ثابت گرديد، و از هيچ چيز آن غافل نشد حضور قلب پيدا كرده است.

دوّم- تفهّم: و آن عبارت از فهميدن معناى سخن و امرى غير از حضور قلب است، زيرا بسا دل با لفظ هماهنگ بوده و با معناى آن حضور نداشته باشد.

منظور ما از تفهّم اين است كه دل معناى الفاظ را بداند، و اين از مواردى است كه افراد مختلف با يكديگر تفاوت دارند، زيرا آنان در فهم معانى قرآن و تسبيحات با يكديگر مشاركت ندارند، چه بسيار معانى لطيفى كه ممكن است نمازگزار در ميان نماز درك كند در حالى كه هرگز پيش از آن اين معانى به دل او خطور نكرده است. از اين رو نماز انسان را از فحشا و منكر باز مى دارد زيرا در آن امورى را درك مى كند كه او را بناچار از ارتكاب فحشا و منكر ممنوع مى سازد.

سوّم- تعظيم: اين امرى غير از حضور قلب و فهم است، زيرا ممكن است انسان به هنگامى كه ديگرى را طرف خطاب خويش قرار مى دهد حضور قلب داشته باشد، و معناى سخن را بفهمد، ليكن او را بزرگ نشمارد و تعظيم نكند، بنابراين بزرگداشت مخاطب امرى زياده بر آن دو مى باشد.

چهارم- هيبت: و آن امرى اضافه بر تعظيم و عبارت از بيمى است كه برخاسته از بزرگداشت مخاطب است زيرا در جايى كه ترس نيست هيبت وجود ندارد، و بيم از كژدم، و بدخويى بنده و امثال آنها كه در مرتبه اى پست قرار دارند نيز هيبت شمرده نمى شوند، امّا ترس از پادشاه بزرگ را هيبت مى گويند.

لذا هيبت بيمى است كه منشاء آن عظمت و جلال است.

پنجم- اميد: شكّ نيست كه اميد زياده بر چهار خصلتى است كه ذكر شد.

چه بسيارند پادشاهان بزرگى كه داراى هيبت و شكوه بوده و قدرت آنها مايه خوف و بيم است ليكن مردم اميد خير و خوبى از آنها ندارند، از اين رو بنده بايد با نمازى كه به درگاه پروردگار مى گزارد به پاداشهاى او اميدوار بوده، و در برابر گناه و تقصير خود از كيفر او بيمناك باشد.

ششم- شرم: و آن اضافه و غير از خصلتهايى است كه شرح داده شد، زيرا آن برخاسته از احساس تقصير و توهّم گناه است، و در جايى كه تصوّر تقصير و ارتكاب گناه نمى رود، تعظيم و بيم و اميد بدون شرم و حيا قابل تصوّر است.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## اسباب معانى ششگانه مذكور

١- بدان كه سبب حضور قلب اراده است، زيرا دلت تابع عزم و تصميم توست و جز در جايى كه قصد مى كنى حضور نمى يابد، و هر زمان امرى تو را به خود مشغول كند، دل چه بخواهد و چه نخواهد حاضر مى شود، زيرا آن به همين گونه آفريده شده و بدان مجبور است. و دل اگر در نماز حاضر نشود به سبب آن نيست كه بيكار نشسته بلكه در يكى از امور دنيا كه نمازگزار آن را وجهه همّت خود قرار داده حضور پيدا كرده است. از اين رو براى تحصيل حضور قلب راه و درمانى جز اين نيست كه نمازگزار همه همّت و اراده اش را متوجّه نماز خود كند، و زمانى عزم و اراده او متوجّه آن مى شود كه بداند وصول به هدف مطلوب منوط به اين عمل است، و هدف مطلوب عبارت از ايمان و تصديق به اين است كه آخرت بهتر و پايدارتر از دنياست، و نماز وسيله رسيدن به آن است. و چون علم به حقارت دنيا و پستى آن بر اين حقيقت افزوده گردد از مجموع اين دو حضور قلب در نماز حاصل مى شود. به همين علّت هنگامى كه با انگيزه اى نظير آن در پيش روى يكى از بزرگان حضور مى يابى قلب خود را حاضر و آماده مى بينى با اين كه او قادر نيست زيانى را از تو دفع كند و يا سودى به تو برساند، پس اگر به هنگام راز و نياز با شاه شاهان كه ملك و ملكوت و هر نوع سود و زيان در دست اوست حضور قلب ندارى، بايد يقين كنى كه علّت آن تنها ضعف ايمان است از اين رو لازم است بى درنگ در تقويت ايمان خود بكوشى، و طريق اين كار در جاى ديگر به تفصيل بيان خواهد شد.

٢- سبب تفهّم پس از حضور قلب مداومت در تفكّر و مشغول كردن ذهن به فهم معانى الفاظ است، و راه حصول اين مقصود همان است كه در حضور قلب گفته شد به اضافه توجّه به ذكر و سعى در دفع خطورات مشغول كننده، و دفع اين خواطر تنها به قطع موادّ آنها ميسّر است، يعنى دست كشيدن از اسبابى كه موجب بروز و جلب اين خواطر است، و تا اين موادّ قطع، و ريشه ها بركنده نشود خطورات ذهنى از آنها منصرف نخواهد شد، چه هر كس چيزى را دوست بدارد از آن زياد ياد مى كند، و بى اختيار دل او بدان مشغول مى شود. از اين رو مى بينيم آن كه غير از خدا را دوست مى دارد، نمازى فارغ از خطورات ندارد.

٣- سبب تعظيم و اين حالتى است قلبى كه از دو شناخت پديد مى آيد: يكى شناختن جلال و عظمت پروردگار كه آن از اصول ايمان شمرده مى شود، زيرا كسى كه معتقد به عظمت او نيست تن به تعظيم او نمى دهد ديگرى شناختن حقارت نفس خويش و پستى آن است، و اين كه بداند او بنده اى مقهور و مملوك است، تا با شناخت اين دو امر حالت زارى و فروتنى و خشوع براى خدا در او پديد آيد، و اين را تعظيم گويند. و تا معرفت حقارت نفس با معرفت جلال پروردگار همراه نشود حالت تعظيم و خشوع حاصل نخواهد شد، چه كسى كه از غير بى نياز، و بر نفس خويش ايمن باشد ممكن است عظمت غير خود را بشناسد، ليكن حالت خشوع و تعظيم در برابر او نخواهد داشت، زيرا نيمى از معرفت را كه عبارت از شناخت حقارت نفس و احتياج ذاتى اوست فاقد است.

٤- هيبت و خوف حالتى است نفسانى كه ناشى از شناخت قدرت و قهر و غلبه خداوند، و نفوذ مشيّت او در وى توأم با بى مبالاتى و عدم اهتمام در اجراى تكاليف است. او مى داند اگر خداوند خلق اوّلين و آخرين را هلاك گرداند ذرّه اى نقصان در پادشاهى او راه نمى يابد علاوه بر اين از اين نكته نيز آگاه است كه بر پيامبران و اولياى خدا چه مصيبتها و بلاهاى گوناگونى گذشته با اين كه قدرت بر دفع آنها به حدّ كمال در آنان وجود داشته است، و اين خلاف چيزى است كه از شاهان روى زمين ديده مى شود. خلاصه هر قدر بر دانش انسان نسبت به پروردگار متعال افزوده شود خوف و خشيت او افزايش مى يابد، و ما اسباب پيدايش خوف را در بخش منجيات بيان خواهيم كرد.

٥- اميد يا رجا سبب آن معرفت به لطف و كرم حق تعالى و انعام عام و لطايف صنع او است، و اين كه در وعده خود كه بهشت را پاداش نماز قرار داده صادق است، و چون به لطف او معرفت، و به وعده او يقين حاصل شود ناچار از مجموع آنها اميد پديد مى آيد.

٦- شرم يا حيا سبب آن احساس كوتاهى در عبادت و شناختن عجز از اداى حقّ بارى تعالى است، و دو چيز مايه تقويت اين خصلت است، يكى شناخت عيوب نفس و آفات و قلّت اخلاص و خبث باطن و گرايش آن در بهره گيرى از متاع و لذّات عاجل دنيوى است، دوّم علم به آنچه جلال و عظمت حق تعالى مقتضى آن است، و اين كه او بر اسرار و خطورات دل هر چند باريك و پوشيده باشد آگاه است، و اگر اين شناخت به طور يقينى در كسى حاصل شود ناگزير در او حالتى به وجود مى آيد كه شرم و حيا گفته مى شود.

اينها اسباب تحصيل اين صفات است، و هر چيزى را بخواهيم به دست آوريم بايد اسباب آن را فراهم كنيم، و شناخت سبب مايه شناخت چاره است، اما آنچه اساس همه اين اسباب مى باشد ايمان و يقين به معارفى است كه ذكر كرديم، و معناى يقين چنان كه آن را در كتاب علم شرح داده ايم زدودن شكّ از دل و استيلاى اين شناخت بر قلب است و به اندازه يقين قلب خاشع مى شود، از اين رو عايشه گفته است: «پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) با ما سخن مى گفت و ما نيز با او سخن مى گفتيم، چون وقت نماز فرا مى رسيد گويى ما را نشناخته و ما او را نشناخته ايم.»

روايت شده است: «خداوند به موسى (عليه السلام) وحى فرمود: اى موسى چون مرا ياد كنى بايد اعضايت به لرزه درآيد و هنگام ياد من فروتن و مطمئن باشى، و زبانت را پيرو دلت كنى، و چون در پيشگاه من به پاخيزى مانند بنده اى ذليل بايستى و با زبان راست و دل ترسان با من راز و نياز كنى.»

همچنين نقل شده است كه خدا به آن حضرت وحى فرمود: «به گنهكاران امّت خود بگو: مرا ياد نكنند، زيرا من بر خود واجب كرده ام كه هر كس مرا ياد كند او را ياد كنم، و چون با غفلت مرا ياد كنند من با لعنت آنها را ياد كنم.» اين روايت درباره گنهكار غير غافل است، پس اگر غفلت با معصيت جمع شود وضع چگونه خواهد بود! با توجّه به اختلاف وجود معانى مذكور در دلها مردم به اقسام مختلف منقسم مى شوند، دسته اى نماز را به پايان مى برند در حالى كه لحظه اى حضور قلب ندارند دسته اى ديگر در سرتاسر نماز خود قلبشان ذرّه اى غايب نيست بلكه چنان در عبادت مستغرق مى شوند كه اگر جريانى در پيش روى آنها واقع شود آن را احساس نمى كنند از اين رو هنگامى كه ستونى در مسجد فرو ريخت و مردم به تماشاى آن گرد آمده بودند بعضى كه در مسجد (مشغول نماز) بودند آن را حسّ نكردند. همچنين برخى مدّتها در نماز جماعت حاضر مى شدند ليكن هرگز افرادى را كه در چپ و راست آنها قرار داشتند نشناختند، و صداى تپش قلب ابراهيم خليل (عليه السلام) در نماز از دو ميلى شنيده مى شد، و كسانى بودند كه در نماز رخسارشان زرد مى شد، و بدنشان به لرزه درمى آمد، و اينها هيچ كدام مستبعد نيست، چه چند برابر اين حالات در امور دنيا و ترس از پادشاهان با همه ضعف و عجز اين شاهان و پستى بهره اى كه از آنها حاصل مى گردد در مردم مشاهده مى شود به طورى كه اگر كسى بر پادشاهى يا وزيرى وارد شود، و با او درباره مطلبى سخن بگويد، چون از نزد او بازگردد اگر از او بپرسند چه كسانى پيرامون شاه يا وزير حضور داشته اند و يا لباس شاه چگونه بود قادر به دادن پاسخ نخواهد بود، زيرا تمام فكرش متوجّه شخص شاه بوده و توجّهى به جامه و يا اطرافيان او نداشته است. وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا از اين رو بهره هر كسى از نمازش به اندازه ترس و خشوع و تعظيم اوست، زيرا دل محلّ نظر پروردگار است نه ظاهر حركات. يكى از اصحاب گفته است: مردم در روز بازپسين بر وضع آنها در نماز از حيث طمأنينه و آرامى و احساس آسودگى و لذّت محشور مى شوند، و راست گفته است، چه انسان بر صورتى كه مرده است برانگيخته مى شود، و بر صورتى كه با آن زندگى كرده است مى ميرد، و در آن حال قلب او معتبر است نه شخص او، زيرا در سراى آخرت صورت انسانها در قالب صفات دلها ساخته و ظاهر مى شود، و تنها كسى كه داراى قلب سليم است در پيشگاه خدا رستگار خواهد شد.

دارويى كه براى حضور قلب سودمند است

بدان مؤمن ناگزير است خداوند را تعظيم و در برابر او فروتنى كند، و از او ترسان و به او اميدوار و از تقصيرهاى خود شرمگين باشد، و پس از ايمان به او بايد از اين احوال تهى نباشد، اگر چه قوّت آنها همواره به اندازه قوّت يقين اوست. و جدايى او از اين حالات در نماز نمى تواند جز پريشانى فكر و تفرقه خاطر و حاضر نبودن دل براى راز و نياز با پروردگار و غفلت از نماز سببى داشته باشد. و آنچه انسان را از نماز غافل مى كند خطورات پستى است كه در دل وجود پيدا مى كند، و انسان را به خود مشغول مى سازد داروى حضور قلب دفع اين خاطره هاست، و چون هيچ چيزى را بدون برطرف كردن سبب آن نمى توان رفع كرد، لذا بايد سبب اين خطورات را شناخت، و سبب بروز آنها در دل از دو قسم بيرون نيست يا چيزى است خارج از ذات او، و يا امرى است باطنى و در ذات او: ١- اگر سبب آنها امرى بيرون از ذات او باشد ناچار چيزى است كه به گوش او مى رسد، و يا در جلو چشم ديده مى شود و اينها انديشه آدمى را مى ربايد تا آن حدّ كه فكرش به دنبال آن مى افتد، و در آن تصرّف مى كند، سپس از آن فكر به فكر ديگرى كشيده مى شود، و همچنان تسلسل حاصل مى شود. و ديدن، سبب انديشيدن است و بعضى انديشه ها باعث پيدايش انديشه هاى ديگر مى شود. و كسى كه مرتبه اش بالا و همّتش والا باشد آنچه بر حواس او مى گذرد وى را مشغول نمى كند، ليكن انديشه ضعيف به سبب ديدن و شنيدن پريشان مى شود از اين رو درمان آن قطع اسباب مذكور است به اين صورت كه چشمان را بر هم نهد، و يا در جايى تاريك نماز گزارد، و چيزى را در پيش روى خود باقى نگذارد تا نظر او را جلب كند، و روبروى ديوار و نزديك آن نماز گزارد تا چشم اندازش وسيع نباشد، و از گزاردن نماز در جايى كه مشرف بر خيابانهاست، و جاهايى كه با نقش و نگارهاى رنگين و فرشهاى رنگارنگ تزيين شده است دورى جويد، به همين سبب متعبّدان در اتاق كوچك و تاريكى كه به اندازه سجود آنها وسعت داشت عبادت مى كردند تا فكر آنها جمعتر باشد، امّا آنها كه از قوّت نفس برخوردار بودند در مساجد حاضر مى شدند و چشمها را به موضع سجده مى دوختند و از آن تجاوز نمى كردند، و كمال نماز را در اين مى دانستند كه آن كه را در راست و چپ آنهاست نشناسند.

مى گويم: شهيد دوّم گفته است: بايد چشمان را به اندازه اى فرو بندد كه بتواند نگاهى را كه وظيفه نمازگزار است انجام دهد، و آن نظر كردن به موضع سجده و ديگر چيزهايى است كه شرعا مشخّص است، و اگر با باز بودن چشمها نتواند به موضع سجده اش نگاه كند فرو بستن چشمها سزاوارتر است، زيرا فوت يكى از تكاليف نماز يا اوصاف آن بر اثر پريشانى خاطر، از اين وظيفه و اخلالى كه در آن پديد مى آيد مهمّتر است. (پايان سخن او). مى توان گفت:

فروهشتن چشمها كه از خشوع جوارح محسوب و امرى مستحبّ است نمازگزار را از فرو بستن چشمان بى نياز مى كند، و احتياجى نيست كه وظيفه نظر كردن به موضع سجده را كه سنّت است ترك كند، مگر اين كه نگاه به موضع سجده و بين قدمها و امثال آن وى را به تأمل و دل مشغولى وادارد، كه در اين صورت قول شهيد درست خواهد بود.

غزّالى مى گويد:

٢- اگر سبب بروز خطورات قلبى امرى درونى باشد آن دشوارتر از قسم اوّل است چه كسى كه افكارش در مجارى امور دنيا پراكنده باشد نمى تواند انديشه اش را در يك جهت متمركز كند بلكه فكر او پيوسته از اين سو به آن سو در پرواز است و فروهشتن چشمها او را كافى نيست، زيرا آنچه از پيش در دل او جا گرفته براى مشغول كردن او بس است. چاره چنين كسى اين است كه نفس را بزور بر فهم آنچه در نماز مى خواند وادار كند، و او را از غير آن منصرف گرداند، و آنچه مى تواند او را در اين راه كمك كند آن است كه پيش از گفتن تكبيرة الاحرام خود را آماده اين كار كند. بدين ترتيب كه نفس را به ياد آخرت اندازد و موقعيّت خويش را در راز و نياز گفتن با حق تعالى و اهميّت حضور در پيشگاه او و هول مرگ را به ياد خود آورد، و دل را پيش از گفتن تكبير واجب از امورى كه او را مشغول مى كند فارغ سازد، و چيزى باقى نگذارد كه خاطرش بدان متوجّه گردد. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) به عثمان بن ابى شيبه فرمود: «من فراموش كردم به تو بگويم تا ديگى را كه در خانه است بپوشانى زيرا نبايد در خانه چيزى باشد كه مردم را از نمازشان به خود مشغول كند.»

اين راهى براى آرام كردن افكار است، ليكن اگر با اين داروى تسكين دهنده افكار او از هيجان باز نايستد راه نجات او منحصر به دارويى است كه بتواند ريشه هاى درد را از عروق او بيرون كشد، و آن دارو اين است كه در امورى كه فكر او را به خود مشغول داشته و مانع حضور قلب اوست بنگرد، و شكّ نيست كه اين امور به يكى از مقاصد مهمّ او برگشت دارد و آنچه مايه اهميّت آن مقصود شده شهوات اوست لذا بايد نفس خويش را با جدا شدن از اين شهوات و ترك اين علايق مجازات كند، چه هر چيزى او را از نماز بازمى دارد دشمن دين اوست، و دشمن او لشكر ابليس است و بديهى است نگه داشتن آن زيانبارتر از بيرون كردن آن خواهد بود لذا خلاصى او موكول به اين است كه آن را از خويشتن دور كند.

چنان كه روايت شده است پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) لباس نقشدارى را كه ابو جهم براى او آورده بود پوشيد و با آن نماز گزارد، پس از نماز آن را بيرون آورد، و فرمود:

«اين را نزد ابو جهم بريد كه آن مرا در نماز مشغول داشت و لباس بى نقش از ابو جهم برايم بياوريد.» همچنين آمده است كه آن حضرت دستور داد بند كفشش را عوض كنند در نماز نظر آن حضرت بر آن بند كفش كه نو بود افتاد، دستور داد آن را جدا كنند و همان بند كهنه را بر آن بگذارند.

و نيز نقل شده است كه آن حضرت نعلينى به پاى كرد كه از خوبى آن خوشش آمد، سجده اى به جاى آورد و فرمود: «در برابر پروردگارم فروتنى كردم باشد كه بر من خشم نگيرد.» سپس آن را از پاى بيرون آورد، و به نخستين سائلى كه با وى ديدار كرد داد، و به على (عليه السلام) فرمود تا نعلينى از پوست گاو كه پيراسته و بى مو بود براى او خريد و آن را پوشيد.

و نيز در دست انگشترى از زر داشت- و اين پيش از حكم حرمت طلا براى مردان بود- در آن هنگام كه آن حضرت بالاى منبر بود آن را بينداخت و فرمود: «اين مرا مشغول داشته، نگاهى به اين و نگاهى به شما.»

مى گويم: نسبت دادن اين گونه روايات به پيامبر اكرم (صلّى الله عليه وآله وسلّم) در خور جلالت قدر آن حضرت نيست. و اينها شبيه رواياتى است كه سنيّان طبق عادت خود جعل مى كنند تا اعمال مشابه رهبران خود را از طعن مخالفان محفوظ بدارند، و خدا داناست.

غزّالى مى گويد: گفته اند: يكى از اصحاب در بستان خود كه داراى درختانى بود نماز مى گزارد. در اين ميان پرنده اى بر روى درخت پريد و راهى براى خروج خود مى جست، او از اين خوشش آمد، و مدّتى با نگاه خود او را تعقيب مى كرد، در نتيجه نفهميد چند ركعت نماز به جا آورده است، وى به نشانه پشيمانى از عمل خود و جبران آنچه از او فوت شده آن بستان را صدقه داد.

آرى آنان بدين گونه ريشه افكار مزاحم را قطع، و كفّاره نقصان نماز را پرداخت مى كردند، و داروى قطعى كه مى تواند ماده بيمارى را از ميان ببرد همين است و جز آن دارويى ندارد. زيرا آنچه را كه ما درباره نرمش و مداراى با نفس و وادار كردن آن به فهم اذكار بيان كرديم تنها در برابر شهوتهاى ضعيف و افكارى كه فقط حواشى دل را مشغول مى كند قادر است سودمند واقع شود، امّا در برابر شهوتهاى سركش و عصيانگر نرمش و مداراى شخص سودى ندارد بلكه پيوسته با يكديگر در كشمكش خواهند بود تا آنگاه كه بر او چيره شود و همه نمازش را در ستيز با او به سر برد. اين نمازگزار مانند كسى است كه در زير درختى قرار گيرد و بخواهد افكار خود را مجتمع و صافى كند ليكن آواز گنجشكها از بالاى درخت افكار او را پريشان مى كنند، و او پيوسته با چوبى كه در دست دارد آنها را پرواز داده به تفكّرات خود ادامه مى دهد، و گنجشكها بر مى گردند و او نيز با چوبدستى خود آنها را مى پراند و اين عمل او و گنجشكها مرتبا تكرار مى شود، به او گفته مى شود: اين كار تو و گنجشكها كار شتر آبكش است كه پايانى ندارد، و اگر مى خواهى از اين وضع رهايى يابى درخت را از بيخ قطع كن. بى شكّ درخت شهوت نيز به همين گونه است، چون بلند شود و شاخه برآورد افكار و انديشه ها مانند گنجشكها كه به سوى درختها و مگسها كه به سوى پليديها رو مى آورند به آن مى گرايند، و دفع آنها به طول مى انجامد، زيرا مگس را هر قدر بپرانند باز برمى گردد و خطورات قلبى و شهوات انسانى نيز بسيارند و كمتر كسى است كه از آنها خالى باشد. امّا اصل و بنياد آنها يكى است و آن دوستى دنياست كه منشاء همه گناهان و اساس هر نقصان و سرچشمه همه تباهيهاست، و هر كس محبّت دنيا در دلش جا گرفته باشد چنانچه به چيزى از آن دست يابد و نخواهد از آن براى آخرت خود توشه اى و در اين راه از آن كمكى برگيرد نبايد اميد آن را داشته باشد كه در نماز خود لذّت مناجات را درك كند، زيرا كسى كه به دنيا شادمان است به خدا و مناجات با او شاد نخواهد شد، چه تلاش و همّت آدمى همواره مصروف چيزى است كه چشم او را روشن و دل او را خوشحال كند، و اگر شادى دل و روشنى چشمش به امور دنيوى است ناگزير همّت و تلاش او متوجّه همان خواهد بود، ليكن با اين همه نبايد دست از مجاهده بردارد بلكه بكوشد دل را از توجّه به افكار و خيالات منصرف و به نماز بازگرداند، و علل و اسباب بازدارنده و مشغول كننده را هر چه بيشتر تقليل دهد. درمان اين درد همين است و به سبب تلخى آن اكثر طبايع از آن رميده اند، و در نتيجه مرض در آنها مزمن شده و درد بى درمان گشته است تا آن حدّ كه بزرگان كوشيده اند دو ركعت نماز به جا آورند كه در آن پيرامون دنيا حديث نفس نكنند، و از عهده برنيامده اند، در اين صورت به امثال ما چه اميدى مى توان داشت، و كاش نيمى يا ثلثى از نماز ما از وسوسه ها مصون بماند تا در زمره كسانى باشيم كه: خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً. خلاصه آن كه مقاصد دنيوى و اهداف اخروى در دل مانند آبى است كه در قدحى ريخته شود كه پر از سركه است، ناچار به اندازه آبى كه در قدح ريخته مى شود سركه از آن خارج مى گردد و با هم جمع نمى شوند.

آنچه شايسته است در هر ركن و شرطى از اعمال نماز در دل حاضر شود

بايد بگوييم اگر از خواستاران آخرتى بر تو لازم است از تذكّراتى كه درباره شرايط نماز و اركان آن داده شد غفلت نكنى، امّا مقدّمات و شرايط نماز عبارت از اذان، طهارت، پوشاندن عورت، برابر قبله بودن، راست ايستادن و نيّت است.

مى گوييم: سزاوار بود وقت و مكان و توجّه به تكبيرات افتتاحيّه نماز را نيز ذكر مى كرد، و ما به خواست خداوند آنها را به تفصيل بيان خواهيم داشت.

غزّالى مى گويد: هنگامى كه نداى مؤذن را شنيدى هراس خود را از شنيدن نداى روز بازپسين به ياد آور، و ظاهر و باطنت را براى اجابت و شتاب در آن آماده كن، زيرا شتاب كنندگان در اجابت اين ندا همان كسانى هستند كه در روز قيامت به لطف مورد ندا و خطاب قرار مى گيرند. پس اين صدا را بر دلت عرضه كن اگر آن را پر از شادى و خوشحالى، و سرشار از رغبت به مبادرت و سبقت يافتى بدان در روز داورى نداى مژده و رستگارى به تو داده خواهد شد، از اين رو پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرمود: «ارحنا يا بلال» يعنى با صداى اذان ما را آسوده كن، زيرا روشنى چشم و خوشحالى آن حضرت در آن بود.

مى گويم: يكى از دانشمندان ما گفته است: از فصول اذان و واژه هاى آن پند بگير كه چگونه با نام خداوند آغاز شده و با نام او پايان يافته است، و بفهم كه اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن و هنگام شنيدن تكبير قلب خود را براى بزرگداشت حق تعالى و خوار شمردن دنيا و آنچه در آن است آماده ساز، تا در تكبيرى كه مى گويى دروغگو نباشى، و با شنيدن صداى تهليل ضمير خود را از هر معبودى جز خداوند بزداى، و پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم ) را حاضر بدان و در پيشگاه او ادب را نگه دار، و مخلصانه به پيامبرى او گواهى ده، و بر آن حضرت و خاندانش درود بفرست خويشتن را به حركت درآور، و به هنگام دعايى كه براى شروع در نماز و آنچه موجب رستگارى و بهترين و برترين اعمال است مى خوانى حوصله و توان خود را به كار بر، و پس از آن با گفتن تكبير و تعظيم خداوند پيمان خود را با او تازه كن، و دعايت را همچنان كه با نام او آغاز كردى با نام او پايان ده، و اصل خود را از او، و برگشت خود را به سوى او، و موجوديّت خود را به لطف او بدان، و اعتماد خود را بر قوّت و قدرت او قرار ده كه: لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم.

## فصل: دانستن وقت و حضور قلب در آن

مى گويم: امّا درباره وقت نماز يكى از دانشمندان ما- كه رحمت خدا بر همه آنان باد- گفته است: به هنگام درآمدن آن به ياد آور كه آن ميعادگاهى است كه خداوند قرار داده است تا به خدمت او قيام كنى، و شايستگى حضور در پيشگاه او را به دست آورى و به توفيق طاعت او نايل شوى. و بايد به هنگام دخول وقت نماز در دلت شادى و بر چهره ات خوشحالى ظاهر شود، زيرا آن سبب تقرّب توبه خداوند و وسيله اى براى رستگارى توست. بنابراين با گرفتن طهارت و حفظ نظافت و پوشيدن لباس شايسته خود را براى راز و نياز گفتن با خدا آماده كن، چنان كه اگر بخواهى بر يكى از شاهان دنيا وارد شوى خود را براى آن مهيّا، و او را با وقار و آرامش و بيم و اميد ديدار مى كنى. و نيز بايد عظمت و جلال حق تعالى و نقصان قدر و كمال خود را در اين موقع به ياد آورى.

از يكى از همسران پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت كرده اند كه گفته است: ما با پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) گفتگو مى كرديم امّا چون وقت نماز فرا مى رسيد آن حضرت براى خدا چنان از همه چيز روى مى گردانيد كه گويى ما را نمى شناخته و ما نيز او را نمى شناخته ايم. على (عليه السلام) چون وقت نماز مى شد به خود مى پيچيد و مى لرزيد به او مى گفتند: اى امير مؤمنان! تو را چه شده است؟ مى فرمود: وقت اداى امانتى رسيده است كه خداوند آن را بر آسمانها و زمين و كوهها عرضه كرد، و آنها از تحمّل آن ابا كردند و از آن بيمناك شدند. و نيز علىّ بن الحسين (عليه السلام) هنگامى كه براى وضو گرفتن آماده مى شد رخسارش زرد مى گشت، و جز اينها اخبار ديگرى در دست است.

## فصل: طهارت

غزّالى مى گويد: امّا طهارت چون آن را در جايگاه خود كه ظرف دورتر نماز، و در لباست كه غلاف نزديكتر، و پس از آن در پوست تنت كه قشر نزديك توست به جا آوردى، از طهارت مغز و ذات خود كه همان دل است غافل مباش، و با آب توبه و پشيمانى از گناهان گذشته آن را بشوى، و عزم خود را بر ترك آنها در آينده جزم كن، و باطنت را كه نظرگاه معبود توست طهارت ده.

مى گويم: ما در كتاب اسرار طهارت سخنانى از امام صادق (عليه السلام) و برخى از دانشمندان خودمان در اين باره نقل كرده ايم كه بايد بدان جا مراجعه شود.

## فصل: پوشيدن عورت

غزّالى مى گويد: امّا ستر عورت بايد بدانى كه معناى آن پوشيدن زشتيهاى بدن از ديد مردم است، زيرا آنچه مورد نظر خلق مى باشد ظاهر تن است، ليكن درباره زشتيهاى باطن و اسرار فضيحت بار درونى خود كه جز پروردگارت كسى ديگر از آنها آگاه نيست چه مى انديشى؟ آن رسواييها را به خاطر بياور، و از نفس خويش بخواه كه آنها را پوشيده بدارد، ليكن محقّق بدان كه هيچ چيزى از ديد پروردگارت پوشيده نيست، و تنها پشيمانى و حيا و ترس مى تواند كفّاره گناهانت باشد. و فايده به خاطر آوردن آنها اين است كه لشكريان ترس و حيا از كمينگاههاى خود برانگيخته مى شوند، و بدين سبب نفس تو زبون مى شود، و دلت فروتنى پيدا مى كند، و در برابر خداوند مانند بنده اى گنهكار، بدكردار و گريزان كه پشيمان شده و به سوى مولاى خود بازگشته و از شرم و ترس سر به زير انداخته است مى ايستى.

مى گويم: در مصباح الشّريعه آمده كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است: زينت بخش ترين لباس براى مؤمنان جامه تقوى و مرفّه ترين آن ايمان است خداوند فرموده است: وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ. امّا لباس ظاهر نعمتى است از سوى خداوند كه فرزندان آدم به وسيله آن عورت خود را مى پوشانند، و هم كرامتى است كه خداوند بندگانش را از ذريّه آدم بدان گرامى داشته، و اين كرامت را به غير آنها نبخشيده است، و اين براى مؤمنان وسيله اى ست كه بتوانند آنچه را خداوند بر آنها واجب فرموده است انجام دهند. و بهترين لباس آن است كه تو را از خداوند متعال روگردان نكند بلكه تو را به اداى شكر و ذكر و طاعت او نزديك سازد، و به خودپسندى و خودبرتربينى و خودنمايى و مباهات وادار نكند، زيرا اينها آفات دين و موجب سنگدلى و قساوتند. هنگامى كه لباس بر تن مى كنى به ياد بياور كه خداوند به رحمت خود گناهانت را پوشيده است، و همان گونه كه بر ظاهر و اندامت لباس مى پوشانى بر باطنت نيز جامه راستى بپوشان بايد درونت در لباس ترس از خدا و برونت در جامه طاعت او باشد. از فضل خداوند عبرت بگير كه براى پوشش عورت ظاهر انسان لباس و اسباب آن را آفريده و براى ستر معايب باطن آدمى از گناهان و خويهاى بد، راه توبه و انابه را باز كرده است. بنابراين هيچ كس را به داشتن عيبى كه خداوند بزرگتر از آن را براى تو پوشانيده است رسوا مگردان، و به عيبهاى خويشتن بپرداز، و از پرداختن به حال و كار چيزى كه به تو مربوط نيست روگردان باش، و بپرهيز از اين كه عمر خود را به نظر در اعمال ديگران تباه كنى، و ديگران با سرمايه تو كار كنند، در حالى كه خويشتن را هلاك سازى، چه فراموشى گناهان از بزرگترين عقوبتهاى الهى در دنيا و قوى ترين اسباب عذاب در آخرت است. انسان تا زمانى كه به طاعت خداوند مشغول، و به عيبهاى خويش آگاه باشد و آنچه به دين او آسيب مى رساند رها كند از آفات بركنار، و در بحر رحمت الهى غوطه ور، و از گوهرهاى حكمت و بيان برخوردار مى باشد، امّا اگر گناهان خود را فراموش كند، و به عيوب خويشتن نادان، و بر قوّت و قدرت خود تكيه داشته باشد هرگز رستگار نخواهد شد.

## فصل: مكان نمازگزار

مى گويم: و امّا درباره مكان نماز يكى از دانشمندان ما گفته است: در اين مورد به ياد بياور كه تو در پيش روى پادشاه پادشاهان قرار مى گيرى، و بر آنى كه با او راز و نياز، و به درگاه او زارى و تضرّع كنى، و خشنودى او را بخواهى، و نظر رحمت او را به سوى خود جلب كنى، لذا بايد بنگرى تا آن جا كه ممكن است مكانى را كه شايسته اين كار باشد مانند مساجد شريفه و مشاهد مقدّسه انتخاب كنى، زيرا خداوند متعال اين اماكن را محلّ اجابت دعا و قبول طاعات و شمول رحمت و معدن رضا و آمرزش بندگان قرار داده است

همان گونه كه پادشاهان دربار خود را وسيله اى براى رسيدن به اين گونه مقاصد قرار مى دهند از اين رو بايد با آرامش و وقار به اين اماكن درآيى، و دقت كن كه در حال خشوع و فروتنى باشى، و از خداوند بخواهى كه تو را از بندگان مخلص خويش قرار دهد، و به گذشتگان با اخلاص ملحق سازد. چنان خدا را در نظر داشته باش كه گويى هم اكنون از صراط مى گذرى، و حالتى ميان بيم و اميد و قبول و ردّ عمل خود داشته باش تا در اين هنگام دلت خاشع و درونت متواضع باشد و شايستگى داشته باشى كه رحمت الهى بر تو فرو ريزد و دست عطوفت به سوى تو دراز شود و مورد عنايت حق تعالى واقع شوى. امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «چون به در مسجد رسى بدان اراده ورود بر پادشاهى بزرگ دارى كه جز پاكان قدم بر بساط او نمى نهند، و جز صدّيقان اجازه همنشينى او را ندارند. و از اين كه بر بساط خدمت او قدم مى نهى همان گونه بيمناك باش كه از هيبت پادشاهان بيمناك مى شوى، چه اگر غفلت ورزى خود را درگير خطر بزرگى ساخته اى. و بدان كه او بر هر چه بخواهد تواناست چنانچه بخواهد با تو به عدل خود رفتار و يا با فضل و كرم نسبت به تو عمل مى كند، اگر به فضل و رحمتش تو را مورد عنايت قرار دهد طاعت كم تو را مى پذيرد، و بر آن پاداشهاى فراوان مى دهد. و چنانچه به عدل با تو رفتار و بر طبق استحقاقى كه دارد از تو مطالبه صدق و اخلاص كند تو را از خودش محجوب ساخته و طاعات تو را هر قدر هم زياد باشد ردّ كرده و نخواهد پذيرفت، و او هر چه را بخواهد انجام مى دهد. در پيشگاه او به ناتوانى و تقصير و فقر خود اعتراف كن، چه تو براى اداى وظيفه بندگى و انس به او رو آورده اى، همچنين اسرار نهان خود را به عرض او برسان، و بدان كه اسرار درون و برون هيچ يك از آفريدگان بر او پوشيده نيست، و مانند مستمندترين بندگان او باش، و دل خويش را از هر چيزى كه آن را مشغول و ترا از پروردگارت دور كند تهى ساز، زيرا او جز افراد پاكيزه تر و با نيّت پاكتر را نمى پذيرد، و بينديش كه نامت از كدام ديوان (سعداء يا اشقياء) بيرون خواهد آمد، اگر از شيرينى مناجات با او چشيدى و از لذّت مكالمه با او بهره مند شدى، و از جام رحمت و كرامت او نوشيدى بدان اين نشانه حسن توجّه او و اجابت دعاهاى توست و شايستگى يافته اى كه به خدمت او كمربندى پس داخل مسجد شو كه به تو اذن و امان داده شده است و گرنه مانند بيچاره اى كه راه چاره اش قطع شده، و اميدش به يأس گرائيده و روزگارش به سر آمده است بر جاى خود توقّف كن. در اين هنگام اگر خداوند بداند كه دلت در التجاى به او صادق است با نظر رأفت و رحمت و عطوفت به تو خواهد نگريست، و تو را به آنچه دوست مى دارد و بدان خشنود است موفّق خواهد ساخت، چه او كريم و بخشنده است، و بخشش را نسبت به بندگان بيچاره خود كه براى جلب خشنودى او بر در خانه اش حلقه مى زنند دوست مى دارد، چنان كه فرموده است: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ.

## فصل: رو به قبله بودن

غزّالى مى گويد: و امّا استقبال عبارت از اين است كه ظاهر صورت خود را از ديگر جهات بگردانى و به جهتى كه خانه خدا در آن واقع است متوجّه گردانى، آيا گمان مى كنى منصرف كردن دل از ديگر امور و توجّه آن به فرمان خداوند از تو خواسته نشده است؟ هيهات كه جز آن مطلوبى نيست، چه اين ظواهر براى تحريكات باطن و ضبط جوارح و آرام كردن آنهاست تا در جهتى ثابت قرار گيرند، و بر دل ستم نكنند، زيرا هر گاه جوارح در حركات خود به جهات ديگر متمايل شوند دل را به تبعيّت خود واداشته و از توجّه به قبله باز مى دارند، از اين رو بايد جهت دلت با جهت بدنت همراه باشد. و بدان همان گونه كه صورت متوجّه خانه خدا نمى شود مگر گاهى كه آن را از جهت ديگر به سوى قبله برگردانى دل نيز زمانى به سوى خداوند متوجّه مى شود كه آن را از غير خدا تهى سازى. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «چون بنده به نماز ايستد و ميل و روى دل او با خدا باشد مانند روزى كه از مادر زاده شده باز خواهد گشت.»

مى گويم: در اين باره از پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) روايت شده كه فرموده است: «آيا كسى كه در نماز رويش را از قبله برمى گرداند بيم ندارد كه خداوند صورتش را به صورت الاغ مبدّل گرداند.» گفته شده اين نهى است از آن كه در حال نماز به چيزى غير از خداوند و عظمت او توّجه شود، زيرا كسى كه در آن حال به طرف راست يا چپ خود متوجّه مى شود از خداوند متعال روگردان و از مطالعه انوار كبريايى او غافل گشته است، و غفلت چنين كسى ممكن است ادامه يابد، و در نتيجه روى دلش از حيث ضعف تعقّل امور معنوى و عدم فهم علوم الهى مانند روى دل الاغ گردد. امام صادق (عليه السلام) فرموده است: هنگامى كه رو به قبله ايستادى از دنيا و آنچه در آن است، و از مردم و آنچه بدان مشغولند فارغ و نوميد باش، و دلت را از هر چيزى كه تو را از خداوند باز دارد تهى ساز، و با چشم دل به عظمت خداوند بنگر، و حضور خود را در برابر خداوند به يادآور، در آن روز كه تبلوا كلّ نفس ما أسلفت و ردّوا الى الله مولا هم الحقّ و بر پاى خوف و رجا بايست.

## فصل: اعتدال

غزّالى مى گويد: امّا اعتدال عبارت از ايستادن تن و دل در برابر خداوند متعال است، پس بايد سر كه برترين اعضاى بدن است ساكن و فرو افكنده و خاضع باشد، و فرو افكندن سر هشدارى است بر اين كه لازم است دل نيز متواضع و فروتن و پاك از رياست خواهى و برتربينى باشد، و در اين جا بايد خطر و اهميّت موقف خود را در برابر خداوند به هنگام هول مطّلع كه مورد سئوال و بازخواست او قرار مى گيرى به يادآورى، و بدانى كه هم اكنون نيز در برابر خداوند متعال ايستاده اى و او از دل تو آگاه است. پس اگر از شناخت كنه جلال او ناتوانى دست كم در برابر او چنان بايست كه در برابر يكى از پادشاهان زمان مى ايستى، يا حتى فرض كن كه در طول نماز خود مردى شايسته از خاندانت يا از كسانى كه دوست دارى تو را به صلاح و تقوا بشناسند با دقّت و مراقبت به تو مى نگرد، چه در اين صورت از بيم آن كه مبادا اين شخص درمانده بينوا به تو نسبت كمى خشوع دهد، اندام تو آرام و اعضايت خاشع و همه اجزاى بدنت بى حركت خواهد بود، و هرگاه با ملاحظه بنده اى بيچاره در خود احساس ضبط نفس و رودربايستى كنى نفس خويش را مورد سرزنش قرار ده و به او بگو: تو ادعّا مى كنى كه خدا را مى شناسى و او را دوست مى دارى آيا از گستاخى خود نسبت به او شرم نمى كنى كه بنده اى از بندگان او را تا اين حدّ توقير و تعظيم مى كنى، و از آنان مى ترسى ليكن از او بيمى ندارى در حالى كه او سزاوارتر است به اين كه از او بيمناك باشى. از اين رو هنگامى كه از پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) مى پرسند: شرم از خداوند چگونه است؟ فرمود: «همان گونه كه از مرد پارساى خاندانت شرم مى كنى.»

## فصل: توجه به خداوند

مى گويم: امّا درباره توجّه، يكى از دانشمندان ما گفته است: هنگامى كه تكبيرات را آغاز مى كنى عظمت خداوند سبحان را به ياد بياور، و در برابر قدرت كبريايى او خود را كوچك، و عبادتت را ناچيز بدان، و كوشش خود را در انجام وظايف خدمت و به كمال رسانيدن حقيقت عبادت زبون و اندك بشمار، و در آن هنگام كه مى گويى: اللهم انت الملك الحق، در عظمت ملك و مملكت خداوند، و قدرت مطلق و استيلاى او بر همه عوالم وجود بينديش، سپس به ذلّت و شكستگى خود بنگر و به گناهانت اعتراف كن، و چون مى گويى:

عملت سوءا و ظلمت نفسى فاغفرلى انّه لا يغفر الذنوب الا انت، استغفار كن و از خداوند آمرزش بخواه، و به خاطر بياور كه او تو را به انجام دادن اين خدمت فرا خوانده است. تو خود را در پيش روى او حاضر بدان، كه او به تو نزديك است، دعاى دعا كننده را اجابت مى كند، و آواز او را مى شنود، و به هنگام گفتن:

لبيك و سعديك و الخير فى يديك، در نظر آور كه همه خوبيهاى دنيا و آخرت تنها به دست اوست. و با گفتن: و الشّر ليس اليك، و المهدىّ من هديت، او را از همه اعمال بد و افعال زشت منزّه بدان و هدايت خالص و ارشاد را جايگزين آنها كن. و با گفتن: عبدك و ابن عبديك، منك و بك و لك و اليك به بندگى او، و اين كه قوام وجود و آغاز و فرجام تو از اوست اعتراف كن، به اين معنا كه وجود اين عبد از تو، و قوام و هستى او به تو، و مملوك براى تو و بازگشت او به سوى توست، و اوست كه آفرينش آفريدگان را آغاز و سپس آنها را به سوى خود باز مى گرداند، و اين براى او آسانتر مى باشد، و براى او مثل اعلا يعنى توصيف برتر است. پس ذهن خويش را براى درك اين حقايق آماده ساز، و از اين مرتبه نيز گامى فراتر بگذار تا آن جا كه روزنه اى براى فهم اسرار و دقايق به روى تو گشوده شود، و از جهان بالاتر كسب فيض كنى.

## فصل: نيّت و اخلاص در آن

غزّالى مى گويد: امّا نيّت، و آن عبارت است از عزم بر امتثال امر خداوند در گزاردن نماز و اتمام آن و خوددارى از آنچه آن را نقض و باطل كند، و اين كه تمام آن را خالصانه براى رضاى خدا و به اميد ثواب و بيم از عذاب و طلب تقرّب به او به جا مى آورد، و به خاطر اين كه با همه بى ادبيها و كثرت گناهان به تو اجازه داده كه با او راز و نياز كنى طوق منّت او را بر گردن خود احساس كن، و ارزش مناجات با او را بزرگ بشمار، و بنگر كه با چه كسى و چگونه و به چه چيزى مناجات مى كنى؟ در اين صورت از شرمندگى عرق بر جبين تو خواهد نشست و زانوهايت از هيبت او سست و رنگ رخسارت از بيم او زرد خواهد شد.

مى گويم: از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه فرموده است: «اخلاص در همه اعمال معنايى است كه كليد آن قبول است» و كمترين حدّ اخلاص آن است كه بنده همه توان خود را در راه بندگى به كار برد، و در برابر خداوند به اعمال خود ارجى ننهد، در اين صورت است كه خداوند پاداش عمل او را بر خود واجب ساخته است، چه اگر خداوند بخواهد وفاى به حقّ بندگى را از او مطالبه كند وى از آن عاجز و ناتوان خواهد ماند، و پست ترين مقام دارنده اخلاص براى خدا اين است كه در دنيا از همه گناهان حفظ مى شود، و در آخرت از آتش دوزخ نجات يافته و به بهشت دست مى يابد. آن حضرت فرموده است:

«دارنده نيّت راست داراى قلب سليم است، زيرا سلامت دل از وسوسه هاى ناروا نيّت را در همه امور براى خدا خالص مى گرداند، خداوند متعال فرموده است: يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ إِلَّا من أَتَى الله بِقَلْبٍ سَلِيمٍ خلاصه، نيّت به اندازه صفاى معرفت در دل ظاهر مى شود، و بر حسب اختلاف اوقات از حيث قوّت و ضعف مختلف است، آن كه نيّتش خالص است نفس او و هوسهاى آن تحت سيطره تعظيم خداوند و حياى از او مقهور مى باشد.

راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء

## فصل: تكبير

مى گويم: امّا تكبير معنايش اين است كه خداوند بزرگتر از هر چيز است، و يا بزرگتر از آن است كه توصيف شود، و يا بزرگتر از آن است كه به حواسّ درك شود، و يا بزرگتر از آن است كه با مردم مقايسه گردد.

غزّالى مى گويد: هنگامى كه تكبير را بر زبان جارى مى كنى، بايد دلت آن را تكذيب نكند، و اگر در دلت چيزى از خداوند بزرگتر باشد پروردگار گواهى خواهد داد كه تو دروغگويى هر چند اين سخنت راست مى باشد، چنان كه خداوند بر دروغ منافقان گواهى داد كه مى گفتند: محمّد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) پيامبر خداست. (زيرا اعتقاد به پيامبرى آن حضرت نداشتند) و اگر هوسهايت بيش از اوامر خداوند بر تو چيره باشند و بيش از آن كه از اوامر الهى پيروى كنى فرمانبردار آنها باشى بى شكّ هوسهايت را به خدايى گرفته اى و بزرگ داشته اى، و گفتن الله أكبر از سوى تو مجرّد حركت زبان است و دل با آن همراه نيست، در چنين حالتى اگر توبه و استغفار و خوش گمانى به كرم و بخشش پروردگار در ميان نباشد خطرى بس بزرگ موجود است.

مى گويم: در مصباح الشريعة آمده كه امام صادق (عليه السلام) فرموده است:

هنگامى كه تكبير گفتى همه آنچه را كه ميان زمين و آسمانهاست در برابر كبريايى خداوند كوچك بشمار، چه خداوند متعال هنگامى كه به دل بنده اش نظر و مشاهده كند كه او در حالى تكبير مى گويد كه در قلبش شايبه اى نسبت به حقيقت تكبيرش وجود دارد به وى خطاب مى كند: اى دروغگو مرا فريب مى دهى؟ به عزّت و جلالم سوگند تو را از شيرينى ذكر خود محروم مى گردانم، و از قرب خويش و مسرّت به مناجاتم محجوب مى سازم.

اكنون به هنگام نماز دلت را بيازماى، اگر شيرينى ياد او را در آن مى يابى و سرور و فرح در جان خود احساس مى كنى و دلت را به سبب مناجات با او شادمان مى بينى، و از راز و نياز گفتن با او لذّت مى برى بدان خداوند تو را در تكبيرى كه گفته اى و او را بزرگ داشته اى تصديق كرده است، و گرنه از اين كه لذّت مناجات خود را از تو سلب و تو را از شيرينى عبادت محروم ساخته است بدان كه اين دليل است بر اين كه خداوند تكبيرت را تكذيب كرده و تو را از درگاه خود رانده است.

## فصل: دعاى استفتاح

غزّالى مى گويد: امّا دعاى استفتاح نخستين كلمات آن اين است كه بگويى:

وجّهت وجهى للذى فطر السماوات و الارض حنيفا مسلما، مراد از وجه چهره ظاهر نيست، چه تو صورت خود را در اين حال متوجّه قبله كرده اى و خداوند سبحان منزّه است از اين كه در جهات محدود باشد تا تو صورت خود را به سمت او كنى، بلكه مقصود روى دل است كه متوجّه آفريننده آسمانها و زمين مى شود، و بايد بنگرى آيا دلت متوجّه آرزوها و مقاصدت در خانه و بازار و در پى خواستها و شهوات توست يا متوجّه آفريننده زمين و آسمانهاست. بپرهيز از اين كه مناجات خود را با كذب و دروغ پردازى آغاز كنى، و دل رو به سوى خدا نمى كند مگر آنگاه كه از هر چه غير خداست روى بگرداند. پس اگر نمى توانى هميشه دل به سوى خدا داشته باشى بكوش كه در حال نماز دلت را متوجّه او كنى تا در آن حال راست گفتار به شمار آيى. هنگامى كه مى گويى:

حنيفا مسلما بايد به خاطر آورى مسلمان كسى است كه مسلمانان از دست و زبانش ايمن باشند، و اگر چنين نباشى در اين ادّعا نيز دروغگويى، و بايد بكوشى كه در آينده يك چنين مسلمانى باشى و از گذشته پشيمان بوده و بر آن افسوس خورى. هنگامى كه مى گويى: و ما انا من المشركين شرك خفىّ را به ياد آور، زيرا قول خداوند متعال كه فرموده است: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً در مورد كسى نازل شده است كه قصد او در عبادت پروردگار هم جلب رضاى او و هم تحصيل ستايش مردم است، و از اين نوع شرك بپرهيز و از اين كه خود را از جرگه مشركان خارج مى كنى بى آن كه از اين شرك جدا و از آن بيزار باشى در دل احساس شرمندگى كن، زيرا واژه شرك هم بر اندك آن اطلاق مى شود و هم بر بسيار مى گويى: محياى و مماتى لله بدان كه اين زبان حال بنده اى است كه نسبت به خودش غايب و در خدمت به مولايش حاضر باشد اگر اين سخن را كسى گويد كه خشنودى و خشم و قيام و قعود و رغبت او در زندگى و بيم او از مرگ براى مقاصد دنيا باشد هرگز اين گفتار مناسب حال نيست. در آن موقع كه مى گويى: اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بايد بدانى كه شيطان دشمن توست و اينك در كمين است كه دل تو را از توجّه به خدا به سوى ديگر بگرداند، زيرا نسبت به مناجات تو با خدا و سجود تو در برابر او حسد مى ورزد، با آن كه او به سبب ترك يك سجده كه توفيق آن را نيافت لعن و از درگاه الهى رانده شد. و نيز بايد استعاذه و پناه بردن تو از شيطان به خدا همراه با ترك چيزهايى باشد كه محبوب شيطان است و آنها را به آنچه محبوب خداوند است تبديل كنى، و اين امر منحصر به گفتن نباشد، چه اگر كسى در معرض حمله درّنده اى كه مى خواهد او را بدرد، يا دشمنى كه مى خواهد او را بكشد قرار گيرد، و در اين حال بگويد: من از شرّ تو به اين دژ محكم پناه مى برم، و از جاى خود تكان نخورد، اين گفتار سودى به حال او ندارد، بلكه تنها تغيير جا مى تواند او را از آن وضع برهاند. به همين گونه است حال كسى كه از هوسهاى خود كه دلخواه شيطان و در نظر پروردگار ناپسند هستند پيروى مى كند كه صرف گفتار براى او فايده اى ندارد، بلكه بايد گفتارش با عزم بر پناه بردن از شرّ شيطان به دژ محكم الهى همراه باشد، و دژ محكم خداوند لا اله الا الله است، چنان كه پيامبر ما (صلّى الله عليه وآله وسلّم) خبر داده كه خداوند فرموده است: لا اله الا الله حصنى. و پناه برنده به دژ الهى كسى است كه براى او معبودى جز خداوند نباشد امّا كسى كه هواى نفس خود را به خدايى گرفته در حوزه شيطان است نه در دژ رحمان. و بدان كه از جمله نيرنگهاى شيطان اين است كه تو را در نماز به فكر آخرت و انجام دادن اعمال خير مى اندازد تا تو را مشغول كند و از فهم آنچه مى خوانى باز دارد، و بايد بدانى كه هر چه تو را از درك معانى قرائت باز دارد وسوسه شيطان است، زيرا مقصود از قرائت حركت دادن زبان نيست بلكه منظور فهم معانى است. در مورد قرائت مردم سه دسته اند. دسته اى زبان را به جنبش درمى آورند و دلشان غافل است دسته ديگر زبان خود را به حركت درمى آورند و دلشان از زبانشان پيروى مى كند، در نتيجه آواى دل را مى شنوند و آن را درك مى كنند به همان گونه كه از ديگران مى شنوند، و اين مرتبه اصحاب يمين است دسته سوّم كسانى هستند كه در اخذ معانى نخست دلشان سبقت مى گيرد، سپس زبان به خدمت دل شتافته آن معانى را ترجمه مى كند، و ميان اين كه زبان ترجمان دل يا معلّم آن باشد تفاوت بسيار است مقرّبان حقّ كسانى هستند كه زبانشان ترجمان و پيرو دل آنهاست، و دلشان تابع زبانشان نيست.

## شرح معانى نماز

هنگامى كه بسم الله الرّحمان الرّحيم مى گويى براى شروع قرائت كلام خداوند، به آن قصد تبرّك كن، بدان معناى آن اين است كه همه كارها به خداوند وابسته است، و در اين جا مراد از اسم مسمّاست، و چون همه امور به دست خداست ناگزير همه ستايش ويژه اوست. «الحمد لله» معنايش اين است كه شكر و سپاس خاصّ خداوندى است كه همه نعمتها از اوست. هر كس نعمتى را از غير خدا بداند، و يا ديگرى را بدون اين كه در نظر گيرد كه او مسخّر فرمان الهى است مورد شكر و سپاس قرار دهد در بسم الله گفتن او و حمد و سپاس وى نسبت به خداوند به اندازه توجّه او به غير خدا نارسايى و نقصان است. چون:

«الرّحمان الرّحيم» بگويى الطاف گوناگون الهى را در نظر آور تا رحمت او بر تو آشكار شود، و اميد در دل تو زنده گردد. سپس با گفتن «مالك يوم الدّين» در دل خود احساس تعظيم و بيم كن، امّا تعظيم نسبت به او به سبب آن كه مملكت وجود تنها از آن اوست، و بيم به جهت هول و هراس روز جزا و حساب و اين كه مالك آن روز تنها خداست. سپس با گفتن: «اياك نعبد» اخلاص خود را تازه گردان، و با ذكر: «اياك نستعين» اظهار ناتوانى و نيازمندى و بيزارى خود را از هر قوّه و قدرت بجز قدرت او تجديد كن، و به حقيقت بدان كه طاعت تو جز به كمك او صورت نگرفته و منّت از آن اوست كه تو را بدان توفيق بخشيده، و به عبادت خود گمارده، و به تو شايستگى داده كه با او راز و نياز كنى، و اگر تو را از اين توفيق محروم مى كرد از جمله رانده شدگان و در زمره شيطان ملعون بودى. سپس هنگامى كه از استعاذه و گفتن بسم الله و حمد و اظهار نياز به مطلق كمك حقّ تعالى فراغت يافتى درخواست خود را معيّن، و مهمّترين حاجات خود را اظهار كن و بگو: اهدنا الصراط المستقيم راه و صراطى كه ما را به جوار تو سوق دهد، و ما را به سر منزل رضاى تو برساند. اين سخن خود را شرح و تفصيل بده و تأييد و استشهاد كن به آنانى كه خداوند نعمت هدايت را به آنها ارزانى فرموده است مانند پيامبران و صدّيقان و شهيدان و صالحان، نه كسانى كه بر آنها غضب فرموده است مانند كافران و منحرفان اعمّ از يهود و نصارا و صابيان. چون سوره فاتحه را بدين گونه قرائت كردى رواست در زمره كسانى قرار گيرى كه مطابق آنچه پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) خبر داده خداوند درباره آنها فرموده است:

«نماز را ميان خود و بنده ام دو نيم كردم، نيمى براى خودم و نيمى براى بنده ام بنده مى گويد: الحمد لله رب العالمين، خداوند مى گويد: بنده ام مرا ستود و بر من ثنا گفت، و اين معناى قول نمازگزار است كه مى گويد: سمع الله لمن حمده ... تا آخر حديث». اينك اگر از نمازهايت بهره اى نبرده باشى جز اين كه خداوند با همه جلال و عظمت خود تو را ياد مى كند همين غنيمت تو را بس خواهد بود، چه رسد به ثوابها و بخششهاى حق تعالى كه اميد آنها را دارى.

همچنين بايد سوره اى را كه در نماز مى خوانى به همان گونه كه در بخش تلاوت قرآن اين كتاب شرح داده خواهد شد معناى آن را بفهمى، و از اوامر، نواهى، وعد، وعيد، مواعظ، اخبار پيامبران و ذكر منّتها و احسانهاى او غافل نباشى. براى هر يك از اين امور كه ذكر شد حقّى است. حقّ وعد رجا و اميدوارى، حقّ وعيد خوف، حقّ امر و نهى عزم بر رعايت آنها، حقّ موعظه پندپذيرى و حقّ اخبار پيامبران عبرت گرفتن است. درك اين حقوق و معانى بر حسب درجات فهم است، و فهم به وفور دانش و صفاى دل بستگى دارد، و اين درجات غير قابل شمارش است. نماز كليد دلهاست و اسرار كلمات به سبب آن منكشف مى شود و اين حقّ قرائت و نيز حقّ اذكار و تسبيحات است. سپس نمازگزار بايد نحوه قرائت را رعايت كند، و آن را با آهنگ خوب بخواند، و با سرعت و عجله قرائت نكند، زيرا خواندن آيات به آرامى، تأمّل و تدبّر در آنها را بيشتر ممكن مى سازد، و بايد آهنگ صداى خود را به هنگام خواندن آيات رحمت و عذاب وعد و وعيد، حمد و تعظيم، تقديس و تسبيح و تمجيد متنوع گرداند. برخى از بزرگان دين چون به آياتى مانند: ما اتَّخَذَ الله من وَلَدٍ وَ ما كانَ مَعَهُ من إِلهٍ مى رسيدند لحن صداى خود را پايين مى آوردند همچون كسى كه از اين كه خدا را به هر چيزى ياد كند، شرمگين باشد. در روز قيامت به قارى قرآن گفته مى شود: بخوان و بالا برو، و با آهنگ خوش و شمرده بخوان چنان كه در دنيا مى خواندى.

مى گويم: نظير اين نقل از طريق خاصّه (شيعه) از اهل بيت (عليهم السلام) نيز روايت شده است، و ما در بخش «تلاوت قرآن» گفتارى را كه از امام صادق (عليه السلام) در اين مورد نقل شده است به خواست خدا ذكر خواهيم كرد.

فصل

امّا ادامه دادن قيام هشدارى است بر اين كه دل بايد بر صفت واحدى در برابر خداوند حضور داشته و منحصرا متوجّه او باشد، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است:

«خداوند رو به سوى نمازگزار دارد مادام كه نمازگزار توجّه خود را به چيز ديگر معطوف نكرده است.» همان گونه كه واجب است نمازگزار سر و چشم را از توجّه به جهات ديگر باز دارد همچنين واجب است دل و درون خود را از التفات به هر چه غير از نماز است حفظ كند، و اگر دل متوجّه چيزى غير از نماز شود آن را به اين كه خداوند بر او آگاه است متذكّر سازد. بى شكّ زشتى اهانتى كه مناجات كننده به هنگام غفلت بر مناجات شونده روا مى دارد به خود او باز مى گردد. بايد خشوع را ملازم و همنشين دل كنى، زيرا رهايى از التفات ظاهر و باطن به غير، ثمره خشوع است، و هر گاه باطن خاشع شود ظاهر نيز خاشع و فروتن خواهد شد. پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) درباره نمازگزارى كه با محاسن خويش بازى مى كرد فرمود: «امّا اين شخص اگر دلش خاشع مى بود اعضايش نيز خاشع بود.» چرا كه رعيّت محكوم حكم حاكم است، به اين جهت در دعا آمده: اللهم اصلح الراعى و الرّعية و دل راعى (سرپرست) و جوارح رعيّت است.

همه آنچه را كه گفتيم مقتضى طبع آدمى در برابر افراد با عظمت روزگار مى باشد و چگونه ممكن است طبع كسى كه پادشاه پادشاهان را مى شناسد اقتضاى اين خشوع و فروتنى در برابر او را نداشته باشد. آن كه در پيش روى غير خدا آرام و خاشع، و در پيشگاه حق تعالى اعضايش مضطرب و ناآرام باشد اين حالت نشانه ضعف معرفت او نسبت به عظمت و جلال حقّ تعالى و ناآگاهى از سرّ و ضمير خويش، و كوتاهى او در انديشيدن در قول حقّ متعال است كه فرموده است: الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ، وَ تَقَلُّبَكَ في السَّاجِدِينَ.

فصل

امّا ركوع و سجود، سزاوار است ذكر كبريايى خداوند را در آنها تازه كنى، و با بلند كردن دستهاى خود از عذاب خداوند به عفو و بخشش او پناه برى، و از سنّت پيامبر او (صلّى الله عليه وآله وسلّم) پيروى كنى، و با ركوع خويش ذلّت و فروتنى خويش را در برابر او از سرگيرى، و در نرم گردانيدن دل و تجديد خشوع خود بكوشى، و عظمت و بلندى مقام پروردگار و پستى و فرومايگى خويش را احساس كنى، و براى تثبيت اين معانى در دل از زبانت كمك بخواهى پس پروردگارت را تسبيح گوى و او را منزّه بدان، و به عظمت او گواهى ده، چه او از هر عظيمى عظيم تر است، و آن را مكررا بر دل خويش وارد كن تا تثبيت شود.

سپس در حالى كه اميدوار باشى كه خداوند بر ذلّت تو رحم مى كند، با گفتن:

سمع الله لمن حمده سر از ركوع بردار و اميد را در دل خود ايجاد كن، زيرا معناى آن ذكر اين است كه خداوند دعاى شكرگزار را اجابت مى كند. پس شكر را كه موجب مزيد نعمت است به دنبال ذكر مذكور بياور و بگو: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

مى گويم: سپس بر خشوع و تذلّل خود بيفزاى و بگو: اهل الكبرياء و العظمة و الجود و الجبروت.

در الفقيه از امير مؤمنان (عليه السلام) روايت شده است كه از آن حضرت درباره معناى كشيدن گردن در ركوع پرسيدند فرمود: «تأويل آن اين است كه به تو ايمان دارم هر چند گردنم زده شود.»

در مصباح الشريعة از امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه فرموده است:

«بنده كه از روى حقيقت براى حقّ تعالى ركوع مى كند خداوند او را به نور جلال و شكوه خود زينت مى بخشد، و در سايه كبريايى خويش قرار مى دهد، و جامه برگزيدگانش را بر او مى پوشاند ركوع در مرتبه اوّل و سجود در مرتبه دوّم قرار دارد كسى كه اوّلى را به معناى خود به جا آورد شايستگى دوّمى را پيدا مى كند، ركوع ادب و سجود تقرّب است، كسى كه ادب را نيكو به جا نياورد شايستگى قرب حقّ تعالى را ندارد. پس با دل خويش خاضعانه براى پروردگارت ركوع كن، و در برابر قدرت او خوار و ترسان باش، و مانند كسى كه بيمناك و اندوهگين است از اين كه مبادا فايده اى را كه عايد ركوع كنندگان مى شود از دست بدهد در مقابل خداوند افتاده و فروتن باش حكايت شده كه ربيع بن خثيم تمام شب را بيدار و در يك ركعت به صبح مى رسانيد، چون بامداد مى شد نفسى عميق مى كشيد و مى گفت: اى واى مخلصين پيشى گرفتند و ما محروم مانديم.

ركوع خود را با هموار كردن پشت خود كامل به جا بياور، و كوشش خود را در قيام به خدمت پروردگار بى آن كه كمكى از جانب او شود ناچيز بدان، و با قلب خويش از وسوسه ها و فريبها و نيرنگهاى شيطان گريزان باش، زيرا خداوند متعال بندگان را به اندازه فروتنى كه نسبت به او دارند ترقّى مى دهد، و به قدر آگاهى كه بر نهان و اسرارشان دارد آنان را به اصول تواضع و خضوع و خشوع هدايت مى كند.

غزّالى مى گويد: سپس سر به سجده بگذار، كه آن عالى ترين درجات فروتنى است، و عزيزترين اعضاى خود را كه صورت است بر خوارترين اشيا كه خاك است بنه، اگر بتوانى ميان پيشانى و خاك حايلى قرار مده تا سجده ات بر زمين باشد، چه اين به فروتنى نزديكتر، و بيشتر گوياى ذلّت تو در برابر خالق متعال است، و چون خويشتن را در مقام ذلّت درآوردى، بدان كه نفس خويش را در جايگاه مناسب خودش قرار داده اى و فرع را به اصلش باز گردانيده اى، زيرا تو از خاك آفريده شده اى و به آن باز گردانيده مى شوى. در اين حال ياد عظمت حقّ تعالى در دل تازه كن و بگو: سبحان ربى الاعلى و با تكرار اين ذكر بر آن تأكيد كن، چه يك بار گفتن اثرش ضعيف است. در آن هنگام كه دلت نرم و درونت پاك شد بايد اميدت به رحمت پروردگار قوّت گيرد، زيرا رحمت او ضعف و ذلّت را شامل مى شود نه تكبّر و سرمستى را. سپس در حالى كه تكبير بگويى و حاجت خود را بخواهى و از گناهانت آمرزش بطلبى سر از سجده بردار، پس از آن با تكرار سجده اظهار فروتنى كن و به همان گونه كه ذكر شد به سجده دوّم باز گرد.

مى گويم: در الفقيه از امير مؤمنان روايت شده كه از آن حضرت پرسيدند معناى سجده اوّل چيست؟ فرمود: «تأويلش اين است كه بار خدايا تو ما را از آن آفريدى» يعنى از زمين، و تأويل سربرداشتن اين است كه: «تو ما را از آن بيرون مى آورى» و سجده دوّم به معناى اين است كه «ما را به آن باز مى گردانى» و سربرداشتن دوّم بدين معناست كه «بار ديگر ما را از آن بيرون مى آورى.»

در مصباح الشّريعة از امام صادق (عليه السلام) روايت شده است كه فرمود: «به خدا سوگند كسى كه حقيقة سجده كند هر چند در عمر خود يك بار باشد زيان نكرده است، و كسى كه در چنين حالى با پروردگارش خلوت، و مانند كسى كه خود را مى فريبد رفتار كند، و از آنچه خداوند براى سجده كنندگان از مؤانست با خود در اين دنيا، و آسايش در آخرت آماده كرده است غافل و بى خبر باشد رستگار نمى شود. كسى كه در سجود تقرّبش را به خدا نيكو كند هرگز از او دور نخواهد شد، و آن كه نسبت به خدا سوء ادب روا دارد، و در حال سجودش حرمت خداوند را ضايع كرده دل به غير او داشته باشد، هرگز به خداوند تقرّب نخواهد يافت. بنابراين خداوند را متواضعانه سجده كن همچون ذليلى كه بداند او از خاكى كه در زير پا لگدكوب گشته آفريده شده، و از نطفه اى كه هر كسى آن را پليد و ناپاك مى شمارد پديد آمده، و در حالى كه وجود نداشته موجود شده است. خداوند سجود را قرار داده تا بشر با دل و درون و روح خود به او تقرّب جويد، پس هر كس به او تقرّب يافت از غير او دورى گزيد، آيا نمى بينى كه در ظاهر حال نيز سجود واقع نمى شود مگر آن كه نمازگزار خود را از همه اشيا دور، و از هر چشمى كه او را ببيند محجوب بدارد. امر باطن را نيز خداوند به همين گونه خواسته و اراده فرموده است، كسى كه در نماز دلش به چيزى غير از خدا وابسته باشد به همان چيز نزديك، و از حقيقت آنچه خداوند در نماز از او خواسته است دور مى باشد. خداوند متعال فرموده است: ما جَعَلَ الله لِرَجُلٍ من قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ، پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: كه خداوند مى فرمايد، چون بر دل بنده نظر افكنم و بدانم كه آن دوستدار اخلاص براى اطاعت من و خواهان خشنودى من است اصلاح حال او و تدبير امور او را متكفل مى شوم و به او نزديك مى گردم، و كسى كه در نمازش خود را به غير من مشغول كند او از جمله كسانى است كه خود را ريشخند كرده و نام او در ديوان زيانكاران ثبت مى شود.

## فصل: معناى تشهد و گفتار مرحوم شهيد

يكى از دانشمندان ما مى گويد: هنگامى كه پس از آن اعمال دقيق و اسرار عميقى كه مشتمل بر خطرهاى بزرگ و بيم و هراسهاى عظيم است براى تشهّد نشستى، احساس ترس و شرم كن از اين كه اعمالى را كه به جا آورده اى مبادا به گونه اى كه بايد انجام شود واقع نشده و اداى وظيفه نگرديده و شرايط آنها به عمل نيامده باشد، و در نتيجه عبادات تو در ديوان پذيرفته شدگان به ثبت نرسيده، و دست تو از فوايد آنها خالى مانده باشد و شايد كه خداوند به رحمت خود آنها را برايت تدارك ببيند، و به فضل و كرم خويش عمل ناقص تو را بپذيرد. اينك به مبدأ امر و اساس دين بازگرد، و اگر چيزى جز اين در دست ندارى به كلمه توحيد و دژ مستحكم الهى تمسّك جوى دژى كه هر كس وارد آن شود در امن و امان است به وحدانيّت او گواهى ده، و رسول كريم و پيامبر عظيم را به خاطر آور، و به عبوديّت و رسالت او شهادت بده و بر او و خاندانش درود بفرست، و با اعاده شهادتين پيمان خود را با خداوند تجديد، و با عرضه آنها مراتب بندگى را رعايت كن، زيرا شهادتين نخستين وسيله و اساس برتريها و جمع ميان همه فضيلتهاست، و در اين حال اگر درود خود را بر پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و خاندان او از روى حقيقت فرستاده باشى منتظر باش پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) صلوات تو را با ده صلوات اجابت كند، كه اگر ثواب يكى از آنها به تو برسد براى هميشه رستگار شده اى.

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: تشهّد ستايش خداست، همچنان كه به زبان ادّعاى بندگى او را دارى در نهان نيز بنده او بوده، و در عمل نسبت به او خاضع و فروتن باش. راستگويى را با صفاى درستى نهان خود پيوند ده زيرا او تو را بنده آفريده، و به تو دستور داده كه با دل و اعضاى خويش او را پرستش كنى، و بندگى خود را نسبت به او با ربوبيّت او نسبت به تو متحقّق سازى و بدانى كه زمام امور خلايق به دست اوست. و هيچ كس را نفس برآوردنى و چشم به همزدنى نيست مگر به قدرت و مشيّت او آنان عاجزند از اين كه بتوانند در مملكتش بى اجازه و اراده او كمترين كارى را انجام دهند. خداوند متعال فرموده است: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ الله وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ پس با زبان و ادّعا خدا را بنده اى ذاكر باش، و صدق زبانت را با صفاى نهانت پيوند ده زيرا او تو را آفريده و گرامى تر و برتر از آن است كه در برابر او كسى را مشيّت و اراده اى باشد. بندگى را در رضا به حكمتهاى او و در فرمانبردارى نسبت به اداى اوامر او به كار گير، او به تو دستور داده كه بر پيامبرش محمد (صلّى الله عليه وآله وسلّم) درود فرستى، پس صلوات خود را به صلوات او، و طاعت پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را به طاعت او، و گواهى خويش را به گواهى او متّصل گردان، و بنگر كه اگر هم واجب الهى را نسبت به آنچه امر و يا نهى كرده به جا مى آورى و سنّتها و آداب را رعايت مى كنى و پايگاه بلند او را در نزد خداوند مى دانى، با اين حال مبادا از بركات شناخت حرمت او غافل باشى، و در نتيجه از ثواب صلوات تو بر او، و استغفار او براى تو و از شفاعت آن حضرت محروم شوى.

فصل

يكى از دانشمندان ما گفته است: چون از تشهّد فراغت يافتى خويشتن را در پيشگاه خاتم پيامبران و فرشتگان مقرّب حاضر كن و بگو: السلام عليك ايها النبى و رحمة الله و بركاته تا آخرين سلام مستحبّ سپس پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) و ديگر پيامبران و امامان (عليهم السلام) و فرشتگان مقرّب نگهبانى كه اعمال تو را مى شمارند و ثبت مى كنند به خاطر بياور و بگو: السلام عليكم و رحمة الله و بركاته. مبادا در اداى اين سلام زبانت را به صيغه مخاطب بگشايى بى آن كه مخاطب تو در ذهنت حضور داشته باشد كه در اين صورت در زمره بيهوده كاران و ملعبه گران خواهى بود، و چگونه ممكن است خطاب كسى كه مخاطب را قصد نكرده است شنيده شود مگر آن كه فضل الهى و رحمت عام و رأفت كامل او شامل حال شود و اين سلام از آنچه واجب است مجزى به حساب آيد، هر چند از درجات قبول دور، و از رسيدن به اوج قرب فروتر است. و چنانچه امام جماعتى باشى در سلام خود علاوه بر آنهايى كه در نيّت گرفته اى و ذكر شد جماعت خود را نيز قصد كن، و آنها نيز بايد پاسخ سلام تو را در نيّت بگيرند، و سپس با سلام دوّم همان را كه تو قصد كرده اى نيّت كنند، و هرگاه آنچه را ذكر شده به جا آوريد وظيفه سلام را انجام داده و استحقاق مزيد اكرام را از سوى حق تعالى به دست آورده ايد. واژه سلام در اصل ميان تحيّت خاصّ و اسم مقدّس بارى تعالى مشترك است. روشن است كه در اين جا مراد معناى نخست است، و بنابر معناى دوّم به اذن خداوند متعال از باب تفأل به سلامت و امان از عذاب روز قيامت براى كسى كه حدود الهى را رعايت كند بر مردم نيز بر سبيل استعاره اطلاق مى شود.

امام صادق (عليه السلام) فرموده است: «معناى سلام در دنباله هر نماز امان است»، يعنى هر كس امر خداوند و سنّت پيامبر او (صلّى الله عليه وآله وسلّم) را از روى خضوع و خشوع به جا آورد براى او امان از بلاهاى دنيا و خلاصى از عذاب آخرت است. سلام يكى از نامهاى خداوند است كه آن را ميان بندگانش به وديعت نهاده تا معناى آن را در معامله ها و امانتداريها و داوريها و صدق مصاحبتها و مجالستها و حسن معاشرتهاى خود به كار برند، و اگر بخواهى سلام را در محلّ خود به كارگيرى و حقّ آن را ادا كنى از خدا بترس و دين و عقل و قلب خود را از ظلمت معاصى سالم نگه دار همچنين حافظان و نگهبانان خود را بر اثر بدرفتارى با آنها دلتنگ و ملول و بيمناك مگردان به همين گونه دوست و سپس دشمن خود را، چه كسى كه نزديكانش از او در سلامت نيستند، به طريق اولى افراد بيگانه از او در سلامت و ايمنى نخواهند بود، و آن كه سلام را در مواضع خود به كار نمى برد براى او هيچ سلام و اسلام و تسليمى نخواهد بود، و در گفتن سلام هر چند آن را ميان مردم افشا كند و رواج دهد دروغگوست.

## فصل: دعاى پس از نماز

غزّالى مى گويد: سپس در پايان نماز يعنى پس از تشهّد با تواضع و خشوع و تضرّع و زارى و اميد صادقانه به اجابت، با ادعيه مأثور دعا كن، و در دعاى خود پدر و مادر خويش و ديگر مؤمنان را شريك گردان، و به هنگام سلام گفتن قصدت اين باشد كه بر فرشتگان و حاضران سلام مى كنى، و نماز را با همين نيّت به پايان برسان، و در دل شكرگزار حقّ تعالى باش كه توفيق اتمام اين طاعت را به تو عطا فرمود، و تصوّر كن كه تو با اين نماز وداع مى كنى، چه بسا براى اداى نماز ديگر زنده نمانى، پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: نماز وداع كننده بگزار، سپس بيم و شرم از كوتاهى در نماز را در دل جاى ده و بترس از اين كه نمازت مقبول درگاه الهى واقع نشود، و به سبب گناهى ظاهر يا باطن مبغوض خداوند باشى و نمازت به سوى تو باز گردانيده شود، با اين حال اميد داشته باش كه خداوند به فضل و كرم خود آن را بپذيرد.

اين شرح چگونگى نماز خاشعان است، آنانى كه بر خواندن نماز مداومت و بدان توجه كامل دارند، و به اندازه توانايى خود در اجراى وظايف عبوديّت، با خداوند راز و نياز مى كنند. انسان بايد خويشتن را بر اين نماز عرضه كند، به قدرى كه از آن براى او ميسّر شده است شاد بوده و به اندازه اى كه از آن محروم مانده است، اندوهگين باشد، و در مداومت و حفظ اين حالت بكوشد.

امّا نماز غافلان خطرناك است مگر آن كه خداوند رحمت خود را شامل آن گرداند، و رحمت حق تعالى وسيع و فضل او عميم است، از او مى خواهيم كه ما را مشمول رحمت و مغفرت خود قرار دهد، زيرا ما هيچ وسيله اى نداريم جز اين كه به عجز خود در اداى طاعت او اعتراف كنيم. بدان كه زدودن نماز از آفات و خالص گردانيدن آن براى رضاى خدا و اداى آن با رعايت شروط باطنى كه ذكر كرديم اعمّ از خشوع و تعظيم و حيا سببى است براى تابش انوار الهى در دل، و اين انوار كليد علوم مكاشفه اند مكاشفه اولياى خدا كه نسبت به ملكوت آسمانها و زمين و اسرار ربوبى از موهبت كشف برخوردارند، تنها در نماز بويژه در سجود است زيرا بنده به سبب سجود تقرّب مى يابد از اين رو خداوند فرموده است: و اسجد و اقترب. و مكاشفه هر نمازگزارى به اندازه صفاى دل او از تيرگيهاى دنياست، اين مكاشفه از حيث قوّت و ضعف، كمى و بسيارى و روشنى و پوشيدگى مختلف است تا آن جا كه گاهى براى برخى از اولياى خدا عين چيزى منكشف، و براى بعضى به صورت آن كشف مى شود چنان كه براى برخى دنيا به صورت مردارى و شيطان به صورت سگى نمايان شده در حالى كه شيطان در كنار مردار زانو زده و مردم را به سوى آن مى خواند. همچنين مكاشفه از حيث آن كه در چه چيزى است متفاوت است، چه براى بعضى صفات خداوند و جلال او، و براى برخى ديگر افعال او، و براى دسته اى دقايق علوم معامله منكشف مى شود و تعيين اين معانى در هر موقع اسبابى پنهانى دارد كه از حدّ خارج است. چيزى كه با كشف بيشتر مناسبت دارد همّت است زيرا همّت اگر صرف چيز معيّنى شود كشف در آن چيز سزاوارتر خواهد بود. و چون اين امور را تنها در آيينه هاى صيقلى شده مى توان ديد، و آيينه ها همه زنگار گرفته اند، هدايت از دلها رخت بربسته است، و اين به سبب آن نيست كه منعم در اعطاى هدايت بخل ورزيده باشد بلكه به سبب آن است كه زنگار بر صفحه دلها متراكم شده و راه هدايت را مسدود كرده است از اين رو زبانها به انكار امثال اين مطالب مى پردازند، چه انكار غير حاضر مقتضاى طبيعت آدمى است، فى المثل اگر جنين عقل مى داشت امكان وجود انسان را در پهنه فضا انكار مى كرد، و اگر كودك داراى قوه تميز مى بود چه بسا آنچه را خردمندان از ملكوت آسمانها و زمين ادراك مى كنند منكر مى شد. به همين گونه انسان در هر مرحله اى كه هست تقريبا مرحله پس از آن را انكار مى كند، و كسى كه مرتبه ولايت را منكر شود، بر او لازم مى آيد كه مرتبه نبوّت را نيز انكار كند خلايق جوراجور آفريده شده اند لذا نبايد هر كسى آنچه را برتر از درجه اوست انكار كند آرى چون درك اين مراتب را از طريق مجادله و بحثهاى مشوّش طلبيدند، نه از راه تصفيه دل از غير خدا، به آن نرسيدند و در نتيجه به انكار آن پرداختند.

بارى كسى كه اهل مكاشفه نيست دست كم بايد به غيب ايمان آورد، و آن را تصديق كند تا مطلب به تجربه براى او روشن شود. در خبر آمده است: «چون بنده به نماز ايستد حقّ تعالى حجاب ميان خود و بنده اش را برمى دارد. و با او روبرو مى شود، و فرشتگان از بالاى شانه او تا آسمان مى ايستند، و در نماز به او اقتدا مى كنند، و بر دعاى او آمين مى گويند، و بر نمازگزار از پهنه آسمان تا فرق سرش خوبى نثار مى شود، و نداكننده اى ندا مى دهد كه اگر نمازگزار مى دانست با چه كسى راز و نياز مى كند به چيز ديگر نمى پرداخت. درهاى آسمان بر روى نمازگزاران گشوده مى شود، و خداوند به سبب صدق نمازگزار بر فرشتگان مباهات مى كند.» گشوده شدن درهاى آسمان و مواجهه حق تعالى با نمازگزار كنايه از كشفى است كه ما آن را ذكر كرديم. در تورات نوشته شده است: اى پسر آدم! عاجز نيستى از اين كه در پيشگاه من به نماز و گريه بايستى من خداوندى هستم كه به دل تو نزديكم، و در غيب نور مرا ديده اى. گفته اند: ما عقيده داريم كه اين رقّت و گريه و خشوعى كه نمازگزار در دل خود مى يابد بر اثر نزديكى حقّ به دل اوست، و هرگاه اين نزديكى قرب مكانى نباشد معنايى برايش نيست مگر آن كه قرب به هدايت و رحمت و برداشتن حجاب دانسته شود. گفته اند: هنگامى كه بنده دو ركعت نماز مى گزارد ده صف از فرشتگان كه هر صف شامل ده هزار فرشته است به شگفتى در مى آيند، و خداوند به سبب اين بنده به صد هزار فرشته مباهات مى فرمايد، و چون بنده در نماز خود ميان قيام و قعود و ركوع و سجود جمع كرده است لذا اين چهار مقام ميان چهل هزار فرشته تقسيم شده است، آنها كه در حال قيامند تا روز قيامت ركوع نخواهند كرد، و آنها كه در حال سجده اند تا روز بازپسين سر از سجده برنخواهند داشت، و حال ركوع كنندگان و نشستگان نيز به همين منوال است، زيرا آنچه از مراتب تقرّب و درجه به فرشتگان اعطا شده همواره ملازم آنهاست و پيوسته بر همان حال خواهند بود، و مرتبه قرب و درجه آنها كم يا زياد نخواهد شد از اين رو گفته اند: وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ. انسان در ترقّى از درجه اى به درجه ديگر با فرشتگان تفاوت دارد، چه انسان پيوسته به خدا تقرّب مى جويد و بر مراتب قرب او افزوده مى شود، ليكن باب افزايش بر روى فرشتگان بسته است، و هر كدام از آنها داراى رتبه و عبادتى است كه بدان مشغول بوده از آن تجاوز نمى كند، و به عبادت ديگرى به غير از آنچه براى آنها معيّن شده نمى پردازند، و از آن هم سست نمى شوند، چنان كه در قرآن آمده است: ف لا يَسْتَحْسِرُونَ، يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ.

كليد مزيد درجات براى انسان نماز است همان گونه كه حقّ تعالى فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، الَّذِينَ هُمْ في صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ، خداوند رستگاران را پس از ايمان به نمازى كه مقرون به خشوع باشد ستوده و ذكر اوصاف آنها را نيز به نماز ختم كرده و در پايان فرموده است: وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ سپس در بيان ثمرات اين صفات فرموده است: أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ، الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيها خالِدُونَ بنابراين خداوند مؤمنان را نخست به فلاح و رستگارى منسوب، و در پايان آنان را به وارثان فردوس توصيف كرده است. من معتقد نيستم كه انسان با سرعت در قرائت و غفلت قلب درجه او به اين مرتبه برسد، از اين رو خداوند درباره اضداد مؤمنان (مجرمان) فرموده است: ما سَلَكَكُمْ في سَقَرَ قالُوا لَمْ نَكُ من الْمُصَلِّينَ نمازگزاران همانهايى هستند كه وارثان فردوس برين، و نظاره گران نور خدايند، و دلهاى آنها بهره ور از قرب اوست.

از خداوند مسألت مى كنيم كه ما را در زمره آنها قرار دهد، و از عقوبت كسى كه گفتارش زيبا و كردارش زشت است در پناه خود نگه بدارد. چه او كريم، منّان و قديم الاحسان است.

## داستانها و خبرهايى درباره نماز خاشعان

بدان خشوع ثمره ايمان و نتيجه يقينى است كه به عظمت و جلال حقّ تعالى در دل حاصل مى شود. كسى كه اين يقين نصيب او شده در نماز و در غير نماز و در خلوت و حتّى در بيت الخلاء به هنگام قضاى حاجت دلش خاشع است، زيرا آنچه موجب پيدايش خشوع مى باشد اين است كه بنده بداند خداوند در همه حال بر او آگاهى دارد، و جلال و عظمت او را بشناسد، و به تقصير خود در برابر او معترف باشد. اين شناختها سبب پيدايش خشوعند و اختصاص به نماز ندارند، به همين سبب نقل شده است كه يكى از بزرگان به سبب شرم و خشوع نسبت به حقّ تعالى چهل سال سر به آسمان بلند نكرد، و ربيع بن خثيم از شدّت چشم فرو بستن و سر به زير انداختن بعضى پنداشتند كه او نابيناست. ابن مسعود هرگاه به او نظر مى افكند مى گفت: وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ هان به خدا سوگند اگر پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) تو را مى ديد شاد مى شد، و در روايت ديگرى است: تو را به دوستى مى گرفت. ربيع يك روز به همراه ابن مسعود به بازار آهنگران رفت چون نظرش به كوره هاى آهنگران افتاد كه آنها را مى دميدند، و به آتش كه زبانه مى كشيد صيحه اى زد و بيهوش به زمين افتاد، ابن مسعود تا فرا رسيدن وقت نماز بر بالاى سرش نشست ليكن به هوش نيامد، ناچار او را بر پشت خود گرفت و به منزلش برد. او تا فرا رسيدن ساعتى كه در آن مدهوش شده بود در حال بيهوشى به سر برد، و در نتيجه پنج نماز از او قضا شد، ابن مسعود پيوسته بر بالاى سر او بود و مى گفت: به خدا سوگند اين معناى خوف است. ربيع مى گفت: هرگاه در نمازى داخل شدم همه انديشه ام آن بود كه چه مى گويم و در پاسخ من چه خواهند گفت. نقل كرده اند يكى از بزرگان در مسجد جامع بصره نماز مى خواند، در اين هنگام قسمتى از مسجد فرود آمد، و بر اثر آن مردم اجتماع كردند. امّا او آن را احساس نكرد مگر زمانى كه نماز را به پايان رسانيد.

در عضوى از اعضاى يكى از خاشعان خوره پيدا شد، لازم گرديد آن عضو قطع شود، امّا وى مانع از آن مى شد. گفتند: در نماز هر چه بر سر او آورند در نيابد، لذا هنگامى كه در نماز بود آن را قطع كردند.

مى گويم: نظير اين قضيّه به مولاى ما امير مؤمنان (عليه السلام) نيز نسبت داده شده است كه پيكان تير در پاى آن حضرت فرو رفته بود، و بيرون آوردن آن ممكن نمى شد فاطمه (سلام الله عليها) فرمود: آن را در حال نماز از پايش بيرون آوريد، زيرا در آن حال آنچه را بر او مى گذرد احساس نمى كند لذا آن تير را به هنگامى كه مشغول نماز بود از پايش بيرون كشيدند.

غزّالى مى گويد: برخى از بزرگان گفته اند: نماز از امور آخرت است، چون وارد نماز شوى از دنيا بيرون رفته اى. ابو الدّرداء مى گفت: از فقه مرد اين است كه پيش از دخول در نماز حاجت خود را از خداوند بخواهد تا به هنگامى كه داخل نماز مى شود دلش فارغ باشد، و بعضى از آنان از بيم وسوسه نماز را سبك مى خواندند و تخفيف مى دادند. نقل شده است كه عمّار بن ياسر نمازى را سبك خواند، به او گفته شد: اى ابو اليقظان نماز را سبك گزاردى. پاسخ داد: آيا هيچ ديديد كه از حدود آن چيزى بكاهم، گفتند: نه، گفت: من بر وسوسه شيطان پيشى گرفتم، زيرا پيامبر خدا (صلّى الله عليه وآله وسلّم) فرموده است: «گاهى بنده اى نماز مى گزارد، و براى او جز نصف يا ثلث يا ربع يا خمس يا سدس و يا عشر آن نوشته نمى شود. همچنين مى فرمود: «از نماز بنده تنها آن مقدارى را كه تعقّل كرده برايش نوشته مى شود.»

بدان گاهى قسمتى از نماز قبول و محسوب مى شود و قسمت ديگر ثبت نمى گردد، چنان كه اخبار بدان دلالت دارد، هر چند فقيه مى گويد: صحّت نماز قابل تجزيه نيست. ليكن آن معناى ديگرى دارد كه ما آن را ذكر كرده ايم، و احاديث نيز مؤيّد اين مطلب است، زيرا روايت شده است كه نوافل نقصان فرايض را جبران مى كند.

در خبر آمده كه عيسى (عليه السلام) گفته است: خداوند مى فرمايد: «بنده من با اداى فرايض از من نجات مى يابد، و با به جا آوردن نوافل به من تقرّب پيدا مى كند.»

پيامبر (صلّى الله عليه وآله وسلّم) گفته است: «خداوند فرموده است: بنده ام از من نجات نمى يابد مگر با اداى آنچه بر او واجب كرده ام.» يكى از بزرگان گفته است: بنده سجده اى به جا مى آورد مى پندارد كه به وسيله آن نزد خداوند تقرّب يافته است، در حالى كه اگر گناهانش را در همين سجده بر مردم شهرش قسمت كنند همگى هلاك مى شوند گفته شد: اين چگونه است؟ گفت: او در همان حالى كه خدا را سجده مى كند دلش در گرو هواى نفس خويش و نظاره گر باطلى است كه بر او چيره گشته است.

آنچه گفته شد صفات خاشعان است، و اين حكايات و اخبار به اضافه آنچه پيشتر ذكر شد دليل است بر آن كه اصل در نماز خشوع و حضور قلب است. و با وجود غفلت مجرّد حركات نماز در قيامت سودش اندك است.

فهرست مطالب

[گفتارى از مترجم 2](#_Toc416526254)

[نام و نسب غزّالى 2](#_Toc416526255)

[مذهب غزّالى 4](#_Toc416526256)

[پيشگفتار 7](#_Toc416526257)

[راه روشن ، جلد اول ترجمه المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء 42](#_Toc416526258)

[مقدّمه مؤلف 56](#_Toc416526259)

[كتاب علم 65](#_Toc416526260)

[فصل: احاديث نبوى در فضيلت علم از طريق عامّه 71](#_Toc416526261)

[فصل: احاديث در فضيلت علم از طريق خاصّه 82](#_Toc416526262)

[فصل 88](#_Toc416526263)

[فصل: شواهدى از كتب پيشين در فضيلت علم و علماء 96](#_Toc416526264)

[فصل: شواهد عقلى كه غزّالى ذكر كرده است 105](#_Toc416526265)

[دانشى كه واجب عينى است 116](#_Toc416526266)

[دانشى كه واجب كفايى است 123](#_Toc416526267)

[فصل: علم به قرآن منحصر به روايات معصومين (عليهم السلام) است 127](#_Toc416526268)

[فصل: گفتار غزّالى كه فقه از علوم دنياست 135](#_Toc416526269)

[فصل: ردّ شديد مؤلّف بر غزّالى در معناى علم فقه 142](#_Toc416526270)

[فصل: شرح علم آخرت و نقل اخبار در اين باره 146](#_Toc416526271)

[فصل: علم احوال دل 154](#_Toc416526272)

[فصل: چرا غزّالى علم كلام و فلسفه را در](#_Toc416526273)

[اقسام علوم ذكر نكرده است و اشكال مؤلّف بر او 158](#_Toc416526273)

[علّت نكوهيدگى دانشهاى ناپسند 167](#_Toc416526274)

[واژه هايى از علوم كه معناى آنها دگرگون شده است 178](#_Toc416526275)

[نخستين واژه فقه است 178](#_Toc416526276)

[دوّمين واژه علم است 181](#_Toc416526277)

[سوّمين واژه توحيد است 182](#_Toc416526278)

[چهارمين واژه ذكر و تذكير است 185](#_Toc416526279)

[پنجمين واژه حكمت است 197](#_Toc416526280)

[باب چهارم سبب رو آوردن مردم به مناظره و شرايط و آداب و آفات آن 204](#_Toc416526281)

[شرايط مناظره و آداب آن 206](#_Toc416526282)

[فصل: آفت برخى از انواع وعظ و تذكير 220](#_Toc416526283)

[باب پنجم وظايف معلّم و دانشجو 223](#_Toc416526284)

[وظايف معلّم رهنما 238](#_Toc416526285)

[باب ششم آفات علم و نشانه هاى عالمان دنيا و عالمان آخرت 249](#_Toc416526286)

[نشانه هاى عالمان آخرت 257](#_Toc416526287)

[١- اين كه عالم دانش خود را وسيله تحصيل دنيا قرار ندهد 257](#_Toc416526288)

[٢- كردار عالم بايد مخالف گفتارش نباشد 260](#_Toc416526289)

[٣- عالم بايد همّتش را به تحصيل علمى متوجّه كند كه در آخرت سودمند باشد 264](#_Toc416526290)

[٥- عالم بايد از حاكمان دورى گزيند 277](#_Toc416526291)

[٦- عالم بايد در دادن فتوا شتاب نكند 282](#_Toc416526292)

[«عالم بايد به تقويت يقين سخت توجّه داشته باشد 290](#_Toc416526293)

[١- از جمله و مهم ترين آنها توحيد است 297](#_Toc416526294)

[١٢- عالم بايد از امور نوپيدا بشدّت دورى جويد 315](#_Toc416526295)

[باب هفتم درباره عقل و شرف و حقيقت و اقسام آن 322](#_Toc416526296)

[فصل: اخبارى كه از طريق خاصّه در شرافت عقل وارد شده است 326](#_Toc416526297)

[بيان تفاوت مردم در عقل 339](#_Toc416526298)

[كتاب قواعد عقايد 345](#_Toc416526299)

[توفيق از خدا و توكّل بر اوست. 347](#_Toc416526300)

[فصل: وصيّتهاى سيّد بن طاووس 351](#_Toc416526301)

[فصل: موقعيت اهل بيت (عليهم السلام) در كتاب خدا 362](#_Toc416526302)

[فصل: گفتار مؤلّف كشف الغمّة 370](#_Toc416526303)

[باب دوّم در توحيد 376](#_Toc416526304)

[فصل: تصديق وجود خداوند سبحان امرى فطرى است 382](#_Toc416526305)

[فصل: خداوند سبحان مانندى ندارد 387](#_Toc416526306)

[فصل: خداوند سبحان متكلّم است 389](#_Toc416526307)

[فصل: خداوند سبحان داراى وحدت معنوى است 392](#_Toc416526308)

[فصل: خداوند سبحان قديم است 393](#_Toc416526309)

[باب سوّم در عدل 394](#_Toc416526310)

[باب چهارم در نبوّت 400](#_Toc416526311)

[فصل: وجوب عصمت پيامبران 402](#_Toc416526312)

[فصل: قرآن كلام خداوند و وحى و كتاب اوست 408](#_Toc416526313)

[باب پنجم در امامت 409](#_Toc416526314)

[فصل: دلايل وجوب عصمت امام 413](#_Toc416526315)

[فصل: شماره امامان و نصوص وارد درباره آنان 429](#_Toc416526316)

[فصل: دوستى دوستان خدا و دشمنى با دشمنان خدا واجب است 435](#_Toc416526317)

[باب ششم در معاد 436](#_Toc416526318)

[باب هفتم در سبب تدريج در ارشاد و ترتيب درجات اعتقاد 446](#_Toc416526319)

[فصل: گفتار خواجه نصير الدّين طوسى 449](#_Toc416526320)

[فصل: در نكوهش علم كلام و اندازه آن 453](#_Toc416526321)

[فصل: اختلاف ظاهر و باطن 470](#_Toc416526322)

[فصل: انكشاف اسرار به اندازه قدرت ايمان است 482](#_Toc416526323)

[كتاب اسرار طهارت و مسائل مهمّ آن 487](#_Toc416526324)

[قسم اوّل: در طهارت از خبث 493](#_Toc416526325)

[قسم دوّم: در طهارت از حدث 504](#_Toc416526326)

[آداب قضاى حاجت 505](#_Toc416526327)

[در چگونگى استنجا و آداب آن 508](#_Toc416526328)

[فصل: در فضيلت مسواك كردن و آداب آن 512](#_Toc416526329)

[بيان فضيلت وضو 520](#_Toc416526330)

[تيمّم 524](#_Toc416526331)

[فصل: اسرار طهارت 526](#_Toc416526332)

[قسم سوّم: زدودن فضلات ظاهر بدن 531](#_Toc416526333)

[چگونگى ورود به گرمابه و آداب آن 539](#_Toc416526334)

[كتاب اسرار نماز و مسائل مهمّ آن 568](#_Toc416526335)

[باب اوّل در فضيلت نماز، سجود، جماعت، اذان و جز اينها 569](#_Toc416526336)

[فضيلت اذان 570](#_Toc416526337)

[فضيلت نماز واجب 572](#_Toc416526338)

[در فضيلت كامل به جا آوردن اركان 575](#_Toc416526339)

[فضيلت نماز جماعت 576](#_Toc416526340)

[فضيلت سجود و ذكر آن 581](#_Toc416526341)

[فضيلت خشوع و معناى آن 587](#_Toc416526342)

[فضيلت مسجد و محلّ نماز 595](#_Toc416526343)

[باب دوّم در چگونگى اعمال ظاهرى نماز 600](#_Toc416526344)

[تمييز واجب و مستحب و تفاوت بعضى از مستحبّات با يكديگر 607](#_Toc416526345)

[باب سوّم شرايط باطنى اعمال قلب 611](#_Toc416526346)

[خشوع و حضور قلب 612](#_Toc416526347)

[اسباب معانى ششگانه مذكور 621](#_Toc416526348)

[فصل: دانستن وقت و حضور قلب در آن 634](#_Toc416526349)

[فصل: طهارت 635](#_Toc416526350)

[فصل: پوشيدن عورت 635](#_Toc416526351)

[فصل: مكان نمازگزار 637](#_Toc416526352)

[فصل: رو به قبله بودن 639](#_Toc416526353)

[فصل: اعتدال 641](#_Toc416526354)

[فصل: توجه به خداوند 642](#_Toc416526355)

[فصل: نيّت و اخلاص در آن 643](#_Toc416526356)

[فصل: تكبير 645](#_Toc416526357)

[فصل: دعاى استفتاح 646](#_Toc416526358)

[شرح معانى نماز 649](#_Toc416526359)

[فصل: معناى تشهد و گفتار مرحوم شهيد 657](#_Toc416526360)

[فصل: دعاى پس از نماز 661](#_Toc416526361)

[داستانها و خبرهايى درباره نماز خاشعان 666](#_Toc416526362)

[فهرست مطالب 669](#_Toc416526363)